

آية الله العظمى مكارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر پنج لب لاف

پیام امام

امیر المومنین علیه السلام

خطب

۷۶-۹۱

جلد چهارم

کتاب برگزیده سال

با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان

آية الله العظمى مكارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر پنج لہذا

پیام امام امیرالمومنین علیہ السلام

خطبہ

۹۱-۷۶

جلد چہارم

کتاب برگزیدہ سال

بایمکاری جمعی از نویسندگان و دانشمندان

سرشناسه	مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -
عنوان قراردادی	نهج البلاغه. فارسی - عربی. شرح
عنوان و نام پدیدآور	: پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و اندیشمندان حوزه علمیه قم.
مشخصات نشر	قم: موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری	۶۵۴ ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۹۹۸۰۱-۶-۱-۶-۱: (دوره ۳۲-۰۰-۶۳۳۵-۶۲۲-۹۷۸ (ج ۴)
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	فارسی - عربی.
یادداشت	کتاب حاضر توسط ناشران متفاوت در سال های مختلف منتشر شده است.
یادداشت	چاپ اول.
عنوان دیگر	شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- خطبه ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نامه ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- کلمات قصار
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نهج البلاغه -- نقد و تفسیر
شناسه افزوده	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح
رده بندی کنگره	BP ۳۸ / ۰۴۲۲ / م ۱۳۹۷
رده بندی دیوبی	۲۹۷ / ۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی	۵۴۰۱۶۸۴

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
 محمدرضا آشتیانی - مرحوم محمد جعفر امامی - محمد احسانی فر
 محمد جواد ارسطا - مرحوم ابراهیم بهادری - سعید داودی - احمد قدسی

پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) / ج ۴

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۶۵۴ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۷

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

با همکاری انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۳۵-۰۰-۳



آدرس ناشر: ایران - قم - خیابان شهدا - کوچه ۲۲

تلفن: ۳۷۷۳۲۴۷۸

فکس: ۳۷۸۴۰۰۹۹

www.makarem.ir

اللَّهُمَّ ارْحَمْ

فهرست مطالب

خطبه ۷۶.....	۱۷
خطبه در یک نگاه.....	۱۷
شرح و تفسیر: بیست گفتار گران بها.....	۲۰
نکته: صبر و اغتنام فرصت.....	۲۵
خطبه ۷۷.....	۲۷
خطبه در یک نگاه.....	۲۸
شرح و تفسیر: نمونه‌ای از جنایات بنی امیه.....	۲۹
نکته‌ها.....	۳۱
۱. سعید بن عاص را بهتر بشناسیم.....	۳۱
۲. بنی امیه را بهتر و دقیق‌تر بشناسیم.....	۳۲
خطبه ۷۸.....	۴۱
خطبه در یک نگاه.....	۴۱
شرح و تفسیر: بخشی از دعا‌های آموزنده امام علیه السلام	۴۳
نکته: دعا و تأثیر عجیب آن در زندگی انسان‌ها.....	۵۰

خطبه ۷۹	۵۳
خطبه در یک نگاه	۵۵
بخش اول	۵۷
شرح و تفسیر: خطاهای منجمان	۵۷
بخش دوم	۶۱
شرح و تفسیر: از پیشگویی های منجمان پرهیزید	۶۱
نکته ها	۶۳
۱. علم نجوم چیست؟ و چه بخشی از آن ممنوع است؟	۶۳
۲. چرا در ردیف کفر؟	۶۵
۳. چگونگی پیدایش پیشگویی های نجومی	۶۹
خطبه ۸۰	۷۱
خطبه در یک نگاه	۷۲
شرح و تفسیر: موقعیت زنان در جوامع بشری	۷۳
نکته ها	۸۰
۱. تفاوت ها و یکسانی های زنان و مردان	۸۰
۲. سخنی درباره عایشه و زندگانی او	۸۴
خطبه ۸۱	۹۱
خطبه در یک نگاه	۹۱
شرح و تفسیر: حقیقت زهد	۹۳
نکته: زهد آن است که امیر باشیم نه اسیر دنیا!	۹۶

خطبة ۸۲	۱۰۱
خطبه در یک نگاه	۱۰۱
شرح و تفسیر: دنیا وسیله است، نه هدف!	۱۰۳
نکته‌ها	۱۱۱
۱. چگونگی حساب اعمال در جهان دیگر	۱۱۱
۲. دنیاپرستی مذموم است نه دنیاداری	۱۱۶
خطبة ۸۳	۱۱۷
خطبه در یک نگاه	۱۲۴
بخش اول	۱۲۷
شرح و تفسیر: هم دور است و نزدیک، هم بالا و پایین!	۱۲۷
بخش دوم	۱۳۳
شرح و تفسیر: تقوا سرنوشت‌سازترین مسئله زندگی انسان‌ها	۱۳۳
نکته: همه جا و همیشه دعوت به تقوا	۱۴۱
بخش سوم	۱۴۳
شرح و تفسیر: چهره واقعی دنیا!	۱۴۴
نکته: ناپایداری این جهان	۱۵۱
بخش چهارم	۱۵۳
شرح و تفسیر: صحنه هولناک محشر!	۱۵۴
نکته‌ها	۱۵۹
۱. دورنمایی از معاد جسمانی	۱۵۹
۲. شبهه معروف آکل و مأکول	۱۶۰
۳. چگونه مردگان از قبرها خارج می‌شوند؟	۱۶۲

- بخش پنجم ۱۶۳
- شرح و تفسیر: از کجا آمده ایم و به کجا می رویم؟ ۱۶۴
- نکته: دنیا میدان ورزیدگی و آزمایش است. ۱۶۷
- بخش ششم ۱۶۹
- شرح و تفسیر: مواظ تکان دهنده! ۱۷۰
- نکته: «ریشه ها» و «شاخه های» تقوا ۱۷۵
- بخش هفتم ۱۷۷
- شرح و تفسیر: همه غرق احسان اویم! ۱۷۸
- بخش هشتم ۱۸۵
- شرح و تفسیر: به هوش باشیم، همه نعمت ها زوال پذیرند! ۱۸۵
- بخش نهم ۱۸۹
- شرح و تفسیر: سرانجام، چهره های پرتراوت پژمرده می شود! ۱۹۰
- بخش دهم ۱۹۷
- شرح و تفسیر: گذرگاه های هولناکی که در پیش داریم ۱۹۸
- نکته ها ۲۰۴
۱. چگونه آسان از صراط بگذریم؟! ۲۰۴
۲. نماز شب، کیمیای سعادت است. ۲۰۶
- بخش یازدهم ۲۱۱
- شرح و تفسیر: وسوسه های شیاطین، مانع دیگر ۲۱۲
- نکته: انواع دام های شیطان. ۲۱۶
- بخش دوازدهم ۲۱۹
- شرح و تفسیر: آغاز و انجام زندگی انسان ۲۲۰
- نکته: عفو تو و خطای من، بخل من و عطای تو! ۲۲۴

بخش سیزدهم	۲۲۵
شرح و تفسیر: ناگهان مر فرامی‌رسد!	۲۲۵
بخش چهاردهم	۲۲۹
شرح و تفسیر: حوادث بعد از مر	۲۲۹
نکته‌ها	۲۳۳
۱. لحظات عبرت‌انگیز وداع زندگان با مردگان!	۲۳۳
۲. سؤال قبر چیست؟!	۲۳۴
بخش پانزدهم	۲۳۹
شرح و تفسیر: قبر، باغی از بهشت یا حفره‌ای از دوزخ است!	۲۳۹
بخش شانزدهم	۲۴۳
شرح و تفسیر: کجا رفتند قدرتمندان ناسپاس؟!	۲۴۳
بخش هفدهم	۲۴۷
شرح و تفسیر: چشم و گوش خود را باز کنید!	۲۴۷
بخش هیجدهم	۲۵۱
شرح و تفسیر: آخرین سخن!	۲۵۱
خطبة ۸۴	۲۵۵
خطبه در یک نگاه	۲۵۵
شرح و تفسیر: این مرد دروغگو را بشناسید!	۲۵۸
نکته‌ها	۲۶۶
۱. عمرو عاص کیست؟	۲۶۶
۲. مزاح و شوخ‌طبعی از دیدگاه اسلام	۲۷۰

خطبه ۸۵	۲۷۵
خطبه در یک نگاه	۲۷۷
بخش اول	۲۷۹
شرح و تفسیر: در طریق معرفت خداوند	۲۷۹
نکته: چگونگی معرفت انسان درباره ذات خدا	۲۸۵
بخش دوم	۲۸۹
شرح و تفسیر: عبرت بیاموزید و پند گیرید!	۲۸۹
بخش سوم	۲۹۵
شرح و تفسیر: درجات بهشتی	۲۹۵
خطبه ۸۶	۲۹۹
خطبه در یک نگاه	۳۰۲
بخش اول	۳۰۳
شرح و تفسیر: از اسرار درون شما آگاه است	۳۰۳
بخش دوم	۳۰۵
شرح و تفسیر: زاد و توشه بگیرید!	۳۰۵
بخش سوم	۳۱۱
شرح و تفسیر: بیانگر همه چیز!	۳۱۱
نکته: هرچه بخواهید در قرآن هست!	۳۱۳
بخش چهارم	۳۱۵
شرح و تفسیر: فرصت را غنیمت بشمرید!	۳۱۵
نکته: سرچشمه های نفوذ شیطان!	۳۱۸
بخش پنجم	۳۲۱
شرح و تفسیر: سعادت مند کیست؟	۳۲۱

نکته: سرچشمهٔ سعادت در درون شماس است	۳۲۴
بخش ششم	۳۲۷
شرح و تفسیر: خوهای خطرناک	۳۲۷
نکته: اندرزهای گویا و رسا	۳۳۲
خطبهٔ ۸۷	۳۳۳
خطبه در یک نگاه	۳۳۶
بخش اوّل	۳۳۹
شرح و تفسیر: محبوب‌ترین بندگان خدا	۳۴۰
نکته: برترین موهبت الهی	۳۴۶
بخش دوم	۳۴۹
شرح و تفسیر: ویژگی‌های بندگان خالص خدا	۳۵۰
نکته‌ها	۳۵۶
۱. گشوده بودن درهای اجتهاد	۳۵۶
۲. قرآن، دستورالعمل کامل زندگی	۳۵۷
بخش سوم	۳۵۹
شرح و تفسیر: عالمان مخلص، و عالم‌نمایان!	۳۶۰
نکته‌ها	۳۶۶
۱. دانشمندان گمراه!	۳۶۶
۲. تفسیر به رأی، دام بزرگ شیطان	۳۶۷
۳. بدعت‌ها، سرچشمهٔ انحرافات	۳۷۰
بخش چهارم	۳۷۳
شرح و تفسیر: با وجود عترت، گمراهی چرا؟	۳۷۳

- نکته: مقامات والای اهل بیت (علیهم السلام) ۳۷۷
- بخش پنجم ۳۸۱
- شرح و تفسیر: پرچم‌های هدایت ۳۸۲
- بخش ششم ۳۹۱
- شرح و تفسیر: کوتاهی عمر بنی امیه ۳۹۱
- نکته: ناکامی بنی امیه در حکومت ۳۹۴
- خطبه ۸۸** ۴۰۱
- خطبه در یک نگاه ۴۰۳
- بخش اول ۴۰۵
- شرح و تفسیر: کجاست چشم بینا و گوش شنوا؟! ۴۰۵
- نکته: سرنوشت جبّاران ۴۰۸
- بخش دوم ۴۱۱
- شرح و تفسیر: خودرأیی، سرچشمه اصلی اختلاف ۴۱۲
- نکته: خودکامگان گمراه! ۴۱۶
- خطبه ۸۹** ۴۱۹
- خطبه در یک نگاه ۴۲۱
- بخش اول ۴۲۳
- شرح و تفسیر: ترسیمی از جهان در آستانه ظهور پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۴۲۳
- نکته: جاهلیت عصر ما! ۴۳۰
- بخش دوم ۴۳۳
- شرح و تفسیر: همه مسئول هستید! ۴۳۴

خطبه ۹۰.....	۴۳۹
خطبه در یک نگاه.....	۴۴۱
بخش اول.....	۴۴۳
شرح و تفسیر: او بود و هیچ کس نبود!.....	۴۴۳
بخش دوم.....	۴۴۹
شرح و تفسیر: از همه اسرار وجودتان آگاه است!.....	۴۴۹
بخش سوم.....	۴۵۳
شرح و تفسیر: هیچ کس همتای او نیست!.....	۴۵۳
بخش چهارم.....	۴۵۷
شرح و تفسیر: خودتان حسابگر خود باشید!.....	۴۵۷
نکته ها.....	۴۶۰
۱. وزن و حساب در عرصه محشر.....	۴۶۰
۲. واعظ درون!.....	۴۶۳
خطبه ۹۱.....	۴۶۵
خطبه در یک نگاه.....	۴۷۶
بخش اول.....	۴۷۹
شرح و تفسیر: جود و بخشش بی انتهای او.....	۴۸۰
نکته: گستردگی نعمت های خداوند.....	۴۸۸
بخش دوم.....	۴۹۱
شرح و تفسیر: بین خداوند چگونه خود را معرفی کرده است.....	۴۹۲
نکته: آیا راسخان در علم تفسیر متشابهات را می دانند؟.....	۴۹۷
بخش سوم.....	۵۰۱
شرح و تفسیر: ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!.....	۵۰۲

بخش چهارم.....	۵۰۷
شرح و تفسیر: همه از تدبیر او سخن می‌گویند	۵۰۷
بخش پنجم.....	۵۱۳
شرح و تفسیر: تو بی‌نظیر و بی‌همتایی!	۵۱۴
نکته: مجسمه چه کسانی هستند؟.....	۵۱۷
بخش ششم.....	۵۲۱
شرح و تفسیر: فراتر از احاطهٔ عقل‌ها.....	۵۲۱
بخش هفتم.....	۵۲۵
شرح و تفسیر: همه چیز از ارادهٔ او سرچشمه می‌گیرد!	۵۲۵
بخش هشتم.....	۵۲۹
شرح و تفسیر: راز و رمز آفرینش	۵۳۰
نکته: روشن‌ترین راه خداشناسی	۵۳۳
بخش نهم.....	۵۳۵
شرح و تفسیر: آفرینش آسمان‌ها.....	۵۳۶
نکته: ویژگی‌های آسمان‌ها	۵۴۳
بخش دهم.....	۵۴۵
شرح و تفسیر: آفرینش خورشید و ماه و ستارگان و شهاب‌ها.....	۵۴۵
نکته‌ها	۵۵۰
۱. ستارگان ثابت و سیار	۵۵۰
۲. حالات ستارگان	۵۵۰
۳. سعد و نحس ستارگان	۵۵۱
بخش یازدهم.....	۵۵۵
شرح و تفسیر: آفرینش فرشتگان.....	۵۵۵

بخش دوازدهم.....	۵۵۹
شرح و تفسیر: مأموریت‌های فرشتگان	۵۶۰
نکته: چرا فرشتگان، واسطه وحی‌اند؟	۵۶۴
بخش سیزدهم	۵۶۵
شرح و تفسیر: اوصاف فرشتگان.....	۵۶۵
بخش چهاردهم	۵۶۹
شرح و تفسیر: فرشتگانی که امور جهان را تدبیر می‌کنند.....	۵۶۹
بخش پانزدهم	۵۷۳
شرح و تفسیر: صفات والای فرشتگان.....	۵۷۴
نکته: انسان‌ها و فرشتگان	۵۷۹
بخش شانزدهم.....	۵۸۱
شرح و تفسیر: صفات والای دیگری از فرشتگان.....	۵۸۲
نکته: باز هم انسان‌ها و فرشتگان.....	۵۸۸
بخش هفدهم	۵۹۳
شرح و تفسیر: ظاهر شدن خشکی‌ها و آرام شدن دریاها	۵۹۴
بخش هیجدهم.....	۵۹۹
شرح و تفسیر: ظاهر شدن کوه‌ها و چشمه‌ها	۶۰۰
نکته: اسرار آفرینش کوه‌ها!	۶۰۳
بخش نوزدهم.....	۶۰۷
شرح و تفسیر: ابرهای باران‌زا و حیات زمین‌های مرده.....	۶۰۸
نکته: گسترش قاعده لطف، در تکوین و تشریع.....	۶۱۵
بخش بیستم	۶۱۷
شرح و تفسیر: آفرینش آدم ﷺ و بعثت پیامبران	۶۱۸

- بخش بیست و یکم..... ۶۲۵
- شرح و تفسیر: روزی، وسیله بزرگ آزمایش انسان..... ۶۲۵
- نکته: آیا روزی هرکس مقدر است؟..... ۶۲۹
- بخش بیست و دوم..... ۶۳۳
- شرح و تفسیر: او از همه چیز آگاه است..... ۶۳۴
- نکته: تنوع عجیب موجودات!..... ۶۴۰
- بخش بیست و سوم..... ۶۴۱
- شرح و تفسیر: گستردگی علم الهی..... ۶۴۲
- نکته‌ها..... ۶۴۶
۱. وسعت عجیب علم پروردگار!..... ۶۴۶
۲. علم خداوند به تمام جزئیات..... ۶۴۷
۳. سخن جالبی از ابن ابی الحدید، در شرح این خطبه..... ۶۴۸
- بخش بیست و چهارم..... ۶۴۹
- شرح و تفسیر: تو امید منی، تو پناه منی!..... ۶۵۰
- نکته: اعجاز بیان!..... ۶۵۳

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي الْحَثِّ عَلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ

از خطبه‌های امام علیه السلام

که به‌عنوان تشویق و تحریک مردم به عمل صالح ایراد شده است^۱

خطبه در یک نگاه

نویسنده کتاب کنز الفوائد (کراچکی) که از معاصرین مرحوم سید رضی است در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «امیر مؤمنان صلوات الله علیه (بیست و چهار) کلمه گران بها بیان کرده که ارزش هر یک از آنها به اندازه وزن زمین و آسمان است...»؛ سپس این خطبه را نقل می‌کند.

۱. سند خطبه:

این خطبه در کتاب‌های متعددی نقل شده است که نویسندگان آنها بعضی معاصر سید رضی بودند مانند ابن شعبه حرّانی در تحف العقول، ص ۲۱۲ و کراچکی در کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۴۹ که این خطبه را با تفاوت‌هایی نقل کرده است و این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه به دست آورده و گروه دیگری، بعد از سید رضی می‌زیسته‌اند؛ مانند: زمخشری در ربیع الابرار، ج ۲، ص ۱۵۸، ذیل حدیث ۱۰ و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص، ص ۱۲۸ و محمد بن طلحة شافعی در مطالب السؤول، ص ۲۹۲. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۷۴)

البته این خطبه مطابق آنچه در نهج البلاغه آمده، مشتمل بر «بیست» صفت از اوصاف شایسته و برجسته مؤمنان مخلص است. چهار جمله‌ای که در نقل مرحوم کراجکی در لابه‌لای جملات این خطبه اضافه دارد، عبارت است از: «حَذَرَ أَمَلًا»، «وَرَتَّبَ عَمَلًا»، «يُظْهِرُ دُونَ مَا يَكْتُمُ» و «وَيَكْتَفِي بِأَقْلٍ مِمَّا يَعْلَمُ»^۱.

البته در بقیه خطبه نیز تفاوت مختصری در تعبیرات دیده می‌شود.

به هر حال این خطبه در عین کوتاه بودن، بسیار پرمحتوا و پرمعناست و امام (علیه السلام) برای شخصی که دارای این صفات «بیست‌گانه» باشد از خداوند طلب رحمت می‌کند و به این ترتیب مردم را به داشتن این صفات، ترغیب و تشویق می‌فرماید و درواقع فضایل مهم اخلاقی و یک دوره کامل سیروسلوک، در این خطبه خلاصه شده است.



۱. «از آرزوها (ی دراز) بر حذر بوده و اعمال شایسته‌ای مرتب ساخته، آنچه (از اعمال خیر) اظهار می‌کند کمتر از آن است که می‌پوشاند و در کمترین چیزی که می‌داند، قناعت می‌کند (و به آن عمل می‌نماید).»

$\mathbb{B}_k \cup j\mathbb{B} \{ n \quad \mathbb{A}_{\pi} \hat{A}_j \quad , \quad \hat{A} \cup H\mathbb{P} \mathfrak{e} \quad \hat{\imath} \quad \neg w [GkL] \hat{A} \hat{\imath} \frac{1}{2} I^a \circ A \mathfrak{e} \quad n$
 $\tilde{N} - \hat{A} \quad , H \circ B \quad \mathfrak{z} k \mathfrak{C} \quad , \quad \mathbb{L} \quad \mathfrak{o} Bi \quad , \quad \mathbb{M} K \mathfrak{C} A/B \quad \hat{\imath} \cup j\mathbb{B} \quad q \backslash d \mathbb{M} \mathfrak{i} \quad E$
 $po \quad e \quad E \quad , H\hat{o} \quad \hat{o} \quad \mathfrak{h} \quad , \mathfrak{G} \quad md \quad \frac{1}{2} K \langle T \rangle I \quad , \mathfrak{G} \quad i \quad m \frac{1}{2} K \vee \mathbb{T} I / H \mathfrak{d} B$
 $\hat{U} T^{\circ} A \quad U B \rangle \quad \mathfrak{a} \quad \frac{1}{2} o L \quad \circ A \tilde{N} \tilde{A} \tilde{J} \quad / \quad \langle \mathbb{B} J \quad m f \quad , \quad A \circ M \mathbb{B} H \hat{a} \quad \hat{A}$
 $, \tilde{N} \quad \neg^{\circ} I \quad \langle \mathbb{T} I / \quad \mathfrak{e} B \quad L^{\circ} I \quad \backslash \quad d \quad \neg^{\circ} \mathfrak{L} q^{\circ} \quad , \quad o \mathbb{A} E I \quad \hat{U} o \mathfrak{a}^{\circ} A K \quad f n / \quad U \mathbb{B} \quad k \hat{A}$
 $\hat{N} - \hat{A}^{\circ} \mathfrak{L} \quad \frac{1}{2} \quad q U , \tilde{N} \tilde{J} \quad \quad Inj BM$

ترجمه

خدا رحمت کند کسی را که چون سخنان حکیمانه‌ای بشنود، خوب فراگیرد
 و هنگامی که به‌سوی هدایت راهنمایی شود، پذیرا گردد؛ دست به دامن هادی
 و رهبری زند و (در پرتو هدایتش) نجات یابد. از مراقبت پروردگارش غفلت
 نورزد و از گناهان خود بترسد. اعمال خالصی از پیش فرستد و کارهای نیک به
 جا آورد. ذخیره‌ای برای آخرت فراهم سازد و از گناهان بپرهیزد. هدف را
 درست نشانه‌گیری کند و کالای گران‌بهای آخرت را به دست آورد. با
 خواسته‌های دل بجنگد و آرزوهای نابجا را رها سازد. صبر و استقامت را مرکب
 راهوار نجات خویش قرار دهد و تقوا را وسیله (آرامش به‌هنگام) وفاتش
 بشمرد. در راه روشن، گام نهد و جاده آشکار حق را ادامه دهد. این چند روز
 زندگی را غنیمت شمرد و پیش از آن‌که اجلش فرارسد، خویش را آماده کند و از
 اعمال نیک توشه برگیرد.

شرح و تفسیر

بیست گفتار گران بها

امام (علیه السلام) در آغاز این خطبه می فرماید: «خدا رحمت کند کسی را که چون سخن حکیمانه ای بشنود، خوب فراگیرد و هنگامی که به سوی هدایت راهنمایی شود، پذیرا گردد، دست به دامن هادی و رهبری زند و (در پرتو هدایتش) نجات یابد، از مراقبت پروردگارش غفلت نورزد و از گناهان خود بترسد»؛ (رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ حُكْمًا أَقْوَعَى^۲، وَ دُعَى إِلَى رِشَادٍ فَدَنَا، وَأَخَذَ بِحُجْزَةٍ^۳ هَادٍ فَنجَا. رَاقِبَ رَبَّهُ، وَ خَافَ ذَنْبَهُ).

امام (علیه السلام) در بیان این پنج وصف، درواقع مقدمات کار راهیان قرب الی الله، و سالکان مسیر تقوا و خودسازی را بیان می فرماید؛ چراکه در آغاز راه، نخست گوش شنوا لازم است که حقایق را بشنود و در خود جای دهد و سپس گام برداشتن به سوی دعوت کننده الهی برای فهم بیشتر، و به دنبال آن، دست زدن به دامن یک هدایتگر و انتخاب رهبر و راهنما، و در پی آن، خدا را در همه جا حاضر و ناظر خویش دانستن و از گناه و خطا ترسیدن است. کسی که این پنج فضیلت را به دست آورد مقدمات سفر را کامل کرده و آماده حرکت است.

درست است که خداوند انسان را با فطرت الهی آفریده و چراغ روشنی به نام «عقل» در اختیار او گذاشته، ولی بدون شک، پیمودن این راه، تنها به کمک عقل و فطرت امکان پذیر نیست، هم دعوت کننده الهی لازم است و هم داشتن دلیل و راهنما و استاد و مربی.

۱. «حُكْمٌ» در این جا به معنای سخن حکمت آمیز است.

۲. «وَعَى» از ریشه «وَعَى» بر وزن «سَعَى» به معنای حفظ کردن چیزی است و «أَذُنٌ وَاعِيَةٌ» کنایه از آن است که انسان مطالبی را که می شنود، به خوبی پذیرا شود.

۳. «حُجْزَةٌ» از ریشه «حَجَزَ» بر وزن «عَجَزَ» به معنای نگهداری و مانع شدن است و از آن جاکه شال و کمر بند، لباس را محکم نگه می دارد «حُجْزَةٌ» بر آن اطلاق می شود.

ناگفته پیداست که منظور از راهنما و منجی، که در این جمله‌ها به آن اشاره شده، پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام است و کسانی که از آن‌ها سخن می‌گویند و به سوی آن‌ها دعوت می‌کنند؛ نه افراد بدعت‌گذاری که خود را به عنوان شیوخ تصوّف نام نهاده‌اند، آن‌ها خودشان در تاریکی و ظلمات گام برمی‌دارند؛ چه رسد به این که بخواهند خضر طریقت و راهنمای حقیقت شوند.

تأثیر احساس مراقبت الهی و ترس از گناه، در ضبط نفس و مبارزه با هوی و هوس و مقاومت در مقابل شهوات، بر کسی پوشیده نیست.

سپس هنگامی که مقدمات حرکت آماده شد و بار سفر را بست، برنامه‌های عملی شروع می‌شود؛ امام علیه‌السلام در این قسمت اضافه می‌فرماید: «اعمال خالصی از پیش فرستد و کارهای نیک به‌جا آورد؛ ذخیره‌ای برای آخرت فراهم سازد و از گناهان بپرهیزد، هدف را درست نشانه‌گیری کند و کالای گران‌بهای آخرت را به دست آورد؛ با خواسته‌های دل بجنگد و آرزوهای نابجا را رها سازد؛» (قَدَّمَ خَالِصاً، وَ عَمِلَ صَالِحاً، أَكْتَسَبَ مَذْخُوراً، وَ اجْتَنَبَ مَحْذُوراً، وَ رَمَى غَرَضاً، وَ أَخْرَزَ عَوْضاً. كَابِرٌ^۲ هَوَاهُ، وَ كَذَّبَ مُنَاهُ).

امام علیه‌السلام در این بخش از صفات مؤمنان سعادت‌مند، نخست روی عمل خالص و صالح تکیه فرموده است. همان‌گونه که امام صادق علیه‌السلام در تعریف آن می‌فرماید: «همان عملی است که انسان نمی‌خواهد احدی او را برای آن مدح کند جز خدا و معنای اخلاص در آیه شریفه: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾^۳

۱. «غَرَضٌ» بر وزن «مرض» به معنای هدفی است که به‌هنگام تیراندازی آن را نشانه‌گیری می‌کنند و به معنای مقصود و حاجت نیز می‌آید؛ ولی در روایتی «عَرَضٌ» (با عین بدون نقطه) آمده است که به معنای متاع زودگذر دنیا است.

۲. «كَابِرٌ» از ریشه «مُكَابِرَه» به معنای منازعه و مبارزه است و گاه به منازعات علمی نیز که هدف از آن غلبه بر طرف مقابل است، نه تحقیق حق، گفته می‌شود و در این جا منظور همان معنای اوّل است.

۳. بینه، آیه ۵.

نیز همین است؛ (الْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ).^۱ تفسیرهای دیگری برای اخلاص، بیان شده است که لازم و ملزوم یکدیگر به نظر می‌رسد. گاه گفته‌اند: اخلاص به معنای پوشیده داشتن عمل از خلاق و پاک کردن آن است از علایق.

و گاه گفته‌اند: اخلاص، خارج کردن خلق است از معامله با خالق. و گاه گفته‌اند: حقیقت اخلاص آن است که انسان در برابر عمل خود، پاداشی نخواهد، نه در دنیا نه در آخرت؛ تنها به دلیل عشق به پروردگار اعمال خود را انجام دهد. البته این بالاترین درجه اخلاص است که امیرمؤمنان (علیه السلام) در حدیث معروف، به آن اشاره کرده، می‌فرماید: «إِلَهِي مَا عَبْدْتُكَ طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَا خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ؛ خداوند! تو را به دلیل چشمداشت بهشت عبادت نکردم و نه به سبب ترس از آتش؛ بلکه تو را شایسته عبادت دیدم و پرستیدم!».^۲

به دنبال اخلاص و عمل صالح، سخن از ذخیره کردن و اندوختن برای «یوم القيامة» است و درواقع بالاترین و بهترین ذخیره، همان اعمال خالص و صالح است.

از آن جا که گاه اعمال خالص و صالحی از انسان سر می‌زند، ولی گناهان بعدی سبب حبط و نابودی آن‌ها می‌شود، دستور به دوری و پرهیز از گناه می‌دهد تا ذخایر اعمال صالح در جای خود محفوظ بماند.

و نیز از آن جا که اقبال به دنیا، انسان را از ذخیره اعمال صالح باز می‌دارد و پیروی از هوای نفس، از موانع مهم راه است و آرزوهای دور و دراز سدّ این راه به حساب می‌آید، در دنباله این سخنان به رها کردن زرق و برق دنیا و مبارزه با هوای نفس و تکذیب و پرهیز از آرزوهای دراز، دعوت می‌فرماید.

۱. کافی، ج ۲، باب الاخلاص، ص ۱۶، ضمن ح ۴.

۲. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۴۰۴، ح ۶۳.

به این ترتیب در این «هشت صفت» که به دنبال صفات پنج‌گانه بخش اول آمده، سخن از اعمال خالص و صالحی است که بتوان آن‌ها را از آفات گوناگون حفظ و برای روز رستاخیز ذخیره کرد.

این سخن را با حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تکمیل می‌کنیم، آن‌جا که فرمود: «يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي... لَا يُؤْثِرُ عَبْدُ هَوَاهُ عَلَى هَوَايَ إِلَّا شَتَّتْ عَلَيْهِ أَمْرُهُ وَ لَبَسَتْ عَلَيْهِ دُنْيَاهُ وَ شَغَلَتْ قَلْبَهُ بِهَا وَ لَمْ أُؤْتِهِ مِنْهَا إِلَّا مَا قَدَّرْتُ لَهُ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي... لَا يُؤْثِرُ عَبْدُ هَوَايَ عَلَى هَوَاهُ إِلَّا اسْتَحْفَظْتُهُ مَلَائِكَتِي وَ كَفَلْتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَيْنِ رِزْقَهُ؛ خداوند متعال می‌فرماید: سوگند به عزت و جلال!... که هیچ بنده‌ای خواست و هوای خویش را بر خواست و هوای من مقدم نمی‌دارد، مگر این‌که کار او را پراکنده می‌سازم و دنیایش را بر او مشتبه می‌کنم و قلبش را به آن مشغول می‌سازم و جز آنچه مقدر کرده‌ام، به او نخواهم داد و سوگند به عزت و جلال!... هیچ بنده‌ای خواست مرا بر خواست خودش مقدم نمی‌شمرد، مگر این‌که فرشتگانم را به حفظ او دستور می‌دهم و آسمان‌ها و زمین‌ها را کفیل روزی او می‌سازم».^۱

و سرانجام امام علیه السلام در آخرین بخش از سخنان خویش در این خطبه، که به هفت وصف دیگر، از صفات مؤمنان صالح و سعادت‌مند اشاره کرده، چنین می‌فرماید: «صبر و استقامت را مرکب راهوار نجات خویش قرار دهد و تقوا را وسیله (آرامش به‌هنگام) وفاتش بشمرد، در راه روشن گام نهد، و جاده آشکار حق را ادامه دهد، این چند روز زندگی را غنیمت شمرد و پیش از آن‌که اجلش فرارسد خویش را آماده کند، و از اعمال نیک توشه برگیرد»؛ (جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةً^۲ نَجَاتِهِ، وَالتَّقْوَى عُدَّةً وَفَاتِهِ. رَكِبَ الطَّرِيقَةَ

۱. کافی، ج ۲، باب اتباع الهوی، ص ۳۳۵، ح ۲.

۲. «مَطِيَّة» به‌معنای مرکب راهوار و سریع‌السیری است که سرکشی نمی‌کند، و انسان را به بیراهه نمی‌کشاند.

الْغَرَاءُ^۱، وَلَزِمَ الْمَحْجَّةَ^۲ الْبَيْضَاءَ. اُعْتَمَمَ الْمَهْلَ^۳، وَبَادَرَ الْأَجَلَ، وَتَرَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ). درواقع امام (علیه السلام) در بیان این هفت صفت - که از چهاردهمین وصف شروع و به بیستمین آن ختم می شود - نظری به سالکان سیر الی الله و راهیان راه قرب پروردگار افکنده، شرایط و وسایل مختلف آن ها را بیان می فرماید.

این راهیان، قبل از هرچیز نیاز به مرکب راهوارِ نجات بخشی دارند که توان پیمودن فرازونشیب های این جاده پریچ وخم را داشته باشد. چه مرکبی بهتر از صبر و شکیبایی و استقامت که همیشه و در همه جا سبب نجات و رهایی است. ازسوی دیگر، هر مسافری وسایل و ابزاری باید با خود بردارد که نیازهای او را در تمام مسیر راه برطرف سازد، امام (علیه السلام) تقوا را به عنوان وسیله راه برای وفات ذکر کرده است.

در مرحله بعد، شناخت جاده وسیع و روشن و سپس ادامه حرکت در آن جاده لازم است که با جمله های «رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغَرَاءَ وَ لَزِمَ الْمَحْجَّةَ الْبَيْضَاءَ» به آن اشاره فرموده است. درواقع جمله اول اشاره به انتخاب راه و جمله دوم اشاره به ادامه راه و عدم انحراف از آن در تمام طول مسیر است؛ آن هم جاده ای که درواقع شاهراه باشد.

ازسوی دیگر، این راهیان در آغاز سفر و در منزلگاه هایی که در وسط راه دارند فرصت زیادی برای آماده کردن مرکب و وسیله و مانند آن ندارند؛ به همین

۱. «غَرَاءٌ» صِغَةُ مَوْثَثٌ «اغرّ» به معنای هرچیز سفید است، سپس به هرچیزی که درخشندگی ظاهری یا معنوی داشته باشد، اطلاق شده است و منظور از «طَرِيقَةُ غَرَاءَ» جاده های روشن و خالی از انحراف است.

۲. «مَحْجَّةٌ» از ریشه «حَجَّ» در اصل به معنای قصد کردن است و از آن جا که راه مستقیم و آشکار انسان را به مقصود می رساند، واژه «مَحْجَّةٌ» به چنین راه هایی اطلاق شده است.

۳. «مَهْلٌ» معنای اسم مصدری دارد و به معنای رفق و مدارا آمده است. و از آن جا که فرصت دادن زمینه رفق و مداراست، این واژه به معنای فرصت به کار می رود؛ در خطبه بالا اشاره به فرصت هایی است که خداوند به بندگانش، برای اصلاح عمل خویش و عمل صالح داده است که انسان ها باید آن را غنیمت بشمرند.

دلیل امام علیه السلام با جمله‌های «اغْتَنِمَ الْمَهْلَ وَ بَادَرَ الْأَجَلَ» به آن‌ها هشدار می‌دهد که فرصت را غنیمت شمرند و لحظه لحظه عمرشان را ارج نهند و قبل از آن‌که اجل گریبان آن‌ها را بگیرد، بر آن پیشی گیرند. سرانجام به مسئله زاد و توشه این راه اشاره می‌فرماید که همان اعمال صالح است. باید در چند روزه عمر که فرصتی در دست است، آن را فراهم سازند.

نکته

صبر و اغتنام فرصت

«صبر» یک حالت نفسانی است که انسان با کمک آن می‌تواند در مقابل انواع مشکلات بایستد: ایستادگی در برابر مشکلاتی که در راه اطاعت پروردگار است، که در این صورت آن را «صبر بر اطاعت» می‌گویند و مقاومت در برابر مشکلاتی که هوی و هوس‌های سرکش نفس و شهوات ایجاد می‌کند، که در این صورت آن را «صبر بر معصیت» می‌گویند و مقاومت در برابر مشکلاتی که از سوی مصائب و بیماری‌ها و تنگناهای زندگی رخ می‌دهد، که در این صورت آن را «صبر بر مصیبت» می‌نامند. درواقع این صفت است که انسان را در طریق تقوا پیش می‌برد و به تعبیر دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام: «ارزش و جایگاه صبر در ایمان، همچون ارزش و جایگاه سر است در تن».^۱

در حدیث عبرت‌انگیزی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُنَالُ الْمُلْكُ فِيهِ إِلَّا بِالْقَتْلِ وَ التَّجْرِ وَ لَا الْغِنَى إِلَّا بِالْغَضَبِ وَ الْبُخْلِ، وَ لَا الْمَحَبَّةُ إِلَّا بِاسْتِخْرَاجِ الدِّينِ وَ اتِّبَاعِ الْهَوَى؛ فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ الزَّمَانَ وَ صَبَرَ عَلَى الْفَقْرِ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْغِنَى، وَ صَبَرَ عَلَى الْبَغْضَةِ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْمَحَبَّةِ، وَ صَبَرَ عَلَى الذُّلِّ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْعِزِّ، آتَاهُ اللَّهُ ثَوَابَ خَمْسِينَ صَدِيقاً مِمَّنْ صَدَّقَ بِى؛

۱. نهج البلاغه، حکمت ۸۲.

زمانی فرامی‌رسد که حکومت جز با ریختن خون بی‌گناهان و ظلم و ستم، میسر نخواهد شد و غنا جز با غصب و بخل حاصل نشود و جلب محبت مردم جز با خارج شدن از موازین دین و پیروی از هوای نفس فراهم نمی‌گردد؛ کسی که آن زمان را درک کند و بر فقر صبر نماید در حالی که توانایی بر غنا (از طریق ظلم و گناه) دارد و همچنین بر بغض و کینه مردم صبر کند در حالی که قادر بر جلب محبت (از طریق پیروی از هوای نفس) است و نیز خواری را تحمل کند، در حالی که توانایی بر عزت و قدرت (از طریق حرام) دارد، خداوند پاداش پندجاه صدیق از کسانی که مرا تصدیق کردند، به او می‌دهد.^۱

در این بخش از خطبه، امام (ع) به خصوص تأکید بر غنیمت شمردن فرصت و پیشی گرفتن بر اجل کرده است؛ چراکه فرصت‌ها همچون ابرها به سرعت در گذرند و انجام کارهای مثبت همیشه در معرض موانع گوناگون قرار دارند؛ در حدیثی از امام صادق (ع) می‌خوانیم: «إِذَا هَمَمْتَ بِخَيْرٍ فَبَادِرْ فَإِنَّكَ تَدْرِي مَا يَخْذُثُ؛ هنگامی که تصمیم بر کار خیری گرفتی شتاب کن! چراکه نمی‌دانی چه پیش می‌آید».^۲

و در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم که فرمود: «إِذَا هَمَّ أَحَدُكُمْ بِخَيْرٍ أَوْ صَلَٰةٍ فَإِنَّ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ شَيْطَانَيْنِ فَلْيُبَادِرْ لَا يَكْفَاهُ عَنْ ذَلِكَ؛ هنگامی که کسی از شما تصمیم بر کار خیر و یا عطا و بخشش بگیرد، مراقب باشد که در طرف راست و چپ او دو شیطان است. در انجام آن شتاب کند، مبادا او را از آن کار بازدارند».^۳

۱. کافی، ج ۲، باب الصبر، ص ۹۱، ح ۱۲.

۲. همان، باب تعجیل فعل الخیر، ص ۱۴۲، ح ۳.

۳. همان، ص ۱۴۳، ح ۸.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَذَلِكَ حِينَ مَنَعَهُ سَعِيدُ بْنُ الْعَاصِ حَقَّهُ

از سخنان امام علیه السلام است

که آن را در زمان عثمان، هنگامی که «سعید بن عاص» حق مسلم امام علیه السلام را از بیت المال (به منظور قرار دادن آن حضرت در تنگناهای اقتصادی) دریغ داشت، بیان فرمود^۱

۱. سند خطبه:

این سخن را بسیاری از مورخان و راویان اخبار نقل کرده‌اند. از جمله ابوالفرج اصفهانی که قبل از سید رضی می‌زیسته در کتاب اغانی، ج ۱۲، ص ۳۶۸ این سخن را از حارث بن حبیش نقل کرده که گفت: «سعید بن عاص» (امیر کوفه) مرا با هدایایی به سوی علی علیه السلام فرستاد و به آن حضرت نوشت: من برای هیچ‌کس بیش از آنچه به سوی شما فرستادم، نفرستاده‌ام. حارث می‌گوید: من خدمت علی علیه السلام رسیدم و هدایا و پیام را رساندم. امام علیه السلام این سخن را بیان فرمود (البته آنچه ابوالفرج آورده با آنچه در نهج البلاغه است کمی تفاوت دارد، اما مضمون یکی است). افراد دیگری مانند ازهری در تهذیب اللغة، ج ۱۵، ص ۲۲ و ابن دُرید در کتاب المؤتلف و المختلف و ابوموسی محمد بن ابی‌المدینی اصفهانی در مستدرکاتی که بر کتاب الجمع بین الغریبین آورده، نقل کرده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۷۵-۷۶)

خطبه در یک نگاه

این کلام همان گونه که اشاره شد زمانی از امام (علیه السلام) صادر گردید که عثمان بر مسلمانان حکومت می کرد و اطرافیان او بیت المال اسلام را در اختیار گرفته بودند و حیف و میل های عجیبی صورت می گرفت؛ هواخواهان او از «بنی امیه» در پست های کلیدی کشور اسلام حکومت داشتند. از جمله سعید بن عاص، که والی کوفه بود؛ او هدایایی تهیه کرده و به مدینه فرستاد و به حامل آنها (حارث بن حبیش) سفارش کرد که این پیام را به امام (علیه السلام) برساند که من برای هیچ کس - جز عثمان - بیش از آنچه برای شما فرستاده ام، نفرستادم! درواقع می خواست متنی بر امام (علیه السلام) بگذارد. آن حضرت در جواب، سخن مورد بحث را فرمود. اشاره به این که آنچه او فرستاده، مقدار ناچیزی از حق من است، سپس با صراحت و شجاعت فرمود: اگر زنده بمانم و قدرت را در دست گیرم بنی امیه را از مقامی که غاصبانه به چنگ آورده اند، کنار می زنم و حقارت واقعی آنها را به مردم نشان می دهم.

تعبیر «يُقَوِّونَنِي» - از ریشه «فَوَاقُ النَّاقَةِ» یعنی یکبار شیر شتر را دوشیدن - اشاره لطیفی به کمی هدایای آن‌هاست؛ گویی خلافت، به منزله مرکب راهوار شیردهی است که آن‌ها از همه چیزش بهره می‌گیرند و گهگاه تنها به اندازه یکبار دوشیدن، در اختیار آن حضرت قرار می‌دهند. بعضی گفته‌اند: «فواق» مفهومی کمتر از این دارد و آن، به اندازه مقدار شیری است که در یکبار فشار دادن انگشتان بر پستان حیوان، فرو می‌ریزد و مطابق این تفسیر، تعبیر امام (علیه السلام) بسیار گویاتر خواهد بود. تعبیر به «تراث محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)» ممکن است اشاره به فدک و مانند آن باشد و یا اشاره به کل برنامه‌های اسلام که در مفهوم وسیع میراث، داخل می‌شود؛ زیرا تمام شکوفایی‌های اقتصادی کشور اسلام، به برکت آیین پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) صورت گرفت و رهین خدمات آن حضرت بود؛ بنابراین، همه آن‌ها میراث محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) محسوب می‌شود و علی (علیه السلام)، نه تنها به دلیل خویشاوندی بلکه به دلیل جان‌فشانی‌هایش در راه اسلام، سهم عظیمی از آن‌ها داشت.

درست است که علی (علیه السلام) زندگی زاهدانه‌ای داشت، ولی همیشه در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سهم خود را از غنائم می‌گرفت و به نیازمندان می‌داد.

سپس در ادامه این سخن می‌افزاید: «به خدا سوگند! اگر زنده بمانم آن‌ها را از صحنه حکومت اسلامی بیرون خواهم ریخت؛ همان‌گونه که قصاب اعضای درون شکم حیوان را - که به روی زمین می‌افتد - از خاک پاک می‌کند!؛ (وَاللَّهُ لَئِنْ بَقِيتُ لَهُمْ لَا نَفْضَتَهُمْ) نَفْضَ اللَّحَامِ الْوِذَامِ التَّرْبَةِ!».

→ است که در میان دو مرتبه دوشیدن شیر از پستان است و بعضی آن را به معنای فاصله‌ای که میان بازکردن انگشتان و بستن آن به هنگام دوشیدن شیر است، می‌دانند و از آن جا که پستان بعد از دوشیدن شیر، در استراحت فرو می‌رود، این واژه گاهی در معنای آرامش و استراحت نیز به کار رفته و «افاقه مریض» یا «افاقه دیوانه» هنگامی که سالم شود و یا بر سر عقل آید، به همین مناسبت است. این واژه در کلام بالا اشاره به مقدار کمی از مال است که «بنی امیه» در عصر عثمان از «بیت المال» در اختیار امام (علیه السلام) می‌گذاشتند.

۱. «لَا نَفْضَتَهُمْ» از ریشه «نَفَضَ» بر وزن «نَبَضَ» به معنای تکان دادن چیزی برای جدا شدن آنچه بر آن است

تشبیه بنی امیه به خاک‌هایی که محتویات شکم حیوان مانند جگر و معده روی آن بیفتد و آلوده شود؛ اشاره به نهایت آلودگی و پستی آنهاست. آنها - به گواهی اعمالشان در زمان عثمان - چنان آلوده بودند که عموم مسلمانان از آنها متنفر شدند؛ به گونه‌ای که همه می‌خواستند این شجره خبیثه برای همیشه از سرزمین اسلام قطع گردد و این باند کثیف از صحنه جامعه اسلام طرد شود، و بیت‌المال از چنگ آنها به درآید!

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه می‌نویسد: «و یروی «الثَّرَابُ الْوَذِمَةُ» وَهُوَ عَلَى الْقَلْبِ. قَالَ الشَّرِيفُ: وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَيْفَوُ قُونِي» ای: يُعْطُونَنِي مِنَ الْمَالِ قَلِيلًا كَفَوَاتِ النَّاقَةِ. وَهُوَ الْحَلَبَةُ الْوَاحِدَةُ مِنْ لَبْنِهَا. وَالْوِذَامُ: جَمْعٌ وَذَمَةٌ، وَهِيَ الْحُزَّةُ مِنَ الْكَرْشِ، أَوِ الْكَبْدِ تَقَعُ فِي الثَّرَابِ فَتَنْفَضُ؛

در بعضی از روایات به جای «الْوِذَامُ التَّرْبَةُ»، «الثَّرَابُ الْوَذِمَةُ» - که عکس آن است - نقل شده (ولی مفهوم هر دو یکی است) و اشاره به اشیای باارزشی است که گاه آلوده می‌شود، و باید آلودگی‌ها را از آنها پاک کرد.

سپس می‌افزاید: جمله «لَيْفَوُ قُونِي» به این معناست که بنی‌امیه کمی از مال را در اختیار من می‌گذارند؛ مانند فواق ناقه، یعنی یک‌بار دوشیدن شیر شتر. و «وِذَام» جمع «وَذَمَه» به معنای قطعه‌ای از معده، یا جگر حیوان است که جدا شود و روی خاک‌ها بیفتد و قصاب آن را از آلودگی پاک کند و خاک آلوده را جدا سازد.

نکته‌ها

۱. سعید بن عاص را بهتر بشناسیم

همان‌گونه که در شرح خطبه گفته شد سعید بن عاص، والی مدینه، هدایای

→ می‌باشد و به تعبیر فارسی به معنای «تکانیدن» است و به همین دلیل، به زنانی که فرزند بسیار می‌آورند «نفوس» گفته می‌شود. این واژه در مورد ریختن میوه‌ها از درخت نیز به کار می‌رود.

مختصری خدمت امام (علیه السلام) آورد، در حالی که اظهار می داشت بیشترین هدیه بعد از هدیه ای است که برای عثمان فرستاده است. گویی می خواست به این وسیله متنی بگذارد، که امام (علیه السلام) جواب قاطعی به او داد.

سعید از طایفه بنی امیه و از دودمان قریش است و زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را درک کرد و از فرماندهان لشکرهای فاتح اسلام بود. در واقع در دامن عمر بن خطاب پرورش یافته بود و عثمان او را والی کوفه کرد. هنگامی که به کوفه آمد خطبه ای خواند و اهل کوفه را به دشمنی و خلاف متهم ساخت. مردم کوفه شکایت او را به عثمان کردند و عثمان سرانجام او را به مدینه بازگرداند و او تا هنگامی که مردم بر ضد عثمان قیام کردند، در مدینه بود و از او دفاع می کرد و با انقلابیون به مقابله برخاست، تا این که عثمان کشته شد. او ناچار به سوی مکه رفت و در آن جا بود تا زمانی که معاویه خلافت را غصب کرد. معاویه، سعید را برای حکمرانی مدینه انتخاب کرد و او تا پایان عمرش بر مدینه حکومت می کرد. او در جنگ «جمل» و «صفین» کناره گیری کرد و به هیچ یک از دو طرف نپیوست. مردی متکبر و خشن و سختگیر بود و در سخن گفتن مهارت داشت. قصر بزرگی در مدینه برای خود ساخته بود که آثارش سال ها باقی ماند. مر او در سال ۵۳ یا ۵۹ هجری اتفاق افتاد.^۱

۲. بنی امیه را بهتر و دقیق تر بشناسیم

بنی امیه طایفه ای از قریش هستند که به «امیه بن عبد شمس بن عبد مناف» منسوب هستند و دوران حکومت آن ها از معاویه بن ابوسفیان در سال ۴۱ هجری آغاز و به مروان حمار یا مروان دوم، که چهاردهمین آنان است در سال ۱۳۲ هجری ختم می شود.

۱. الأعلام زركلی، ج ۳، ص ۹۶.

حکومت امویان اگرچه در سال ۱۳۲ هجری منقرض گردید، ولی پس از چندی، شخصی از همین خاندان در اندلس حکومتی تشکیل داد. توضیح این‌که: اندلس در سال‌های بین ۹۱ تا ۹۳ هجری به وسیلهٔ مسلمین فتح شد و از این تاریخ تا سال ۱۳۸ مانند دیگر ممالک اسلامی، حکامی که از سوی خلفای اسلامی فرستاده می‌شدند، آن سرزمین را اداره می‌کردند. در سال ۱۳۸ هجری، عبدالرحمن اول، یکی از نواده‌های هشام بن عبدالملک، دهمین حاکم اموی که از قتل عباسیان رهایی یافته بود، پس از چند سال سرگردانی، از اوضاع نابسامان اسپانیا (اندلس) و اختلاف بربرها و قبایل عرب استفاده کرد و مصمم شد در آن سرزمین به‌رغم وجود دستگاه عباسیان، حکومتی برای خود تشکیل دهد. عبدالرحمن و نسل او مدت دو قرن واندی در آن سرزمین حکومت کردند؛ تا این‌که در آغاز قرن پنجم، شورش و انقلابی در آن‌جا برپا شد و این حکومت سرنگون گشت.^۱

الف) بنی امیه در قرآن مجید

﴿وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾؛ «(به یادآور) زمانی را که به تو گفتیم: پروردگارت احاطهٔ کامل به مردم دارد؛ (و از وضعشان کاملاً آگاه است) و رؤیایی را که به تو نشان دادیم و درخت نفرین شده را که در قرآن ذکر کرده‌ایم فقط برای آزمایش مردم بود، و ما آن‌ها را بیم می‌دهیم (و اذار می‌کنیم)؛ اما جز طغیان عظیم، چیزی بر آن‌ها نمی‌افزاید».^۲

جمعی از مفسران شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند که این خواب اشاره به

۱. سید مصطفی حسینی دشتی، معارف و معاریف، ج ۱، ذیل واژه «بنی امیه».

۲. اسراء، آیه ۶۰.

جریان معروفی است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در خواب دید میمون‌هایی از منبر او بالا می‌روند و پایین می‌آیند، بسیار از این مسئله غمگین شد، آن‌چنان‌که بعد از آن، کمتر می‌خندید. (این میمون‌ها را به بنی‌امیه تفسیر کرده‌اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشستند در حالی که از یکدیگر تقلید می‌کردند و افرادی فاقد شخصیت بودند و حکومت اسلامی و خلافت رسول الله (صلی الله علیه و آله) را به فساد کشیدند).
فخر رازی در تفسیر خود، روایتی در این زمینه از ابن عباس، مفسر معروف اسلامی نقل می‌کند. همچنین از عایشه نقل شده که رو به مروان کرد و گفت: «لَعَنَ اللَّهُ أَبَاكَ وَ أَنْتَ فِي صُلْبِهِ فَأَنْتَ بَعْضُ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ؛ خدا پدر تو را لعنت کرد در حالی که تو در صلب او بودی؛ بنابراین، تو بخشی از کسی هستی که خدایش لعن کرده است!».^۱

علاوه بر آیه فوق، در تفسیر آیه ۲۶ سوره ابراهیم نیز مطابق بعضی روایات، «شجره خبیثه» به «بنی‌امیه» تفسیر شده است.^۲

(ب) بنی‌امیه در احادیث اهل سنت

در کتاب کنز العمال که از جامع‌ترین منابع روایی اهل سنت است، روایت شده که روزی ابوبکر با ابوسفیان در افتاد و با خشونت، او را مذمت کرد. پدرش ابوقحافه به وی گفت: «با ابوسفیان بدین‌گونه سخن می‌گویی؟! گفت: «ای پدر! خداوند به سبب اسلام، خانواده‌هایی را بالا برد و اعتبار بخشید و خانواده‌هایی را به زمین زد و از اعتبار انداخت. خاندان من از جمله خانواده‌هایی است که خدا آن را بالا برد و خاندان ابوسفیان از آن خانواده‌هایی است که خدا بر زمینشان زده است».^۳

۱. تفسیر رازی (مفاتیح الغیب)، ج ۲۰، ص ۲۳۷.

۲. برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۳۳۱ ذیل آیات ۲۴-۲۷ سوره ابراهیم و ج ۱۲، ص ۱۷۱ ذیل آیات ۵۸-۶۰ سوره اسراء، مراجعه کنید.

۳. کنز العمال، ج ۱، ص ۲۹۹، ح ۱۴۲۹.

از پیامبر اکرم ﷺ روایت شده که فرمود: «نخستین کسی که سنت مرا دگرگون می‌سازد، مردی از بنی‌امیه است».^۱

و نیز فرمود: «پس از من چه رنج‌ها و مصیبت‌هایی همچون کشتار و آوارگی از سوی بنی‌امیه به اهل‌بیت وارد آید و در میان خویشاوندان ما، از همه سرسخت‌تر در بغض و عداوت با ما، بنی‌امیه‌اند و بنی‌مغیره و بنی‌مخزوم!».^۲

از امیرالمؤمنین ﷺ روایت شده است: «هر امتی را آفتی باشد و آفت این امت، بنی‌امیه است!».^۳

ج) بنی‌امیه در نهج‌البلاغه

امیرالمؤمنین ﷺ در بعضی از خطبه‌های نهج‌البلاغه به بنی‌امیه و تبهکاری‌های آنان و مفسادی که برای اسلام و مسلمانان به وجود آوردند، اشاره فرموده است. خطبه‌های ۷۷ و ۹۳ و ۹۸ از این دسته‌اند.

علی ﷺ در خطبه ۹۳ به صراحت، حکومت بنی‌امیه را به‌عنوان بزرگ‌ترین و وحشتناک‌ترین فتنه‌ها برای امت اسلام معرفی می‌کند و آن را فتنه‌ای کور و تاریک می‌داند: (أَلَا وَ إِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءٌ مُّظْلِمَةٌ...).

د) تبهکاری‌های حکومت بنی‌امیه

جنايات و مفسادی که حکومت بنی‌امیه در تاریخ اسلام به وجود آورد، فراوان است؛ به‌گونه‌ای که ذکر و بررسی آن‌ها خود به کتاب مفصلی نیاز دارد. در این جا به تناسب بحث، تنها به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۶۷، ح ۳۱۰۶۲.

۲. همان، ص ۱۶۹، ح ۳۱۰۷۴.

۳. همان، ص ۲۶۴، ح ۳۱۷۵۵.

۱. انحراف خلافت اسلامی از مسیر صحیح خود و تبدیل آن به سلطنت

معاویه خود تصریح می‌کرد که خلافت را نه با محبت و دوستی مردم و نه رضایت آن‌ها از حکومت او، بلکه با شمشیر به دست آورده است.^۱ جاحظ می‌گوید: «معاویه سالی را که به قدرت رسید «عام الجماعة» نامید؛ در حالی که آن سال، «عام فرقه و قهر و جبر و غلبه بود». سالی که امامت به سلطنت و نظام کسریایی تبدیل شد و خلافت غصب شده و قیصری گردید.^۲ زندگی اشرافی معاویه و شیوه رفتار او در کار خلافت، سبب شد تا سعدبن ابی وقاص نیز در وقت ورود بر او، وی را ملک خطاب کند.^۳ مورخان، معاویه را اولین شاه خوانده‌اند.^۴ «سعید بن مسیب» می‌گفت: معاویه اولین کسی بود که خلافت را به سلطنت تبدیل کرد.^۵

مورخ معروف، یعقوبی بعضی از کارهای معاویه را که نشانه‌های نظام سلطنت است، نام برده مانند: نشستن بر تخت سلطنت و نشان دادن دیگران در پایین آن، و انتخاب بهترین مال‌های مردم و اختصاص آن‌ها به خود.^۶ ابوالاعلی مودودی در کتاب خلافت و ملوکیت چند ویژگی برای تفاوت نظام سلطنتی معاویه، با خلافت پیش از وی بر شمرده است:

۱. دگرگونی روش تعیین خلیفه. خلفای پیشین، خود برای کسب خلافت قیام نمی‌کردند؛ ولی معاویه با هر وسیله‌ای در پی آن بود تا به هر صورتی که شده بر مسند خلافت تکیه زند.

۱. العقد الفريد، ج ۴، ص ۱۷۱.

۲. رسائل الجاحظ، رسائل سياسية، ص ۳۸۵.

۳. مختصر تاريخ دمشق، ج ۸، ص ۲۱۰ و تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۷.

۴. تاريخ الخلفاء، ص ۲۱۳.

۵. تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۲.

۶. همان.

۲. دگرگونی در روش زندگی خلفا و استفاده از روش پادشاهی روم و ایران.
۳. چگونگی مصرف بیت‌المال. در دوره معاویه بیت‌المال به صورت ثروت شخصی شاه و دودمان شاهی درآمد و کسی نیز نمی‌توانست درباره حساب و کتاب بیت‌المال از حکومت بازخواست کند.
۴. پایان آزادی ابراز عقیده و امر به معروف و نهی از منکر. این روش از عهد معاویه با کشتن «حجر بن عدی» آغاز شد.
۵. پایان آزادی دستگاه قضایی اسلام.
۶. خاتمه حکومت شورایی.
۷. ظهور تعصبات نژادی و قومی.
۸. نابودی برتری قانون.^۱

۲. مسخ و تحریف حقایق و معارف اسلامی، مانند:

الف) ناسزا و دشنام‌گویی به ساحت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام و جعل احادیث در مذمت آن حضرت و مدح معاویه.

معاویه خود می‌گفت: سب و لعن علی علیه السلام باید آن قدر گسترش یابد که کودکان با این شعار بزر شده و جوانان با آن پیر شوند و هیچ‌کس از او فضیلتی نقل نکند.^۲

وقتی از مروان حکم سؤال شد که چرا چنین می‌کنید؟ در پاسخ گفت: «لَا يَسْتَقِيمُ لَنَا الْأَمْرُ إِلَّا بِذَلِكَ؛ حکومت جز به این صورت برای ما سامان نمی‌یابد».^۳

ابن ابی‌الحدید نوشته است که معاویه گروهی از صحابه و تابعین را

۱. خلافت و ملوکیت، ص ۹۹-۱۱۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۵۷.

۳. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۸۴.

برانگیخت تا بر ضد امام علی (علیه السلام) احادیثی نقل کنند. از جمله آن‌ها ابوهریره، عمرو بن العاص، مغیره بن شعبه و عروة بن زبیر بودند.^۱

ب) ترویج عقیده جبر در میان مسلمانان

از معاویه نقل شده که می‌گفت: «عمل و کوشش هیچ نفعی ندارد، چون همه کارها به دست خداوند است».^۲ این سخن معاویه نه از روی اعتقاد، بلکه برای تحمیل خلافت خود بر مردم بود؛ چنان‌که از او نقل شده که می‌گفت: «هَذِهِ الْخِلَافَةُ أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَقَضَاءٌ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ؛ خلافت من یکی از فرمان‌های خداست و از قضا و قدر پروردگار می‌باشد».^۳

زیاد بن ابیه، حاکم معاویه در بصره و کوفه ضمن خطبه معروف خود گفت: «ای مردم! ما مدیر و مدافع شما هستیم و شما را با سلطنتی که خداوند به ما داده اداره می‌کنیم».^۴

ج) به شهادت رساندن پیشوایان و شخصیت‌های بزرگ اسلامی همچون امام حسن (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام)، زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) و حجر بن عدی.

د) تخریب کعبه معظمه و مسجد الحرام در زمان یزید به وسیله منجنيق.

ه) سلب امنیت از مردم.

در زمان ولایت زیاد بن ابیه، پدر عبیدالله در عراق، مثلی رایج شد به این مضمون: «أَنْجُ سَعْدُ فَقَدْ هَلَكَ سَعِيدٌ؛ یعنی به سعد می‌گفتند: مواظب خودت باش که سعید را کشتند!» اشاره به این‌که بدون تحقیق و با کمترین بهانه‌ای، خون بی‌گناهان را می‌ریختند.^۵

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۳.

۲. حياة الصحابة، ج ۵، ص ۱۰۹؛ موطأ مالك، ج ۲، ص ۹۰۰، ج ۸: ادب المفرد بخاری، ص ۱۱۴، ج ۶۸۵.

۳. مختصر تاريخ دمشق، ج ۹، ص ۸۵.

۴. تاريخ طبری، ج ۵، ص ۱۶۶.

۵. همان، ج ۴، ص ۱۶۶.

و) شکنجه و تحقیر امت اسلامی.

یکی از نشانه‌های این تحقیر، داغ نهادن بر صورت و گردن برخی از شیعیان بود، چنان‌که حجاج بن یوسف بر گردن سهل بن سعد و دست جابر بن عبدالله انصاری به جرم دوستی با علی علیه السلام داغ نهاد.^۱

جنايات و تبه‌کاری‌های بنی‌امیه و مفا‌س‌دی که در جهان اسلام به بار آوردند بسیار بیش از آن است که گفته شد. آنچه گذشت گوشه‌ای از آن بود و اگر تمام آن جمع‌آوری شود، کتاب بزرگی خواهد شد و بسیار شگفت‌آور است که بعضی از ناآگاهان، حکومت بنی‌امیه را به‌عنوان حکومت موفقی در جهان اسلام قلمداد می‌کنند! و این نشان می‌دهد که کمترین مطالعه‌ای درباره‌ی آن‌ها و افکار و اعمال و رفتارشان نکرده‌اند.

۱. اسد الغابة، ج ۲، ص ۳۳۰؛ حسین نفس مطمئنه، ص ۱۱.

وَمِنْ دَعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مِنْ كَلِمَاتٍ كَانَ يَدْعُو بِهَا

از سخنان امام عليه السلام است

که با آن به درگاه خداوند دعا می‌کرد

(و سرمشق مهمی برای مردم در آن نهفته است)^۱

خطبه در یک نگاه

این سخن مشتمل بر چهار دعای بسیار پرمعنا و آموزنده از امیرمؤمنان علی عليه السلام است؛ از قرائن به دست می‌آید که امام عليه السلام مرتب آن را تلاوت می‌فرمود و با خدای خود، با این جمله‌ها راز و نیاز می‌کرد.

۱. سند خطبه:

تنها سندی که برای این دعا، به دست آمده چیزی است که جاحظ قبل از سید رضی در کتاب المائنة المختارة، شرح مأثته کلمه، ص ۲۱۳ آورده است و آن هم تنها مربوط به جمله‌های آخر این دعاست (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي زَمَرَاتِي وَالْأَلْحَظْ ...) (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۷۷). علاوه بر آن زمخشری در ربیع الأبرار، ج ۲، ص ۳۸۴، ج ۲۲۴ آورده است.

درست است که امام (علیه السلام) معصوم است و هرگز گناهی از او سر نمی‌زند، خواه پنهانی باشد یا آشکار، در دل باشد یا در برون، با زبان باشد یا با اشاره‌های چشم؛ ولی با توجه به مقام بسیار والایی که در پیشگاه خدا دارد، از کمترین ترک اولی‌ها وحشت دارد و پیوسته با این کلمات از خداوند رحمت می‌طلبد. به علاوه این سخنان، درس بسیار آموزنده‌ای برای عموم مردم است. تا طریقه مناجات با پروردگار متعال را فراگیرند و راه‌ورسم رازونیا را بیاموزند؛ و در ضمن از محتوای این دعاها که بازگوکننده وظایف انسان در پیشگاه خدا و خلق است، معارف بیشتری بیاموزند.

/ oûE°BM_π^a ÅkÄùRkÅ^{1/2} , π^{1/2} M^aÅES »EB_{2π}^ooûôI^a I^o
 oûôI^a I_π^k«Å ùB^ok\ U^o , π^vûⁱ 1/2 E B_{2π}^ooûôI^a I^o
 RA₁ 1/2 π^ooû ôI^a I_π^Lû^oB Y_π »B^aM 3 M MÜB_{2π}^o
 /1/4B^aRA û , 1/4B^oRA { ,êBû^o IRB Üw ,êBd^o I

ترجمه

بار خدایا! آنچه تو از من به آن آگاه‌تری بر من ببخشای و اگر بار دیگر به‌سوی
 آن بازگردم، تو نیز آمرزش خود را بر من بازگردان. خداوندا! آنچه از کارهای
 نیک بر آن تصمیم گرفتم و بر آن عهد و پیمان بستم، ولی درباره آن، وفایی از من
 ندیدی، بر من ببخش. خداوندا! آنچه را با زبان به تو تقرّب جستّم، سپس قلبم با
 آن مخالفت کرد بر من ببخش. پروردگارا! نگاه‌های اشارت‌آمیز (زبان‌بار)
 و سخنان بی‌فایده و خواسته‌های نابجای دل و لغزش‌های زبان مرا عفو فرما!

شرح و تفسیر

بخشی از دعا‌های آموزنده امام علی(ع)

همان‌گونه که اشاره شد امام علی(ع) در این سخن نورانی خود، درباره چهار چیز
 آمرزش می‌طلبد که درواقع هرکدام از آن‌ها یکی از مهم‌ترین مشکلات اخلاقی
 و معنوی انسان است و بی‌شک هر انسانی که بتواند این چهار چیز را از خود دور
 کند به سر منزل سعادت و ساحل نجات نزدیک شده است.

نخست عرضه می‌دارد: «بار خدایا! آنچه تو از من به آن آگاه‌تری بر من ببخشای و اگر بار دیگر به‌سوی آن بازگردم تو نیز آمرزش خود را بر من بازگردان!»؛ (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، فَإِنْ عُدْتُ فَعُدْ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ). انسان فراموش‌کار، مرتکب گناهان زیادی می‌شود که با گذشت زمان آن‌ها را به فراموشی می‌سپارد؛ به گونه‌ای که حتی تقاضای عفو و بخشش نمی‌کند و یا این‌که باز هم به سراغ آن می‌رود، بی آن‌که توجه داشته باشد که پشت او از بار این گناه سنگینی می‌کند.

در چنین شرایطی باید به درگاه خدا روی آورد و عرض کند: «تو به اعمال من از من، آگاه‌تری. تو فراموش نکرده‌ای که من مرتکب چه اعمالی شده‌ام». با این نگاه اجمالی به گذشته، از همه آن‌ها تقاضای عفو و آمرزش می‌کند و نیز تقاضا می‌کند که اگر به دلیل بی‌اعتنایی به گناه، باز هم به سراغ آن رفت، خداوند او را مشمول عفو خود قرار دهد.

این فراموش‌کاری، دشمن سعادت انسان است و گاه مشکلات غیر قابل جبرانی به بار می‌آورد و باید از آن به خدا پناه برد و برای گناهان فراموش شده تقاضای عفو و بخشش کرد. قرآن مجید در اشاره به این‌گونه گناهان تعبیر لطیفی دارد، می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾؛ «در آن روز که خداوند همه آن‌ها را برمی‌انگیزد و از اعمالی که انجام دادند باخبر می‌سازد، اعمالی که خداوند حساب آن را نگه داشته و آن‌ها فراموشش کردند و خداوند بر هر چیز شاهد و ناظر است».^۱

در تفسیر جمله مورد بحث، این احتمال نیز از سوی جمعی از «شارحان نهج البلاغه» داده شده که منظور از آن، گناهی است که واقعاً انسان از گناه بودن آن بی‌خبر است و یا اگر می‌داند، علم او بسیار کم‌رنگ است. طرفداران این

تفسیر متوجّه این اشکال شده‌اند که اگر انسان درباره گناهی جاهل باشد آن گناه بخشوده است و نیازی به تقاضای بخشش ندارد و لذا پاسخ گفته‌اند که جاهل اگر از قصور سرچشمه گیرد و جاهل، جاهلِ قاصر باشد، همین‌گونه است؛ ولی اگر از تقصیر سرزند و جاهلِ مقصّر باشد، جاهلی که در فراگیری علم کوتاهی کرده، قابل سرزنش و ملامت و توبیخ و مجازات است؛ بنابراین، جا دارد که از خدا درباره آن‌ها تقاضای عفو کند.

یا این‌که منظور گناهانی است که انسان گناه بودن آن را فراموش کرده و یا در تشخیص گناه بودن آن، راه خطا رفته است که اگر آن فراموشی و این خطا زائیده تقصیر باشد، باید برای آن تقاضای عفو کرد؛ همان‌گونه که در قرآن مجید آمده است: «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا»؛ «پروردگارا! اگر ما فراموش یا خطا کردیم، ما را مؤاخذه مکن».^۱

درواقع تفسیری که در آغاز گفتیم، به فراموش کردن موضوع گناه بازمی‌گردد و دومین تفسیر، به فراموشی حکم گناه. ولی تفسیر اوّل، مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هر چند جمعی از مفسّران، تفسیر دوم را پذیرفته‌اند.

این احتمال نیز وجود دارد که هر دو معنا، در مفهوم جمله جمع باشد و امام علیه السلام تقاضای آمرزش برای همه آن‌ها می‌کند.

در دومین دعا، امام علیه السلام اشاره به موضوع مهم دیگری می‌کند و آن، پیمان‌هایی است که انسان با خود، یا با خدای خود می‌بندد، سپس به آن‌ها پایبند نمی‌ماند؛ عرض می‌کند: «خداوندا! آنچه را از کارهای نیک بر آن تصمیم گرفتم و عهد و پیمان بر آن بستم، ولی درباره آن، وفایی از من ندیدی، بر من ببخش!»؛ (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَآيْتُ^۲ مِنْ نَفْسِي، وَلَمْ تَجِدْ لَهُ وَفَاءً عِنْدِي).

۱. بقره، آیه ۲۸۶.

۲. «وَآيْتُ» از ریشه «وَأَى» بر وزن «رَأَى» به معنای تصمیم گرفتن بر چیزی، توأم با قصد وفای به آن است و به

جمله «مَا وَأَيْتُ مِنْ نَفْسِي» (پیمانی که با خود بستم) ممکن است اشاره به اموری باشد که دو طرف عهد و پیمان، خود انسان است؛ خودش با خودش عهد می‌کند. چراکه انجام آن نشانه شخصیت انسان و عزم راسخ او در کارهاست و شکستن آن دلیل بر سستی اراده است که باید از آن به خدا پناه برد.

و یا این که یک طرف پیمان خود اوست و طرف دیگر خداست که درواقع این معنا، در جمله مزبور در تقدیر است.^۱ در این صورت اشاره به تمام پیمان‌های الهی است که انسان با خدا بسته و به آن وفا نکرده است. زیرا بسیارند کسانی که در مشکلات و گرفتاری‌ها، پیمان‌های محکمی با خدا می‌بندند، اما هنگامی که طوفان حوادث فرو می‌نشیند و به کام دل می‌رسند، همه پیمان‌ها را فراموش می‌کنند. قرآن مجید می‌گوید: «وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ * فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ»؛ «بعضی از آن‌ها با خدا پیمان بسته بودند که: «اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد، قطعاً صدقه خواهیم داد؛ و از صالحان (و شاکران) خواهیم بود!» * اما هنگامی که خدا از فضل خود به آن‌ها بخشید، بخل ورزیدند و سرپیچی کردند و روی برتافتند!»^۲.

در سومین دعا، از مسئله ریا و نفاق به خدا پناه می‌برد و تقاضای آمرزش می‌کند، عرضه می‌دارد: «خداوند! آنچه را با زبان به تو تقرّب جستم، سپس قلبم با آن مخالفت کرد، بر من ببخش!»؛ (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ بِلِسَانِي، ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي).

→ تعبیر دیگر: وعده‌هایی که انسان با خویشتن می‌گذارد؛ در حالی که «وعده» به معنای قرارهایی است که انسان با دیگری می‌گذارد، و گاه هر دو (وای و وعد) به یک معنا به کار می‌رود.

۱. در تقدیر چنین بوده است: «وَأَيْتُ مِنْ نَفْسِي مَعَ رَبِّي».

۲. توبه، آیات ۷۵ و ۷۶.

تظاهر به کارهای خوب - با زبان، یا اعمال ظاهر و ریاکاری در عبادات و سایر طاعت ها - یکی از خطرناک ترین شعبه های شرک است که هم در آیات قرآن و هم در روایات، مردم از آن بر حذر داشته شده اند و متأسفانه یکی از رایج ترین کارهاست و زیان هایی که از این رهگذر دامن انسان ها را می گیرد، بیش از آن است که در تصوّر بگنجد.

کسی که مرتکب گناه ریا و نفاق و دوگانگی ظاهر و باطن می شود، درواقع توحید افعالی خدا را نپذیرفته است؛ عزّت و ذلّت را به دست مردم می بیند و دوستی و محبت انسان ها را بر دوستی و محبت خداوند ترجیح می دهد؛ چراکه اگر بدانیم عزّت و ذلّت به دست خداست و نزدیکی قلوب مردم به فرمان اوست، هرچه می خواهیم از او می خواهیم و هرچه انجام می دهیم برای او انجام می دهیم.

تناقض در میان گفتار و نیات قلبی، تنها درمورد ریاکاری نیست؛ بلکه هر دوگانگی در میان ظاهر و باطن را شامل می شود. هر سخنی را انسان بگوید و به هنگام عمل، پای آن نایستد، یا اراده و تصمیمش بر ضدّ آن باشد، نشانه دوگانگی میان ظاهر و باطن است؛ هر چند قصد ریاکاری هم نداشته باشد. قرآن مجید می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا سخنی می گوید که عمل نمی کنید؛ نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگوئید که عمل نمی کنید».^۱

ما هر شبانه روز، در نمازهای خود می گوئیم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، در حالی که بسیار می شود که قلب ما چیز دیگری می گوید؛ نه معبود ما منحصرأ خداست و نه فقط از او یاری می جوئیم. و نیز در تشهد می خوانیم: «أَشْهَدُ أَنْ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» در حالی که در دل، شریکان و همتایان زیادی برای او قرار می‌دهیم؛ که واضح‌ترین آن‌ها شیطانِ هوایِ نفس است و این مسئله بازتاب گسترده‌ای بر تمام زندگی بشر دارد و این دعای سوم امام (علیه السلام) در کلام مورد بحث، درس بزرگی است برای دور شدن از این خطر مهم.

سرانجام در آخرین دعا، برای چهار چیز تقاضای بخشش می‌کند و به خدا پناه می‌برد؛ عرض می‌کند: «پروردگارا! نگاه‌های اشارت‌آمیز (زیان‌بار) و سخنان بی‌فایده و خواسته‌های نابجای دل و لغزش‌های زبان مرا عفو فرما!»؛ (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي رَمَزَاتٍ^۱ الْأَلْحَاطِ^۲، وَسَقَطَاتٍ^۳ الْأَلْفَاطِ^۴، وَشَهَوَاتِ الْجَنَانِ، وَهَفَوَاتِ^۵ اللِّسَانِ). درواقع اشاره به بخشی از گناهان چشم و زبان و دل می‌کند که گاه از خطرناک‌ترین گناهان انسان است.

نگاه‌های تحقیرآمیز به مؤمنان و اشارات آمیخته با هتک و غرور، همچنین سخنان بی‌مطالعه که گاه سرچشمه کینه‌ها و نفاق‌ها و اختلافات می‌شود و آبروی مسلمین را بر باد می‌دهد و نیز تمایلات شهوت‌آلود دل، که انسان را به‌سوی هر

۱. «رَمَزَاتٍ» جمع «رَمَزة» بر وزن «غَمَزة» به‌معنای اشاره با چشم و آبرو و گاه با لب‌هاست و بعضی گفته‌اند که «رمز» در اصل به‌معنای حرکت دادن لب‌ها برای بیان مطلبی است، بی‌آن‌که صدایی در آن باشد و گاه به‌معنای اشاره با چشم و آبرو می‌آید.

۲. «الْحَاطِ» جمع «لَحْظٌ» بر وزن «مَحْضٌ» به‌معنای نگاه کردن با گوشه چشم است و این کار گاهی به‌منظور بی‌اعتنایی و تحقیر درباره چیزی انجام می‌شود و گاه برای استهزا یا سخریه و یا عیب‌جویی!

۳. «سَقَطَاتٍ» جمع «سَقَطٌ» بر وزن «فَقَطٌ» به‌معنای هرچیز پست و بی‌ارزش است: خواه متاع پست و بی‌ارزش باشد یا سخن یا فعلی این‌چنین. ولی از بعضی منابع لغت چنین استفاده می‌شود که «سَقَطَاتٍ» جمع «سَقَطَه» بر وزن «دَفَعَه» به‌معنای لغزش است؛ بنابراین «سَقَطَاتِ الْأَلْفَاطِ» اشاره به لغزش‌هایی است که انسان در تعبیرات و سخنان خود مرتکب می‌شود و گاه منتهی به گناهانی می‌گردد. بنابراین با «هَفْوَة» معنای مشابهی پیدا می‌کند.

۴. «هَفَوَاتٍ» جمع «هَفْوَة» بر وزن «دَفَعَه» به‌معنای لغزش است: خواه در سخن باشد یا در عمل. این ریشه به‌معنای سرعت نیز آمده است و از آن‌جا که سرعت، سبب لغزش می‌شود، هر دو معنا به یک ریشه بازمی‌گردد.

گناهی دعوت می‌کند و نیز لغزش‌هایی که بر اثر بی‌توجهی به هنگام سخن گفتن رخ می‌دهد و سرچشمه مفاسد عظیمی می‌شود؛ همه و همه از دشمنان سعادت انسان است و هنگامی که امام علیه السلام از خداوند درباره آن‌ها تقاضای بخشش می‌کند، عملاً به همه هشدار می‌دهد که مراقب این چهار مسئله مهم باشند و گناه آن را کوچک نشمارند.

تفاوت «رَمَزَاتِ الْأَلْحَاطِ» (نگاه‌های اشارت‌آمیز) و همچنین «شَهَوَاتِ الْجَنَانِ» (خواسته‌های شهوت‌آلود دل‌ها) با بقیه روشن است. ولی درباره این‌که چه تفاوتی بین «سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ» و «هَفَوَاتِ اللِّسَانِ» است در میان شارحان نهج‌البلاغه گفت‌وگوست. بعضی مانند مرحوم محقق مغنیه آن‌ها را به یک معنا دانسته‌اند؛ در حالی که مرحوم شارح خویی «سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ» را به معنای الفاظی که فایده اخروی ندارد - اعم از این‌که حرام باشد یا نه - می‌داند و «هَفَوَاتِ اللِّسَانِ» را به معنای سخنان حرام، مانند: غیبت، بهتان، سخن‌چینی، استهزا، تهمت و دشنام می‌شمرد.

ولی با توجه به این‌که «سَقَطَاتِ» جمع «سَقَطَ» به معنای شیء بی‌ارزش است، به نظر می‌رسد که «سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ» اشاره به سخن بی‌ارزش و بی‌معنا و احیاناً رکیک و زشت است که از افراد بی‌مبالات و غافل و بی‌خبر سر می‌زند؛ ولی «هَفَوَاتِ اللِّسَانِ» با توجه به مفهوم «هَفْوَه» که به معنای لغزش و حرکت سریع در هواست، اشاره به سخنانی است که بر اثر عدم توجه کافی، بر زبان انسان جاری می‌شود؛ و ای بسا گناه عظیمی همچون غیبت و تهمت و استهزای مؤمن در آن باشد.^۱

۱. درواقع «سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ» از قبیل اضافه صفت، به موصوف است و به معنای «الْأَلْفَاظُ السَّاقِطَةُ» می‌باشد؛ ولی «هَفَوَاتِ اللِّسَانِ» چنین نیست.

نکته

دعا و تأثیر عجیب آن در زندگی انسان‌ها

دعا نقش بسیار مؤثری در تربیت نفوس انسانی و سوق دادن آن‌ها به مراتب کمال دارد که شاید بسیاری از دعا کنندگان از آن غافل باشند.

دعا همچون باران بهاری است که سرزمین دل‌ها را سیراب و شکوفه‌های ایمان و اخلاص و عشق و عبودیت را بر شاخسار روح آدمی ظاهر می‌سازد. دعا نسیم روح‌بخش قدسی است که همچون دم مسیح «عَظَمَ رَمِيم» را «بِإِذْنِ اللَّهِ» حیات می‌بخشد.

دعا دریای مَوَاجی است که گوهرهای فضایل اخلاقی را در درون خود پرورش می‌دهد.

هر نَفَسی که با دعا همراه است، مُمَدِّ حیات است و مَفْرَحِ ذات؛ و هر دلی که با نور «دعا» قرین است، با تقوای الهی نیز همنشین است!

دعا کننده وصول به مقاصد شخصی خود را از خدا می‌طلبد و خداوند تربیت و پرورش روحانی او را از طریق دعا می‌خواهد و بقیه بهانه است.

از این جا می‌توان گفت: دعا اکسیر اعظم، کیمیای سعادت، آب حیات و روح عبادت است؛ همان‌گونه که در حدیث وارد شده است: «الدُّعَاءُ مَخُّ الْعِبَادَةِ».^۱

جالب این که طبق گواهی قرآن، ارزش انسان‌ها در پیشگاه پروردگار به خاطر دعاهاى آن‌هاست: «قُلْ مَا يَعْجُبُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ»؛ «بگو: پروردگارم برای شما ارجی قائل نیست اگر دعای شما نباشد».^۲

چرا چنین نباشد در حالی که «دعا» از یک سو انسان را به سراغ معرفه‌اللّه و شناخت و عشق معبود می‌فرستد تا از طریق توسّل به اسما و صفات حُسْنای

۱. دعوات راوندی، ص ۱۸، ح ۸.

۲. فرقان، آیه ۷۷.

الهی، بر سر سفرهٔ رحمتش بنشیند، پیوند ناگسستنی با او برقرار سازد و از این خوانِ رحمت، توشه بگیرد.

از سوی دیگر، «دعاکننده» را به سراغ به دست آوردن شرایط اجابت دعا می فرستد که نخستین آن‌ها توبه از گناه و پاک‌سازی درون و برون از آلودگی گناهان است. و از سوی دیگر، «دعا» انسان را به تلاش، جهت برطرف ساختن موانع استجابت و امی دارد؛ که ساده‌ترین آن‌ها پاک و حلال بودن غذا و لباس، و پرهیز از اموال حرام، و سعی و کوشش برای ادای حقوق دیگران، و ترک گناهانی همچون غیبت و تهمت و شراب و قطع رحم است که از موانع مهم اجابت دعا شمرده شده است.

به همین دلیل می توان گفت: آنچه از ناحیهٔ خود دعا، به انسان می رسد، بسیار فراتر و فزون‌تر از چیزی است که در صورت اجابت دعا عاید انسان می گردد. افزون بر همهٔ این‌ها، محتوای بسیار عمیق و تکان دهندهٔ دعاها، معروف پیشوایان بزرگ، آن‌چنان حساب شده است که هر جمله‌ای از آن، درس آموزندهٔ مهمی است و سالکان طریق را بهترین ره توشه است.

فی المثل هنگامی که در دعاها، روزهای هفته (دعای روز یکشنبه) می خوانیم: «وَأَجْعَلْ غَدِيَّ وَمَا بَعْدَهُ أَفْضَلَ مِنْ سَاعَتِي وَيَوْمِي» این پیام مهم الهی را به گوش جان می شنویم: مراقب باش! هر روز، بلکه هر ساعت که از عمر تو می گذرد باید گام یا گام‌هایی به جلو برداری و قلّه تازه‌ای از قلّه‌های افتخار را فتح کنی! در غیر این صورت، نمی توانی بر عمرت نام زندگی بگذاری، بلکه جان کندن تدریجی است که عمر حسابش می کنی!

یا هنگامی که در دعای «کمیل» به این جمله پرمعنا می رسیم که «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَخِيسُ الدُّعَاءَ» می فهمیم که ما حجاب خود و حجاب اجابت دعاها، خود هستیم و مشکلات را باید در درون خود جست‌وجو کنیم، نه بیرون و این خود آلوده را باید از میان برداشت!

یا هنگامی که در دعای «صبح» به این جمله می‌رسیم «فَجْعَلِ اللَّهُمَّ صَبَاحِي هَذَا نَازِلًا عَلَيَّ بِضِيَاءِ الْهُدَى وَبِالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا وَمَسَائِي جَنَّةً مِنْ كَيْدِ الْعَدَى وَوَقَايَةً مِنْ مُزْدِيَّاتِ الْهَوَى» به ما چنین پیام می‌دهد که روز را باید با نور هدایت آغاز کنیم، سپس آن را با هشیاری در برابر دشمنان برون و درون، به پایان بریم و این پیروزی جز با نور هدایت الهی ممکن نیست!

یا هنگامی که در دعای «عرفه» می‌خوانیم: «وَاجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي؛ خداوند! بی‌نیازی مرا در درون جانم قرار ده!»؛ الهام می‌گیریم که بی‌نیازی چیزی نیست که در بیرون، از طریق جمع ثروت فراوان و کاخ‌های رفیع و مقاماتِ منیع، فراهم گردد؛ بی‌نیازی و غنا را باید در درون جان جست، که تا جان آدمی سیراب و بی‌نیاز نگردد اگر تمام جهان را به او دهند، باز هم تشنه است و همچون مبتلایان به بیماری استسقا، پیوسته در طلب آب است؛ اما اگر روح او با معرفتِ الهی سیراب گردد در نظرش «جهان و هرچه در آن است، سهل و مختصر است»!

یا هنگامی که در دعای «ندبه» می‌خوانیم: «وَاجْعَلْ صَلَاتَنَا بِهِ مَقْبُولَةً وَذُنُوبَنَا بِهِ مَغْفُورَةً وَدُعَانَا بِهِ مُسْتَجَابًا وَاجْعَلْ أَرْزَاقَنَا بِهِ مَبْسُوطَةً وَهُمُومَنَا بِهِ مَكْفِيَةً وَحَوَائِجَنَا بِهِ مَقْضِيَةً» می‌فهمیم که بدون درک حقیقت ولایت، تمام درها به روی ما بسته است؛ قبول نماز ما، آمرزش گناه ما، اجابت دعای ما، گسترش روزی ما و برطرف شدن سایه شوم اندوه‌ها، در پرتو نور ولایت حاصل می‌گردد. چه حقیقت بزرگی!... و هزاران نکته دیگر.

و اگر به دعای مورد بحث مراجعه کنیم، می‌بینیم که علی (علیه السلام) ضمن چهار جمله پرمعنا، درواقع یک دوره درس اخلاق و فضایل انسانی را شرح داده و انسانها را از رذایل اخلاقی که سبب سقوط آنها می‌شود، بازداشته است. آری دعاهاى معصومین (علیهم السلام) همواره درس تربیت و پیام انسان‌ساز و ره‌توشه سالکان الی‌الله است.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْمَسِيرِ إِلَى الْخَوَارِجِ وَقَدْ قَالَ لَهُ: إِنَّ سِرَّتَ
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي هَذَا الْوَقْتِ خَشِيْتُ أَلَّا تَظْفَرَ بِمُرَادِكَ مِنْ طَرِيقِ عِلْمِ
النُّجُومِ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ...

از سخنان امام علیه السلام است

هنگامی که آماده حرکت برای نبرد با خوارج بود، یکی از یارانش عرض کرد:
«ای امیرمؤمنان! از آن می ترسم که اگر در این ساعت حرکت کنی، به مراد
خویش نرسی؛ این سخن را که می گویم به وسیله علم نجوم به دست آورده ام».
امام علیه السلام در پاسخ چنین فرمود:^۱

۱. سند خطبه:

جمعی از محدثان و مؤرخان که قبل از مرحوم سید رضی می زیسته اند این خطبه را در کتاب های خود نقل کرده اند. از جمله نویسنده کتاب صفین، ابراهیم بن الحسن بن دیزیل (طبق نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۹) و شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا آن را به سه سند نقل کرده و همچنین در کتاب امالی در مجلس «شصت و چهارم»، ص ۴۱۵ آورده؛ در کتاب عیون الجواهر (طبق نقل سید بن طاووس در فرج المهموم، ص ۵۷) نیز این خطبه ذکر شده است.

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه بعد از نقل کتاب های فوق می افزاید: «ما نیازی نداریم کسانی را که بعد از سید رضی رحمه الله این خطبه را آورده اند نام ببریم چرا که این سخن مشهوری است که راویان شیعه و اهل سنت

بخش اول

صفحه ۵۷

? v°A « Åö o B ùnBw ; ½T°AÅBv°A A k U »E ÅqE
 An M ck ; -ù! ?o é°I M Be B ùnBw ; ½T°AÅB°A ½ö h U
 ì ùj J Id - ° Ñ » ù & BM » Äw I ; Å « Äw I , ¼CÜ U mf k Üh
 » , M¼ j k -d °I ° ¼E o ½MÑ½Ä° ° Ç ù ù ÄU ; o Pts°I
 !boé°A ; ¼E , ì û « ° B ù ñ B » T°AÅB°A A Tk S »E -ÅqM

بخش دوم

صفحه ۶۱

B»Bù,od MEo M ù M kT B½ A,ç \ «°A°ÄU fBA,tB «°B E
 !oùBßBf oeBv°A ,oeBv°B ; BßI ; BßB \ «°I , »BßI A ÅkU
 /&A wI °ÄAo w lnB°A ù oùBßI

خطبه در یک نگاه

مورخان درباره شأن ورود این سخن، چنین نقل کرده‌اند:

هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام تصمیم گرفت از کوفه برای خاموش کردن آتش فتنه خوارج بیرون رود، «ستاره‌شناسی» که در میان یاران او بود، نزد حضرت آمد و عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! در این ساعت حرکت نکن! بلکه هنگامی که سه ساعت از روز گذشته باشد، حرکت کن؛ زیرا اگر الآن حرکت کنی هم به خودت و هم به یارانت ضرر شدیدی خواهد رسید و اگر در آن ساعت که من می‌گویم حرکت کنی، پیروز خواهی شد و به تمام مقصود خود خواهی رسید».

امام علیه السلام فرمود: «آیا می‌دانی در شکم اسب من چیست؟ آیا نر است یا ماده؟» منجم گفت: «اگر حساب کنم می‌دانم». علی علیه السلام فرمود: «کسی که تو را در این ادعا تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده است، خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ﴾؛ آگاهی از زمان قیام قیامت، مخصوص خداست و اوست که باران را نازل می‌کند و آنچه را که در رحم‌ها (ی مادران) است می‌داند».^۱

سپس فرمود: «محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنین علمی را که تو ادعا می‌کنی ادعا نمی‌کرد». آنگاه فرمود: «آیا تو گمان می‌کنی ساعتی را که هرکس در آن ساعت حرکت کند، پیروز می‌شود، به مردم نشان می‌دهی؟ و از ساعتی که اگر کسی در آن حرکت کند، گرفتار زیان می‌شود، باز می‌داری؟ کسی که به این سخن تو ایمان داشته باشد، ایمن نیستم از این که مانند مشرکان باشد. خداوند! پیروزی و شکست به دست توست و معبودی جز تو نیست». سپس فرمود: «ما آنچه را تو گفته‌ای مخالفت خواهیم کرد (و خواهی دید که سخن تو درست نبوده است)».

۱. لقمان، آیه ۳۴.

سپس روی سخن را به مردم کرد و آنان را از این گونه افکار بر حذر داشت و به شخص منجم فرمود: «اگر به من خبر رسد که بعد از این، به این گونه مسائل نجومی عمل می کنی تو را به زندان ابد خواهیم فرستاد و مادام که قدرت در دست من است، از بیت المال محرومت می کنم».

سپس امام (علیه السلام) در همان ساعتی که منجم او را نهی کرده بود، حرکت کرد و پیروز شد و به مقصود خود رسید. بعد فرمود: «اگر ما در همان ساعت که منجم سفارش کرده بود حرکت می کردیم، مردم می گفتند: به دلیل حرکت در آن ساعتی که منجم گفته بود پیروز شد. بدانید محمد (صلی الله علیه و آله) منجم (و پیشگو) نداشت و ما هم بعد از او نداشتیم؛ با این حال خداوند سرزمین های کسرا و قیصر را برای ما گشوده است. ای مردم! توکل بر خدا کرده و به او اعتماد کنید، او شما را از غیر خود بی نیاز می کند».

از آنچه گفته شد روشن می شود که محتوای این خطبه به طور اجمال نفی صحت پیشگویی های منجمان است و آن را در تضاد با توحید پروردگار می شمرد و یا به تعبیر دیگر: ادعاهایی را که منجمان در پیشگویی های خود دارند در زمره مسائل خرافی شمرده و آن را در تضاد با قرآن می داند و مردم را از گرایش به چنین افکاری باز می دارد و اساس پیروزی را توکل بر خداوند و تکیه بر ذات پاک او ذکر می کند.

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل شده، بخش اول خطاب به آن منجم است و بخش دوم خطاب به مردم.

بخش اول

أَنْزَعُمْ أَنْكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ؟
وَتُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضَّرُّ؟! فَمَنْ صَدَّقَكَ
بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ، وَاسْتَعْنَى عَنِ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ فِي نَيْلِ
الْمَحْبُوبِ وَدَفَعَ الْمَكْرُوهَ؛ وَتَبَنَّى فِي قَوْلِكَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُؤَلِّيكَ
الْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ، لِأَنَّكَ - بِزَعْمِكَ - أَنْتَ هَدَيْتَهُ إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي نَالَ فِيهَا
النَّفْعَ، وَأَمِنَ الضَّرَّ!!

ترجمه

آیا گمان می‌کنی که می‌توانی به آن ساعتی رهنمون شوی که هرگاه کسی در آن
ساعت حرکت کند، با حادثه‌ی بدی روبرو نخواهد شد؟ و از آن ساعت برحذر
داری که هرکس در آن حرکت می‌کند، زیان می‌بیند؟ کسی که تو را در این گفتار
تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده (چراکه قرآن همه‌ی این امور را از سوی خدا
می‌داند) و از یاری جستن از خدا در رسیدن به هدف‌های مطلوب و مصون
ماندن از حوادث ناخوشایند، خود را بی‌نیاز می‌پندارد. تو می‌خواهی با این ادعا،
کسانی که به دستورت عمل می‌کنند، تو را ستایش کنند نه پروردگار خود را؛ زیرا
- به گمان خود - تو آن‌ها را به ساعتی که در آن به مقصود می‌رسند و از زیان
برکنار می‌مانند، هدایت کرده‌ای! (چه پندار باطلی!)

شرح و تفسیر

خطاهای منجمان

همان‌گونه که از بحث‌های گذشته روشن شد، این سخن در پاسخ مردی آمده

است که هنگام عزیمت امام (علیه السلام) برای نبرد با خوارج، آن حضرت را از حرکت در آن ساعت معین نهی کرد و گفت: من از طریق «نجوم» می دانم که اگر در این ساعت حرکت کنی پیروز نخواهی شد! امام (علیه السلام) برآشفته و با شدت، سخن او را نفی فرمود و پیامدهای نادرست و خطرناک این تفکر را - که نجوم و ستارگان می توانند در سرنوشت انسان ها مؤثر باشند - برشمرد؛ هم به آن منجم و هم به مردم در این رابطه هشدار داد.

نخست می فرماید: «آیا گمان می کنی که می توانی به آن ساعتی رهنمون شوی که هرگاه کسی در آن ساعت حرکت کند، با حادثه بدی روبرو خواهد شد؟ و از آن ساعت بر حذر داری که هرکس در آن حرکت کند زیان می بیند؟!» (أَتَزَعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ؟ وَتُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ؟).

روشن است که این استفهام، استفهام انکاری است! یعنی هرگز از طریق «علم نجوم» چنین آگاهی هایی به دست نمی آید.

سپس امام (علیه السلام) در این بخش از سخنانش به دو قسمت از پیامدهای سوء این اعتقاد اشاره کرده، می فرماید: «کسی که تو را در این گفتار تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده (چراکه قرآن همه این امور را از سوی خدا می داند) و از یاری جستن از خدا در رسیدن به هدف های مطلوب، و مصون ماندن از حوادث ناخوشایند، خود را بی نیاز می پندارد»؛ (فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ، وَاسْتَعْنَى عَنِ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ فِي نَيْلِ الْمَحْبُوبِ وَدَفَعَ الْمَكْرُوهِ).

۱. «حاق» از ریشه «حَقِّق» بر وزن «حِيف» به معنای فرا گرفتن و برخوردن و نازل شدن و احاطه پیدا کردن است و درمورد نزول عذاب یا تأثیر ضربات شمشیر نیز به کار می رود؛ چراکه در آن هم، نوعی فراگیری و احاطه وجود دارد. بعضی گفته اند که «حاق» در اصل از ریشه «حَقِّق» به معنای تحقق یافتن، گرفته شده است که «قاف» اول تبدیل به «واو» و سپس تبدیل به «الف» شده است.

دیگر این‌که: «تو می‌خواهی با این ادّعا، کسانی که به دستور عمل می‌کنند تو را ستایش کنند، نه پروردگار خود را! زیرا - به گمان خود - تو آن‌ها را به ساعتی که در آن به مقصود می‌رسند و از زیان برکنار می‌مانند، هدایت کرده‌ای! (چه پندار باطلی!)»؛ (و تَبْتَغِي فِي قَوْلِكَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُؤْلِيكَ الْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ، لِأَنَّكَ - بِرِزْعِكَ - أَنْتَ هَدَيْتَهُ إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي نَالَ فِيهَا النَّفْعَ، وَأَمِنَ الضَّرَّ!!).

این دو نتیجه خطرناک و شرک‌آلود را که امام علیه السلام به ادّعای آن منجم نسبت می‌دهد به دلیل نکته دقیقی است که در مسئله تفاوت میان حالات نجوم و احکام نجوم - به اعتقاد منجمان پیشین - نهفته است.

توضیح این‌که: علم نجوم از قدیم‌ترین ایّام در میان بشر وجود داشته است. شاید کسانی که قبل از تاریخ خطّ نیز زندگی می‌کردند اطلاعات و آگاهی‌هایی از نجوم داشتند ولی بعد از ظهور خطّ که علوم «سابقین» از طریق نوشته‌ها به «لاحقین» رسید و دامنه علم گسترده شد، علم نجوم مانند سایر علوم، به سرعت پیشرفت کرد و نظامات خاصی که در میان ستارگان آسمان و حرکت سیّارات منظومه شمسی و حرکت گروهی و جمعی ستارگان ثوابت، وجود داشت یکی بعد از دیگری کشف شد و «تقویم» بر اساس حرکت نجوم و ماه و خورشید به وجود آمد.

نزدیکی پاره‌ای از حرکات نجومی، با بعضی از حوادث زمینی، کم‌کم سبب شد که گروهی از منجمان اعتقاد پیدا کنند که حرکات ستارگان در سرنوشت اهل زمین مؤثر است. این پندار به قدری گسترده شد که به تدریج برای هر انسانی ستاره‌ای در آسمان قایل شدند و سرنوشت او را به حرکات آن ستاره گره زدند و کم‌کم علم تازه‌ای به عنوان علم «احکام نجوم» در کنار علم «احوال نجوم» شکل گرفت.

«احوال نجوم» تنها بر اساس مشاهدات و محاسباتی بود که درباره حرکات

ستارگان و طلوع و غروب و اوج و حضيض آنها صورت می‌گرفت؛ ولی «احکام نجوم» مجموعه پندارهایی بود که حوادث روی زمین و سرنوشت ساکنان این کره خاکی را، به ستارگان آسمان پیوند می‌داد.

چیزی نگذشت که بر اساس همین پندارها، گروهی به پرستش ستارگان پرداختند و حل مشکلات خود را از آنها خواستند و برای ستارگان، ألوهیت قایل شدند؛ حتی زمانی که اسلام ظهور کرد و برق توحید درخشید و پرده‌های ظلمت شرک را شکافت، باز بقایای این افکار در میان گروهی از منجمان وجود داشت و بر اساس حرکات نجوم، پیشگویی‌هایی از حوادث آینده می‌کردند که یک نمونه آن، همان چیزی است که در خطبه مورد بحث آمده که منجمی در محضر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بر اساس مطالعه کواکب آسمان، پیش‌بینی کرد که اگر آن حضرت در فلان ساعت مخصوص، به سوی میدان جنگ «نهروان» حرکت کند شکست خواهد خورد و امام (علیه السلام) ضمن محکوم ساختن این طرز فکر، برای ابطال عملی آن، در همان ساعت به سوی میدان جنگ حرکت کرد و پیروزی عظیمی به دست آورد.

شرح بیشتر این معنا را به خواست خدا بعد از پایان خطبه در بحث نکات خواهیم آورد.



بخش دوم

**أَيُّهَا النَّاسُ، إِيَّاكُمْ وَتَعْلَمَ النُّجُومَ، إِلَّا مَا يُهْتَدَى بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ،
فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَى الْكُهَانَةِ، وَالْمَنْجَمِ كَالْكَاهِنِ، وَالْكَاهِنُ كَالسَّاحِرِ،
وَالسَّاحِرُ كَالْكَافِرِ! وَالْكَافِرُ فِي النَّارِ! سِيرُوا عَلَى أَسْمِ اللَّهِ.**

ترجمه

ای مردم! از فرا گرفتن علم نجوم (آنچه مربوط به پیشگویی به وسیله ستارگان است) بپرهیزید! جز به آن مقدار که در خشکی، یا دریا به وسیله آن هدایت حاصل می شود؛ چراکه نجوم به کهانت دعوت می کند و منجم همچون کاهن است و کاهن همچون ساحر و ساحر همچون کافر است و کافر در آتش دوزخ است! حال که چنین است، به نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید.

شرح و تفسیر

از پیشگویی های منجمان بپرهیزید

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام روی سخن را به عموم مردم کرده، درباره فراگیری علم نجوم هشدار می دهد و درواقع حساب احوال نجوم را از احکام نجوم جدا می سازد و به پیامدهای سوء آن بخش از نجوم که اساس و پایه ای ندارد، اشاره پرمحتوایی می کند؛ می فرماید: «ای مردم! از فرا گرفتن علم نجوم (آنچه مربوط به پیشگویی به وسیله ستارگان است) بپرهیزید! جز به آن مقدار که در خشکی و دریا به وسیله آن هدایت حاصل می شود»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، إِيَّاكُمْ وَتَعْلَمَ النُّجُومَ، إِلَّا مَا يُهْتَدَى بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ).

بنابراین، ستاره‌شناسی و استفاده از وضع ستارگان در آسمان، برای پیدا کردن مسیرها در دریا و صحرا و همچنین امور دیگری از این قبیل که بر واقعیت‌های اوضاع ستارگان بنا شده است، نه تنها ممنوع نیست، بلکه گاه جزء علوم «لازم‌التعلیم» محسوب می‌شود؛ چراکه با نظام جامعه انسانی سروکار دارد.

قرآن مجید نیز به این موضوع به عنوان یک نعمت مهم الهی و یکی از نشانه‌های توحید اشاره کرده و می‌فرماید: «وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»؛ «و (شب هنگام) به وسیله ستارگان هدایت می‌شوند».^۱

و در جایی دیگر می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»؛ «او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد، تا در تاریکی‌های خشکی و دریا، به وسیله آن‌ها راه یابید. ما نشانه‌ها (ی خود) را برای کسانی که می‌دانند (و اهل فکر و اندیشه‌اند) بیان کردیم».^۲

این تعبیرات نشان می‌دهد که قرآن، انسان‌ها را برای فراگرفتن این بخش از علم نجوم تشویق می‌کند. آنچه ممنوع است همان چیزی است که به عنوان احکام نجوم معروف شده؛ یعنی از اوضاع کواکب و چگونگی تقارن و تباعد (دوری و نزدیکی) آن‌ها مسائلی را کشف می‌کنند و پیشگویی‌هایی درباره حال اشخاص، گروه‌ها و جامعه بشری انجام می‌دهند که بخشی از آن، کلی‌گویی‌هایی است که هرکس توانایی آن را دارد، بی‌آن‌که نگاهی در اوضاع کواکب کرده باشد؛ یا بیان جزئیاتی است که با حدس و گمان همراه است و در بسیاری از مواقع خلاف آن ثابت می‌شود همان‌گونه که در شأن ورود این خطبه بیان شد.

به همین دلیل امام (علیه السلام) در ذیل کلامش می‌فرماید: «چراکه نجوم، به کفایت

۱. نحل، آیه ۱۶.

۲. انعام، آیه ۹۷.

دعوت می‌کند، و منجم همچون کاهن است، و کاهن همچون ساحر، و ساحر همچون کافر است، و کافر در آتش دوزخ است! حال که چنین است به نام خدا به‌سوی مقصد حرکت کنید!؛ (فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَى الْكَهَانَةِ، وَالْمُنْجِمِ كَالْكَاهِنِ، وَالْكَاهِنُ كَالسَّاحِرِ، وَالسَّاحِرُ كَالْكَافِرِ! وَالْكَافِرُ فِي النَّارِ! سِيرُوا عَلَى أَسْمِ اللَّهِ).

منظور از «کهان» خبر دادن از امور پنهانی و پیشگویی درباره مسائل آینده و ادعای آگاهی بر اسرار پنهان است؛ در لغت عرب «کاهن» به کسی گفته می‌شود که مدعی این امور باشد. در عصر جاهلیت افرادی بودند که چنین ادعاهایی را داشتند، مانند: «شق» و «سطیح». در میان کاهنان معمول بود که سخنان باطل و بی‌اساس خود را با سجع و قافیه می‌آمیختند و با الفاظی جذاب و پر طمطراق ادا می‌کردند تا در دل‌ها مؤثرتر شود. اگر می‌بینیم مشرکان ناآگاه عرب، پیامبر اکرم ﷺ را «کاهن» می‌خواندند، به این دلیل بود که از طریق وحی، پیشگویی می‌کرد؛ به‌علاوه، آیات قرآن را که در نهایت فصاحت و بلاغت بود، برای آن‌ها تلاوت می‌فرمود و چون آن‌ها نمی‌خواستند «حقیقت را ببینند، ره افسانه می‌زدند». بنابراین، علم نجوم (منظور، علم احکام نجوم است) سر از کهان درمی‌آورد و کارهای کاهنان، شباهت زیادی به ساحران دارد؛ چراکه هر دو از طریق نیرنگ و تقلب، به اغفال مردم ساده‌اندیش دست می‌زنند و ساحر همچون کافر است؛ چراکه بر خدا توکل نمی‌کند و تکیه‌گاه او امور دیگری است. خدا را عملاً منشأ تأثیر در سرنوشت خود نمی‌داند، بلکه تأثیر را در امور دیگری که سحر و جادوست می‌طلبد و سرنوشت همه این گمراهان آتش دوزخ است.

نکته‌ها

۱. علم نجوم چیست؟ و چه بخشی از آن ممنوع است؟

نخستین سؤالی که در این جا پیش می‌آید این است: منظور از علم نجوم که در

این خطبه شریفه، مورد نکوهش شدید امیرمؤمنان علی (علیه السلام) قرار گرفته و در نهایت، معادل با کفر شمرده شده و مردم از آن نهی شدید شده‌اند، چیست؟ به یقین منظور از آن، علم به احوال نجوم و حرکات و نزدیکی و دوری آن‌ها از یکدیگر و آگاهی بر اوضاع و احوال آن‌ها نیست. زیرا همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد حرکات نجوم و اوضاع آن‌ها در آسمان‌ها، از آیات الهی شمرده شده و مردم برای بهره‌گیری از آن‌ها جهت پیدا کردن راه‌ها در شب‌های ظلمانی در دریا و صحرا، تشویق شده‌اند و در ذیل همین خطبه نیز اشاره کوتاهی به این مسئله شده است.

اصولاً آگاهی بر اسرار عالم آفرینش و تفکر در خلقت آسمان‌ها و زمین، چیزی نیست که مورد مذمت قرار گیرد؛ بلکه یکی از برنامه‌های اولی الالباب و صاحبان خرد و اندیشه است: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾؛ «مسئلاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه‌هایی (روشن) برای خردمندان است».^۱

بنابراین، آنچه با آن شدت، مورد نهی و مذمت قرار گرفته حتماً چیز دیگری است و آن عبارت است از: علم به احکام نجوم. یعنی مجموعه پندارها و خیالاتی که زندگی و سرنوشت انسان‌ها را در این کره خاکی با اوضاع و احوال ستارگان پیوند می‌داد و به وسیله اوضاع فلکی، پیشگویی‌هایی درباره آینده، نه تنها در مسائل عمومی و اجتماعی، بلکه در مسائل شخصی و جزئی می‌کردند؛ به همین دلیل سلاطین و شاهان غالباً در دربار خود، برای دستیابی به حوادث آینده، «منجمانی» استخدام می‌کردند و بسیاری از آن‌ها اوضاع کواکب را مطابق آنچه میل سلطان بود پیش‌بینی می‌نمودند و حتی تا این اواخر در تقویم‌ها هنگامی که منجمان سنتی، می‌خواستند اوضاع کواکب را پیش‌بینی کنند، نخستین

۱. آل عمران، آیه ۱۹۰.

پیش‌بینی آن‌ها این بود که «اوضاع کواکب دلالت دارد بر سلامتی ذات اقدس ملوکانه، قَدَرِ قدرت و قوی شوکت»؛ سپس به ذکر کلیاتی می‌پرداختند که بدون مطالعه اوضاع کواکب نیز برای همه قابل پیش‌بینی بود، مانند: «از دست رفتن بعضی از بزرگان، اختلاف در بعضی از اصقاع^۱ عالم و گرانی بعضی از اشیا، آفت در بعضی از اشجار، سرد شدن هوا در زمستان و گرم شدن آن در تابستان، عزت لحوم و دسوم^۲ در زمستان» و امثال آن. البته گاه انگشت روی موارد جزئی می‌گذاشتند که در پاره‌ای از مواقع، درست از آب در می‌آمد و در پاره‌ای از مواقع، غلط.

آنچه در روایات اسلامی و در خطبه مورد بحث، از آن نهی شده، همین پیشگویی‌ها و غیب‌گویی‌های بی‌مورد است.

۲. چرا در ردیف کفر؟

اکنون سؤال دیگری پیش می‌آید و آن این‌که درست است که پندار ارتباط میان زندگی ما و ستارگان اساس و پایه‌ای ندارد و بر هیچ منطقی استوار نیست؛ ولی آن‌همه نکوهش و قرارداد آن در ردیف کفر، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ برای روشن شدن پاسخ این سؤال، باید به این نکته توجه داشت که طرفداران نظریه ارتباط به چند گروه تقسیم می‌شدند:

الف) کسانی که اعتقاد به ازلیت و الوهیت ستارگان داشتند و آن‌ها را مؤثر در عالم هستی و حیات بشر و حوادث زمینی می‌دانستند.

ب) آن‌ها که معتقد بودند ستارگان موجوداتی مدیر و مدبر عالم هستی هستند، هر چند این کار به «اذن الله» و نه از روی استقلال، صورت می‌گیرد.

۱. نقاط جهان.

۲. عزت لحوم و دسوم به معنای کمیاب شدن گوشت و روغن است.

ج) کسانی که معتقد بودند آن‌ها تأثیرات طبیعی در کره زمین دارند و همان‌گونه که حرارت آفتاب سبب رویش درختان و بر و بار آن‌ها می‌شود، اوضاع کواکب نیز تأثیراتی در سایر بخش‌های زندگی بشر دارد که قسمتی از آن برای ما کشف شده و بخشی در پرده ابهام است.

د) گروه دیگری معتقد بودند که آن‌ها تأثیری در زندگی بشر ندارند، ولی می‌توانند از حوادث حال و گذشته خبر دهند و به تعبیر دیگر: آن‌ها امارات و نشانه‌هایی بر حوادث اند نه علل و اسباب.

گروه اول، بی‌شک در زمره کفارند حتی اگر اعتقاد به خدا نیز داشته باشند؛ چراکه آن‌ها مشرک‌اند و غیر از خداوند متعال، قایل به الوهیت کواکب آسمان نیز هستند.

گروه دوم، گرچه در زمره کفار نیستند، ولی از دو نظر در اشتباه‌اند، نخست این‌که: ادّعای آن‌ها درباره تأثیر کواکب در زندگی انسان‌ها، سخنی است بدون دلیل و قولی است بدون علم و ادّعایی است بدون مدرک.

دیگر این‌که: این سخن مخالف ظواهر آیات قرآن و روایات قطعی اسلامی است که هیچ‌یک از این آثار - به خصوص شعور و حیات و تدبیر آفرینش - را به آن‌ها نسبت نمی‌دهد؛ بلکه آفرینش و مر و رزق و تدبیر عالم را به خداوند متعال نسبت می‌دهد و اگر سخنی از اجرام سماوی و نجوم و خورشید و ماه می‌گوید، تنها به این عنوان است که آن‌ها آیات و نشانه‌های حق‌اند. اگر واقعاً آن‌ها دارای علم و حیات و قدرت و تدبیر و تصرف در عالم بودند، حداقل می‌بایست در این همه آیات و روایات اشاره‌ای به آن می‌شد. آری آن‌ها مسخر فرمان حق‌اند و هرکدام وظیفه خاص خود را انجام می‌دهند، خورشید، نورافشانی می‌کند، ماه، چراغ شب‌های تاریک است و ...

گروه سوم، که معتقدند کواکب آسمان از طریق آثار طبیعی در اوضاع زمین

تأثیر دارند، به یقین سخنان برخلاف واقع نیست، اما محدوده این تأثیر کجاست؟ و تا چه حد است؟ دقیقاً بر ما روشن نیست. ما می‌دانیم تابش خورشید در همه چیز مؤثر است، کره ماه در جزر و مد تأثیر دارد، نور ستارگان نیز بی‌اثر نیست، اما آیا این‌ها در حوادث زندگی ما نیز مؤثرند یا نه؟ آیا مثلاً آتشفشان‌های خورشید در هیجانات فکری انسان‌ها که در روی زمین زندگی می‌کنند و در نتیجه در بروز جنگ‌ها و نزاع‌ها مؤثر است یا نه؟ و مسائلی دیگر از این قبیل؛ این‌ها بر ما پوشیده است و حکم قطعی در این باره، از قبیل قول به غیر علم است و سخن بدون دلیل؛ بنابراین چنین سخنی شرعاً مجاز نیست، مگر این‌که با دلایل علمی و قطعی، این تأثیرات و مانند آن ثابت شود.

به تعبیری دیگر: آنچه از تأثیرات طبیعی اوضاع فلکی در زمین و زندگی انسان‌ها ثابت شده اخبار از آن مانعی ندارد و درباره آنچه مشکوک است تنها به صورت احتمال می‌توان سخن گفت و حکم قطعی جایز نیست و در هر حال اعتقاد به چنین تأثیری به صورت اجمالی، نه کفر است و نه خلاف شرع و روایات نهی از فراگرفتن علم نجوم، هرگز ناظر به آن نیست و منجمین پیشین نیز در احکامشان ناظر به این امور نبودند.

از کلمات منجمین پیشین استفاده می‌شود که آن‌ها برای ستارگان طبایعی قایل بودند: بعضی دارای طبیعت گرم، بعضی دارای طبیعت سرد و مانند این‌ها. بی‌شک قایل شدن به وجود این طبایع برای ستارگان ناشی از استحسانات و پندارها بود ولی بر اساس آن احکامی صادر می‌کردند و می‌گفتند: چون در این ماه، فلان ستاره به فلان ستاره نزدیک شده و طبیعت این دو، چنین اقتضا می‌کند، پس فلان حوادث در روی زمین هماهنگ با آن طبایع، ظهور و بروز خواهد کرد؛ که چون بر پایه پندار و استحسان بود، به هیچ وجه نمی‌توانست دلیلی بر حکم قطعی در این امور شود و شاید به همین دلیل «منجمین اسلامی» در غالب این موارد تکیه بر احتمال می‌کردند و می‌گفتند: «احتمال بروز چنین حوادثی وجود دارد».

گروه چهارم، که حالات کواکب و ستارگان را نشانه‌ها و علاماتی برای حوادث آینده می‌دانستند، یا این‌که می‌گفتند: سنت الهی بر این جاری شده که به‌هنگام ظهور کیفیات فلکی و تغییرات ستارگان، فلان حادثه در کره زمین رخ دهد؛ بی‌آن‌که قایل به تأثیر یا الوهیت و ربوبیت برای کواکب آسمان باشند، اعتقاد آن‌ها موجب کفر نبود؛ اما چون سخنی بدون دلیل و قولی بدون علم داشتند و بر استنباط‌های ظنی یا وهمی تکیه می‌کردند، کارشان حرام بود؛ زیرا می‌دانیم که در اسلام هر سخنی که بدون علم و یقین و بدون حجت شرعی از انسان صادر شود، حرام و گناه است. قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾؛ «از آنچه به آن آگاهی نداری پیروی نکن».^۱ و نیز به‌عنوان نکوهش می‌فرماید: ﴿أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛ «آیا به خدا نسبتی می‌دهید که نمی‌دانید؟!». ^۲ در جای دیگر درباره گروهی از کفار می‌فرماید: ﴿وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾؛ «آن‌ها هرگز به این سخن دانشی ندارند، تنها از گمان بی‌پایه پیروی می‌کنند با این‌که گمان هرگز انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌کند».^۳

از سوی دیگر می‌دانیم که علم غیب، مخصوص به خداست، اوست که می‌داند هرکسی سرانجام به‌سوی کدام مسیر حرکت می‌کند و آینده او چگونه است، در چه زمان و زمینی از جهان چشم می‌پوشد و در جوامع انسانی چه حوادثی روی می‌دهد. البته «اولیاءالله» با تعلیم الهی به قسمتی از این امور آگاهی دارند، ولی از بعضی حوادث مانند «قیام قیامت» یا «ظهور مصلح جهانی» آگاه نیستند؛ ولی غیر از معصومین علیهم السلام هرکس ادعای علم غیب کند قابل قبول نیست؛ خواه این ادعا از طریق علم نجوم باشد یا ارتباط با ارواح یا اخبار جنّ و یا غیر این‌ها.

۱. اسراء، آیه ۳۶.

۲. یونس، آیه ۶۸.

۳. نجم، آیه ۲۸.

از آنچه گفته شد به خوبی روشن می شود که چرا امام علیه السلام در این خطبه شریفه، علم نجوم را سرچشمه کفایت و منجم را به منزله کاهن و کاهن را به منزله ساحر و ساحر را همانند کافر شمرده است و نیز روشن می شود که چگونه تصدیق منجمان سبب تکذیب قرآن است و چگونه تکیه بر سخن آنان سبب بی نیاز شمردن خویشتن از توکل بر خدا و استعانت از ذات پاک اوست.

درواقع سخن امام علیه السلام ناظر به گروه های مختلفی از منجمان است که یا اعتقاد به تأثیر استقلالی نجوم داشتند، یا به دلالت و حکایت اوضاع نجوم از حوادث زمین معتقد بودند و یا مانند آن.

اسلام بر این بخش از علم نجوم، که پایه و مایه ای نداشت و متکی بر اوهام و پندارها بود، خط بطلان کشید؛ ولی علم نجوم به معنای «آگاهی بر آثار و اسرار ستارگان» را محترم می شمارد و مسلمانان رابه فراگیری آن دعوت می کند.

۳. چگونگی پیدایش پیش گویی های نجومی

این که انگیزه پیدایش علم نجوم به معنای خرافی آن - نه به معنای علمی آن - چه بوده است؟ دقیقاً روشن نیست؛ ولی اموری را می توان به عنوان احتمال قابل ملاحظه، در این مسئله مؤثر دانست:

الف) تقارن اتفاقی بعضی از حوادث زمینی با اوضاع فلکی.

ب) استحسانات و تخیلاتی که در بسیاری از مسائل اجتماعی پایه تحلیل ها قرار می گیرند.

ج) اصرار بشر - به خصوص سلاطین و صاحبان قدرت - برای دانستن حوادث آینده و آنچه مربوط به آنها بود.

د) استفاده از آن برای توجیه مکتب جبر؛ به این معنی که بگویند: حوادث زندگی ما، معلول اوضاع افلاک است؛ بخواهیم یا نخواهیم این حوادث صورت می گیرد.

ه) توجیه مسائل سیاسی مورد نظر، برای کوبیدن افکار مخالفان سیاسی، با این استدلال که اوضاع افلاک چنین دلالت می‌کند و کسی نمی‌تواند با آن مقابله نماید.

در این جا سؤال دیگری مطرح است و آن این‌که در بعضی از روایات اسلامی دربارهٔ پرهیز از عقد ازدواج در هنگامی که قمر در عقرب است (ماه، مقابل صورت فلکی عقرب قرار گرفته است) دستوراتی وارد شده، آیا این دلیل بر آن نیست که اوضاع افلاک در زندگی انسان‌ها تأثیر طبیعی دارد؟

پاسخ این سؤال، چندان پیچیده نیست. زیرا ما تأثیر طبیعی اوضاع فلکی را در زندگی انسان‌ها انکار نکردیم؛ چراکه تمام اجزای جهان، یک مجموعه به هم پیوسته است و در یکدیگر تأثیر دارند. آنچه ما گفتیم این بود که اثبات تأثیر طبیعی اوضاع افلاک در زندگی انسان‌ها در هر مورد و بدون استثنا، نیاز به دلیل و برهان دارد و با خیال و پندار و استحسان نمی‌توان چیزی را اثبات کرد؛ حال اگر از طریق معصومین علیهم السلام مطلبی در این زمینه ثابت شود، به همان مقدار که ثابت شده قابل قبول و مورد پذیرش است.

بنابراین روایات قمر در عقرب، ناقض بحث‌های بالا نیست.



وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بَعْدَ فَرَاغِهِ مِنْ حَرْبِ الْجَمَلِ، فِي ذِمِّ النِّسَاءِ بَيَانِ نَقْصِهِنَّ

از خطبه‌های امام علیه السلام

که پس از جنگ «جمل» در نکوهش (بعضی از) زنان ایراد فرموده است^۱

۱. سند خطبه:

معروف این است که این خطبه، بخشی از نامه‌ای است که امام علیه السلام بعد از تصرف «مصر» از طرف عمرو عاص و شهادت محمد بن ابی‌بکر نوشته است. در آن نامه، از حوادث دردناکی که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روی داد سخن می‌گوید؛ امام علیه السلام دستور داد آن نامه را برای مردم بخوانند تا مردم در جریان امور قرار بگیرند و وسوسه‌های شیطان در آن‌ها مؤثر نیفتد و بعید نیست که امام علیه السلام این خطبه را بیش از یک بار گفته باشد نخست بعد از جنگ جمل که عایشه یکی از سردمداران آن فتنه بزرگ بود؛ سپس تکرار آن در ضمن نامه‌ای طولانی.

ابن جوزی در تذکرة الخواص، ص ۷۹ می‌گوید: علمای سیره نقل کرده‌اند که چون علی علیه السلام از جنگ جمل فراغت پیدا کرد در بصره منبر به رفت و این خطبه را ایراد فرمود و در واقع با اشاره به انگیزه‌های جنگ جمل و خلاف‌کاری‌های عایشه آن را ایراد کرده است (البته آنچه ابن جوزی آورده است با آنچه سید رضی نقل کرده تفاوت‌هایی دارد).

از جمله کسانی که پیش از سید رضی رحمه الله این خطبه را نقل کرده‌اند، ابوطالب مکی در قوۃ القلوب، ج ۲، ص ۴۰۰ (از کلام لقمان حکیم) و مرحوم شیخ کلینی در جلد پنجم فروع کافی، ج ۵، باب فی ترک طاعتین، ص ۵۱۷، ح ۵، آورده‌اند. (اقتباس از مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۸۲)، علاوه بر آن شیخ صدوق در امالی، ص ۳۰۴، ح ۸ و شیخ مفید در اختصاص، ص ۲۲۶ و طبری در المسترشد، ص ۴۱۸ آن را نقل کرده‌اند.

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در شرح سند خطبه آمده است، علی علیه السلام این خطبه را بعد از جنگ جمل و شکست سپاه عایشه در «بصره» ایراد فرمود و در آن به مذمت زنان پرداخته که به یقین، منظور زنانی هستند همانند آتش افروز جنگ جمل و کسانی که از گفته‌های آن‌ها پیروی می‌کنند.

امام علیه السلام این‌گونه افراد را به سبب کمبودهایی که دارند و به دلیل همان کمبودها دست به کارهای خلافی می‌زنند، نکوهش می‌کند و مؤمنان را از القاءات سوء آنان برحذر می‌دارد.



,ê è d °I} ¢A » ,¼B β I} ¢A » B « °A{BÄ½
 ¿B °A °A; Å; j ÄÜ; »B¼B ÜBñ ÜÄ°I} ¢A»
 jB z f; ½IjB z ù; ° ÜÅ¼B Ü»B¹E ,; é e ¿BEπù
 ; ½öB » I Å; XnA-ù; ï è e ¼B ÜBE ,keA °IÑ] o°A
 ,me Å; nBi ; ½A» f , vB°AA{ AÜÜBñB] o°AwnA½
 /oP«°Iù; Ä-ä T ö oÄ°Iù; Äå U

ترجمه

ای مردم! زنان از نظر ایمان و بهره اقتصادی و موهبت عقل، کاستی‌هایی دارند؛ اما کاستی ایمان آن‌ها، به این دلیل است که از نماز و روزه در ایام عادت بازمی‌مانند، و گواه کاستی عقول آنان این است که شهادت دو نفر از آنان همچون شهادت یک مرد است، و اما کاستی بهره اقتصادی آن‌ها دلیلش این است که سهم ارث آنان، نصف سهم مردان است. حال که چنین است از زنان بد بپرهیزید و مراقب نیکان آن‌ها باشید و در اعمال نیک (به صورت اطاعت بی قید و شرط) از آنان اطاعت نکنید، تا در اعمال بد، از شما انتظار پیروی نداشته باشند.

شرح و تفسیر

موقعیت زنان در جوامع بشری

در تفسیر این خطبه، میان شارحان نهج البلاغه به‌ویژه شارحان معاصر گفت‌وگو بسیار است؛ به همین دلیل لازم می‌دانیم مقدمه‌ای برای روشن شدن

بحث‌های این خطبه ذکر کنیم. در طول تاریخ درمورد شخصیت زن بسیار گفت‌وگو شده و افراط و تفریط‌هایی در نحوه قضاوت درباره آن‌ها صورت گرفته است؛ گاه او را از مقام انسان پایین کشیده و یا در شخصیت انسانی او تردید کرده‌اند! و گاه او را به اوج برده و به عنوان جنس برتر معرفی نموده وزن‌سالاری را در جامعه بشریت پیشنهاد کرده‌اند! می‌توان گفت که این افراط و تفریط‌ها عکس‌العمل یکدیگر است.

در جوامع امروز، به‌ویژه جوامع غربی یا آن‌ها که راه غرب را در دموکراسی می‌پیمایند نیز سخن در این زمینه بسیار است؛ سیاستمداران، خود را نیازمند آرای زنان می‌دانند، چرا که زن و مرد در انتخابات یکسان عمل می‌کنند و سرمایه‌داران، خود را نیازمند کار زنان می‌بینند به خصوص این که غالباً توقع آن‌ها از نظر دستمزد و امتیازات دیگر از مردان کمتر است. دستگاه‌های عظیم تبلیغاتی نیز که بخش مهمی از سیاست‌های تبلیغاتی و اقتصادی را تشکیل می‌دهد، خود را به زنان نیازمند می‌بینند.

این جهات سبب شده که در سخن، دفاع زیادی از حقوق آن‌ها شود و شخصیت آن‌ها را تا آن جا که می‌توانند بالا ببرند؛ ولی در عمل خبری نیست و زنان امروز گرفتار انواع محرومیت‌ها هستند که در گذشته نیز با آن دست به گریبان بودند. همین امر در تفسیر متون مذهبی نیز مؤثر واقع شده است و گروهی که از حقوق زن به صورت شعارگونه و ریاکارانه دفاع می‌کنند، این متون را طوری تفسیر می‌کنند که باب طبع اکثریت زنان باشد و تمایلات آن‌ها را - هر چند به صورت کاذب - اشباع کند.

خطبه مورد بحث و جملات معدود دیگری که در نهج البلاغه شبیه آن است، از این گفت‌وگوها و تفسیرهای مختلف برکنار نمانده، گاه در سند آن تردید شده و گاه در تفسیر متن آن بحث کرده‌اند که مبدا کمترین گردوغبار نقص، بر دامن

زنان بنشینند و بعضی نیز راه تفریط را پیموده و زنان را مجموعه‌ای از نقص و کاستی نشان داده‌اند.

ولی در این میان، دو چیز را نمی‌توان انکار کرد؛ نخست این‌که: این خطبه بعد از جنگ جمل ایراد شده است و می‌دانیم که میدان‌دار اصلی آن جنگ، عایشه، همسر پیامبر ﷺ بود که به تحریک طلحه و زبیر به شکل بی‌سابقه‌ای در میدان جنگ وارد شد و خون‌های زیادی از بی‌گناهان و یا ناآگاهان به زمین ریخت که بعضی تعداد کشته شدگان را بالغ بر هفده هزار نفر می‌دانند. درست است که بعد از شکست لشکریان عایشه و طلحه و زبیر، آن زن، اظهار ندامت کرد و امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز به خاطر احترام پیامبر ﷺ او را به مدینه بازگرداند؛ ولی آثار نامطلوب این جنگ برای همیشه در تاریخ اسلام باقی ماند.

دوم این‌که: در بسیاری از آیات قرآن نوع بشر مذمت و نکوهش شده است مانند: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾؛ «به‌یقین، انسان، حریص و کم‌طاقت آفریده شده است * هنگامی که بدی به او رسد، بی‌تابی می‌کند * و هنگامی که خوبی به او رسد مانع دیگران می‌شود (بخل می‌ورزد)».^۱

و در جای دیگر می‌خوانیم: ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾؛ «او بسیار ستمکار و نادان بود (چون بر خود ستم کرد و قدر این مقام والا را ندانست)».^۲

و در جای دیگر او را کفور مبین (کفران‌کننده آشکار) نامیده است: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ﴾.^۳

و در جای دیگر از انسان به عنوان موجودی که هرگاه به نعمت می‌رسد طغیان

۱. معارج، آیات ۱۹-۲۱.

۲. احزاب، آیه ۷۲.

۳. زخرف، آیه ۱۵.

نخست می‌فرماید: «ای مردم! زنان از نظر ایمان و بهره اقتصادی و موهبت عقل، کاستی‌هایی دارند»؛ (مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ).

سپس به ذکر دلیل برای این سه کاستی می‌پردازد و می‌فرماید: «اما کاستی ایمان آن‌ها، به این دلیل است که از نماز و روزه در ایام عادت باز می‌مانند، و گواه کاستی عقول آن‌ها این است که شهادت دو نفر از آنان، همچون شهادت یک مرد است، و اما کاستی بهره اقتصادی آن‌ها دلیلش این است که سهم ارث آنان، نصف سهم مردان است»؛ (وَأَمَّا نُقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَقَعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ الصَّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَأَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ، وَأَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ).

شک نیست که این کاستی‌های سه‌گانه هر کدام دلیلی دارد؛ اگر خداوند نماز و روزه را در حالت عادت ماهانه از زنان برداشته به دلیل این است که اولاً: زمان عادت، حالت بیمارگونه‌ای برای زنان پیدا می‌شود، که نیاز به استراحت بیشتر دارند. ثانیاً: وضع آن‌ها متناسب عبادت و نیایش نیست. و اگر شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است به این علت است که عواطف بر آنان غلبه دارد، و ای بسا تحت تأثیر عواطف واقع شوند و به نفع کسی و به زیان دیگری شهادت دهند. و اگر سهم ارث آن‌ها نیمی از سهم مردان است، اولاً: این تنها در مورد فرزندان و همسر هاست، در حالی که در مورد پدر و مادر در بسیاری از موارد ارث آن‌ها یکی است و همچنین در مورد خواهران و برادران و فرزندان آن‌ها در بعضی از موارد ارث. به تعبیر دیگر: زن به عنوان مادر یا خواهر در بسیاری از موارد سهم مساوی با مردان دارد. ثانیاً: نفقات زندگی همه بر دوش مردان است و زن نه تنها نفقه فرزندان را نمی‌پردازد، بلکه شوهر باید نفقه او را بپردازد، هر چند از راه ارث یا طریق دیگری، مال فراوانی به دست آورد.

بنابراین، تمام این تفاوت‌هایی که در اسلام وارد شده حساب شده می‌باشد؛ اما یک نکته را نمی‌توان انکار کرد که به هر حال زن و مرد از تمام جهات یکسان نیستند و آن‌هایی که شعار مساوات یا احیاناً شعار برتری زن را بر مرد سر می‌دهند، خودشان در عمل طور دیگری رفتار می‌کنند. هیچ رئیس جمهوری را - که شعار مساوات می‌دهد - پیدا نمی‌کنیم که وزیران خود را به‌طور مساوی از میان زنان و مردان انتخاب کند و همچنین مدیران کلّ در تقسیم پست‌های معاونت، معمولاً چنین برنامه‌ای را ندارند؛ حتّی در کشورهای غربی و کشورهای لائیک و غیر مذهبی!

آنچه به حق و صداقت و واقع‌بینی نزدیک‌تر است و از ریاکاری و تظاهر دور می‌باشد، این است که ما این دو جنس را با تمام شایستگی‌های خدادادی‌شان، به‌خوبی بشناسیم و عدالت را در میان آن‌ها برقرار سازیم تا هر یک از آن دو، بتوانند استعداد خدادادشان را شکوفا کنند و از نیروهای خلاق که بالقوه در وجود آن‌هاست هم خودشان و هم جامعه بهره بگیرند. این بهترین تعبیری است که می‌توان در این زمینه داشت و در بحث نکات به خواست خدا شرح بیشتری خواهیم داد.

در پایان این خطبه، امام (علیه السلام) در یک نتیجه‌گیری کوتاه می‌فرماید: «حال که چنین است از زنان بد پرهیزید، و مراقب نیکان آن‌ها باشید!»؛ (فَاتَّقُوا شَرَّارَ النِّسَاءِ، وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ).

سپس می‌افزاید: «در اعمال نیک (به‌صورت اطاعت و تسلیم بودن بی‌قید و شرط) از آنان اطاعت نکنید تا در اعمال بد، از شما انتظار پیروی نداشته باشند!»؛ (وَلَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِي الْمُنْكَرِ).

بدیهی است که عدم اطاعت از آن‌ها در معروف (کار نیک) به این معنا نیست که اگر آن‌ها دعوت به امور معروفی، همچون نماز و روزه و عدالت و احسان

کردند شما با آن‌ها مخالفت کنید؛ بلکه منظور این است که قبول پیشنهاد آن‌ها نباید به صورت تسلیم بودن بی قید و شرط در برابر آنان باشد و به تعبیر دیگر: معروف را به دلیل معروف بودنش انجام دهید، نه به دلیل تسلیم بودن بی قید و شرط در برابر همسرتان. مبدا آن‌ها جسور شوند و احیاناً انتظار داشته باشند تسلیم خواسته‌های ناپسند آن‌ها شوید.

گرچه عبارت «نهج البلاغه» در این جا مخصوص همسران نیست و زنان را به صورت مطلق عنوان می‌کند، ولی پیداست که این گونه مسائل معمولاً در بین همسران اتفاق می‌افتد. بنابراین، آنچه در این خطبه آمده، با آیات وجوب امر به معروف و نهی از منکر و لزوم پذیرش آن، که شامل هر مرد و زنی می‌شود، منافات ندارد؛ چرا که منظور خطبه این نیست که معروف را ترک گوید، بلکه منظور این است که عمل شما شکل اطاعت بی قید و شرط نداشته باشد؛ مثلاً به او بگوید: من هم در نظر داشته‌ام که این کار را انجام دهم (در صورتی که در واقع چنین نیتی را داشته است) و یا این که اگر کاری است که تأخیرش مانعی ندارد کمی تأخیر بیندازد تا همسرش احساس نکند که شوهرش تابع بی قید و شرط اوست.

ولی به هر حال، زنان با ایمان و آگاه و هوشیار و متعهد، به یقین از این حکم مستثنا هستند؛ زنانی که رضای آن‌ها رضای خدا و سخط آن‌ها سخط خداست، همچون فاطمه زهرا علیها السلام که فرمان او جز خیر و صلاح و تحصیل رضا و قرب پروردگار نیست.

این نکته نیز روشن است که می‌فرماید: «از خوبان آن‌ها بر حذر باشید!» خوب نسبی است، نه خوب مطلق؛ چرا که خوبان مطلق، نه تنها نباید از آن‌ها بر حذر بود، بلکه باید از پیشنهادهای آن‌ها استقبال کرد و صحبت آن‌ها را غنیمت شمرد. به همین دلیل در تاریخ اسلام مردان برجسته‌ای را می‌بینیم که به پیشنهادهای همسران شایسته خود اهمیت می‌دادند.

به همین دلیل، در بعضی از آیات قرآن می بینیم که خداوند به مشورت با زنان، بها داده و آن را کار پسندیده‌ای معرفی می کند. در مورد گرفتن کودک از شیر در سوره بقره می خوانیم: «فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِّنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا»؛ «اگر آن دو با رضایت یکدیگر و مشورت بخواهند کودک را (زودتر) از شیر بازگیرند، گناهی بر آنها نیست».^۱

نکته‌ها

۱. تفاوت‌ها و یکسانی‌های زنان و مردان

همواره در میان دانشمندان بر سر این موضوع جرّ و بحث وجود داشته که آیا زن و مرد واقعاً از نظر آفرینش و جنبه‌های حقوقی یکسان‌اند یا متفاوت؟ و غالباً عقیده بر این بوده که از نظر ساختمان جسمانی و جنبه‌های عاطفی و عقلانی تفاوت‌هایی در میان آنها وجود دارد بی آنکه این تفاوت‌ها از شخصیت زن بکاهد و یا بر شخصیت مرد بیفزاید؛ ولی بی شک این تفاوت می تواند سبب تفاوت مسئولیت‌های آنها در اجتماع شود.

از نظر اجتماعی، بسیاری معتقد به مردسالاری بودند که این تفکر افراطی سبب شده گروهی راه مخالف آن را در پیش گیرند و معتقد به زن سالاری شوند. جمعی نیز این هر دو روش را نفی کرده و روش منطقی انسان سالاری را برگزیده‌اند. آنچه از منابع اسلامی و منطق عقل، در این زمینه استفاده می شود این است که شخصیت انسان دارای سه بُعد است:

۱. بعد انسانی و الهی.

۲. بعد علمی و فرهنگی.

۳. بعد اقتصادی.

در بُعد اول که عمده‌ترین ارزش‌های انسانی در آن مطرح است، فرقی میان مرد و زن نیست، هر دو در پیشگاه خدا یکسان‌اند و هر دو می‌توانند راه قرب الی‌الله را تا بی‌نهایت ادامه دهند و به تعبیر دیگر، راه تکامل برای هر دو به‌طور یکسان فراهم شده است.

لذا خطابات قرآنی در این زمینه شامل هر دو، به‌طور مساوی است.
در یک جا می‌خوانیم: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ «هرکس کار شایسته‌ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، به‌طور مسلم او را به حیاتی پاک زنده می‌داریم؛ و پاداش آن‌ها را مطابق بهترین اعمالی که انجام می‌دادند، خواهیم داد».^۱

در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ... أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»؛ «به‌یقین مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان باایمان و زنان باایمان، مردان مطیع (فرمان خدا) و زنان مطیع (فرمان خدا)، مردان راستگو و زنان راستگو... خداوند برای همه آنان مغفرت و پاداش عظیمی فراهم ساخته است».^۲
آیه شریفه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ»^۳ نیز معیار را قرب به پروردگار قرار می‌دهد، از هرکس که باشد بی‌آن‌که جنسیت مرد و زن در آن دخیل باشد.

و همچنین آیات دیگر که ذکر همه آن‌ها به طول می‌انجامد.
در روایات اسلامی نیز این حقیقت به‌خوبی نمایان است. در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب کافی آورده، می‌خوانیم: «خواهر رضاعی پیامبر ﷺ

۱. نحل، آیه ۹۷.

۲. احزاب، آیه ۳۵.

۳. حجرات، آیه ۱۳.

خدمتش رسید، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را دید بسیار شاد شد و ملحفه (روانداز) خود را برای او گسترد و او را بر آن نشاند، سپس با وی گرم صحبت شد هنگامی که او از خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیرون رفت، برادرش آمد (این خواهر و برادر، فرزندان حلیمه سعدیه هستند که مادر رضاعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود) ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن احتراماتی را که برای خواهرش قایل شد، برای او قایل نشد (هر چند به او نیز محبت کرد).

بعضی سؤال کردند که ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)! احترامی را که به خواهر گذاشتی به برادر نگذاشتی با این که او مرد است؟! پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «لَا نَهَاكَ أَنْ تُبَرِّ بِوَالِدَيْهَا مِنْهُ؛ به این دلیل که آن خواهر درباره پدر و مادرش از آن برادر نیکوکارتر بود».^۱ جالب این که اصحاب روی امتیاز مرد بودن تکیه کردند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نه تنها آن را امتیاز نشمرد، بلکه خواهرش را به سبب ارزش های الهی انسانی بر او مقدم شمرد.

داستان نسبیّه و شجاعت او در میدان اُحُد معروف است که بدون توجّه به خطرات، برای رزمندگان لشکر اسلام آب می آورد و حتّی هنگامی که به او حمله کردند، دفاع جانانه ای در برابر لشکر کرد تا آن جا که سیزده زخم بر تن او وارد شد و سرانجام در یمامه در جنگ با مُسیلمه شهید گشت. در حدیث آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز اُحُد درباره او فرمود: «لَمَقَامٌ نُسَيِّبُهُ نِسَبَ كَعْبِ الْيَوْمِ خَيْرٌ مِنْ مَقَامِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ؛ مقام این زن، امروز از مقام فلان و فلان (بعضی از افراد سرشناس لشکر) برتر است».^۲

داستان شَطِيطَه نیشابوری نیز معروف است، آن هنگام که محمد بن علی نیشابوری اموال فراوان و هدایایی از سوی مردم نیشابور، خدمت امام

۱. کافی، ج ۲، باب البر بالوالدین، ص ۱۶۱، ضمن ج ۱۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۶۶؛ سفینه البحار، ج ۸، ص ۲۳۵.

موسی بن جعفر علیه السلام آورد، امام علیه السلام از میان ۳۰ هزار دینار و ۵۰ هزار درهم و قطعه‌ای لباس، تنها یک درهم و قطعه پارچه‌ای را که متعلق به زن باایمانی به نام شطیطه بود، پذیرفت و بقیه را بازپس فرستاد!^۱

از این حدیث به خوبی روشن می‌شود که ارزش انسانی بین زن و مرد تفاوتی ندارد. از این رو، گاهی زنان در این امر بر مردان سبقت می‌گیرند.

بعد دوم: در بعد علمی و فرهنگی نیز فرقی میان زن و مرد وجود ندارد، یعنی راه فراگیری علم و دانش به روی هر دو، یکسان باز است و حدیث معروف «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ»^۲ دلیل این مدّعاست (حتّی اگر کلمه «مُسلّمه» نیز جزء حدیث نباشد؛ زیرا مُسلم در این جا به معنای نوع انسان است همان‌گونه که در بعضی از روایات چنین است). بنابراین، هیچ محدودیتی از نظر اسلامی، در هیچ مرحله‌ای از فراگیری علوم، برای زنان وجود ندارد و آن‌ها می‌توانند تمام مدارج کمال را از این نظر طی کنند. در تاریخ اسلام نیز به شخصیت‌های بزرگ و بافضیلتی از جنس زنان برمی‌خوریم که در کتب حدیث، اسامی گروهی از آنان به عنوان زنان راوی دیده می‌شود.

بعد سوم، بعد اقتصادی است که از این نظر نیز فرقی میان زن و مرد نیست. یعنی آن‌ها می‌توانند نتیجه کار خود را مالک شوند همان‌گونه که مردان می‌توانند. به خصوص در اسلام زنان استقلال اقتصادی دارند، برخلاف آنچه در میان بعضی از ملل غربی هنوز هم ادامه دارد که به زن استقلال اقتصادی نمی‌دهند و تصرف او را در اموالش بدون اجازه شوهر مجاز نمی‌دانند؛ در حالی که در اسلام، زن برای تصرف در اموال خود، هیچ‌گونه نیازی به اجازه شوهر ندارد و در هر مصرف مشروعی و در مورد هر کس و هر کاری می‌تواند مصرف کند.

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (ابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۲۹۱.

۲. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۷۶.

البته اگر مسائل شعاری را کنار بگذاریم، نمی توان انکار کرد که معمولاً فعالیت تولیدی مردان از زنان بیشتر است و این به دو دلیل است: نخست این که مردان غالباً قوت و قدرت بیشتری برای کارهای سنگین دارند و همین امر به آنها دست برتر در مسائل اقتصادی می دهد و دیگر این که: مشکلات دوران بارداری و شیردادن نوزادان و بزرگ کردن آنها (هر چند برای دو سه سال باشد) قسمتی از بهترین سال های عمر زنان را به خود تخصیص می دهد و زنان مقدار قابل ملاحظه ای از نیروی جسمانی خود را در این راه از دست می دهند و اگر فرض کنیم هر زن به طور متوسط، بیش از سه فرزند به دنیا نیاورد و برای هر یک از آنها چهار سال، از دوران بارداری تا زمانی که به راه می افتند در نظر بگیریم، در مجموع دوازده سال می شود که در سنین جوانی و نزدیک به جوانی خواهد بود. شاید به همین دلیل است که در تمام کشورها، حتی در کشورهایی که تساوی زن و مرد عملاً در تمام زمینه ها انجام شده و مذهب در آن جا حاکمیتی ندارد، بسیاری از کارهای پرمسئولیت و سنگین بر دوش مردان است و مسئولین سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، اکثراً از میان مردان انتخاب می شوند.

بنابراین، وجود پاره ای از تفاوت ها در میان مسئولیت زنان و مردان، مانند عهده داری منصب قضاوت، یا تفاوت در تعداد شهود زن و مرد، یا تفاوت در بهره میراث که دلیل آن را ذکر کردیم، هرگز نمی تواند اصول کلی برابری را در میان این دو جنس در بُعد الهی و انسانی، و در بُعد علمی و فرهنگی، و در بعد اقتصادی بر هم بزند و در هر حال باید تفاوت طبیعی این دو جنس را پذیرفت و با شعارهای دروغین، خود را در بیراهه گرفتار نسازیم.

۲. سخنی درباره عایشه و زندگانی او

عایشه، دختر ابوبکر، خلیفه اول و از طایفه تیم که یکی از شاخه های قریش است، می باشد. مادرش امّ الرّومان نام داشت که دختر عامربن عویمرب بود.

معروف این است که عایشه در سال چهارم بعثت در مکه به دنیا آمد و در همان جا پرورش یافت و رسول خدا ﷺ بعد از همسر گرامی اش خدیجه با او ازدواج کرد و در ماه شوال پس از جنگ بدر بنا به اصرار پدرش ابوبکر او را به خانه خود برد.

عایشه بعد از رسول خدا ﷺ در زمان خلافت پدرش ابوبکر و پس از وی در زمان حکومت عمر و حتی نیمه اول خلافت عثمان، از طرفداران جدی حکومت وقت بود؛ ولی در نیمه دوم خلافت عثمان از او به شدت رنجیده خاطر گشت و بین او و عثمان اقدامات تند و عکس العمل های شدیدی ظاهر شد که این تیرگی رفته رفته به دشمنی مبدل گردید و به این ترتیب عایشه در صف مخالفان عثمان درآمد و حتی از یک نظر رهبری آنها را به عهده گرفت و به شورشی که بر ضد عثمان پیدا شده بود، دامن زد؛ تا این که عثمان کشته شد. عایشه امیدوار بود که بعد از کشته شدن عثمان خلافت به پسر عمش طلحه برسد و به این ترتیب خلافت به خاندان «تیم» بازگردد! ولی هنگامی که متوجه شد مردم با امیرمؤمنان علی علیه السلام بیعت کردند و نقشه هایش نقش بر آب شد، تغییر مسیر داد و به خونخواهی عثمان برخاست و یکی از بنیانگذاران جنگ جمل در بصره شد و به همراهی طلحه و زبیر آتش جنگ را برافروخت! ولی هنگامی که در جنگ جمل متحمل شکست سختی شد و هم پیمانانش، طلحه و زبیر کشته شدند و علی علیه السلام او را به خاطر پیامبر ﷺ با احترام به مدینه بازگردانید، خانه نشین شد. او در حد خود هوش سرشاری داشت و به همین دلیل به خود اجازه می داد در مسائل فقهی فتوا دهد و خلفا نیز با انگیزه های سیاسی، او را در مسائل فقهی، مورد احترام قرار می دادند.

ابن سعد در طبقات می نویسد: «عمر» حقوق همسران رسول خدا ﷺ را ده

هزار دینار در سال تعیین کرده بود ولی به عایشه دوازده هزار دینار می داد؛^۱ ولی عثمان هنگامی که با عایشه اختلاف پیدا کرد - به گفته یعقوبی در تاریخ خود - این دو هزار دینار را قطع کرد.^۲

اختلاف میان عثمان و عایشه در جریان فرمانداری ولید بن عقیبه بالا گرفت ولید که علاوه بر شراب خوردن، به بعضی از صحابه معروف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مانند «ابن مسعود» بی حرمتی روا داشت، به نزد عثمان فراخوانده شد و شهود، شهادت به شراب خواری او دادند، ولی به گفته بلاذری در أنساب الأشراف^۳ عثمان نه تنها ولید را که برادرخوانده او بود، مجازات نکرد، بلکه شهود را تحت تعقیب قرار داد! آن‌ها به خانه عایشه پناه بردند و عثمان فریاد زد: آیا سرکشان عراقی را پناهگاهی جز خانه عایشه نیست؟ هنگامی که عایشه این سخنان را شنید، نعلین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر سر دست بلند کرد و گفت: هنوز این کفش کهنه نشده سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پشت سر انداختید! هنگامی که این سخنان به مردم رسید عده‌ای به طرفداری او و گروهی به حمایت از عثمان برخاستند، تا آن‌جا که در مسجد به جان هم افتادند و به زدوخورد پرداختند.

هنگامی که عثمان کشته شد، عایشه خوشحال گشت؛ اما زمانی که دید حکومت به دست علی (علیه السلام) افتاد، سخت ناراحت شد و از آن‌جا که علی (علیه السلام) سخت پایبند به عدالت بود و طبعاً خواسته‌های عایشه انجام نمی‌شد، کینه آن حضرت را به دل گرفت.

طبری در تاریخ الامم و الملوک و ابن سعد در طبقات و ابن اثیر در کامل

۱. طبقات کبری، ج ۸، ص ۵۳.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

۳. أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۲۱، ح ۱۳۵۶-۱۳۵۸.

می نویسند: هنگامی که خبر شهادت علی علیه السلام به او رسید، شادمان گشت و سجده شکر به جای آورد و از خوشحالی این شعر را بر زبان جاری کرد:

فَأَلَقْتُ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّ بِهَا النَّوَى
كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْإِيَابِ الْمُسَافِرِ

«عصای خود را افکند و آرامش پیدا کرد - همان گونه که انسان از بازگشت مسافر عزیزش شادمان می شود».^۱

اشاره به این که حالا نگرانی های من برطرف شده و آرامش یافتم. و از آن بالاتر این که از ابن ملجم با ابیاتی تجلیل کرد و چون این سخن به گوش زینب، دختر ام سلمه رسید، به عایشه اعتراض کرد و او متوجه شد کار زننده ای انجام داده و ظاهراً در مقام عذرخواهی برآمد و گفت: من فراموش کار شده ام، هر وقت فراموش کردم به من تذکر دهید! (عایشه در آن زمان نزدیک به ۵۰ سال داشت). از عجایب زندگی عایشه تغییر موضع سریع و شدید او درباره عثمان است. به گفته ابن ابی الحدید هر کس در تاریخ و اخبار چیزی نوشته، باصراحت گفته که عایشه از سرسخت ترین دشمنان عثمان بوده است؛ او نخستین کسی بود که عثمان را نعتل نامید و گفت: «أَقْتُلُوا نَعْتَلًا قَتَلَ اللَّهُ نَعْتَلًا؛ نعتل را بکشید خدا او را بکشد!» («نعتل» در لغت به معنای پیرمرد احمق است و به معنای مرد ریش بلند پرمو، نیز آمده است. و گاه گفته شده که «نعتل» یک مرد یهودی ریش بلند بوده و معلوم نیست نام گذاری عثمان به «نعتل» از طرف عایشه، مطابق کدام یک از این معانی است). ولی با این حال هنگامی که عایشه شنید مردم بعد از عثمان، علی علیه السلام را برگزیده اند، گفت: اگر این حرف صحیح باشد ای کاش آسمان بر زمین فرو ریزد! و از همان وقت می گفت: «قَتِّلُوا ابْنَ عُفَّانَ مَظْلُومًا؛ عثمان را مظلوم کشتند». سپس با تحریک طلحه و زبیر، به عنوان مطالبه خون عثمان، مردم را به قیام بر ضد علی علیه السلام فراخواند.

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۵؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۹۴.

ابن ابی الحدید سپس می افزاید: هنگامی که عایشه تصمیم به قیام بر ضد علی (علیه السلام) گرفت، می خواست «اُمّ سلمه» (یکی از همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله)) را با خود همراه کند، لذا از او دعوت کرد و برای او از مظلومیّت عثمان سخن گفت.

اُمّ سلمه در شگفتی فرو رفت و به او گفت: «تا دیروز مردم را بر ضد عثمان می شوراندی و او را «نعثّل» می خواندی، چطور امروز به خونخواهی او برخاسته ای با این که موقعیّت علی (علیه السلام) را در نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) خوب می دانی! اگر فراموش کرده ای یادآوری ات کنم».

عایشه گفت: «عیبی ندارد». سپس اُمّ سلمه داستانی از زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرد که نشان می داد آن حضرت، علی (علیه السلام) را شایسته خلافت می دانست. عایشه این ماجرا را تصدیق کرد؛ اُمّ سلمه پرسید: «پس چرا می خواهی با او مبارزه کنی؟» گفت: «برای اصلاح در میان مردم!!»^۱

مورّخ معروف، طبری نیز نقل می کند: هنگامی که عایشه گفت: عثمان را مظلوم کشتند و من به خونخواهی عثمان برمی خیزم؛ کسی به او گفت: به خدا سوگند! نخستین کسی که بر عثمان ایراد گرفت تو بودی و تو بودی که می گفتی: «أَقْتُلُوا نَعَثْلًا فَقَدْ كَفَرُوا؛ نعثّل را بکشید که کافر شده است».

عایشه گفت: «آری، ولی مردم، نخست عثمان را توبه دادند و پس از توبه او را کشتند. من قبول دارم که چنین سخنی را درباره او گفتم، ولی الان می گویم او مظلوم بود و این سخن از سخن اوّل بهتر است!!»^۲

شبیّه همین معنا را ابن اثیر در کتاب کامل نقل کرده است.^۳ بخاری در صحیح خود، داستان حسد ورزیدن عایشه به حضرت خدیجه

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۱۵-۲۲۹ (با تلخیص).

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۷.

۳. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۶.

را نقل می‌کند، با این‌که خدیجه قبل از ازدواج پیامبر ﷺ با عایشه، از دنیا رفته بود.^۱

داستان رسیدن عایشه در مسیر خود، به‌سوی بصره، به یک آبادی به نام حَوْتَب و سروصدای سگ‌های آبادی، معروف است؛ در آن‌جا هنگامی که عایشه نام حوْتَب را شنید، به یاد سخنی افتاد که پیامبر ﷺ به‌عنوان هشدار به او فرموده بود، که «بترس! از آن روزی که به راهی می‌روی که سگ‌های «حوْتَب» در آن‌جا در اطراف تو سروصدای زیاد خواهند کرد». عایشه سخت نگران شد و تصمیم گرفت از همان‌جا بازگردد؛ ولی کسانی که با بازگشت عایشه سخت مخالف بودند، پنجاه نفر از «أعراب» بیابانی آن‌جا را یافته و قول پاداش به آن‌ها دادند تا بیایند و شهادت دهند این‌جا «حوْتَب» نیست!^۲

عایشه در شب سه‌شنبه ۱۰ شَوَّال سال ۵۷ یا ۵۹ در مدینه از دنیا رفت و ابوهریره بر جنازه او نماز خواند و او را در بقیع به خاک سپردند.



۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۳۱.

۲. این داستان را ابن ابی‌الحدید، مشروحاً در شرح نهج‌البلاغه خود، ج ۶، ص ۲۲۵، آورده و علامه امینی در الغدير، ج ۳، ص ۱۸۸ - ۱۹۱، از کتب متعددی از منابع اهل سنت، آن را نقل کرده است.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي الزُّهْدِ

از سخنان امام علی (ع)

که درباره زهد فرموده است^۱

خطبه در یک نگاه

امام علی (ع) در این خطبه، نخست به تعریف جامع و زیبایی از حقیقت زهد می‌پردازد و آن را در سه جمله کوتاه معرفی می‌کند. آن‌گاه به کسانی که خود را از رسیدن به این حقیقت، ناتوان می‌بینند، توصیه می‌کند که لااقل در برابر محرمات

۱. سند خطبه:

بخش اول خطبه مزبور را، مرحوم صدوق پیش از سید رضی در کتاب معانی الاخبار، ص ۲۵۱، ح ۲ و در خصال، ج ۱، ص ۱۴، ح ۵۰ نقل کرده؛ و بخش دوم آن را، مرحوم برقی در کتاب محاسن با تفاوت مختصری آورده است. بعد از سید رضی نیز گروهی از بزرگان، این خطبه را با کمی تفاوت آورده‌اند، از جمله آنان نویسندگان غررالحکم، ص ۲۷۶، ح ۶۰۶ و روضة الواعظین، ج ۲، ص ۴۳۴ و مشکوة الانوار، ص ۱۱۵ هستند (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۸۴-۸۵). علاوه بر آن مرحوم کلینی در کافی، ج ۵، باب معنی الزهد، ص ۷۱، ح ۳ و مرحوم حرانی در تحف العقول، ص ۵۸ صدر آن را نقل کرده‌اند.

الهی مقاوم و در برابر نعمت‌های او شکرگزار باشند؛ چراکه خداوند با همه شما با دلیلی روشن اتمام حجت فرموده است.

î n T° A Ä «° A Å l k «Å o P z° A , Ñ 1/2 Io ¢ j B q ° l t B «° A B
 , fo L ¢ Ad ° I K ° E ù P s Å 1 J q Å 1/4 B i , ¢ n B ÷ ° k «Å
 , Ø B Ø û v 1/4 \ d M P s Å & A n m Å E k Ü ù , fo P s Ä ° k Å Å v «U
 / ¢ d â A n m Å ° I p n B K Å T f

ترجمه

ای مردم! «زهد» همان کوتاهی آرزو، و شکر و سپاس در برابر نعمت، و پارسایی در برابر گناه است. و اگر نتوانستید همه این صفات را فراهم سازید، لااقل مراقب باشید حرام بر اراده و صبر شما چیره نگردد، و در برابر نعمت‌های الهی شکر خدا را به فراموشی نسپارید؛ چراکه خداوند با دلایل روشن و آشکار و کتب آسمانی واضح، اتمام حجت کرده است! (و آنچه درباره زهد و شکر لازم بوده، به شما تعلیم داده است).

شرح و تفسیر

حقیقت زهد

در این سخن کوتاه و فشرده و در عین حال، پرمحتوا، امام علیه السلام به تعریف حقیقت زهد می‌پردازد و می‌فرماید: «ای مردم! زهد همان کوتاهی آرزو، و شکر و سپاس در برابر نعمت، و پارسایی در مقابل گناه است»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ! الزَّهَادَةُ^۱

۱. «زَهَادَةُ» بر وزن «شهادت» به معنای بی‌اعتنایی به زرق و برق دنیاست؛ گاه در مورد افراد تنگ‌نظر یا

قِصْرُ الْأَمَلِ، وَ الشُّكْرُ عِنْدَ النِّعَمِ، وَ التَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ).

توضیحی که امام (علیه السلام) با این سه جمله درباره زهد می فرماید، در برابر تفسیرهای غلطی است که از زهد می شود و چه بسیارند کسانی که هرگز معنای زهد را نفهمیده اند و خود را زاهد می پندارند! تصوّر می کنند «زهد»، تنها پوشیدن لباس های ساده، یا عدم ورود در مسائل مهم اجتماعی و گوشه گیری و جدایی از جامعه انسانی و بیگانگی با فعالیت های اقتصادی است؛ در حالی که هیچ یک از این ها دلیل بر زهد نیست.

حقیقت زهد که در برابر رغبت قرار دارد، همان بی اعتنایی به مواهب مادی است و یا به تعبیر دیگر: عدم وابستگی به دنیا و مظاهر دنیاست، هر چند امکانات وسیعی در اختیار داشته باشد.

کسی که به امور مادی بی اعتناست، هرگز دنبال آرزوهای دورودراز نیست (آرزوهای دورودراز، مخصوص دنیاپرستان است) و کسی که چنین است در برابر نعمت ها سپاسگزار و در برابر گناهان، خویشان دار است، زیرا نعمت ها او را به خود مشغول نمی کند و از یاد خدا غافل نمی سازد و گناهان، دل و دین او را نمی ربایند.

در کلمات قصار مولا (علیه السلام) نیز تفسیر دیگری از زهد شده که هر چند در ظاهر با این تفسیر متفاوت است، ولی در واقع به یک معنا بازمی گردند؛ می فرماید: «الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ: قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَافَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾ وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَيْهِ؛ تمام زهد در میان دو جمله از قرآن است؛ خداوند متعال می فرماید: «تا بر گذشته تأسف نخورید و نسبت به آینده شاد و دل بسته نباشید»؛ بنابراین آن کس که غم

→ کج خلق نیز این واژه به کار می رود، ولی معنای معروف و مشهور آن همان معنای اول است و لازمه آن کوتاهی آرزوها و پرهیز از گناه و مانند آن است.

گذشته (و آنچه را از دست داده) نمی خورد و نسبت به آینده (و آنچه در دست دارد) شاد و دل بسته نیست، هر دو جانب زهد را در اختیار گرفته است»^۱.
این تعبیر اشاره است به این که حقیقت زهد، ترک وابستگی ها و گسستن زنجیرهای اسارت مربوط به گذشته و آینده است.

تعبیر به «وَالشُّكْرُ عِنْدَ النِّعَمِ» که به عنوان دومین رکن از ارکان سه گانه زهد شمرده شده، اشاره به این است که همواره نعمت ها را از سوی خدا بداند، نه از سوی خود؛ تا همین امر سبب دل بستگی اش به خدا گردد، نه دل بستگی به خویشتن!

تعبیر به «التَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ» اشاره به این است که ریشه اصلی گناه، دنیاپرستی است همان گونه که در حدیث معروف می خوانیم: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ؛ علاقه و عشق به دنیا، ریشه و سرآغاز هر گناهی است»^۲.

بنابراین، کسی که: آرزوهایش کوتاه و در برابر نعمت های الهی شکرگزار و در برابر گناهان، خویشتن دار است، زاهد واقعی است؛ خواه فقیر باشد یا غنی، چراکه معیار زهد و وارستگی هرگز فقر نیست!

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «اگر نتوانستید همه این صفات را فراهم سازید، لااقل مراقب باشید حرام بر اراده و صبر شما چیره نگردد و در برابر نعمت های الهی شکر خدا را به فراموشی نسپارید، چراکه خداوند با دلایل روشن و آشکار و کتب آسمانی بارز و واضح اتمام حجت کرده است (و آنچه درباره زهد و شکر لازم بوده به شما تعلیم داده است)»؛ «فَإِنْ عَزَبَ^۳ ذَلِكَ عَنْكُمْ،

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۳۹.

۲. کافی، ج ۲، باب ذم الدنيا والزهد فیها، ص ۱۳۱، ذیل ح ۱۱.

۳. «عَزَبَ» از ریشه «عُزُوب» بر وزن «غروب» در اصل به معنای دور شدن و کناره گیری کردن است و به

فَلَا يَغْلِبُ الْحَرَامُ صَبْرَكُمْ، وَلَا تَنْسُوا عِنْدَ النَّعْمِ شُكْرَكُمْ، فَقَدْ أَغْذَرَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِحُجَجٍ مُسْفِرَةٍ ظَاهِرَةٍ، وَكُتِبَ بَارِزَةُ الْعُذْرِ وَاضِحَةٍ).

با این که امام (علیه السلام) در قسمت اخیر، بر دو قسمت از ارکان سه گانه زهد تأکید می‌ورزد (پرهیز از گناه و شکرگزاری در برابر نعمت) ولی تعبیراتی که در این چند جمله به کار رفته، نشان می‌دهد که منظور امام (علیه السلام) این است که اگر شکر نعمت را به طور کامل انجام نمی‌دهید، لا اقل شکرگزاری را به فراموشی نسپارید و اگر ورع و پرهیز از گناه را در حدّ اعلا - که پرهیز از مشتهات را هم شامل می‌شود - ندارید، لا اقل حرام، بر صبر شما غلبه نکند و این حدّ از تقوا را رعایت کنید. جمله‌هایی که مولا (علیه السلام) در بیان علّت زهد ذکر فرموده، اشاره به این است که این حدّ از زهد و تقوا، بر همه کس لازم است؛ چرا که خداوند اتمام حجت کرده، از این رو هیچ کس در مخالفت با آن معذور نیست!

کوتاه سخن این که، پرهیز از گناه و شکر نعمت، دارای دو مرحله است: یک مرحله آن وظیفه همه مسلمانان و درواقع شرط ایمان است، و یک مرحله عالی دارد که آمیخته با پرهیز از مشتهات و کوتاهی آرزوهاست و این درخور زاهدان، و شایسته پیشگامان اهل ایمان است.

نکته

زهد آن است که امیر باشیم نه اسیر دنیا!

در خطبه‌های نهج البلاغه درباره زهد در دنیا، سخن بسیار آمده است. گاهی با

→ همین مناسبت به معنای ترک ازدواج نیز آمده است و به کسی که تشکیل خانواده نداده است، «عَرَب» می‌گویند.

۱. «مُسْفِرَه» از ریشه «سُفِر» بر وزن «قُبور» در اصل به معنای پرده برداشتن و بی حجاب شدن است، بنابراین «مُسْفِرَه» در خطبه بالا به معنای دلایلی است که نقاب از چهره حقیقت برمی‌دارد.

همین واژه زهد و گاه با عناوین و واژه‌های دیگر. در آیات قرآنی نیز گرچه واژه «زهد» کمتر دیده می‌شود، اما حقیقت و مفهوم و محتوای آن، به‌طور گسترده آمده است.

«زهد» در منطق ادیان الهی، همان وارستگی و بی‌اعتنایی به زرق و برق جهان ماده است. زهد این نیست که انسان از مال و ثروت و مقامات و امکانات دنیا بی‌بهره باشد؛ زهد آن است که اسیر آن‌ها نگردد، بلکه امیر بر آن‌ها باشد. به همین دلیل سلیمان علیه السلام، آن پیامبر بزرگ الهی که حکومت و اموال او ضرب‌المثل است با رد هدایای گران‌بهای ملکه سبا نشان داد که امیر است نه اسیر.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا لَيْسَتْ بِتَحْرِيمِ الْحَلَالِ، وَلَا إِضَاعَةِ الْمَالِ، وَلَكِنَّ الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَا تَكُونَ بِمَا فِي يَدَيْكَ أَوْ ثَقُ مِنْكَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ؛ زهد در دنیا به این نیست که حلال را بر خود حرام کنی، یا مال و ثروت خویش را ضایع سازی (و به دور افکنی) بلکه زهد در دنیا به این است که: اطمینان و علاقه تو به آنچه در دست داری، از آنچه به دست خداست بیشتر نباشد (به فرمان خدا و برای جلب رضای او از آنچه داری بگذری)».^۱

از این جا روشن می‌شود که زهد اسلامی هیچ ارتباطی با رهبانیت مسیحی ندارد. «زهد اسلامی» به معنای سادگی زندگی و حذف تجملات و عدم اسارت در چنگال شهوات و مال و مقام است، در حالی که «رهبانیت» به معنای جدایی و بیگانگی از زندگی اجتماعی است.

در حدیثی می‌خوانیم: هنگامی که فرزند عثمان بن مظعون از دنیا رفت، وی بسیار غمگین شد و به اصطلاح به «زهد» روی آورد، خانه‌اش را مسجد قرار داد و مشغول عبادت گشت (و همه کار، جز عبادت را ترک گفت).

۱. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۸۱، ح ۶۰۵۹.

هنگامی که این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید او را احضار کرد و فرمود: «يَا عُمَانُ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَكْتُبْ عَلَيْنَا الرُّهْبَانِيَّةَ إِنَّمَا رُهْبَانِيَّةُ أُمَّتِي، الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ ای عثمان! خداوند متعال رهبانیت را بر ما مقرر نفرموده، رهبانیت امت من، جهاد در راه خداست».^۱

اشاره به این که اگر می خواهی به زندگی مادی، پشت پا بزنی، این کار را به صورت منفی و انزوای اجتماعی انجام نده؛ بلکه آن را در یک مسیر مثبت، یعنی جهاد در راه خدا جست و جو کن.

سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) بحث مشروحاتی درباره فضیلت نماز جماعت برای او بیان فرمود، تا بداند روح اسلام، جمع گرایی، و نفی رهبانیت و عزلت گزینی است. نقطه مقابل زهد، رغبت (توجه و دلبستگی به دنیا) و تنافس در دنیا، یعنی با اصرار، دنبال آن دویدن است، که در اسلام بسیار از آن نکوهش شده است. زهد، آثار فراوانی در زندگی فردی و اجتماعی انسان دارد، که می توان آن را به وسیله این آثار شناخت؛ کوتاهی آرزوها، شکر نعمت های الهی و پرهیز از گناه - که در خطبه مورد بحث آمد - از ارکان یا نشانه های آن است.

هرگز نباید زهد را مساوی فقر و نیازمندی دانست؛ زهد به معنای بی نیازی درون و سیراب بودن روح انسان به وسیله معنویات و ترک دلبستگی های مادی است و نشانه آن پرهیز از تجمل و لذت گرایی می باشد.

یکی از متفکران اسلامی درباره انگیزه های زهد می نویسد: زاهد از آن جهت بی تکلف و در کمال قناعت زندگی می کند که دیگران را به آسایش برساند، او از این که نیازمندان بخورند و بپوشند، بیش از آن لذت می برد که خود بخورد و بپوشد، شعار «الْبَجَارُ ثُمَّ الدَّارُ» که در اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسم جاری بوده، اشاره به همین نکته است.

همدردی و شرکت عملی در غم محرومان و مستمندان، یکی دیگر از انگیزه‌های زهد است؛ آن‌جا که اجتماع به دو گروه تقسیم شود: «مرفّه» و «محروم»، مردان خدا در درجهٔ اوّل می‌کوشند که وضع نابسامان مستمندان را سامان دهند؛ ولی اگر امکانات اجازه نداد، سعی می‌کنند به صورت محروم‌ترین افراد جامعه زندگی کنند، تا از رنج و درد محرومان بکاهند و برای آن‌ها مقبولیت اجتماعی به بار آورند، تا در نتیجه کسانی که جامهٔ کهنه بر تن دارند، احساس حقارت نکنند و آن‌ها که در سفرهٔ خود جز نان خشک نمی‌بینند، تحقیر نشوند؛ همان‌گونه که از امیرمؤمنان علی علیه السلام دربارهٔ جامهٔ کهنه‌اش سؤال کردند، فرمود: «يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ، وَ تَدِلُّ بِهِ النَّفْسُ، وَ يَقْتَدِي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ؛ قلب به خاطر آن خاضع می‌شود و نفس به سبب آن رام می‌گردد و مؤمنان از آن پیروی می‌کنند».^۱

آزادگی یکی دیگر از انگیزه‌های زهد است، زیرا می‌دانیم:

آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج!

بنابراین، زهد و قناعت، از آن‌جا که نیازها را کم می‌کند و آدمی را از قید اسارت در برابر اشخاص و اشیاء رها می‌سازد؛ می‌توان گفت که گرایش انسان آگاه به زهد، ریشه‌ای در «آزادمنشی» او دارد:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

زاهدان واقعی، هم شجاعت بیشتری دارند و هم هوشیاری و آگاهی فزون‌تر؛ از این جاست که جنبش‌های آزادی‌بخش جهان، غالباً از کسانی سرچشمه گرفته که روح زهد بر آن‌ها حاکم بوده است.^۲

این سخن را با دو روایت نورانی، دربارهٔ ارزش زهد پایان می‌دهیم:

در روایتی آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ!

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۰۳.

۲. اقتباس از سیری در نهج البلاغه شهید مطهری، ص ۲۴۳ به بعد.

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى زَيْنَكَ بِزِينَةٍ لَمْ يُزَيِّنِ الْعِبَادَ بِزِينَةٍ هِيَ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْهَا: زَهْدَكَ فِيهَا وَبَعْضَهَا إِلَيْكَ وَحَبَّبَ إِلَيْكَ الْفُقَرَاءَ، فَرَضِيَتْ بِهِمْ أَتْبَاعاً وَرَضُوا بِكَ إِمَاماً؛ اِى عَلَى! خداوند متعال تو را به زیوری آراسته است که هرگز بندگان به زیوری بهتر از آن آراسته نشدند: خداوند زهد در دنیا را نصیب تو کرده و دنیا را در نظر تو منفور ساخته و فقرا را محبوب؛ به همین دلیل، تو از چنین پیروانی خشنود هستی و آنان از چنین پیشوایی^۱.

در حدیث پرمعنای دیگری می‌خوانیم: «مردِ عربی خدمت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) رسید و از او تقاضایی کرد، حضرت به وکیل خود فرمود: «یک هزار به او بده!» وکیل عرض کرد: «یک هزار دینار طلا بدهم، یا یک هزار درهم نقره؟» فرمود: «هر دو در نظر من همچون دو قطعه سنگ است، آنچه را برای او نافع‌تر است به او بده»؛ (كِلَاهُمَا عِنْدِي حَجْرَانِ فَأَعْطِ الْأَعْرَابِيَّ أَنْفَعَهُمَا لَهُ)^۲.

۱. کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۶۲.

۲. مناقب آل ابی طالب (علیه السلام) (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۱۸.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي ذِمِّ صِفَةِ الدُّنْيَا

از سخنان امام علیه السلام

که در نکوهش دنیا بیان فرمود^۱

خطبه در یک نگاه

مبّرّد در کتاب کامل می‌گوید: «این خطبه را امام علیه السلام زمانی بیان فرمود که مشغول خواندن خطبه‌ای بود، مردی از میان جمعیت عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! دنیا را برای ما توصیف کن». امام علیه السلام فرمود: «بدون مقدمه بگویم،

۱. سند خطبه:

نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه با صراحت می‌گوید: «این توصیفی که امام علیه السلام از دنیا در این خطبه کرده، به‌طور متواتر و به‌شکل‌های مختلف از آن حضرت نقل شده است. از جمله کتاب‌هایی که قبل از سید رضی آن را آورده‌اند کامل مبرّد، ج ۱، ص ۱۲۵، امالی قالی، ج ۲، ص ۱۲۲؛ امالی قالی، ج ۲، ص ۱۲۲؛ مُجْتَنِي ابْنِ دُرَيْد، ص ۱۹؛ تحف العقول ابن شُعبه و عقد الفرید ابن عبد ربّه، ج ۳، ص ۱۱۹ است و از کتاب‌هایی که بعد از نهج البلاغه آن را ذکر کرده‌اند امالی سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۵۳؛ تذکرة الخواص ابن جوزی، ص ۱۲۸، مشکاة الانوار طبرسی، ص ۲۶۹؛ غُرر الحکم آمدی، ص ۱۲۷، ج ۲۱۶۱ و کنز الفوائد کراجکی، ج ۱، ص ۳۴۵ است که با مختصر تفاوتی آن را ذکر کرده‌اند». (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۸۶)

دربارهٔ سرایی که ابتدای آن سختی و مشقت است و پایان آن فناست» و به همین صورت این خطبهٔ کوتاه را تا پایان بیان فرمود که ترسیم بسیار دقیق و روشنی از زندگی دنیا و مشکلات و گرفتاری‌ها و نابسامانی‌های آن است و به‌راستی دقت در همین چند جملهٔ کوتاهی که در این خطبه آمده، می‌تواند انسان را با حقایق مهمی دربارهٔ دنیا و زندگی آن آشنا سازد، به گونه‌ای که می‌توان گفت: «چیزی دربارهٔ وصف دنیا باقی نمانده، مگر این که امام (علیه السلام) در این ده جمله کوتاه بیان فرموده است».

$\pi^{\dot{u}}$,JBve B^o e $\pi^{\dot{u}}$! «BBoiC , «B^o EnA; ½ EB½
i ½ ,¼q e B ù oÜTùI; ½ ; TùB ù «AwI; ½JBÜAB ¼oA
o M½ , U MBM M½ , TUAB«ÅkÄt; ½ , TUBB AB
/ T-ÅEB A

ترجمه

من چگونه توصیف کنم سرایی را که آغاز آن سختی و مشقت است و پایانش نیستی و فناست. در حلالش حساب و در حرامش عقاب است؛ آن کس که در آن ثروتمند شود با انواع آزمایش‌ها روبه‌رو می‌شود و آن کس که فقیر گردد، محزون می‌شود. کسی که به سرعت به دنبال آن برود به آن نمی‌رسد و کسی که آن را رها سازد، به او روی می‌آورد. آن کس که با دنیا بنگرد به او بصیرت و بینایی می‌بخشد و آن کس که به دنیا بنگرد نابینایش می‌کند.

شرح و تفسیر

دنیای وسیله است، نه هدف!

امام علی(ع) در این سخن فصیح و بلیغ خود، در بیان اوصاف دنیا ده جمله ذکر فرموده است.

در نخستین جمله می‌فرماید: «من چگونه توصیف کنم سرایی را که آغاز آن سختی و مشقت است»؛ (مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوَّلُهَا عَنَاءٌ^(۱)).

در دومین جمله می‌افزاید: «و پایانش نیستی و فناست»؛ (و آخِرُهَا فَنَاءٌ).

۱. «عَنَاءٌ» به معنای رنج و مشقت است و از همین رو به اسیر «عانی» می‌گویند؛ چرا که در رنج و مشقت است.

یک نگاه اجمالی به سراسر زندگی انسان در این جهان نشان می‌دهد که همه آن آمیخته با رنج و مشقت است؛ سرآغاز آن، که ولادت انسان است، نه تنها درد و رنج عظیمی برای مادر دارد، بلکه برای خود او رنج‌آورتر است؛ چراکه از محیط بسته‌ای به محیط بازی که بسیار با آن متفاوت است، وارد می‌شود و همه چیز دگرگون می‌گردد. در آغاز کودکی چنان ضعیف و ناتوان است که نه تنها نمی‌تواند پشه‌ای را از خود دور کند، بلکه قدرت حفظ آب دهان را در دهان ندارد و اگر از او به دقت پرستاری نشود، هر لحظه با خطری روبه‌رو می‌شود. دوران شیرخوارگی را با تمام مشکلاتش پشت سر می‌گذارد و با درد و رنج از شیریه که شیره جان او بود، جدا می‌شود و کم‌کم به راه می‌افتد در حالی که هیچ تجربه‌ای در زندگی ندارد و خطرات عظیمی از هر سو زندگی او را تهدید می‌کند؛ کم‌کم بر سر عقل می‌آید و هوش او کامل می‌شود و تازه دردهای او آغاز می‌گردد، چراکه از حجم مشکلات زندگی و گرفتاری‌ها و محرومیت‌ها باخبر می‌شود؛ با چه زحمتی در میان جمعی که به همه چیز چسبیده‌اند، جای پای برای خود باز می‌کند و خانه و لانه و همسری، با هزاران مشکل، برای خود برمی‌گزیند، مشکلاتی که تا پایان عمر همراه اوست. دوران پیری که نیروها از کف می‌رود و انواع ضعف‌ها و بیماری‌ها، در چشم و گوش و دست و پا و قلب و عروق و استخوانش ظاهر می‌شود، مشکلات مضاعفی برای او می‌آفریند. آری سرای دنیا سرائی است که با درد و رنج آغاز می‌شود و با انواع گرفتاری‌ها ادامه می‌یابد!

قرآن مجید می‌گوید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»؛ «که ما انسان را در رنج آفریدیم (و زندگی او پر از سختی است)».^۱ «کبد» در اصل به معنای شدت است و یا دردی است که به کبد انسان عارض می‌شود، سپس به هرگونه رنج و مشقت اطلاق شده است و این‌که قرآن می‌گوید: «ما انسان را در درد و رنج آفریدیم»؛

گویی درد و رنج، همچون خانه و لانه انسان است که از روز اول در آن جای می‌گیرد!

حتی مرفه‌ترین زندگی‌ها، از انواع درد و رنج‌ها خالی نیست و به هر حال، هرکسی به نوعی گرفتار است.

آری، این طبیعت زندگی دنیا است که با درد و رنج آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد و کسی که غیر از آن بطلبد درواقع می‌خواهد طبیعت جهان را دگرگون سازد و این ممکن نیست. یکی از شعرای معروف، به نام ابوالحسن تهامی هنگامی که فرزند جوان خود را از دست می‌دهد و اشعاری از سر سوز می‌سراید، در ضمن اشعارش اشاره به همین نکته کرده، می‌گوید:

طَبِعتٌ عَلٰی كَدَرٍ وَّ اَنْتَ تُریدُهَا صَفَواً مِنَ الاَقْذَارِ وَّ الاَكْذَارِ
وَّ مُكَلِّفُ الْاَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارٍ

«طبیعت جهان بر کدورت و ناصافی است و تو می‌خواهی - از هرگونه ناپاکی پاک و صاف باشد؟!»

هرکس این جهان را بر ضد طبیعتش بطلبد - همچون کسی است که در میان امواج آب، شعله آتشی جست‌وجو می‌کند!^۱

این درباره درد و رنج دنیا بود و اما فناپذیری چیزی نیست که بر کسی پوشیده باشد. تمام افراد از مؤمن و کافر، صغیر و کبیر، از هر قوم و ملت، این حقیقت را دریافته‌اند که همه باید سرانجام با زندگی وداع گویند؛ گروهی زودتر و گروهی دیرتر.

سپس در بیان سومین و چهارمین وصف می‌فرماید: «در حلال آن، حساب، و در حرامش عقاب است»؛ (فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ، وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ).

اشاره به این که حتی انسان در آخرت گرفتار پیامدهای دنیای خویش است؛

۱. تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۳، ص ۲۲۲؛ مُسَكِّنُ الْفَوَاد، ص ۲۵.

زیرا از دو حال خارج نیست: یا در طلب حلال بوده و یا در طلب حرام. اگر به سراغ حلال رفته باید حساب همه آن‌ها را در قیامت پس بدهد و اگر در طلب حرام بوده، باید کیفر آن را بچشد! به همین دلیل در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌خوانیم: «يَدْخُلُ الْفُقَرَاءُ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْأَغْنِيَاءِ بِخَمْسِ مِائَةِ عَامٍ؛ فقرا پانصد سال قبل از اغنیا وارد بهشت می‌شوند (زیرا اغنیا باید حساب اموال خود را بازپس دهند)».^۱

در این‌که چگونه خداوند حساب بندگان را می‌رسد؟ و چه چیزهایی مورد محاسبه واقع می‌شود؟ و چه کسانی بدون حساب وارد بهشت می‌شوند؟ بحث‌هایی است که به خواست خدا در نکته‌ها خواهد آمد.

سپس در بیان پنجمین و ششمین وصف می‌افزاید: «آن‌کس که در دنیا ثروتمند شود، با انواع آزمایش‌ها روبرو می‌شود و آن‌کس که فقیر گردد محزون می‌شود»؛ (مَنْ اسْتَغْنَى فِيهَا فُتِنَ، وَمَنْ افْتَقَرَ فِيهَا حَزِنَ).

آری، طبیعت این دنیا چنین است که انسان دائماً بر سر دو راهی قرار دارد که هر دو به مشکل می‌انجامد: اگر فقیر و تنگدست شود کوهی از غم و اندوه بر قلبش گذاشته می‌شود و اگر از ثروت و سرمایه بهره‌مند شود گرفتار مشکلات دیگری خواهد شد! زیرا حفظ ثروت و نگهداری آن از انواع آفات و حتی هزینه کردن آن، با انواع مشکلات آمیخته است؛ از یک‌سو تیرهای کینه و حسد به‌سوی او پرتاب می‌شود؛ از سوی دیگر با انواع آزمون‌های الهی روبه‌رو می‌گردد. از درون، بخل و تنگ‌نظری و انحصارطلبی و حرص و طمع، او را تهدید می‌کند و از برون، انواع آفات و بلاها. گاه همین استغنا و ثروت، او را از ذکر خدا به‌کلی دور می‌سازد و به خود مشغول می‌کند؛ تمام ارزش‌های انسانی را از صفحه‌ی خاطر او محو کرده، تنها ارزش مال و ثروت، جای آن را می‌گیرد!

۱. جامع الأخبار شعیری، ص ۱۱۰.

این بحث را با حدیثی که می‌تواند شاهد گویایی بر هر دو بخش این قسمت از خطبه (مَنْ اسْتَعْنَىٰ فِيهَا فُتِنَ، وَمَنْ افْتَقَرَ فِيهَا حَزَنَ) باشد پایان می‌دهیم؛ در حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل شده است: «در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله مرد فقیری در میان اهل صفه بود به نام سعد، که بسیار نیازمند و از ملازمین رسول خدا صلی الله علیه و آله در تمام نمازها بود هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله نیاز شدید او را مشاهده می‌کرد، بسیار اندوهگین می‌شد؛ خداوند برای زدودن این غم و اندوه از قلب پیامبر صلی الله علیه و آله جبرئیل را فرستاد، عرض کرد: «آیا دوست داری او را بی‌نیاز کنی؟» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آری!» جبرئیل دو درهم به آن‌حضرت داد تا برای امر تجارت به سعد بدهد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله سعد را دید و فرمود: «آیا به روش تجارت آشنا هستی؟» عرض کرد: «چیزی نداشتم که با آن تجارت کنم». فرمود: «این دو درهم را بگیر و با آن طلب روزی کن!» سعد مشغول شد و چیزی نگذشت که کار و کسب او بالا گرفت و ثروتمند شد؛ محل کسب و کار او نزدیک مسجد بود، هنگامی که بلال اذان می‌گفت، او سرگرم تجارت خویش بود؛ پیامبر صلی الله علیه و آله به او می‌فرمود: «مثل این‌که دنیا تو را به خود مشغول ساخته و از نماز بازمانده‌ای؟» عرض کرد: «می‌فرمایید چه کنم؟ اموالم را ضایع کنم؟! این مرد را که می‌بینید چیزی از من خریده، می‌خواهم پول آن را بگیرم، می‌فرمایید نگیرم؟! آن دیگری چیزی به من فروخته، باید ثمن معامله را به او بپردازم، می‌فرمایید نپردازم؟!» پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار اندوهناک شد، اندوهی بیش از زمان فقر سعد؛ در این هنگام جبرئیل نازل شد، عرض کرد: «خداوند از اندوه تو درباره سعد آگاه است کدام را بیشتر دوست داری: حالت سابقش را یا امروزش را؟» فرمود: «حالت سابقش را! چراکه دنیا آخرتش را بر باد داد؛» جبرئیل عرض کرد: «آری، دنیا و اموال دنیا مایه فتنه و سردرگمی و بازماندن از آخرت است، به سعد دستور ده، دو درهمی را که روز اول به او دادی به تو بازگرداند، در این صورت به حالت اول بازمی‌گردد!».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) سعد را ملاقات کرد، فرمود: «نمی خواهی دو درهم ما را بدهی؟» عرض کرد: «دو درهم چیزی نیست، دویست درهم می دهم!» فرمود: «نه! همان دو درهم را بازگردان!» سعد دست کرد و دو درهم را داد و از همان روز دنیا به او پشت کرد و تمام آنچه را گرد آورده بود از دست داد و به حالت اول بازگشت!^۱ در هفتمین و هشتمین جمله به بیان دو وصف دیگر از دنیا می پردازد که دقت در آن، انسان را از حرص و آز و عشق به دنیا دور می کند؛ می فرماید: «کسی که به سرعت به دنبال دنیا بدود، به آن نمی رسد و کسی که آن را رها سازد، به او روی می آورد»؛ (وَمَنْ سَاعَاَهَا^۲ فَاتَتْهُ، وَمَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَاتَتْهُ^۳).

اشاره به این که بسیاری کسانی که به دنبال دنیا می دوند و به آن نمی رسند و بسیاری کسانی که دنیا را رها می سازند، ولی دنیا به آن ها روی می آورد. تجربیات روزانه و مطالعات تاریخی نیز این واقعیت را تأیید می کند که دویدن بیشتر به دنبال زرق و برق دنیا، همیشه دلیل استغنا نیست و بی توجهی به آن همیشه سبب فقر نمی شود.

بدیهی است که منظور از دنیا در این جا زندگی آبرومندانه و خالی از نیاز به دیگران نیست؛ بلکه منظور زندگی های تشریفاتی، پر زرق و برق و جنون آمیز است.

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۲، باب استحباب مبادرة التاجر الى الصلاة فی اول وقتها...، ص ۲۹۷-۲۹۸، ح ۲ (با کمی تلخیص).

۲. «سَاعَى» از ریشه «سَعَى» در اصل به معنای دویدن است و به تلاش و کوشش نیز «سَعَى» گفته می شود. گویی انسان به دنبال چیزی می دود. در جمله بالا اشاره به کسانی است که به دنبال دنیا می دوند و گویی با هم مسابقه می دهند و هر یک بر دیگری پیشی می گیرد و یا اشاره به این است که آن ها به دنبال دنیا می دوند و دنیا هم از آن ها فرار می کند.

جمعی از ارباب لغت این واژه را به معنای «دعوت کردن کنیزان به اعمال منافی عفت» دانسته اند؛ بنابراین خطبه بالا اشاره به نکته ظریف تری می کند؛ دنیا را به کنیز بدکاری تشبیه کرده که دنیاپرستان به دنبال او می دوند.

۳. «وَإِتَتْهُ» از ریشه «هُوَآتَا» به معنای دنبال شخص، یا چیزی رفتن و از او اطاعت کردن است.

به هر حال، هدف از این تعبیرات، فرو نشاندن آتش حرص و طمع، و عشق دیوانه‌وار به زرق و برق دنیا است.

در نهمین و دهمین ویژگی اشاره به نکته بسیار مهمی درباره دنیا می‌کند؛ نکته‌ای که غالب مفسران نهج البلاغه و مرحوم سید رضی، گردآورنده نهج البلاغه را به اعجاب واداشته و سرمست از شراب ظهور خود ساخته است؛ می‌فرماید: «آن‌کس که با دنیا بنگرد، به او بصیرت و بینایی می‌بخشد و آن‌کس که به دنیا بنگرد، نابینایش می‌سازد!»؛ (مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتُهُ، وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتُهُ).

یعنی آن‌کس که دنیا را وسیله نیل به کمال، و ابزاری برای وصول به آخرت، و سببی از اسباب تکامل قرار دهد، حجاب‌ها از برابر دیدگان او کنار خواهد رفت و حقایق جهان را آن‌چنان‌که هست درمی‌یابد؛ ولی آن‌کس که دنیا را به عنوان هدف بشناسد و نظر او به آن، نظر استقلالی باشد، نه به عنوان وسیله و ابزار، چنان حجابی بر چشم دل او می‌افتد که از دیدن حقایق محروم می‌شود؛ عاشق دنیا و زرق و برق آن می‌گردد و دلباخته و دلدادۀ عالم مادّه می‌شود و هرچه را جز آن است، به فراموشی می‌سپارد.

درواقع خداپرستانِ راستین و دنیاپرستانِ حریص، تفاوتشان در همین است که یکی دنیا را به عنوان مقدمه‌ای برای آخرت می‌خواهد و دیگری دنیا را به عنوان هدف نهایی و غایت مطلوب!

دنیا یعنی: «مجموعه مواهب مادی» همچون خورشید عالم تاب است که اگر به آن نگاه کنی، نابینا می‌شوی و اگر با آن بنگری همه چیز را در پرتو نور آن، مشاهده خواهی کرد.

تفسیرهای دیگری نیز برای این جمله ذکر شده است؛ نخست این‌که: منظور از جمله اول این است که «دنیا را با آن همه آیات الهی و نشانه‌های ربّانی نگاه کنیم». که هرچه از این دیدگاه بیشتر به آن بنگریم، بصیرت ما افزون می‌شود.

و منظور از جمله دوم این است که «تنها چشم به مواهب مادی از بُعد مادی‌اش بدوزیم» که سبب محرومیت ما از معرفه‌الله و قرب پروردگار خواهد شد.

دیگر این که: منظور از جمله «أَبْصَرَ بِهَا» نگاه کردن به عیوب دنیا و ناپایداری آن و درس‌های عبرتی است که در آن نهفته است؛ به یقین چنین نگاهی سبب بینایی و هوشیاری است و منظور از جمله «أَبْصَرَ إِلَيْهَا» چشم دوختن به زرق و برق و مظاهر فریبنده آن است که چشم باطن انسان را کور می‌کند.

جمع میان هر سه معنا نیز در مفهوم جامع این دو جمله کوتاه و پرمعنا بی مانع است و به راستی چه کلام زیبایی! و چه گفتار آموزنده و پرمعنایی! اگر انسان، تنها همین یک درس را از مکتب مولا (علیه السلام) بیاموزد، برای نجات او در دنیا و آخرت کافی است. صلوات و درود بر آن مولا و پیشوایی که دو جمله کوتاهش، این قدر الهام‌بخش و روح‌پرور و انسان‌ساز است.

در جاهای دیگر نهج‌البلاغه و در کلمات سایر معصومین (علیهم السلام) نیز تعبیراتی هماهنگ با این سخن مولا (علیه السلام) دیده می‌شود؛ از جمله در حدیثی آمده است که خداوند به حضرت داود (علیه السلام) فرمود: «يَا دَاوُدُ احْذَرِ الْقُلُوبَ الْمُعَلَّقَةَ بِشَهَوَاتِ الدُّنْيَا! فَإِنَّ عُقُولَهَا مَحْجُوبَةٌ عَنِّي؛ از دل‌هایی که وابسته به شهوات دنیا است بپرهیز! چرا که عقل و درک آن‌ها نسبت به من، در حجاب است».^۱

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) آمده است: «لِحُبِّ الدُّنْيَا صَمَّتِ الْأَسْمَاعُ عَنْ سَمَاعِ الْحِكْمَةِ وَ عَمِيَّتِ الْقُلُوبُ عَنْ نُورِ الْبَصِيرَةِ؛ به دلیل حب دنیا، گوش‌ها از شنیدن حکمت کر شده و چشم دل‌ها از نور بصیرت نابینا گشته است».^۲

مرحوم سید رضی به پایان این خطبه که می‌رسد چنین می‌گوید:
«وَ إِذَا تَأَمَّلَ الْمُتَأَمِّلُ قَوْلَهُ (علیه السلام): «وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ» وَ جَدَّ تَحْتَهُ مِنَ الْمَعْنَى

۱. اختصاص مفید، ص ۳۳۵.

۲. غررالحکم، ص ۱۴۲، ج ۲۵۲۳.

الْعَجِيبِ وَالْغَرَضِ الْبَعِيدِ، مَا لَا تُبْلَغُ غَايَتُهُ وَلَا يُدْرَكُ غَوْرُهُ، لَا سِيَّمَا إِذَا قَرَنَ إِلَيْهِ قَوْلُهُ: «وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتُهُ» فَإِنَّهُ يَجِدُ الْفَرْقَ بَيْنَ «أَبْصَرَ بِهَا» وَ «أَبْصَرَ إِلَيْهَا» وَاضِحاً نَبِيَّراً، وَعَجِيباً بَاهِراً! صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ».

«اگر انسان به درستی در این سخن امام علیه السلام که می فرماید: «وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرْتُهُ» (کسی که با آن بنگرد بینایش می کند) دقت کند، در آن، معنای شگفت آور و مفهوم ژرفی خواهد یافت که هرگز به عمق آن نتوان رسید؛ به ویژه اگر جمله «مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتُهُ» (کسی که به دنیا بنگرد و منتهای آرزویش را دنیا قرار دهد کورش خواهد کرد) در کنار جمله مذکور گذاشته شود؛ در این صورت فرق واضحی میان آن دو خواهد یافت، فرقی روشن و شگفت انگیز و آشکار. درود و سلام خدا بر او باد».

مرحوم سید رضی نخواسته است فرق میان این دو را واضح تر و آشکارتر از این بیان کند؛ شاید به این منظور که ذهن شارحان و عالمان، به هر سو برود و تفسیرهای گوناگونی را برای این جمله کشف کنند.

نکته‌ها

۱. چگونگی حساب اعمال در جهان دیگر

مسئله حساب در روز «معاد» که در خطبه مورد بحث به آن اشاره شده، از مسائل قطعی در اسلام است که در آیات بسیاری از قرآن مجید و اخبار متواتری وارد شده است و دایره آن، تمام اعمال انسان، از کوچک و بزرگ و گفتار و رفتار و حتی سخن گفتن و سکوت را شامل می شود و از همان آیات و روایات استفاده می شود که در حسابرسی اعمال آدمی در قیامت، فوق العاده دقت و موشکافی می شود؛ همان گونه که در آیه ۱۶ سوره لقمان آمده است: «يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ

لَطِيفٌ خَبِيرٌ»؛ «پسرم! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (کار نیک یا بد) باشد و در دل سنگی یا در (گوشه‌ای از) آسمان‌ها یا زمین قرار گیرد، خداوند آن را (در قیامت برای حساب) می‌آورد، خداوند از اسرار دقیق باخبر و آگاه است».

در مجموع، قرآن مجید و روایات اسلامی درمورد حساب روز قیامت، به چند موضوع مهم اشاره می‌کنند:

الف) عمومیت حساب و شمول آن درباره همه انسان‌ها از اولین و آخرین و حتی انبیا و پیامبران؛ تا آن‌جا که یکی از اسامی روز قیامت «یوم الحساب» است که در چندین آیه از قرآن مجید آمده است.^۱

عمومیت نه تنها درمورد انسان‌ها بلکه درباره تمام اعمال آن‌ها نیز می‌باشد، چنانکه در آیه ۴۷ سوره انبیاء می‌خوانیم: «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ»؛ «ما ترازوهای عدل را روز قیامت برپا می‌کنیم پس به هیچ‌کس کمترین ستمی نمی‌شود و اگر به مقدار سنگینی دانه خردلی (کار نیک و بدی) باشد، ما آن را حاضر می‌کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم».

البته کسانی هستند که به دلیل زشتی فوق‌العاده اعمال، یا نیکویی فوق‌العاده آن، بدون حساب وارد جهنم یا بهشت می‌شوند و به تعبیر دیگر: حساب آن‌ها روشن است. در حدیثی از امام زین‌العابدین (علیه السلام) می‌خوانیم: «إِعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ أَهْلَ الشُّرْكِ لَا تَنْصَبُ لَهُمُ الْمَوَازِينَ وَلَا تُنْشَرُ لَهُمُ الدَّوَابِرُ وَإِنَّمَا يُخْشَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا؛ بدانید ای بندگان خدا! که برای مشرکان (لجوج و طغیانگر) ترازوی سنجش اعمال برپا نمی‌شود و نامه اعمالشان بررسی نمی‌گردد؛ بلکه گروه گروه به سوی جهنم فرستاده می‌شوند».^۲

۱. ر.ک: آیات ۱۶، ۲۶ و ۵۳ سوره ص و آیه ۲۷ سوره غافر.

۲. تحف العقول، ص ۲۵۱.

ب) سرعت حساب؛ در آیات و روایات، این نکته به خوبی روشن است که حساب الهی در قیامت بسیار سریع است؛ از جمله در هشت آیه از آیات قرآن مجید، خداوند به عنوان سریع الحساب معرفی شده است. در حدیثی می خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ يُحَاسِبُ الْخَلَائِقَ كُلَّهُمْ فِي مِقْدَارِ لَمْحِ الْبَصَرِ؛ خداوند حساب همه بندگان را در یک چشم به هم زدن رسیدگی می کند».^۱

دلیل این سرعت روشن است؛ چراکه سرعت محاسبه، به علم و آگاهی بستگی دارد و با توجه به احاطه علمی پروردگار، برای رسیدگی به حساب انسان ها در یک لحظه، مشکلی وجود ندارد! مگر این که خداوند بخواهد گروهی را برای مجازات، یا به رنج افکندن یا حکمتی دیگر در پای میزان حساب، معطل کند.

اصولاً اعمال ما آثاری در روح و جسم ما به یادگار می گذارد که با یک نگاه اجمالی به آن، از سوی کسی که این آثار را می بیند، حساب روشن است. و از یک نظر می توان اعمال انسان را به کارکرد «اتومبیل ها» تشبیه کرد که با یک نگاه روی صفحه «کیلومتر شمار» آن، می توان فهمید که در طی بیست سال چه مقدار راه رفته است؛ به خصوص در عصر کامپیوتر - که گاه با زدن یک دکمه همه چیز بر صفحه آن نمایان می شود - مسئله سرعت حساب امر پیچیده ای نیست.

ج) دقت در حساب، یکی دیگر از ویژگی های حساب الهی در روز قیامت است که در آیات قرآن، گاهی با عنوان مثقال ذره (سنگینی یک ذره) و گاهی با عنوان مثقال خردل (سنگینی یک دانه خردل، که دانه بسیار کوچکی است و ضرب المثل برای کوچکی قرار گرفته، مانند تعبیر به «سر سوزن» که در فارسی به کار می رود) به آن اشاره شده است.

د) سخت‌گیری در حساب، درباره کسانی که در زندگی دنیای خود، درباره مردم سخت‌گیری داشته‌اند ویژگی دیگری از حساب روز قیامت است که در آیات قرآن از آن تعبیر به «سوء الحساب» شده است. به یقین خداوند سوء حساب به معنای حساب نادرست و بد، با کسی ندارد؛ بلکه منظور از آن، سخت‌گیری درباره کسانی است که سخت‌گیر بوده‌اند.

ه) حساب‌های آسان؛ از پاره‌ای از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که به عکس گروه قبلی، خداوند درباره بعضی، حساب «یوم القیامه» را آسان می‌گیرد و آن‌ها کسانی هستند که در دنیا حساب‌ها را بر دیگران آسان گرفته‌اند و خدا هم به پاداش اعمال خیرشان، حساب را بر آن‌ها آسان می‌گیرد؛ قرآن مجید می‌گوید: «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ * فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً * وَ يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مُسْتُوراً»؛ «اما کسی که نامه اعمالش به دست راستش داده شود، به زودی به آسانی به حساب او رسیدگی می‌شود و خوشحال به سوی خانواده‌اش باز می‌گردد».^۱

در حدیثی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمده است: «ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ، حَاسِبُهُ اللَّهُ حِسَاباً يَسِيراً وَأَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ؛ قَالُوا: وَمَا هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: تُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ وَتَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ؛ سه صفت است که در هر کس باشد خداوند حساب را بر او آسان می‌گیرد: به کسی که تو را محروم کرده، عطا کنی! و با کسی که از تو بریده، پیوند برقرار سازی! و از کسی که به تو ستم کرده بگذری و عفو کنی!».^۲

این حدیث به خوبی نشان می‌دهد که حساب آسان خداوند در قیامت، بازتابی است از حسابی که انسان در این دنیا با دیگران داشته است.

و) آن‌ها که بی حساب وارد بهشت می‌شوند: در برابر گروه‌هایی که در حساب

۱. انشقاق، آیات ۷-۹.

۲. تفسیر نورالتقلین، ج ۵، ص ۳۷، ح ۱۲.

آن‌ها سخت‌گیری و یا آسان‌گیری می‌شود، گروه سومی هستند که بی حساب وارد بهشت می‌شوند؛ آن‌ها کسانی هستند که در اوج تقوا و پرهیزکاری و معارف حقّه الهیه بودند. در حدیثی از امام سجاد علیه السلام می‌خوانیم: «إِذَا جَمَعَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، قَامَ مُنَادٍ - فَنَادَى يُسْمِعُ النَّاسَ - فَيَقُولُ: «أَيْنَ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ؟» قَالَ فَيَقُومُ عَنْقُ مِنَ النَّاسِ فَيُقَالُ لَهُمْ: «اذْهَبُوا إِلَى الْجَنَّةِ بِغَيْرِ حِسَابٍ»؛ هنگامی که خداوند اولین و آخرین را (در روز قیامت) جمع می‌کند، ندا دهنده‌ای برمی‌خیزد و این سخن را به گوش همه می‌رساند، می‌گوید: «کجا هستند آن‌هایی که به خاطر خدا یکدیگر را دوست می‌داشتند؟» در این هنگام گروهی از مردم برمی‌خیزند، به آن‌ها خطاب می‌شود: «بروید به سوی بهشت بدون حساب!». ^۱

شبهه همین معنا درباره صابران ^۲ و پیشگامان در ایمان، و اطاعت از خدا ^۳ نیز آمده است.

در مقابل آن‌ها گروهی هستند که بدون حساب وارد دوزخ می‌شوند؛ زیرا آن قدر آلوده‌اند که نیازی به حساب ندارند! از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «ثَلَاثَةٌ يُدْخِلُهُمُ اللَّهُ النَّارَ بِغَيْرِ حِسَابٍ: إِمَامٌ جَائِرٌ وَ تَاجِرٌ كَذُوبٌ وَ شَيْخٌ زَانٍ؛ سه گروه‌اند که خداوند آن‌ها را بدون حساب وارد دوزخ می‌کند: پیشوایان ستمگر و تاجران دروغگو (که با دروغ و توطئه خود، خون محرومان را می‌مکند) و پیرمردان زناکار». ^۴

در دیگر روایات، گروه‌های دیگری نیز در این زمره ذکر شده‌اند. بدیهی است که هم این گروه و هم گروه‌هایی که بدون حساب وارد بهشت

۱. کافی، ج ۲، باب الحب فی الله و البغض فی الله، ص ۱۲۶، ح ۸.

۲. مُسْكِنُ الْفُؤَادِ، ص ۴۵.

۳. کنز العمال، ج ۲، ص ۳۸، ح ۳۰۳۱.

۴. خصال صدوق، ص ۸۰، ح ۱.

می‌شوند، کسانی هستند که آن قدر در طریق معصیت، یا طاعت قدم برداشته و در مسیر ناپاکی و یا پاکی گام نهاده‌اند که به گونه‌ای وجودشان یکپارچه ظلمت، یا نور است و با چنین شرایطی نیاز به حساب ندارند و درواقع استثنایی هستند بر مسئلهٔ عمومیت حساب که در آغاز بحث به آن اشاره شد.

۲. دنیاپرستی مذموم است نه دنیاداری

نکتهٔ دیگری که اشاره به آن در این جا لازم به نظر می‌رسد، این است که آنچه دربارهٔ نکوهش از دنیا در این خطبه و مانند آن آمده ناظر به دنیاپرستی است؛ یعنی روش کسانی است که همهٔ ارزش‌ها را فدای منافع مادی می‌کنند و «دل و دین» بر سر دنیا می‌نهند. و گر نه زندگی آبرومندانه و بهره‌گیری معقول از مواهب الهی، هرگز در اسلام ممنوع و نکوهیده نیست. شرح بیشتر در این زمینه، با ذکر مدارک و شواهد، به خواست خدا در ذیل خطبه‌های مشابه خواهد آمد.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَهِيَ الْخُطْبَةُ الْعَجِيبَةُ وَتُسَمَّى الْغَرَاءُ
وَفِيهَا نُحُوتُ اللَّهِ جَلَّ شَأْنُهُ، ثُمَّ الْوَصِيَّةُ بِتَقْوَاهُ، ثُمَّ التَّنْفِيرُ مِنَ الدُّنْيَا، ثُمَّ مَا
يَلْحَقُ مِنْ دُخُولِ الْقِيَامَةِ، ثُمَّ تَنْبِيْهُ الْخَلْقِ إِلَى مَا هُمْ فِيهِ مِنَ الْأَعْرَاضِ، ثُمَّ
فَضْلُهُ ﷺ فِي التَّذْكِيرِ

از خطبه‌های امام علی (ع) است

این خطبه خطبه شگفت‌انگیزی است و به نام خطبه غراء (درخشان)

نامیده می‌شود

در این خطبه، صفات خداوند متعال بیان شده و سپس توصیه به تقوا و بعد
بر حذر داشتن از دنیا و سپس مسائلی مربوط به قیامت و بعد از آن آگاه ساختن
مردم از آنچه در آن هستند از زرق و برق دنیا و سپس اشاره به برتری آن
حضرت در شیوه تذکر به مردم، آمده است^۱

۱. سند خطبه:

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه تعبیری دارد که نشان می‌دهد این خطبه از خطبه‌های مشهور
و معروف در میان مردم بوده تا آن‌جا که مردم نام خاصی بر این خطبه نهادند، او می‌گوید: «وَمِنْ النَّاسِ مَنْ
يُسَمِّي هَذِهِ الْخُطْبَةَ «الْغَرَاءَ»».

بخش اول

صفحه ۱۲۷

,Ñé ù α«ô Ñ f c»B½, ° å MBj , ° d M Å πm°A°ok -d °I
 , -Ä»æ MAw , ½ f ò çA Å °Å k -e EñpE α-è ÄÑf ò {Bf
 Ñ f E ,GB Ç G Ç «ÄTwE ,HjB HbÇ k TwE ,HBM E M ½E
 , ° wn k lÄ °C °Å&A ° Gkd ½½Ek { E ,G BHûB °Å
 / nm» k ÜU , nmÄ B , o½EBû»ß °wnE

بخش دوم

صفحه ۱۳۳

,ñB] I PßS Ç ,ñB½ IJ oâ πm°&A ÜM&AjlÄ Pts E
 Pßk nE , Be ß A PßME E ,xB Ä-°APßaünE ,xB o°APw lE
 ,æ °AL °I \ d °BM f nmE ,æùAo°Aùo°A,æMA°A Ä°M f oYC, qA °I
 T»E,øLÄnÄ ,øLi nÄ Ç πù,Çk ½ Pßò i ,Çk Ä fB e Ë
 /B °Å ¼ wB ½ ,B ù ¼ oLh ½

بخش سوم

صفحه ۱۴۳

/BoIh ½ÖM ,Boè «½Ö» ,BÄoz ½Éj n ,BMz ½Ön Bk °AÄ
 ,BoùB»u »EÄ Te ,Ñ BjB» w ,Ñ pÄi ,ÑùC â ,Ñ eBn oô
 ,B¬ wMRk ÇE ,BÄLe B\$ « Ç ,B°] nB\$ ¬Ç ,BofB ¼FÇI
 ,ì] o¬°Az e ,ì \ é -°I «â ° k ÇB «-°fjB E o-°IS ÜÄE

→ از کسانی که به این خطبه، قبل از سید رضی اشاره کرده‌اند جاحظ است (طبق نقل ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه، ج ۶، ص ۲۷۷) که خود قبل از سید رضی می‌زیسته و از بعضی اساتیدش از یکی از فصحای عرب به‌نام جعفر بن یحیی نقل می‌کند که برای شرح دقایق فصاحت، به جمله‌هایی از این خطبه شریفه استناد می‌جسته است؛ نویسنده مصادر نهج‌البلاغه می‌گوید: حسن بن شعبه صاحب کتاب تحف العقول که قبل از سید رضی می‌زیسته بخش‌هایی از این خطبه را در این کتاب، ص ۲۱۰ آورده است. همچنین آمدی در غرر الحکم، ص ۱۵۱، ح ۲۷۸۷ و ابونعیم اصفهانی در حلیۃ الاولیاء، ج ۱، ص ۷۸ و ابن‌اثیر در کتاب خود نه‌ایه بخش‌هایی از آن را آورده‌اند. به هر حال این خطبه، مشهورتر از آن است که نیازی به بررسی اسناد داشته باشد. (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۲، صفحه ۱۰۳ به بعد).

وَمُعَايِنَةِ الْمَحَلِّ وَثَوَابِ الْعَمَلِ، وَكَذَلِكَ الْخَلْفُ بِعَقْبِ السَّلَفِ، لَا تَقْلَعُ
الْمَنِيَّةُ اخْتِرَامًا، وَلَا يَرْغَوِي الْبَاقُونَ اجْتِرَامًا، يَخْتَدُّونَ مِثَالًا، وَيَقْضُونَ
أَرْسَالًا، إِلَى غَايَةِ الْإِنْتِهَاءِ، وَصَيُورِ الْفَنَاءِ.

بخش چهارم

صفحة ١٥٣

i ½] oi E,n z «°A pE ,n k°A é ÜU ,n ½ IS ¼ UAA T
HAAw , °B¬°b nB ½ ,îBiv°Ao] E ,n â°A nB E ,n IÜ°Ic oâ
,o L°I mî« ,Hûû H¼BHU¬ Ån ,jBÄ½ B Å ½ o¼E B
k ¢ / °m°A v Twß I î oâ , »B Twß It L° Å , ÅA°A Ä¬
RA IS Äz i , ïB f k ù IR ,Ñ½ ì å ÜI ,Ñ d °A a
B ÅA°A oM°IB¬w IR k ÅE ,Öüz°A è Å ,ÿ o Ä°I \ °E , ¬ ½
/JA X fA » ,JBÜ°A nB , qA°I é ÜB ,JBå h °Ñ ù

بخش پنجم

صفحة ١٦٣

,GB TeI ¼ â IÜ½ ,GB TCI¼ MM ½ ,GATCI¼ ¢ h ½ jBLA
, qA ¼ «k ½ ,GjAüE¼ YÄL½ ,HUB¼ « B ,HMÆ¼ «é ½
,[«¬°Ñ Lw Ak ,Zoh ¬°IK a ç π ù A a ¼Ek ¢ ,HMB¼ q ½
nBé ¬°A a i ,K o°A k w « ÅS û z f ,K TÄ¬ ¬°Ñ ½Ao¬Å
J oâ é ½ ,Ñ] I k ½ π ,jBÜ¬°Iu IÜ¬°A »B ,jB üß I n jB \ °I
Ñ ¬°I

بخش ششم

صفحة ١٦٩

HABwE , fAHMTS üB °, ùB ë ÅA½ , L B BEB°B
,ì z h ùì ¬w ; ½ ÜU&AAÜB! ¼pBe HMB , ¼pB nA , ÅA
oLÅ ,i v e B ; Ü E ,njBLùnB e ,Ñ¬ÅÑ ,ö oTÄBö oTI
,JB Tùì]An ,JB »B JB] E ,o] j pBù o] p ,nmd ù nme ,oIAB

وَأَفْتَدَى فَاخْتَدَى، وَأَرَى فَرَأَى، فَأَسْرَعَ طَالِبًا، وَدَجَا هَارِبًا، فَأَفَادَ ذَخِيرَةً،
وَأَطَابَ سَرِيرَةً، وَعَمَّرَ مَعَادًا، وَاسْتَظْهَرَ زَادًا، لِيَوْمِ رَحِيلِهِ، وَوَجَّهَ سَبِيلِهِ،
وَحَالَ حَاجَتِهِ، وَمَوْطِنَ فِاقَتِهِ، وَقَدَّمَ أَمَامَهُ لِدَارِ مُقَامِهِ. فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ
اللَّهِ جِهَةً مَا خَلَقَكُمْ لَهُ، وَاحْذَرُوا مِنْهُ كُنْهَ مَا حَذَرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ، وَاسْتَحِقُّوا
مِنْهُ مَا أَعَدَّ لَكُمْ بِالتَّجَرُّ لِيَصِدَّقَ مِيعَادُهُ، وَالْحَذَرُ مِنْ هَوْلِ مَعَادِهِ.

بخش هفتم

صفحه ۱۷۷

{ E ,B B Å; Å ª T°GB M ,B «AB½ ÄT°HÅBVE P8 ÑÄ]
,Bo¬Åjk ½ ,Bn K fo Uπù ,B «B ¬ ½ ,B éBÅ Ä½B
, -Ä»R ª ½ πù ,B ÇAn κ nAα ª Ç ,BÇBùnEMα Ç B¼A NM
ò ª i , P«ÅBoTw GBÅE P8nkÇ / TùBÅq]A e , «¼RE] ½
cv ûTv ½ , Ç i ì T-Tv ¼ ½ P8LÇ; âB¬°InBYÇ ¼GLÅ P8
°ñB] Içoh UB« Å Mn(,ñB½ I¼ j B«B'I TÛnE/ ÇB
¼A Iò »Eπù AoTÄ ° ,¼AM I ½ w πù Ak ¬

بخش هشتم

صفحه ۱۸۵

d °A nB ô Ñ E ?ç° °Iπ»Ae ÅJBIZ°A âBé MÑ Eoè T Ñ ù
ö pE ,ñB q°A oÇì ½? «B°I » CA ÜB°I k¼Ñ E ? Ü°AñpA» Å
S ûª U,Ç o\ °I} ô ,ü é ¬°I °E ,Ö°Ü°Iqª Å ,ñBÜT »ß I
! »BÜ°A qÅ I , MÇ I kûd°Io «MYBwß I

بخش نهم

صفحه ۱۸۹

RA ½ I ªd ½ πù nj ô kÇ ,KeA «°A Åû» E,J nB IS Äj Ñ ù
A«°A °M , Uª] ÇA °IS P8T kÇ ,Gle ì\ é ¬°IÖ â πù ,H«n
jB v] IRnB , ¬°B¼¼Kd°B½ , nBYÇ AÄ°IS ûÅ , U]
,B LBENÜM« U¼bAn I ,BUÇ kÄMoh»Ç; BÄ°I ,B°E MÄMId {

مُوقِنَةً بِغَيْبِ أَنْبَائِهَا، لَا تُسْتَزَادُ مِنْ صَالِحِ عَمَلِهَا، وَلَا تُسْتَعْتَبُ مِنْ سَيِّئِ زَلَّتْهَا!
أَوْ لَسْتُمْ أَبْنَاءَ الْقَوْمِ وَالْأَبَاءِ، وَإِخْوَانَهُمْ وَالْأَقْرَبَاءِ؟! تَحْتَذُونَ أَمْثَلَتَهُمْ،
وَتَرْكَبُونَ قِدَّتَهُمْ، وَتَطْؤُونَ جَادَتَهُمْ؟! فَالْقُلُوبُ قَاسِيَةٌ عَنْ حَظِّهَا، لَاهِيَةٌ عَنْ
رُشْدِهَا، سَالِكَةٌ فِي غَيْرِ مِضْمَارِهَا! كَأَنَّ الْمَعْنِيَّ سِوَاهَا، وَكَأَنَّ الرُّشْدَ فِي
إِحْرَازِ دُنْيَاهَا.

بخش دهم

صفحة ١٩٧

, ^a p Ñ BE , é e j Ö °A ½ äAo °A °A f pB ½ ¼ EA - ð AI
K »E , L °C o P ð T ° Ñ M K ° π Ü & Aj B I Å & AA Ü B ° A E R A B J
ò ÿ , ½ o j A] B ° A ð E , ½ » n A ð k \ T ° A w E , * M h ° I
K P U , » B ½ ö h ° I k C , » B ° A M f m ° A] E , U A { k q ° A
° ; J ð ° I « ° A ° B ° A C E ° w , Ñ I v ° A c â ; Å [° B ° I
e o û M ð B i , n ½ I R B I T z ½ ° Å Ä U ° , n o A ° I R Ü B ° T U
o I Å ½ o L Å k C / ½ ; ½ C , ½ » Ä » E π ù , - Å ° A e A n , o z L ° I
π ù y ¬ f E , Ñ] ; ½ j B M , G k Ä w ° I j A p ç k C , G k - e ° j B Ä ° I
o è » , k ô ½ π ù K C A , J ° I Å K l , K ° C π ù K ô n , Ñ ½
û f ! B M H M A n B ° B M û f , A H M A « ° B M û P ð / ½ E H k C
! H ¬ i H \ \ e J B T P s B M û f ! G » H Ü K ½ & B M

بخش یازدهم

صفحة ٢١١

A k Å f n m e , [» B M T E I , n m E B - M m A E π m ° & A Ü M P s E
, « ¬ ù k Å , j n E Ñ â Ò ù , H » ¼ I A I π ù W û » , H i n k ° A π ù m û
, T o C Z n k T w I A A T e , è B ° I R E Ü M ½ ¼ , o A ° I R B w i p
/ j ½ E B n m e , ¼ B ½ è Ä w I , i p B ½ o P w E , T n Ö ° A w I

بخش دوازدهم

صفحة ٢١٩

, H C B j û å » , n B w I ò A E , ç B n I R B - ð π ù E z » E π m ° A n ç E

وَعَلَقَةً مَحَاقًا، وَ جَنِينًا وَ رَاضِعًا، وَ وَلِيدًا وَ يَافِعًا، ثُمَّ مَسَحَهُ قَلْبًا حَافِظًا،
وَلِسَانًا لَا فِظًا، وَ بَصْرًا لَا حِظًا، لِيَفْقَهُم مُعْتَبِرًا، وَيَقْصُرَ مُزْدَجِرًا، حَتَّى إِذَا قَامَ
أَعْتَدَالُهُ، وَ اسْتَوَى مِثَالُهُ، نَفَرَ مُسْتَكْبِرًا، وَ خَبَطَ سَادِرًا، مَا تَجَا فِي غَرْبِ هَوَاهُ،
كَادِحًا سَعِيًّا لِدُنْيَاهُ، فِي لَذَاتِ طَرَبِهِ، وَ بَدَوَاتِ أَرْبِهِ، ثُمَّ لَا يَخْتَسِبُ رَزِيَّةً،
لَمْ [G vAv Uû πùxBÅ ,Goô Kû πùRB-ù; Üû z h

/HâTû¼ü Ü ° [Hâoû] Hâ Åkû

صفحة ٢٢٥

بخش سیزدهم

Ñè ù, eAo ¼ « w , eB¬] [oLôIô πù «-°IRBÄ ù T¬j
i M;Büw I îB] IÿnAç ,ç I RA-ô πù,G vBREM,GvBw
o-°I ;HÜnk ° α½ ,Hç] Ñ °BçÅjA ,Qû{ k°A ,QÜ fαE
α° w ,αM P½αM] ,αÄ ½αE ,αYB ω-ô ,αX½αPw πù
/αÄT½

صفحة ٢٢٩

بخش چهاردهم

jA Å I ° Å πÜ'E Y,HvW GjB¼J m] ,HvL½ »BfEπùZnjE Y
B¼Ai β I kz e ,¼K° °Ikûe °-dUαÜw é » ,Kα ì] n
,ì z ¬°Û o »IAA Te , Tz e joû ½ , U pì å Ü½ , Tm nA
oXÅ ,ñA v°A TL°H » Uû e πùkÄçE[ì û]½\ ûT-°I] n
/¼BT½ I

صفحة ٢٣٩

بخش پانزدهم

,o Äv°ARA ù , d\ °I ° U , -d°ñ q» °M °B B½ è ÅE
, q]B e ç , d q ½ Åj , d o ½ oTù ,o ùq° AA w
B»ARBv°AlAmÅ ,REU -°InAçE; M °v ½ «w , q]B» U½
!¼ m ÅB&BM

بخش شانزدهم

صفحة ٢٢٣

,A^aùAoè »E ,A¬û ùA^{-a}Å ,A-Ä«ùAo-Å_j m°I_j E,&A_jBLÅ
 Ak Å ,H¬EAnme , ¬] Ad« ½ , ç A^a ½E!Av «ùA^{-a}w
 / åhv ¬°U Ä°I , çn ¬°U »m°AnmeI ! []H v]

بخش هفدهم

صفحة ٢٢٧

E/ α i E B «½ ½Ñ ,îBT¬°I ùB°I ,îB-w I nB M I π°E
 çEl¼ ùo U_j E_jE<¼ P_u U »ñ>? çEl_uD ½ E_uAù E_jα ½ E_uÄ½
 k ç,Ç oÄ°Añ å°ARA ,Ç n I_j ½ fke Eë e B¬A !¼ oTUB-M
 ! ki °ÄGûÄE½ kç

بخش هیجدهم

صفحة ٢٥١

eAn ,jB{ nß A«ù ù,Ñwo½b o°A ,Ñ¬½ÿBh °A^a°jBLÅ¼ I
 , M T°mB »A , z ¬°b »E , Ü°Ñ ½ ,jBz E ß AeBM ,jBv] A
 ç k çÑLç ,ÿ q°Aî o°A,Ö é ¬°A «é°AÑLç , Md °ABv û»A
 /nkTÜ¬°A qÄ°Ami A ,oè T¬°IK ABI

خطبه در یک نگاه

ابونعیم اصفهانی در حلیۃ الأولیاء بخش مهمی از این خطبه را آورده و درباره سبب ورود آن از علی (علیه السلام) چنین می گوید: «آن حضرت جنازه مسلمانی را تشییع کردند، هنگامی که او را در قبر گذاشتند، بازماندگانش صدا به ناله و شیون بلند کرده و گریستند، امام (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند! اگر این ها آنچه را می‌تشان مشاهده می‌کند ببینند، گریه بر او را فراموش خواهند کرد (و بر خود خواهند گریست!) به خدا سوگند! مر به سراغ یک یک آن ها می آید و کسی را باقی نمی گذارد.

سپس حضرت (با توجه به آمادگی گروه تشییع کننده در آن شرایط برای پذیرش اندرزهای الهی) برخاست و این خطبه را ایراد فرمود. (البته آنچه در حلیۃ الاولیاء آمده بخشی از این خطبه است، ولی به نظر می‌رسد که او خطبه را تلخیص کرده است).^۱

به هر حال، وضع خطبه نشان می‌دهد که امام (علیه السلام) به‌طور جدی در مقام آماده ساختن دل‌ها و بیدار کردن مردم بوده، و در بهترین و آماده‌ترین حالات قرار داشته که خطبه‌ای به این زیبایی و درخشندگی و پرمحتوایی بیان فرموده است، که یک دوره کامل درس انسان‌سازی است و کمتر کسی پیدا می‌شود که آن را به‌دقت بررسی کند و عمیقاً تحت تأثیر واقع نشود؛ این خطبه را می‌توان به «دوازده»^۲ بخش تقسیم کرد که هرکدام از آن‌ها مکمل دیگری است:

نخست، به حمد و ثنای الهی و بیان اوصاف جلال و جمال او می‌پردازد تا ضمن رعایت ادب در سخن، دل‌ها را به نور نام خدا روشن و برای شنیدن اندرزها آماده سازد.

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۶.

۲. توجه داشته باشید که این خطبه در یک تقسیم کلی، به دوازده بخش تقسیم می‌شود و گرنه برخی از این بخش‌ها، به بخش‌های دیگری نیز تقسیم می‌شود. لذا ما در شرح و تفسیر این خطبه، آن را در نهایت به هیجده بخش رسانیده‌ایم.

در بخش دوم، دعوت به تقوای الهی می‌کند؛ تقوایی که سرمایه اصلی انسان در زندگی مادی و معنوی اوست.

در سومین بخش، سخن از نکوهش دنیاست؛ تا این مانع بزرگ بر سر راه تقوا قرار دارد، از این طریق برطرف گردد.

در چهارمین بخش، سخن از معاد و عرصه محشر و صحنه‌های هول‌انگیز قیامت است، تا دل‌ها برای پذیرش نصایح الهی آماده‌تر گردد.

از آن‌جا که شناخت هویت انسان به این امر کمک می‌کند در پنجمین بخش، به این معنا پرداخته و آغاز و انجام زندگی بشر را شرح می‌دهد.

در ششمین بخش، باز به مسئله تقوا برمی‌گردد و اهمیت آن را یادآور می‌شود.

از آن‌جا که توجه به نعمت‌های الهی، انسان را به سوی شناخت خدا و شکر نعمت و اطاعت از او وامی‌دارد، در هفتمین بخش، به قسمت مهمی از این نعمت‌ها که سرتاپای انسان را فراگرفته، اشاره می‌فرماید.

در هشتمین بخش، به مواعظی می‌پردازد که دل‌ها را بیدار و عقل‌ها را هوشیار می‌کند.

در نهمین بخش، برای سومین بار به مسئله تقوا بازمی‌گردد و با تعبیرات جدیدی اهمیت این زادوتوشه بزرگ سفر آخرت را شرح می‌دهد.

در دهمین بخش، تاریخچه فشرده و تکان‌دهنده‌ای را از آفرینش انسان از آغاز جنین تا لحظه مرگ و حتی پس از آن بیان می‌کند.

در یازدهمین بخش، هشدار می‌دهد که بعد از مرگ راه بازگشتی وجود دارد و نه امکان تدارک آنچه از دست رفته است!

و بالاخره در دوازدهمین و آخرین بخش، با اشاره به درس‌های عبرت‌انگیزی که در تاریخ پیشینیان نهفته است به بیان حالات آن‌ها پرداخته و تعبیرات تکان‌دهنده و بیدارگری را مکمل بیانات این خطبه می‌کند و به‌راستی

چقدر گویا و پرمحتوا و عبرت آموز و بیدارگر است! به همین دلیل، به گفته مرحوم «سید رضی» هنگامی که امام (علیه السلام) این خطبه را ایراد فرمود، بدن‌ها به لرزه درآمد، اشک‌ها سرازیر و دل‌ها ترسان و مضطرب گشت.

بخش اول

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَلَا بِحَوْلِهِ، وَ دَنَا بِطَوْلِهِ، مَانَحَ كُلَّ غَنِيْمَةٍ وَ فَضْلٍ،
وَ كَاشَفَ كُلَّ عَظِيْمَةٍ وَ اَزَلَّ اَحْمَدُهُ عَلٰى عَوَاطِفِ كَرَمِهِ، وَ سَوَاحِجِ نِعْمِهِ،
وَ اُوْمِنُ بِهِ اَوَّلًا بَادِيًا، وَ اَسْتَهْدِيْهِ قَرِيْبًا هَادِيًا، وَ اَسْتَعِيْنُهُ قَاهِرًا قَادِرًا،
وَ اَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ كَافِيًا ذَا صِرًا، وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -
عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ، اَرْسَلَهُ لِاِنْفَاذِ اَمْرِهِ، وَ اِنْهَاءِ عُنْدِهِ، وَ تَقْدِيْمِ نُدْرِهِ

ترجمه

ستایش مخصوص خداوندی است که با قدرتش برتری یافته و با نعمتش به
بندگان نزدیک شده است! خداوندی که بخشنده هر غنیمت و فضلی است
و برطرف کننده هر بلا و مصیبتی! او را ستایش می‌کنم بر کرم‌های پی‌درپی
و نعمت‌های فراوانش، و به او ایمان می‌آورم چرا که مبدأ هستی است و ظاهر
و آشکار است و از وی هدایت می‌طلبم زیرا نزدیک و راهنماست، و از او یاری
می‌جویم چون پیروز و تواناست، و بر او توکل می‌کنم چرا که از دیگران بی‌نیازم
کرده و یاری می‌دهد. و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست. او را
فرستاد تا فرمانش را اجرا کند و اتمام حجت نماید و (بندگان را در برابر سرپیچی
از فرمانش) بیم دهد.

شرح و تفسیر

هم دور است و نزدیک، هم بالا و پایین!

در نخستین بخش این خطبه شریفه، امام علیه السلام حمد و ثنای الهی را به جا

می آورد و درود بر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرستد و هر یک را با اوصافی قرین می سازد که عمق خاصی به حمد و درود می بخشد و لطایفی در اوصاف و صفات خدا و نعت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بیان می فرماید.

نخست خداوند را برای چهار وصف از اوصافش مورد ستایش قرار می دهد و می فرماید: «ستایش مخصوص خداوندی است، که با قدرتش برتری یافته و با نعمتش به بندگان نزدیک شده است، خداوندی که بخشنده هر غنیمت و فضلی است و برطرف کننده هر بلا و مصیبتی»؛ (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَا بِحَوْلِهِ^۱، وَدَنَا بِطَوْلِهِ^۲، مَانَحَ^۳ كُلَّ غَنِيمَةٍ وَفَضَّلَ، وَكَاشَفَ كُلَّ عَظِيمَةٍ وَأَزَلَّ^۴).

می دانیم که اوصاف خدا، برخلاف اوصاف محدود بندگان است؛ او، هم قریب است و هم بعید، هم ظاهر است و هم پنهان، و هم دارای صفات دیگری که به دلیل تضادش، در بندگان جمع نمی شود، ولی در ذات بی نهایت او جمع است.

امام (علیه السلام) در جمله اول اشاره به همین معنا می کند، می فرماید: «خداوند بسیار

۱. «حَوْلَ» در اصل به معنای تغییر چیزی و جدا شدن آن از دیگری است و «حائل» را بدین سبب «حائل» گویند که میان دو چیز جدایی می اندازد. این واژه هنگامی که در مورد خداوند به کار می رود، مفهومش این است که او توانایی دارد هرگونه خطر و مانع را از بندگان مرتفع سازد و میان حوادث درناک و آنها، مانع ایجاد کند. همین معنا در جمله: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» آمده است که اشاره به این حقیقت است: «برای رسیدن به هر مقصودی، نیروی محرک و قدرت بر انجام کار، از ناحیه اوست و برطرف کننده موانع نیز او می باشد».

۲. «طَوْلَ» بر وزن «قول» به معنای نعمت است و از ریشه «طُولَ» بر وزن «نور» گرفته شده که امتداد چیزی را بیان می کند و از آن جاکه نعمت ها، امتداد وجودی بخشنده نعمت است، این واژه بر آن اطلاق شده است.

۳. «مانح» از ریشه «منح» بر وزن «منع» در اصل به معنای بخشیدن شیر و پشم و نوزادهای حیوان، به کسی است؛ سپس به هرگونه بخششی اطلاق شده است به طوری که ارباب لغت می گویند «منح» به معنای عطاست.

۴. «أَزَلَّ» بر وزن «بذل» در اصل به معنای تنگی است و سپس به هرگونه بلا و مصیبت و مشکلی اطلاق شده است. به دروغ نیز «أَزَلَّ» گفته می شود. در خطبه بالا، به معنای مصیبت و مشکلات است.

بالاست و در عین حال بسیار نزدیک است! بلندی مقام او به دلیل قدرت اوست و نزدیکی او به سبب نعمت و منت او».

و در دومین جمله، او را مبدأ برکات می‌شمرد چه جنبه مثبت داشته باشد چه جنبه منفی؛ خدا را بخشنده هر غنیمت و فضلی می‌داند و در عین حال برطرف‌کننده هر سختی و مصیبت و بلایی؛ و از کسی که آن همه قدرت و آن همه لطف و محبت دارد، جز این انتظار نیست؛ این همان چیزی است که در قرآن مجید به تعبیر دیگری آمده است: «وَمَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْتَرُونَ»؛ «آنچه از نعمت دارید همه از سوی خداست؛ و هنگامی که ناراحتی به شما رسد، فقط او را می‌خوانید».^۱

بدیهی است که هر موجودی غیر از خداوند - به دلیل این که قدرتش محدود است - نه قادر به هرگونه فضل و بخششی است و نه توانا بر دفع هر بلا و مصیبتی! تنها ذات پاک خداست که با قدرت نامحدودش هرگونه توانی را دارد. سپس به شرح این نکته می‌پردازد که این حمد و سپاس الهی برای چیست؟ و به تعبیر دیگر: در جمله‌های قبل، سخن از صفات بخشنده نعمت بود و در این جا سخن از اوصاف خود نعمت است؛ می‌فرماید: «او را ستایش می‌کنم بر کرم‌های پی‌درپی، و نعمت‌های فراوانش»؛ (أَحْمَدُهُ عَلَى عَوَاطِفِ كَرَمِهِ، وَسَوَابِغِ نِعَمِهِ).

درواقع نعمت‌های الهی دارای این دو وصف است: هم وسیع است و گسترده، و هم دائم و مستمر و پی‌درپی.

و این هم نیست، جز به دلیل قدرت بی‌پایان و لطف بی‌انتهای او که انسان را همیشه غرق نعمت‌های خود می‌سازد و لحظه‌ای او را محروم نمی‌کند.

۱. نحل، آیه ۵۳.

۲. «سَوَابِغِ» جمع «سَابِغَه» به معنای وسیع و کامل است؛ در شرح خطبه ۶۳ تفسیر این واژه گذشت.

سپس به دلایل ایمان به چنین خدایی پرداخته، می‌فرماید: «و به او ایمان می‌آورم چراکه مبدأ هستی است و ظاهر و آشکار است، و از وی هدایت می‌طلبم زیرا نزدیک و راهنماست، و از او یاری می‌جویم چون پیروز و تواناست، و بر او توکل می‌کنم چراکه از دیگران بی‌نیازم کرده، و یاری می‌دهد»؛ (وَأُوْمِنُ بِهِ أَوَّلًا بَادِيًا^۱، وَأَسْتَهْدِيهِ قَرِيبًا هَادِيًا، وَأَسْتَعِينُهُ قَاهِرًا قَادِرًا، وَأَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ كَافِيًا نَاصِرًا).

در این جمله‌های کوتاه و پرمعنا امام (علیه السلام) هر نکته‌ای را با دلیل روشن، گویا و فشرده‌ای قرین ساخته است؛ ایمان به او را به این دلیل مدلل می‌کند که او سرآغاز هستی و واجب الوجود و آثار عظمتش سراسر جهان هستی را فرا گرفته است، و هدایت را به این دلیل از او می‌طلبد که او، هم زمام هدایت بندگان را در کف گرفته و هم به آن‌ها نزدیک است؛ یاری را به این دلیل از او می‌طلبد که بر همه چیز قادر و تواناست و به این دلیل بر ذات پاکش توکل می‌کند، که او یار و یاور است کفایت‌کننده!

و از آن‌جا که رکن دوم ایمان - بعد از اقرار به توحید پروردگار - شهادت به نبوت است، امام (علیه السلام) در ادامه این سخن می‌افزاید: «و گواهی می‌دهم که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده و فرستاده اوست»؛ (وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ).

سپس در یک عبارت کوتاه، وظایف سنگین نبوت او را در سه جمله بیان می‌فرماید و می‌گوید: «خداوند او را فرستاد تا فرمانش را اجرا کند، و اتمام حجت نماید، و (بندگان را در برابر سرپیچی از فرمانش) بیم دهد»؛ (أَرْسَلَهُ لِإِنْفَازِ أَمْرِهِ، وَإِنْهَاءِ عُذْرِهِ، وَتَقْدِيمِ نُذْرِهِ^۲).

۱. «بادی» از ریشه «بَدُو» بر وزن «سرو» در اصل به معنای ظاهر شدن و آشکار گشتن است و به معنای سرآغاز نیز می‌آید. در خطبه بالا هر دو معنا مناسب است، چراکه خداوند، هم سرآغاز هستی است و هم آثار وجودش ظاهر و آشکار است به گونه‌ای که پهنه زمین و آسمان را فرا گرفته است.

۲. «نذر» جمع «نذیر» به معنای بیم‌دهنده است و در این‌جا اشاره به آیات و اخبار الهی است که در آن درباره نافرمانی و عصیان هشدار داده شده است.

جمله اول، اشاره به قیام پیامبر ﷺ و دعوت مردم به سوی ایمان به خدا، جمله دوم، اشاره به اتمام حجت از طریق ابلاغ دستورات پروردگار و ارائه دلایل و مدارک عقلی و معجزات، و جمله سوم، اشاره به عذاب الهی در دنیا و آخرت برای کسانی است که از فرمان حق سرپیچی می کنند.

بخش دوم

أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي ضَرَبَ الْأَمْثَالَ، وَوَقْتُ لَكُمْ
الْآجَالَ، وَالْبَسْكُمْ الرِّيَاشَ، وَأَرْفَعْ لَكُمْ الْمَعَاشَ، وَأَحَاطْ بِكُمْ
الْإِحْصَاءَ، وَأَرْصِدْ لَكُمْ الْأَجْزَاءَ، وَاتْرِكْكُمْ بِالنِّعَمِ السَّوَاعِجِ، وَالرِّفْدِ الرَّوَافِعِ،
وَأَنْذِرْكُمْ بِالْحَجَجِ الْبَوَالِغِ، فَأَخْصَاكُمْ عَدَدًا، وَوَضَّفْ لَكُمْ مُدَدًا، فِي قَرَارِ
خَبْرَةٍ، وَكَارِ عِبْرَةٍ، أَنْتُمْ مُخْتَبِرُونَ فِيهَا، وَمُحَاسِبُونَ عَلَيْهَا.

ترجمه

ای بندگان خدا! شما را به تقوا و ترس از خدایی که مثل‌هایی برای بیان حقایق ذکر کرده است، سفارش می‌کنم! همان خداوندی که مدّت زندگی شما را معین فرموده است و لباس‌های زیبا بر شما پوشانید و زندگی پر وسعت به شما بخشید؛ خدایی که حساب و شمارش را بر گرد شما قرار داد و جزا را مراقب شما کرد (تمام اعمال شما تحت حساب است و پاداش و کیفر الهی در انتظار شماست). همان کسی که شما را با نعمت‌های گسترده و بخشش‌های وسیع (خود) مقدّم داشته و با دلایل روشن و رسا، شما را (از نافرمانی‌اش) بیم داده است، تعداد شما را به‌خوبی می‌داند و مدّت‌های کوتاهی برای توقّف در این جهان برای شما مقرر فرموده، جهانی که قرارگاه آزمایش و سرای عبرت است؛ در آن آزموده می‌شوید و در برابر اعمالی که انجام داده‌اید، حسابرسی خواهید شد.

شرح و تفسیر

تقوا سرنوشت‌سازترین مسئله زندگی انسان‌ها

در بخش دوم از این خطبه، بعد از حمد و ثنای الهی و شهادت به نبوّت پیامبر

اسلام صلی الله علیه و آله امام علیه السلام به سراغ سرنوشت سازترین مسئله در زندگی انسان‌ها، یعنی تقوا می‌رود، و همه را توصیه به تقوای الهی می‌فرماید، و برای خداوند ده وصف بیان می‌کند که همه آن‌ها انگیزه تقواست.

گاه اشاره به نعمت‌های فراوان خدا می‌کند و گاه سخن از حساب و کتاب و جزا به میان می‌آورد و گاه به اِندازهای الهی و اتمام حجت‌ها اشاره می‌کند و نیز از محدود بودن عمر و امتحان و آزمایش خداوند سخن می‌گوید، که هر یک از این‌ها، به تنهایی می‌تواند انسان را به سوی تقوا دعوت کند؛ می‌فرماید: «ای بندگان خدا! شما را به تقوا و ترس از خدایی که مثل‌هایی برای بیان حقایق ذکر کرده است، سفارش می‌کنم»؛ (أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي ضَرَبَ الْأَمْثَالَ). مثال‌ها و تشبیهاتی که در قرآن مجید و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و معصومین علیهم السلام آمده و حقایق عقلی را به ذهن آدمی نزدیک می‌کند و در آستانه حس قرار می‌دهد، گاه به صورت تشبیه محسوس به محسوس است (البته محسوسی روشن‌تر از محسوس اول) و گاه معقول به محسوس و گاه محسوس به معقول و گاه معقول به معقول است؛ و هدف در تمام این‌ها آن است که مسائل تربیتی و اوامر و نواهی الهی، کاملاً مفهوم و دلنشین گردد و جای عذر و بهانه‌ای برای کسی باقی نماند. آری، مثال‌ها راه را نزدیک می‌کند و مفاهیم پیچیده را روشن و همگانی می‌سازد و درجه اطمینان به مسائل را بالا می‌برد و لجوجان را خاموش می‌سازد.

سپس می‌فرماید: «همان خداوندی که مدت زندگی شما را معین فرموده است»؛ (وَوَقَّتْ لَكُمْ الْآجَالَ).

آری، هرکس و هر امتی سرآمدِ عمری دارد و مهر فنا بر جبین همه موجودات خورده است؛ خواه این اجل، پایان قطعی زندگی و به اصطلاح «اجل مسمی» باشد، یا پایان مشروط و «اجل احترامی». قرآن مجید می‌گوید: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ

فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ؛ «برای هر قوم و جمعیتی، زمان و اجل (معینی) است؛ و هنگامی که اجل آن‌ها فرارسد، نه ساعتی از آن تأخیر می‌کنند، و نه برای آن پیشی می‌گیرند».^۱ و نیز می‌فرماید: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾؛ «همه کسانی که روی آن [= زمین] هستند، فانی می‌شوند».^۲

بدیهی است انسان هنگامی که به ناپایداری زندگی دنیا و سرآمد عمر، توجه پیدا کند، به سوی تقوا گام برمی‌دارد.

در سومین و چهارمین وصف می‌فرماید: «و لباس‌های زیبا بر شما پوشانید و زندگی پروسعت به شما بخشید»؛ (وَأَلْبَسَكُمْ الرِّيَاشَ^۳، وَ أَرْفَعَكُمْ^۴ لَكُمْ الْمَعَاشَ). در این تعبیر، امام علیه السلام نخست از میان تمام نعمت‌ها، مسئله لباس را مطرح کرده سپس به تمام مواهب معاش و زندگی اشاره می‌کند. این ذکر خاص قبل از عام، شاید از این جهت باشد که لباس از مهم‌ترین نعمت‌هاست، نه تنها انسان را از سرما و گرما حفظ و در برابر حوادث و ضرباتی که از هر سو ممکن است وارد شود محافظت می‌کند و عیوب آدمی را می‌پوشاند، بلکه از این نظر که تقوا در

۱. اعراف، آیه ۳۴.

۲. الرحمن، آیه ۲۶.

۳. «الرِّیَاش» - همان‌گونه که در متن هم به آن اشاره شده - از ریشه «ریش» به معنای پره‌های پرندگان است؛ سپس به لباس‌های فاخر که شباهتی به پره‌های زیبای پرندگان دارد، اطلاق شده و بعد از آن به معنای وسیع‌تری که هرگونه فراوانی و نعمت است، اطلاق گردیده است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند که ریش تنها به معنای لباس نیست؛ چرا که در قرآن مجید در عرض لباس واقع شده است آن‌جا که می‌گوید: ﴿يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا﴾ (اعراف، آیه ۲۶) ولی به نظر می‌رسد که این آیه بر عکس نظر ایشان دلالت دارد؛ چرا که لباس در واقع دوگونه است: لباس‌هایی که تنها بدن را می‌پوشاند و مصداق «يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ» است و لباس‌هایی که جنبه زینت و زیبایی دارد؛ قرآن در این آیه، به هر دو اشاره کرده و به دنبال آن، سخن از لباس تقواست ﴿وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَلِكَ خَيْرٌ﴾.

۴. «أَرْفَعُ» از ریشه «رَفَعُ» بر وزن «هَدَف» به معنای گستردگی و وسعت است و هنگامی که در مورد نعمت‌ها به کار رود، اشاره به فزونی نعمت می‌باشد.

آیات قرآن به لباس تشبیه شده، این تعبیر تناسبی با اصل سخن، که دعوت به تقواست دارد.

این نکته نیز شایان دقت است که وجود این نعمت‌های گسترده و فراوان، در تمام زندگی انسان انگیزه‌ای برای «معرفه‌اللّه» و سپس انگیزه‌ای برای تقواست. چگونه ممکن است انسان نعمت را بشناسد ولی حرمت ولی نعمت را نگه ندارد و آشکارا به نافرمانی او برخیزد؟! و

قرآن مجید می‌گوید: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَآتِكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ»؛ «ای فرزندان آدم! لباسی برای شما آفریدیم که اندام شما را می‌پوشاند و مایه زینت شماست اما جامه پرهیزکاری بهتر است».^۱

قابل توجه این‌که «ریش» در اصل واژه عربی، به معنای پره‌های پرندگان است و از آن‌جا که پره‌های پرندگان یک لباس طبیعی برای اندام آن‌هاست، به هرگونه لباس نیز واژه «ریش» اطلاق شده و از آن‌جا که پره‌های پرندگان غالباً به رنگ‌های مختلف و دارای زیبایی خاصی است، مفهوم زینت در معنای کلمه «ریش» افتاده است و از آن نظر که تقوا، هم عیوب آدمی را می‌پوشاند و هم او را در برابر وسوسه‌های شیطان حفظ می‌کند و هم زینت آدمی محسوب می‌شود، تعبیر لباس در آیه فوق در مورد تقوا وارد شده است.^۲

در بیان پنجمین و ششمین وصف می‌فرماید: «خدایی که حساب و شمارش را بر گرد شما قرار داد و جزا را مراقب شما کرد (تمام اعمال شما تحت حساب

۱. اعراف، آیه ۲۶.

۲. در این‌که «ریشاً» در آیه فوق، چه محلی از اعراب دارد در میان مفسران قرآن و شارحان نهج البلاغه گفت‌وگوست. بعضی آن را «معطوف» بر «لباساً» دانسته و به همین دلیل مفهوم آن را چیزی وسیع‌تر یا مغایر لباس شمرده‌اند؛ در حالی که بعضی دیگر آن را به منزله «مفعول له» دانسته‌اند که هدف نزول لباس بر انسان را بیان می‌کند: نخست پوشیدن عیب‌ها و سپس زینت؛ و معنای اخیر با محتوای آیه سازگارتر است.

است و پاداش و کیفر الهی در انتظار شماست»؛ (وَ أَحَاطَ بِكُمْ الْإِحْصَاءُ، وَأَرْصَدَ لَكُمْ الْجَزَاءَ).

بدیهی است هنگامی که انسان به این نکته توجه کند که حساب و کتاب الهی دقیق است - آن گونه که گویی همچون «دژ محکمی» گرداگرد او را فرا گرفته و چیزی از اعمال و رفتار و گفتار او از دایره شمارش، بیرون نخواهد بود و از سوی دیگر کیفر و پاداش را در کمین وی گذاشته به گونه‌ای که هیچ عملی بدون جزا نخواهد بود - این امر سبب می‌شود که به تقوا و پرهیزکاری روی بیاورد و از مخالفت فرمان خدا پرهیزد!

تعبیر «أَحَاطَ بِكُمْ الْإِحْصَاءُ» که برگرفته از آیه شریفه: «وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا»؛ (و او به آنچه نزد آن‌هاست احاطه دارد و همه چیز را احصا کرده است)،^۱ می‌باشد؛ تعبیر لطیفی است که نشان می‌دهد انسان چنان در چنبر احصای الهی واقع شده، که هیچ عملی از او بی حساب و کتاب نیست. تعبیر به «أَرْصَدَ لَكُمْ الْجَزَاءَ» نیز تعبیر لطیفی است که نشان می‌دهد پاداش و کیفر الهی، همچون مراقبی هوشمند، در کمین انسان‌ها نشسته تا هیچ‌یک از اعمال آن‌ها، از این دایره بیرون نرود.

در هفتمین و هشتمین وصف می‌فرماید: «همان کسی که شما را با نعمت‌های گسترده و بخشش‌های وسیع (خود) مقدّم داشته و با دلایل رسا و روشن، شما را (از نافرمانی‌اش) بیم داده است»؛ (وَ آثَرَكُمْ بِالنَّعْمِ السَّوَاعِغِ، وَالرَّفْدِ الرَّوَافِعِ^۲، وَأَنْذَرَكُمْ بِالْحُجَجِ الْبَوَالِغِ^۳).

۱. جن، آیه ۲۸.

۲. «رَفَدَ» جمع «رفده» از ریشه «رَفَدَ» بر وزن «دفع» به معنای نصیب و بخشش و جایزه است.

۳. «رَوَّافِع» جمع «رافعه» از ریشه «رَفَعَ» همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، به معنای گستردگی و وسعت است. بنابراین «الرَّفْدُ الرَّوَافِعِ» به معنای عطایای گسترده پروردگار است.

«ایثار» به معنای برتری بخشیدن کسی است، خواه بر خویشتن باشد یا بر دیگری؛ لذا در سوره یوسف آیه ۹۱ چنین می خوانیم: «تَاللّٰهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا»؛ «به خدا سوگند! خداوند تو را بر ما برتری بخشید».

و این که بعضی از شارحان نهج البلاغه تصوّر کرده اند در مفهوم «ایثار» مقدّم داشتن دیگری بر خویشتن، یا در مواردی که ایثار کننده نیاز به آن دارد، افتاده است و چون هیچ یک از این دو معنا، در مورد خداوند تصوّر نمی شود، پس باید به سراغ معنای مجازی رفت، اشتباه است.^۱

به هر حال منظور از جمله مذکور این است که خداوند، انسان را بر سایر مخلوقاتش برتری داده و انواع نعمت ها و کرامت ها را به او ارزانی داشته است؛ همان گونه که قرآن مجید می گوید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»؛ «ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم! و آن ها را در صحرا و دریا (بر مرکب های راهوار) سوار کردیم و از نعمت های پاکیزه، به آنان روزی دادیم و آن ها را بر بسیاری از موجوداتی که خلق کردیم، برتری بخشیدیم».^۲

بدیهی است هنگامی که انسان توجّه به این همه نعمت های الهی پیدا کند، که از جمله آن ها برتری یافتن او بر سایر مخلوقات است، حسّ شکرگزاری در او برانگیخته می شود و همان گونه که گفتیم به سراغ معرفت مُنعم می رود و در نتیجه، از نافرمانی او، پرهیز می کند و با تقوا پیوند می خورد. همچنین انذار الهی نیز به وسیله «حُجج بوالغ» که وجود پیامبران و کتب آسمانی و معجزات و دلایل روشن عقلی و نقلی است یکی دیگر از اسباب تقواست، که در این فراز آمده است.

۱. در مقایسه اللّغه آمده است که ریشه اصلی این لغت، به معنای مقدّم داشتن چیزی است. مفردات راغب نیز همین معنا را بیان کرده است. در کتاب التحقيق فی کلمات القرآن الکریم نیز آمده است: «حقیقت ایثار، اثبات فضیلت و مقدّم داشتن صاحب فضل است».

۲. اسراء، آیه ۷۰.

ذکر این دو، (نعمت‌های الهی و انذارهای او) در کنار یکدیگر، می‌تواند اشاره به این نکته باشد که خداوند در عین بخشش نعمت‌های بی‌حساب، به انسان‌ها هشدار می‌دهد که از این نعمت‌ها سوءاستفاده نکنند؛ بلکه در طریق صلاح و سعادت و رستگاری به کار بگیرند.

در نهمین و دهمین وصف می‌فرماید: «تعداد شما را به‌خوبی می‌داند و مدت‌های کوتاهی برای توقّف در این جهان، برای شما مقرر کرده، جهانی که قرارگاه آزمایش و سرای عبرت است، در آن آزموده می‌شوید و در برابر اعمالی که انجام داده‌اید، حسابرسی خواهید شد!»؛ (فَأَحْصَاكُمْ عَدَدًا، وَوَضَّفَ لَكُمْ مُدَدًا^۱، فِي قَرَارِ خَبْرَةٍ^۲، وَدَارِ عِبْرَةٍ، أَنْتُمْ مُخْتَبَرُونَ فِيهَا، وَمَحَاسِبُونَ عَلَيْهَا).

با این‌که در دومین وصف، اشاره به سرآمد عمرها شده و در پنجمین وصف سخن از شمارش و احصای انسان‌ها به میان آمده، باز در این جا این دو وصف تکرار شده، به دلیل اهمیّت فوق‌العاده آن‌ها و تأثیرشان در ظهور و بروز حقیقت تقوا در وجود آدمی.

هنگامی که انسان به مراقبت الهی و محدود بودن عمر، در این دار «امتحان» و «عبرت» توجّه پیدا کند، از نافرمانی‌ها به‌سوی اطاعت خداوند بازمی‌گردد. این احتمال نیز وجود دارد که این تکرار، برای افاده معنای جدیدی باشد. در جمله‌های پیشین سخن از احاطه، احصا، به اعمال آدمی بود و به همین دلیل

۱. «مُدَد» جمع «مَدَّة» به‌معنای بخشی از زمان است و گاه به‌معنای پایان زمان معینی آمده است و نیز به ماده‌ای که با آن چیزی می‌نویسند «مَدَاد» گفته می‌شود و درواقع در تمام این معانی یک نوع کشش و امتداد دیده می‌شود.

۲. «خَبْرَة» هم به‌معنای مصدری آمده، هم اسم مصدری و به‌معنای علم و آگاهی است و لذا «اهل خَبْرَة» به کسانی گفته می‌شود که آگاهی کافی درباره چیزی دارند و از آن جا که امتحان و آزمایش، وسیله اطلاع از «کارآیی» یک انسان، یا یک موجود است، این واژه به‌معنای «امتحان» نیز به کار می‌رود و در خطبه بالا همین معنا منظور شده است.

بلافاصله بعد از آن سخن از جزای اعمال به میان آمد و در این جا اشاره به احصای خود آدمیان است، که هیچ کس در مراقبت های الهی از قلم نخواهد افتاد؛ آن گونه که قرآن می گوید: «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا * لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا»؛ «تمام کسانی که در آسمان ها و زمین هستند تنها به سوی خداوند رحمان می آیند در حالی که بنده اویند. خداوند همه آن ها را احصا و کاملاً شمارش کرده است».^۱

و اگر اشاره به سرآمد زندگی می کند، مقدمه ای است برای جمله های بعد (زندگی در دار امتحان و سرای عبرت) که درواقع نسبت به جمله قبل، از قبیل بیان اجمالی و تفصیلی است.

تعبیر به «قَرَارِ خَبْرَةٍ وَ دَارِ عِبْرَةٍ» اشاره به این است که سراسر زندگی انسان ها، دوران آزمایش آنهاست؛ همان گونه که قرآن می گوید: «أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»؛ «آیا مردم گمان کردند همین که بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟ ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم، باید علم خدا درباره کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند تحقق یابد».^۲

تعبیر به «عبرت» اشاره به سرنوشت عبرت انگیز ظالمان و اقوام و افراد آلوده و گنهگار است، که سراسر تاریخ را پوشانده و نشان می دهد که جزای الهی منحصر به سرای قیامت نیست و بخش مهمی از آن، در دنیا نیز دامن انسان ها را می گیرد. ضمیر در جمله «وَ مُحَاسِبُونَ عَلَيْهَا» به دار دنیا بازمی گردد؛ یعنی: همان گونه که جایگاه آزمایش شما دنیاست، حساب و کتاب شما نیز مربوط به آن است، هم اعمالی که در آن انجام دادید و هم نعمت هایی که خدا در آن به شما داده است.

۱. مریم، آیات ۹۳ و ۹۴.

۲. عنکبوت، آیات ۲ و ۳.

نکته

همه جا و همیشه دعوت به تقوا

همان گونه که ملاحظه کردید، نخستین سخن بعد از حمد و ثنای الهی در این خطبه، دعوت به سوی تقواست؛ که تمام اسباب سعادت انسان، در آن جمع است و نشانه شخصیت او و کرامتش در پیشگاه خداست و برترین زاد و توشه سفر آخرت می باشد.

نکته بسیار جالب در این فراز آن است که امام علیه السلام فقط توصیه به تقوا نمی کند، بلکه به تمام اموری که می تواند انگیزه تقوا باشد، اشاره می کند. نعمت های گوناگون الهی، محدود بودن عمر آدمی، احاطه علمی خداوند بر انسان ها و اعمالشان، درس های عبرتی که در زندگی پیشینیان و حتی مردم امروز نهفته است و همچنین توجه به این معنا که این جهان، سرای امتحان است، و خداوند، پیامبران و کتب آسمانی را برای انذار بندگان، بسیج فرموده است و این نهایت فصاحت و بلاغت است که در عباراتی کوتاه، مسئله بسیار مهمی، همچون تقوا به عالی ترین وجه مورد تأکید قرار گرفته است.

به راستی، هرگاه انسان در اوصاف ده گانه ای که در این فراز از خطبه برای خداوند ذکر شده است بیندیشد، شکوفه های تقوا و پرهیزکاری بر شاخسار وجودش نمایان می شود؛ چگونه ممکن است انسان در نعمت های گوناگون الهی دقت کند و قیامت و حساب و کتاب را باور داشته باشد و «حجج الهی» را در کتب آسمانی و بیانات معصومین علیهم السلام مورد توجه قرار دهد، ناپایداری عمر را ببیند و سرگذشت های عبرت انگیز پیشینیان را مورد مطالعه قرار دهد و با این حال حریم الهی را بشکند و آیین تقوا را زیر پا بگذارد و به گناه و آلودگی تن در دهد؟

بخش سوم

فَإِنَّ الدُّنْيَا رَنْقٌ مَشْرَبُهَا، رَدْعٌ مَشْرَعُهَا، يُونِقُ مَنْظَرُهَا، وَيُوبِقُ
مَخْبَرُهَا. غُرُورٌ حَائِلٌ، وَضَوْءٌ آفِلٌ، وَظِلٌّ زَائِلٌ، وَ سِنَادٌ مَائِلٌ، حَتَّى إِذَا
أَنَسَ نَافِرُهَا، وَأَظْمَأَنَّ نَاكِرُهَا، قَمَعَتْ بَازُ جُلُهَا، وَقَذَعَتْ بِأَحْبِلِهَا،
وَأَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا، وَأَغْلَقَتْ أَلْمَرْءَ أَوْهَاقَ أَلْمَنِيَّةِ قَائِدَةً لَهُ إِلَى صَنْكَ
أَلْمَضْجَعِ، وَ وَخْشَةَ أَلْمَرْجِعِ، وَ مُعَايِنَةَ أَلْمَحَلِّ وَ دُؤَابِ أَلْعَمَلِ، وَ كَذَلِكَ
أَلْخَلَفَ بِعَقِبِ السَّافِ، لَا تُقْلِعُ أَلْمَنِيَّةُ أَحْتِرَامًا، وَلَا يَرْعَوِي أَلْبَاقُونَ
أَجْتِرَامًا، يَحْتَدُونَ مِثَالًا، وَيَمُضُونَ أَرْسَالًا، إِلَى غَايَةِ أَلْإِنْتِهَاءِ، وَ صَيُورِ
أَلْفَنَاءِ

ترجمه

دنیا آبشخورش تیره و راه ورود به این آبگاه، پُرگل ولای است. چشم اندازش
فریبنده و باطن آن کشنده است. فریبی است گذرا! و پرتوی است ناپایدار!
و سایه‌ای است زوال پذیر! و تکیه گاهی است ناستوار! به گونه‌ای که افراد گریزان،
با آن انس می گیرند و منکرانش به آن دل می بندند، ولی ناگهان همانند اسبی
چموش که غافلگیرانه پاهای خود را بلند می کند و سوارش را بر زمین می کوبد،
آن‌ها را به زمین می زند! و با دام‌های خود آن‌ها را گرفتار می سازد! و تیرهای خود
را به سوی آنان پرتاب می کند! (آری) دنیا ریسمان مر را بر گلوی او می افکند
و کشان کشان به سوی گوری تنگ و جایگاهی وحشتناک می برد! جایی که محل
خویش را در بهشت و دوزخ می بیند و پاداش اعمال خود را مشاهده می کند
و این گونه پیوسته نسل‌های بعد به دنبال پیشینیان در حرکت اند؛ نه مر از تباه

کردن آن‌ها دست برمی‌دارد و نه بازماندگان (از سرنوشت پیشینیان عبرت می‌گیرند و) از گناه و عصیان روی‌گردان می‌شوند! همچون آنان عمل می‌کنند و همانندشان گام برمی‌دارند، تا به پایان جهان برسند و در مسیر فنا قرار گیرند.

شرح و تفسیر

چهره واقعی دنیا!

امام (علیه السلام) در این فراز، دنیا را به شدت نکوهش می‌کند؛ چراکه در آخرین جمله‌های فراز قبل، سخن از سرای امتحان و عبرت بود و در این فراز ویژگی‌های این سرای امتحان و عبرت را با تعبیراتی بسیار گویا و رسا و تکان‌دهنده، شرح می‌دهد و ازسوی دیگر، در فراز گذشته سخن از تقوا بود و می‌دانیم که مانع بزرگ تقوا، حب دنیا و علاقه شدید به زندگی مادی است و با نکوهش شدیدی که امام (علیه السلام) از آن فرموده، قدر و قیمت دنیا و زرق و برق آن، در نظرها کاسته می‌شود و انگیزه‌های تقوا قوی‌تر و موانع آن، ضعیف‌تر می‌گردد. در آغاز این فراز، به هشت ویژگی از ویژگی‌های دنیا اشاره کرده، می‌فرماید: «دنیا آبشخورش تیره، و راه ورود به این آبگاه، پُرگِل ولای است»؛ (فَإِنَّ الدُّنْيَا رَنَقٌ^۱ مَشْرُبُهَا، رَدْعٌ^۲ مَشْرَعُهَا).

معمولاً سطح بسیاری از رودخانه‌های بزرگ که انسان‌ها از آب آن استفاده می‌کنند از زمین‌های مجاور پایین‌تر است، به گونه‌ای که هرگز نمی‌توان درکنار آن رفت و از آب آن استفاده کرد، لذا بخشی از ساحل رودخانه را کنده و پایین

۱. «رَنَق» صفت مشبیه، از ریشه «رَنَق» بر وزن «رَنگ» به معنای کدر شدن است. بنابراین «رَنَقٌ مَشْرُبُهَا» اشاره به کدر بودن آبشخور دنیاست. ولی «رَوْنَق» به معنای زیبایی و طراوت و آب و رنگ جالب، آمده است و این به دلیل آن است که گاهی در لغت عرب ریشه واحد، در دو معنای متضاد به کار می‌رود.

۲. «رَدْع» از ریشه «رَدْع» بر وزن «فَتَق» به معنای پُرگِل ولای است و در تشبیهی که در خطبه بالا آمده، دنیا را به منزله نهر بزرگی می‌شمارد که مسیر آن به سوی آب، پُرگِل ولای است.

می‌برند و با یک شیب مناسب، راه وصول به آب را آسان می‌سازند؛ عرب این راه را «شریعه» یا «مشرع» می‌نامد و آن‌جا که به آب منتهی می‌شود «مشرَب» نامیده می‌شود؛ حال اگر این راه، آلوده به گِل ولای و لجن باشد، یا محلّ وصول به آب، چنان باشد که آب را گِل آلود کند، استفاده از آب بسیار مشکل می‌شود و به همین دلیل اخیراً شریعه را به صورت مناسبی می‌سازند، یا به آن، پلّه می‌دهند تا هردو مشکل حل شود.

امام علیه السلام در این تشبیه زیبا، مواهب دنیا را به آب تشبیه می‌کند؛ ولی متأسفانه راه رسیدن به آن از لجن‌زارها می‌گذرد و نقطه وصول به آب جایی است که آب را گِل آلود می‌کند؛ به همین دلیل، این آب از دور، تشنگان را به سوی خود دعوت می‌کند، اما هنگامی که به سوی آن گام برمی‌دارند، به مشکلات عجیب، گرفتار می‌شوند و هرگز به آب گوارا نیز دست نمی‌یابند و به راستی، مواهب دنیا اعمّ از مال و مقام و تجمّلات، همه همین‌گونه است؛ زیرا برای وصول به دنیا، انسان باید از بسیاری از فضایل اخلاقی چشم‌پوشد و تن به آلودگی دروغ و خیانت و تحمّل ذلّت و مانند آن بدهد، که هرکدام باتلاقی است بر سر راه وصول به آن! و هنگامی که به آن می‌رسد انواع مزاحمت‌ها و حسادت‌ها و تهاجم‌ها، این آب را تیره‌وتار می‌سازد.

در سومین و چهارمین توصیف، می‌فرماید: «چشم‌اندازش فریبنده، و باطن آن کُشنده است!»؛ (يُؤْنِقُ^۱ مَنظَرَهَا، وَيُؤْبِقُ^۲ مَخْبَرَهَا).

این دوگانگی ظاهر و باطن که در دنیا است، به صورت‌های گوناگونی در تعبیرات پیشوایان بزرگ اسلام آمده است؛ گاه دنیا را به مار خوش‌خط و خالی

۱. «يُؤْنِقُ» از ریشه «أَنَقَ» بر وزن «شَفَقَ» به معنای دوست داشتن چیزی و اعجاب درباره آن است. بنابراین «يُؤْنِقُ مَنظَرَهَا» اشاره به منظره جالب و اعجاب‌انگیز است.

۲. «يُؤْبِقُ» از ریشه «وَبِقَ» به معنای هلاکت است و «مُؤْبِقُ» به معنای مُهلک می‌باشد.

تشبیه کرده‌اند که سمّ قاتل در درون آن است: «فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ: لَيِّنٌ مَسْهُهَا، وَقَاتِلٌ سَمُّهَا».^۱

و گاه تشبیه به زن زیبا و آرایش‌کرده‌ای شده که شوهرانش را یکی پس از دیگری به قتل می‌رساند.

وجود این اوصاف برای دنیا از هیچ انسان آگاهی پوشیده نیست؛ دورنماها دل‌انگیز و فریبا و درون‌ها خطرناک و کشنده است.

در پنجمین وصف، اشاره به ناپایداری و بی‌اعتباری دنیا فرموده، چنین می‌گوید: «دنیا فریبی است گذرا، و پرتوی است ناپایدار، و سایه‌ای است زوال‌پذیر و تکیه‌گاهی است ناستوار!»؛ (غُرُورٌ حَائِلٌ^۲، وَضَوْءٌ أَفِلٌ^۳، وَظِلٌّ زَائِلٌ، وَسِنَادٌ^۴ مَائِلٌ).

بی‌شک، دنیا زیبایی‌ها و فریبتندگی‌هایی دارد؛ ولی تا انسان بخواهد از آن بهره‌ای بگیرد، پایان می‌یابد. به همین دلیل امام (علیه السلام) از آن تعبیر به «غُرُورٌ حَائِلٌ» کرده؛ زیرا «غُرُور» به معنای فریبتندگی است که لازمه زیبایی‌های ظاهری است (در حالی که «غُرُور»، بر وزن قبول، به معنای شخص فریب‌کار است و لذا «شیطان» را «غُرُور» گفته‌اند).

«حَائِلٌ»، هم به معنای گذرا آمده است و هم به معنای چیزی که میان دو شیء فاصله شود، که هر دو به یک ریشه بازمی‌گردند (زیرا چیزی که می‌گذرد، میان ما و آن، حائلی ایجاد می‌شود).

۱. نهج البلاغه، نامه ۶۸.

۲. «حَائِلٌ» از ریشه «حَوَلَ» به معنای دگرگونی است و اطلاق واژه «حَوَلَ» بر سال، به سبب دگرگون شدن آن است؛ بنابراین «حَائِلٌ» به معنای دگرگون شونده، یا به تعبیر دیگر: «زودگذر» است.

۳. «أَفِلٌ» از ریشه «أَفُولٌ» به معنای پنهان شدن است و از آن جاکه، غروب ماه و خورشید و ستارگان، همراه پنهان شدن آن‌هاست «أَفُولٌ» به معنای غروب به کار می‌رود.

۴. «سِنَادٌ» از ریشه «سَنَدٌ» به معنای تکیه‌گاه و ستون است و از آن جاکه دنیا تکیه‌گاه و ستونی است کج و غیرقابل اعتماد، در خطبه بالا با تعبیر «سِنَادٌ مَائِلٌ» از آن یاد شده است.

مواهب دنیا درخششی دارد، به همین دلیل امام علیه السلام از آن تعبیر به «ضوء» کرده ولی این درخشش دوامی ندارد و به زودی غروب می کند، از این رو، از آن تعبیر به «آفل» شده است. به طور موقت سایه ای آرام بخش دارد؛ اما همچون سایه به دست آمده از تابش آفتاب است بر درختان، که دوامی ندارد و زوال می یابد. و لذا «ظِلُّ زَائِلٌ» فرموده است.

مواهب دنیا می تواند تکیه گاه باشد، اما افسوس که این تکیه گاه استوار نیست و به همین علت فرموده است: «سَنَادُ مَائِلٌ».

سپس به ویژگی های دیگری از دنیا اشاره می کند و به تعبیر دیگر، همان صفات پیشین را با تشبیهات و تعبیرات دیگری مطرح می کند و می فرماید: «به گونه ای که افراد گریزان، با آن انس می گیرند و منکرانش به آن دل می ببندند، ولی ناگهان همانند اسبی چموش که غافلگیرانه پاهای خود را بلند می کند و سوارش را به زمین می افکند، آن ها را به زمین می زند و با دام های خود آن ها را گرفتار می سازد و تیرهای خود را به سوی آنان پرتاب می کند!»؛ (حَتَّى إِذَا أَنَسَ نَافِرُهَا، وَأَظْمَأَنَّ نَاكِرُهَا، قَمَصَتْ^۱ بِأَرْجُلِهَا، وَقَنَصَتْ^۲ بِأَخْبِلِهَا،^۳ وَأَقْصَدَتْ^۴ بِأَسْهُمِهَا).

امام علیه السلام در سه تشبیه، وضع دنیا را مشخص فرموده است: نخست دنیا را به مرکبی تشبیه می کند که ظاهراً راهوار است، اما چیزی نمی گذرد که جنون آن گل می کند و سرکش می شود و سوار خود را به زمین می افکند! و سپس به صیادی

۱. «قَمَصَتْ» از ریشه «قَمَصَ» بر وزن «شمس» در اصل به معنای بلند کردن هردو دست و فرود آوردن آن هاست و هنگامی که اسب روی دو پای خود تکیه کرده، دست ها را بلند می کند و برمی خیزد و سپس به روی زمین برمی گردد، این واژه در مورد او به کار می رود. این واژه گاهی نیز به عنوان کنایه برای «ذلت بعد از عزت» به کار می رود.

۲. «قَنَصَتْ» از ریشه «قَنَصَ» بر وزن «قند» به معنای صید کردن است و «قَانَصَ» به معنای صیاد آمده است.

۳. «أَخْبِلَ» جمع «خَبِلَ» به معنای طناب است.

۴. «أَسْهُمَ» جمع «سَهْم» به معنای تیر است که جمع دیگرش «سِهَام» می باشد.

تشبیه می‌کند که دام‌های خود را گسترده و دانه‌های جالبی در آن پاشیده، هنگامی که صید به آن نزدیک می‌شود، چنان آن را گرفتار می‌کند که راه فرار ندارد! سرانجام به صیادی تشبیه می‌کند که در کمینگاهی است، ناگهان از آن‌جا بیرون می‌آید و تیرهای خود را یکی بعد از دیگری به سوی انسان پرتاب می‌کند!

قابل توجه این‌که، جمله: «حَتَّىٰ إِذَا أَنَسَ نَافِرُهَا...» اشاره به این حقیقت می‌کند که فریبندگی دنیا چندان ساده نیست، که به آسانی بتوان از آن گذشت! بلکه مخالفان، منکران، بیزاران و زاهدان را گاه به سوی خود می‌کشد و در دام خویش گرفتار می‌سازد و این هشدار است به همه ما که دام‌های دنیا را ساده نپنداریم و «در طریقت، تکیه بر تقوا و دانش نکنیم» و پیوسته با ذکر «اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا» خود را در سایه لطف حق قرار دهیم؛

صد هزاران دام و دانه است ای خدا! ما چو مرغان حریص و بی‌نوا
 دم به دم وابسته دام نویم هر یکی گرباز و سیمرغی شویم
 می‌رهانی هر دمی ما را و باز سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز
 گر عنایت شود با ما مقیم کی بود خوفی از آن دزد لئیم
 سپس به سرانجام کار انسان در این جهان اشاره کرده و عاقبت او را چنین بیان می‌فرماید: «(آری) دنیا ریسمان مر را بر گلوی او می‌افکند و کشان‌کشان به سوی گوری تنگ و جایگاهی وحشتناک می‌برد، جایی که محلّ خویش را در بهشت و دوزخ می‌بیند و پاداش اعمال خود را مشاهده می‌کند!»؛ (وَأَعْلَقَتِ الْمَرْءُ أَوْهَاقَ الْيَمِينَةِ قَائِدَةً لَهُ إِلَىٰ ضَنْكِ الْمَضْجَعِ^۲، وَ وَحْشَةِ الْمَرْجِعِ، وَ مُعَايِنَةِ الْمَحَلِّ، وَ ثَوَابِ الْعَمَلِ).

۱. «أَوْهَاق» جمع «وَهَق» بر وزن «شَفَق» به معنای طنابی است که بر گردن شخص، یا حیوانی می‌افکنند و گاه آن را به معنای «کمند» تفسیر کرده‌اند.

۲. «ضَنْكِ الْمَضْجَعِ»، «ضَنْك» به معنای تنگ و «مَضْجَع» به معنای جایی است که انسان پهلویش را بر آن می‌نهد و در این‌جا اشاره به قبر است.

بی شک، دنیاپرستان و دنیادوستان، حاضر نیستند دل از آن برکنند؛ ولی دنیا بی رحمانه طنابِ مر را بر گردن آن‌ها می‌افکند و آن‌ها را به زور از خانه‌های آباد و قصرهای زیبا، به گورهای تنگ و تاریک می‌کشاند! جایی که انسان را غرق در وحشت و اضطراب می‌کند و از همه مشکل‌تر این‌که، پرده‌ها از برابر چشم او کنار می‌رود و جایگاه خویش را در قیامت می‌بیند و اگر مستحق عذاب است، شعله‌های آتش جهنم را با چشم خویش مشاهده می‌کند و وحشت او - که به دلیل جدایی از مال و مقام و زن و فرزند، شدید شده است - به اوج خود می‌رسد.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن اشاره به این نکته می‌کند که آنچه درباره دنیا و ابنای دنیا بیان فرموده، مخصوص گذشتگان یا گروه معینی نبوده است و این «آب شیرین و شور، بر خلایق می‌رود تا نفع‌خور» و تمام انسان‌ها در دایره این آزمایش بزر الهی قرار دارند و فرمان مر بر پیشانی همه نوشته شده و بقا و ابدیت مخصوص ذات خداست؛ می‌فرماید: «و این‌گونه، پیوسته نسل‌های بعد، به دنبال پیشینیان در حرکت‌اند، نه مر از تباه کردن آن‌ها دست برمی‌دارد و نه بازماندگان (از سرنوشت پیشینیان عبرت می‌گیرند و) از گناه و عصیان روی‌گردان می‌شوند!»؛ (وَ كَذَلِكَ الْخَلْفُ بِعَقْبِ السَّلَفِ، لَا تُقْلِعُ الْمَنِيَّةُ اخْتِرَامًا^۱، وَلَا يَرْعَوِي^۲ الْبَاقُونَ اخْتِرَامًا^۳).

آری: «همچون آنان عمل می‌کنند، و همانندشان گام برمی‌دارند، تا به پایان

۱. «اخترام» از ریشه «حَرَم» بر وزن «حَرَم» به معنای پاره کردن و شکافتن است و در این جا اشاره به حوادثی است که رشته عمر انسان را پاره می‌کند و نهال وجود انسان را ریشه کن می‌سازد.

۲. «يَرْعَوِي» از ریشه «رَعَى» بر وزن «سَهْو» به معنای بازگشت از جهل به سوی علم و اصلاح کردن خویش است و جمله بالا «لَا يَرْعَوِي الْبَاقُونَ اخْتِرَامًا» اشاره به این است که «دیگران درس عبرت نمی‌گیرند و از گناهان بازگشت نمی‌کنند و به اصلاح خویش نمی‌پردازند».

۳. «اخترام» از ریشه «حَرَم» به معنای گناه کردن است.

جهان برسند، و در مسیر فنا قرار گیرند!؛ (يَحْتَذُونَ^۱ مِثْلًا، وَ يَمْضُونَ^۲ أَرْسَالًا، إِلَى غَايَةِ الْإِنْتِهَاءِ، وَ صَيُورُ^۳ الْفَنَاءِ).

درواقع، در این بیان نورانی به دو نکته اشاره شده است:

نخست این که: مبادا گروهی تصوّر کنند که از این قانون عمومی جهان، مستثنا هستند و خود را جاودانه پندارند و زندگی را ابدی فرض کنند.

دیگر این که: به آثار گذشتگان با چشم عبرت بنگرند! «به خوابگاه شهیدان نظری بیفکنند و بی مهری زمانه رسوا را نظاره کنند!»:

این دشت خوابگاه شهیدان است فرصت شمار وقت تماشا را
 بشکاف خاک را و ببین آنکه بی مهری زمانه رسوا را
 از عمر رفته نیز شماری کن مشمار جدی و عقرب و جوزا را^۴
 تعبیر به «اِحْتِرَام» با توجه به این که ریشه این لغت به معنای بریدن و قطع کردن و شکاف دادن است (و لذا بعضی از مفسران نهج البلاغه، «موت اخترامی» را به معنای مرگی که قبل از مدّت طبیعی، دامن انسان را می گیرد تفسیر کرده اند)^۵
 گویا اشاره به این نکته است که یکی از مشکلات زندگی دنیا، این است که کمتر کسی به موت طبیعی از دنیا می رود؛ یعنی تمام استعدادهای وجودی خود را برای بقا صرف کند و زندگی اش پایان گیرد؛ بلکه غالباً عوامل گوناگونی چه از

۱. «يَحْتَذُونَ» از ریشه «حذو» بر وزن «حذف» به معنای انجام دادن کار مشابه است. به همین دلیل به معنای اقتدا کردن در کارها آمده است و در جمله بالا، اشاره به این است که «باقی ماندگان، همچون پیشینیان به اعمال زشت خویش ادامه می دهند».

۲. «أَرْسَال» جمع «رَسَل» بر وزن «عسل» به معنای گله حیوان است و در جمله بالا اشاره به این است که گروهی بدون فکر و مطالعه و اندیشه، چشم و گوش بسته به دنبال دیگران حرکت می کنند.

۳. «صَيُور» بر وزن «قَيُوم» از ریشه «صَيَّر» بر وزن «سَيَّل» به معنای انتقال از حالتی به حالت دیگر است و «صَيُور» به عاقبت و پایان و مسیر هر کار اطلاق می شود. (این واژه، صیغه مبالغه است).

۴. دیوان پروین اعتصامی، قصیده ۱، ص ۴۱.

۵. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۲، ص ۲۳۶.

درون و چه از بیرون، چه روانی و چه جسمانی، چه حوادث فردی و چه اجتماعی، رشته عمر آدمی را پاره می‌کند و به همین دلیل، هیچ‌کس نمی‌تواند به حیات خود - حتی برای یک روز و یک ساعت آینده - صد درصد امیدوار باشد! اما چرا با این همه، باز امام علیه السلام می‌فرماید: «باقی ماندگان از گناه باز نمی‌ایستند»؛ (لَا يَزْعَوِي الْبَاقُونَ اجْتِرَامًا).

این نیست مگر به دلیل غفلت و بی‌خبری و وسوسه‌های نفس اماره و شیاطین که بر وجود انسان‌ها چیره می‌شوند و بر چشم بصیرتشان پرده می‌افکنند؛ همچون مرغان بی‌خبری که دانه‌ها را می‌بینند، ولی دام صیاد را در کنار آن نمی‌بینند و به دام می‌افتند.

نکته

ناپایداری این جهان

درباره ناپایداری و بی‌وفایی و زودگذر بودن دنیا، هم در آیات قرآن و هم در روایات اسلامی، سخن بسیار آمده است. قرآن در تشبیه جالبی زندگی دنیا را به بارانی تشبیه می‌کند که از آسمان نازل می‌شود و گیاهان رنگارنگ و پرتراوت و زیبا از آن می‌روید، اما چند صباحی که گذشت، سیر نزولی آن‌ها شروع می‌شود، آب و رنگ خود را از دست می‌دهند و پژمرده و خشکیده می‌شوند و تندباد خزان، آن‌ها را به هر سو پراکنده می‌سازد: «وَأَضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا»؛ «ای پیامبر! زندگی دنیا را برای آنان به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می‌فرستیم؛ و به وسیله آن، گیاهان زمین (سرسبز می‌شود و) درهم فرو می‌رود. اما بعد از مدتی می‌خشکد؛ و بادهای آن را به هر سو پراکنده می‌کند؛ و خداوند بر همه چیز تواناست».^۱

در این فراز از نهج البلاغه نیز، امام (علیه السلام) ترسیم بسیار گویایی از بی اعتباری دنیا بیان فرموده که راستی تکان دهنده است و غافل ترین افراد را - هرچند برای مدت کوتاهی - از خواب غفلت بیدار می سازد و نظیر آن در نهج البلاغه فراوان است و شاید این همه تأکیدات به این دلیل است که عصر امام (علیه السلام) عصری بود که بر اثر پیشرفت اسلام در جهان و فتوحات عظیم، ثروت زیادی به پایتخت کشور اسلام و مناطق دیگر منتقل شده بود و حتی آثار سلاطین و شاهان در آن دیده می شد و به سبب همین سیل ثروت، گروه زیادی به دنیاپرستی کشیده شدند، که آثار بسیار بدی در جامعه اسلامی پیدا کرد. امام (علیه السلام) این معلّم بزرگ آسمانی، با زهد عملی بی مانندش از یکسو، و با کلمات بیدارگرش از سوی دیگر، در برابر این سیل بنیان کن ایستاد.

شعرا و ادیبان نیز در هر عصر و زمان، درباره بی اعتباری و بی وفایی دنیا اشعار زیادی سروده و آثار نغزی از خود به یادگار گذاشته اند.

ولی عجب این که نه آن آیات و روایات و نه این نظم و نثرها، سبب بیداری کامل دنیاپرستان نشده است و همچنان به راه انحرافی خود ادامه می دهند و به پیش می تازند. آری، مؤمنان آگاه، و قلب هایی که هنوز نور علم و ایمان از آن برچیده نشده، به اندازه کافی عبرت می گیرند و از این زلال پند و اندرزها، سیراب می گردند و به اصلاح خویش می پردازند:

همّت مردانه خواهد گذشتن از جهان

یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند!^۱

بخش چهارم

حَتَّىٰ إِذَا تَصَرَّحَتِ الْأُمُورُ، وَتَقَضَّتِ الدُّهُورُ، وَأَزْفَ النَّشُورُ،
أَخْرَجَهُمْ مِنْ ضَرَاخِ الْقُبُورِ، وَأَوْكَارِ الطُّيُورِ، وَأَوْجَرَةِ السَّبَّاحِ، وَمَطَارِحِ
الْمَهَالِكِ، سِرَاعًا إِلَىٰ أَمْرِهِ، مُهْطِعِينَ إِلَىٰ مَعَادِهِ، رَعِيلاً صُمُوتًا، قِيَامًا
صُفُوفًا، يَنْفُذُهُمُ الْبَصَرُ، وَيُسْمِعُهُمُ الدَّاعِي، عَلَيْهِمْ لَبُوسُ الْإِسْتِكَانَةِ،
وَضَرَعُ الْإِسْتِسْلَامِ وَالذَّلَّةِ قَدْ ضَلَّتِ الْحَيْلُ، وَانْقَطَعَ الْأَمَلُ، وَهَوَتْ
الْأَفِيدَةُ كَاطِمَةً، وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ مَهِينَةً، وَالْجَمُّ الْعَرَقُ، وَعَظُمَ
الشَّقَقُ، وَأُزْعِدَتِ الْأَسْمَاعُ لَزْبَرَةِ الدَّاعِي إِلَىٰ فُضْلِ الْخِطَابِ، وَمُقَايَظَةِ
الْجَزَاءِ، وَنُكَالِ الْعِقَابِ، وَنُوَالِ الثَّوَابِ

ترجمه

اوضاع این جهان ناپایدار، همچنان ادامه می‌یابد و زمان‌ها پشت سر هم،
سپری می‌شود و رستاخیز نزدیک می‌گردد، در این هنگام آن‌ها (انسان‌ها) را از
شکاف قبرها و آشیانه‌های پرندگان و لانه‌های درندگان و میدان‌های هلاکت
خارج می‌سازند و با شتاب به‌سوی فرمان (و دادگاه) پروردگار حرکت می‌کنند،
در حالی که گردن کشیده‌اند (و نگران سرنوشت خویش‌اند و هنگامی که در
دادگاه الهی حضور می‌یابند) به‌صورت گروه‌های خاموش، صف‌به‌صف
می‌ایستند، به‌گونه‌ای که چشم به‌خوبی آن‌ها را می‌بیند و صدای دعوت‌کننده
(الهی) به آن‌ها می‌رسد؛ لباس نیاز و مسکنت و تسلیم و خضوع، بر تن
پوشیده‌اند. راه‌های چاره بسته شده و امید و آرزو قطع گردیده است. قلب‌ها از
کار افتاده و نفس‌ها در سینه حبس شده و صداها بسیار ضعیف و کوتاه است.

عرق، لجام بر دهان‌ها زده و وحشتی عظیم، همه را فرا گرفته است. گوش‌ها از صدای رعد آسای دعوت کننده به سوی حسابرسی پروردگار، به لرزه درآمده، و همه باید نتیجه اعمال خود را دریابند: مجازات و کیفر الهی، یا نعمت و ثواب را.

شرح و تفسیر

صحنه هولناک محشر!

در این بخش از خطبه که به راستی خطبه‌ای است غرّاء و درخشان و بیدارگر، امام (علیه السلام) بعد از حمد و ثنای الهی و توصیه به تقوا و شرح بی وفایی و بی اعتباری دنیا، به سراغ معاد می‌رود و ترسیمی تکان‌دهنده از صحنه محشر و حال خلائق در آن روز می‌کند، که غافل‌ترین افراد را بیدار می‌سازد و به سوی آن هدف تربیتی که امام (علیه السلام) از این خطبه دارد، گام به گام نزدیک می‌کند، به گونه‌ای که نشان می‌دهد این طبیب روحانی، برای درمان دردمندان، کاملاً حساب شده قدم برداشته و برنامه‌ریزی می‌کند.

نخست می‌فرماید: «اوضاع این جهان ناپایدار، همچنان ادامه می‌یابد و زمان‌ها پشت سر هم، سپری می‌شود و رستاخیز نزدیک می‌گردد»؛ (حَتَّىٰ إِذَا تَصَرَّمَتْ الْأُمُورُ، وَ تَقَصَّصَتِ الدُّهُورُ، وَأَزَفَ النُّشُورُ).

این سه جمله اشاره‌های روشنی به پایان جهان دارد. در نخستین جمله: به گذشت و فناى همه چیز: عمرها، قدرت‌ها، اموال و ثروت‌ها و... اشاره می‌کند. و در جمله دوم: به پایان گرفتن ماه‌ها و سال‌ها و قرن‌ها، و در جمله سوم: به نتیجه آن، که نزدیک شدن رستاخیز و آشکار شدن نشانه‌های آن است.

امام (علیه السلام) به این‌که پایان جهان با انقلاب‌های هول‌انگیزی خواهد بود - آن‌چنان‌که قرآن مجید در آیات فراوانی بیان کرده است - و دوران برزخ چگونه

۱. «أَزَفَ» از ریشه «أَزَفَ» بر وزن «شرف» به معنای نزدیک شدن است.

می‌گذرد، اشاره‌ای ندارد، بلکه مستقیماً به سراغ رستاخیز مردگان و قیام آن‌ها از قبرها، که قسمت حسّاس مطلب است، می‌رود و می‌فرماید: «در این هنگام آن‌ها (انسان‌ها) را از شکاف قبرها و آشیانه‌های پرندگان و لانه‌های درندگان و میدان‌های هلاکت خارج می‌کند»؛ (أَخْرَجَهُمْ مِنْ ضَرَائِحِ الْقُبُورِ، وَأَوْكَارِ الطُّيُورِ، وَأَوْجَرَةِ السَّبَاعِ، وَمَطَارِحِ الْمَهَالِكِ).

گاه انسان به مرطبیعی و در میان جمع از دنیا می‌رود و او را به خاک می‌سپارند و گاه ممکن است در بیابانی، تنها چشم از جهان فروبندد و بدن بی‌جان او طعمهٔ پرندگان شود؛ گاه ممکن است حیوان درنده‌ای او را بخورد و گاه ممکن است در دریا و صحرا یکه و تنها دار فانی را وداع کند و بدن او پیوسد و خاک شود و یا در زلزله‌ها، در زیر آوارها از بین برود. امام (علیه السلام) می‌فرماید: خداوند از جایگاه همهٔ آن‌ها، در هرجا باشند، باخبر است و با فرمان رستاخیز، همه را از جایگاهشان به حرکت درمی‌آورد و برای حساب و کتاب آماده می‌سازد. امام (علیه السلام) در ضمن، اشارهٔ لطیفی به این نکته دارد که هیچ‌کس نمی‌داند در پایان عمر، چگونه چشم از دنیا فرو می‌بندد و قبر واقعی او کجاست و این خود نکته‌ای است آموزنده و بیدارگر، و به گفتهٔ قرآن کریم: «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»؛ «و هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد، و هیچ‌کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد. به یقین خداوند (به همهٔ این امور) دانا و آگاه است».^۵

۱. «ضَرَائِح» جمع «ضَرِیح» به معنای قبر، یا شکافی است که در وسط قبر داده می‌شود.

۲. «أَوْكَار» جمع «وَكْر» بر وزن «مکر» به معنای لانهٔ پرندگان است.

۳. «أَوْجَرَة» جمع «وَجَر» به معنای حفره‌هایی است که بر اثر سیل، در دره‌ها پیدا می‌شود و به لانهٔ درندگان نیز اطلاق می‌گردد.

۴. «مَطَارِح» جمع «مَطْرَح» به معنای محلی است که چیزی در آن می‌افکنند.

۵. لقمان، آیهٔ ۳۴.

این سخن مانند بسیاری از آیات قرآن، معاد جسمانی را به طور صریح بیان می‌کند؛ چراکه آنچه در قبرها یا آشیانه پرندگان و لانه‌های درندگان قرار دارد، خاک‌ها و استخوان‌های این بدن است و گرنه روح پس از جدایی از بدن، جایگاهش قبر نیست. شرح بیشتر را در این زمینه در بحث نکات خواهیم داد. ممکن است در این جا این سؤال مطرح شود که از بسیاری از آیات قرآن برمی‌آید که در پایان دنیا، زمین به کلی ویران می‌شود؛ با این حال چگونه قبرها به حال خود باقی می‌مانند؟ پاسخ این سؤال نیز در بحث نکات خواهد آمد.

سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن می‌افزاید: «با شتاب به سوی فرمان (و دادگاه) پروردگار حرکت می‌کنند، در حالی که گردن کشیده‌اند و نگران سرنوشت خویش‌اند (و هنگامی که در دادگاه الهی حضور می‌یابند) به صورت گروه‌های خاموش، صف به صف می‌ایستند، به گونه‌ای که چشم به خوبی آن‌ها را می‌بیند و صدای دعوت‌کننده (الهی) به آن‌ها می‌رسد»؛ (سِرَاعاً إِلَىٰ أَمْرِهِ، مُهْطِعِينَ إِلَىٰ مَعَادِهِ، رَعِيلًا^۲ صُمُوتًا، قِيَامًا صُفُوفًا، يَنْفُذُهُمُ الْبَصَرُ، وَيُسْمِعُهُمُ الدَّاعِي).

این جمله‌های کوتاه و پرمعنا، با آهنگ خاصی که دارد، ترسیمی گویا از وضع بندگان در صحنه محشر است؛ ترسیمی بسیار تکان‌دهنده و وحشت‌آفرین!

همین تعبیر و تعبيرات مشابهی در قرآن مجید، درباره حرکت انسان‌ها در صحنه محشر، وجود دارد، که گاهی تعبیر به «سِرَاعاً»^۳ شده و گاه تعبیر به «يَنْسِلُونَ»^۴ که آن نیز به معنای شتابان رفتن است و گاه تعبیر به «كَانَتْهُمْ إِلَىٰ نَصْبٍ يُوفِضُونَ»^۵ که آن نیز به معنای حرکت سریع است.

۱. «مُهْطِعِينَ» از ریشه «هطع» بر وزن «منع» به معنای روی آوردن سریع توأم با ترس است.

۲. «رَعِيل» به معنای گروهی از سواران یا پیادگان یا پرندگان است.

۳. معارج، آیه ۴۳.

۴. یس، آیه ۵۱.

۵. معارج، آیه ۴۳.

حرکت آن‌ها به صورت گروهی و ایستادن آن‌ها در صحنه محشر در صفوف مختلف، یا به این دلیل است که مردم به تناسب اعمال و رفتارشان از یکدیگر جدا می‌شوند و هرکس با همانندش، در یک صف قرار می‌گیرد و طبعاً سرنوشت مشترکی دارد و یا به این علت است که هر گروهی که در گورستانی با هم بودند، با هم به حرکت درمی‌آیند. قرآن مجید نیز می‌فرماید: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَنَأْتُونَ أَفْوَاجًا» (روزی که در صور دمیده می‌شود و شما فوج فوج، (به محشر) می‌آیید).^۱

حرکت سریع آن‌ها، نشانه دستپاچگی و وحشت از سرنوشت است و گردن کشیدن به این دلیل است که هر لحظه در انتظار حادثه‌ای هستند. جمله «يُنْفِذُهُمُ الْبَصَرُ...» اشاره به این است که جمعیت آن‌ها با آن‌که بسیار عظیم است، اما به گونه‌ای در عرصه محشر می‌ایستند که همه نمایان‌اند و صدا به گوش همه می‌رسد.

سپس به ترسیم دیگری از وضع خلاق در عرصه محشر پرداخته، می‌فرماید: «لباس نیاز و مسکنت و تسلیم و خضوع بر تن پوشیده‌اند، راه‌های چاره بسته شده، و امید و آرزو قطع گردیده است؛ قلب‌ها از کار افتاده، و نفس‌ها در سینه حبس شده و صداها بسیار ضعیف و کوتاه است. عرق، لجام بر دهان‌ها زده، و وحشتی عظیم، همه را فرا گرفته است»؛ (عَلَيْهِمْ لَبُؤُسُ الْأِسْتِكَانَةِ، وَضَرَعُ^۲ الْأِسْتِسْلَامِ وَالذَّلَّةِ. قَدْ ضَلَّتِ الْحَيْلُ، وَانْقَطَعَ الْأَمَلُ، وَهَوَتْ الْأَفِيدَةُ كَاطِمَةً، وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ مَهِينِمَةً^۳، وَالْجَمَ الْعَرَقُ، وَعَظُمَ الشَّقَقُ^۴).

۱. نبأ، آیه ۱۸.

۲. «ضَرَعُ» بر وزن «طمع» به معنای ضعف و ذلت و درماندگی است.

۳. «مَهِينِمَةً» از ریشه «هینمه» به معنای صدای آهسته است.

۴. «شَقَقُ» در اصل به معنای آمیخته شدن نور روز، با تاریکی شب است؛ به همین سبب در مورد توجه آمیخته با ترس نسبت به چیزی، اطلاق می‌شود و گاه نیز صرفاً به معنای ترس می‌آید.

هنگامی که راه بازگشت بسته شود و داور خداوند باشد و تمام اعمال کوچک و بزر با دقت و موشکافی تمام، مورد محاسبه قرار گیرد و جزای هرکس با قاطعیت به او داده شود و مجازات‌های دردناک در انتظار بدکاران و آلودگان باشد، بروز و ظهور چنین حالاتی عجیب نیست.

در آیات قرآن مجید نیز همین اوصاف دیده می‌شود و در حقیقت خطبه امام (علیه السلام) برگرفته از آیات است. در یک جا می‌فرماید: «مُهْطِعِينَ مُقْنَعِي رُؤُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ»؛ «در حالی که (در آن روز) گردن‌ها را کشیده، سرها را بالانگه داشته‌اند، حتی پلک چشم‌هایشان (به سبب وحشت) از حرکت باز می‌ماند و دل‌هایشان (فرو می‌ریزد و از اندیشه و امید) خالی می‌گردد».^۱ و در جایی دیگر می‌خوانیم: «يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا»؛ «در آن روز همه از دعوت‌کننده الهی که هیچ انحرافی ندارد، پیروی می‌کنند (و همگی از قبرها برمی‌خیزند) و همه صداهای در برابر (عظمت) خداوند رحمان، خاضع می‌شود و جز صدای آهسته، نمی‌شنوی».^۲

تعبیر به «الْجَمَّ الْعَرَقُ» تعبیر گویایی است که از نهایت گرفتاری حاضران محشر، خبر می‌دهد؛ وحشت و اضطراب از یک‌سو، گرمای محشر از سوی دیگر، فشردگی جمعیت و خستگی مفرط از سوی سوم، چنان دست به دست هم می‌دهند که آب بدن‌ها به عرق تبدیل می‌شود و از تمام پیکرشان جاری می‌گردد؛ چنان از سر و صورتشان عرق جاری است که اطراف دهان را احاطه کرده، به گونه‌ای که اگر لب بگشایند، دهان پر از عرق خواهد شد. امام (علیه السلام) این حالت را با تعبیر جالب «الْجَمَّ الْعَرَقُ» (عرق به دهان آن‌ها لجام زده است!) بیان فرموده است.

۱. ابراهیم، آیه ۴۳.

۲. طه، آیه ۱۰۸.

سپس امام علیه السلام در ادامه این حالت هولناک، می‌افزاید: «گوش‌ها از صدای رعد آسای دعوت‌کننده به سوی حسابرسی پروردگار، به لرزه درآمده و همه باید نتیجه اعمال خود را دریابند: مجازات و کیفر الهی، یا نعمت و ثواب را»؛ (وَأُزْعِدَتِ الْأَسْمَاعُ لِرُزْبَرَةِ^۱ الدَّاعِي إِلَى فَضْلِ الْخِطَابِ، وَمُقَايَصَةِ^۲ الْجَزَاءِ، وَنَكَالِ^۳ الْعِقَابِ، وَنَوَالِ^۴ الثَّوَابِ).

در واقع تمام ترس و وحشت، از همین جاست که هیچ‌کس از سرنوشت خود آگاه نیست و خود را در میان بهشت و دوزخ، و پاداش و عذاب می‌بیند. خوف و وحشت، از این جا ناشی می‌شود که هیچ‌کس از میزان خلوص طاعت‌های خود آگاهی ندارد و از خطاها و لغزش‌های فراموش شده خود باخبر نیست؛ حسابرسی، بسیار دقیق است! و حساب‌رسان از همه چیز آگاه‌اند! هیچ راه بازگشتی وجود ندارد و هیچ‌کس قادر به دفاع از دیگری نیست.

نکته‌ها

۱. دورنمایی از معاد جسمانی

گرچه درباره معاد و جسمانی یا روحانی بودن آن، در میان جمعی از فلاسفه گفت‌وگوست، ولی آیات قرآن و روایات اسلامی، هیچ‌گونه ابهامی در این امر ندارند که روح و جسم انسان‌ها در جهان دیگر، باز می‌گردد و معاد به صورت جسمانی و روحانی انجام می‌گیرد. گروه‌های متعددی از آیات قرآن و روایات، گواه این مدّعاست. از جمله آیاتی که تصریح می‌کند، مردم در قیامت از قبرها

۱. «رُزْبَرَه» به معنای صدای شدید توأم با آمریت است.

۲. «مُقَايَصَه» از ریشه «قِيَض» بر وزن «فِيض» به معنای مبادله کردن چیزی، با چیزی است و از آن جا که جزای اعمال در برابر عمل انسان‌ها قرار می‌گیرد، در عبارت بالا تعبیر به «مُقَايَصَه» شده است.

۳. «نَكَال» به معنای مجازات و عقوبت است.

۴. «نَوَال» به معنای عطاست.

برمی خیزند؛^۱ بدیهی است که آنچه در قبرها موجود است، خاک‌هایی است که از تنِ انسان‌ها باقی مانده است.

در این فراز از خطبه مورد بحث نیز امام (علیه السلام) با صراحت بیشتری از این موضوع پرده برداشته می‌فرماید: «از گورها و لانه پرنده‌گان و جایگاه درندگان و میدان‌های جنگ برانگیخته می‌شوند».

و درواقع اگر معاد بخواند به گونه کامل و عادلانه صورت گیرد، باید چنین باشد، چراکه روح و جسم، در یکدیگر تأثیر متقابل دارند و تکامل آن‌ها به هم پیوسته است و هرکدام کنار برود، دیگری ناقص خواهد بود و این‌که می‌گویند: «شخصیت انسان به روح اوست» اشتباه بزرگی است که از پندار استقلال کامل روح، سرچشمه می‌گیرد.

این بحث یک بحث گسترده و دامنه‌دار است که تنها در این جا به اشاره‌ای که کردیم بسنده می‌کنیم.^۲

۲. شبهه معروف آکل و مأكول

ازجمله شبهاتی که بر سر راه معاد جسمانی وجود دارد و نیافتن پاسخ صحیحی برای آن، سبب شده که جمعی به نفی معاد جسمانی برخیزند، شبهه معروف و پیچیده آکل و مأكول است.

می‌گویند: اگر فرضاً در زمان قحطی، انسان‌هایی از گوشت انسان‌های دیگر تغذیه کنند، هنگام «معاد» تکلیف بدنی که جزو بدن دیگری شده است، چه خواهد شد؟ اگر به اولی بازگردد، دومی ناقص می‌شود و اگر با دومی محشور شود، اولی ناقص خواهد شد.

۱. در بحث گذشته، به آیات مربوط به این قسمت اشاره شد.

۲. شرح بیشتر این بحث را در پیام قرآن، ج ۵، ص ۳۰۷-۳۵۳ مطالعه فرمایید.

این شبهه را می‌توان به صورت گسترده‌تری نیز مطرح ساخت: در شرایط عادی، بدن بسیاری از انسان‌ها خاک می‌شود؛ خاک آن‌ها ممکن است جذب گیاهان و درختان شود و از این طریق، یا از طریق حیواناتی که از گیاهان تغذیه می‌کنند و انسان از گوشت آن‌ها تغذیه می‌کند، جذب بدن انسان‌ها شود؛ باز همان سؤال سابق تکرار می‌شود که این اجزای معین با کدامین بدن محشور می‌شود؟

تعبیری که در خطبه مورد بحث آمده و می‌فرماید: «از لانه پرندگان و جایگاه درندگان و میدان‌های جنگ محشور می‌شوند» نیز می‌تواند این سؤالات را برانگیزد.

پاسخ این سؤال گرچه بحثی طولانی می‌طلبد و در جای خودش مشروحاً بیان شده، ولی به طور خلاصه چنین است:

آیات و روایات می‌گویند: آخرین بدن انسان، که تبدیل به خاک شده است، روز قیامت باز می‌گردد؛ بنابراین اگر آن بدن به هر طریقی جزء دیگری شده باشد، از او جدا شده و به بدن خود ملحق می‌گردد. مشکل ناقص شدن بدن دوم نیز کاملاً قابل حل است؛ چرا که بقیه بدن نمو می‌کند و جای خالی را پر می‌سازد. همان‌گونه که نظیر آن را در دنیا در بسیاری از صدماتی که بر بدن وارد می‌شود، مشاهده می‌کنیم که سلول‌های اطراف نمو کرده و جای خالی را پر می‌کنند؛ البته در آن زمان این جایگزینی به صورت وسیع‌تری انجام می‌شود.

در دنیای امروز که مسئله شبیه‌سازی، جنبه عینی به خود گرفته و با پرورش یک سلول از بدن یک موجود زنده، شبیه او به وجود می‌آید، حل این‌گونه مسائل، بسیار ساده و آسان است و شبهه آکل و مأكول نمی‌تواند سد راه معاد جسمانی شود.^۱

۱. شرح مبسوط این موضوع را در پیام قرآن، ج ۵، ص ۲۷۱-۲۷۹ مطالعه فرمایید.

۳. چگونه مردگان از قبرها خارج می‌شوند؟

در این جا سؤالی مطرح است و آن این که اگر زمین و آسمان‌ها در آستانه قیامت به کلی دگرگون می‌شوند و همه چیز به هم می‌ریزد، چگونه قبرها محفوظ می‌مانند تا مردگان از قبورشان محشور شوند؟

در پاسخ این سؤال می‌توان گفت: آنچه در زمین رُخ می‌دهد، طبق آیات قرآن زلزله عظیمی است «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ»^۱ و هیچ مانعی ندارد که قبور مردگان زیر آوارهای این زلزله عظیم باقی بمانند. و همچنین اگر در مواردی بدن بعضی از انسان‌ها طعمه درندگان بیابان، یا مرغان هوا شده است و آن‌ها نیز پس از مردن مبدل به خاک گردیده‌اند، آن‌ها و لانه‌هایشان پس از آن زلزله عظیم، در زیر آوارها باقی می‌مانند و انسان‌ها در قیامت از آن برمی‌خیزند. و به تعبیر دیگر: جهان ویران می‌شود نه این که نابود شود! طبعاً خاک‌های انسان‌ها در این ویرانی باقی می‌مانند.



بخش پنجم

عِبَادُ مَخْأَوْفُونَ أَتَيْنَارًا، وَ مَرُوبُونَ أَتَسَارًا، وَ مَقْبُ وَضُونَ
أَحَبَ ضَارًا، وَ مَضْمَنُونَ أَجْنَانًا، وَ كَائِنُونَ رُقَاتًا، وَ مَبْعُوثُونَ أَفْرَادًا،
وَ مَدِينُونَ جَزَاءً، وَ مُمَيِّزُونَ حِسَابًا، قَدْ أُمْهَلُوا فِي طَلَبِ الْمَخْرَجِ،
وَ هَدُوا سَبِيلَ الْمَنْهَجِ، وَ عَمَّرُوا مَهْلَ الْمُسْتَعْتَبِ، وَ كُشِفَتْ عَنْهُمْ سُدُفُ
الرَّيْبِ، وَ خُلُوا لِمِ ضَمَارِ الْحَيَادِ وَ رَوِيَّةِ الْإِزْيَادِ، وَ أُنَاةِ الْمُقْتَسِي الْمُرْتَادِ،
فِي مُدَّةِ الْأَجَلِ، وَ مَضْطَرَبِ الْمَهْلِ.

ترجمه

آن‌ها بندگان هستند که با قدرت (الهی) آفریده شده‌اند و بی‌اراده خویش
پرورش داده می‌شوند و برای حضور (در پیشگاه خدا)، قبض روح می‌گردند
و به قبرها سپرده می‌شوند و (سرانجام) به استخوان‌های پوسیده‌ای مبدل
خواهند شد و (سپس) تک‌وتنها برانگیخته می‌شوند و (در برابر اعمالشان) جزا
داده خواهند شد؛ حساب هر یک، از دیگری جداست (ولی به لطف الهی در این
دنیا) به آن‌ها مهلت کافی برای جست‌وجوی راه‌های خروج از مشکلات
و مسئولیت‌ها داده شده و راه وصول به سعادت به آن‌ها ارائه گردیده است؛ زمان
کافی برای جلب رضایت پروردگار، در اختیار دارند، پرده‌های تاریک شک
و تردیدها (با ارائه دلایل روشن از سوی پروردگار) از مقابل آن‌ها کنار رفته
و میدان، برای تمرین و آمادگی آن‌ها و اندیشه بهتر و کسب آرامش (در طریق
جست‌وجوی حقیقت) در مدت زندگی و دوران تلاش، باز گذاشته شده است.

شرح و تفسیر

از کجا آمده ایم و به کجا می رویم؟

امام (ع) در این فراز، از آخرت، به دنیا بازمی گردد و وضع حال انسان ها را در این دنیا تشریح می کند، تا بدانند برای چه آفریده شده اند و به کدام سمت و سو حرکت می کنند؛ چه امکاناتی برای نجات در «یوم المعاد» در اختیار آن ها قرار داده شده و چگونه از این امکانات باید بهره برداری کنند.

این بخش از کلام امام (ع)، که مانند دیگر سخنان آن حضرت، بسیار حساب شده است، مشتمل بر «سیزده» جمله می باشد: پنج جمله اول، درباره آفرینش اجباری انسان تا مر و سپس مبدل شدن او به خاک است، و سه جمله درباره چگونگی رستاخیز انسان ها و پنج جمله دیگر درباره اتمام حجت الهی و فرصت هایی است که انسان در این جهان در اختیار دارد.

در قسمت اول می فرماید: «آن ها بندگان هستند که با قدرت الهی، آفریده شده اند و بی اراده خویش پرورش داده می شوند، و برای حضور (در پیشگاه خدا) قبض روح می گردند، و به قبرها سپرده می شوند و سرانجام به استخوان های پوسیده ای مبدل خواهند شد!»؛ (عِبَادُ مَخْلُوقُونَ أَقْتَدَارًا، وَ مَرْبُوبُونَ أَقْتِسَارًا^۱، وَ مَقْبُوضُونَ اخْتِضَارًا، وَ مُضْمَنُونَ أَجْدَاثًا^۲، وَ كَائِنُونَ رُفَاتًا^۳).

بی شک، انسان در افعال خود، مختار و آزاد است؛ ولی در آفرینش و مر چنین نیست! هیچ کس تاریخ تولد خود و زمان مر طبیعی خود را به میل خود انتخاب نمی کند؛ حیات و مر از دایره اختیار ما بیرون است، همان گونه که پوسیدن و خاک شدن! و بعضی همین معنا را به عنوان یکی از تفاسیر جمله الامر «بین الامرین» انتخاب کرده اند.

۱. «اقتسار» از ریشه «قشر» بر وزن «نصر» به معنای مجبور ساختن است.

۲. «اجداث» جمع «جذث» بر وزن «عبث» به معنای قبر است.

۳. «رفات» از ریشه «رفت» بر وزن «هفت» به معنای خرد شدن و خرد کردن است.

به هر حال، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این مسیر زندگی و مر را باید طبق ارادهٔ پروردگار و قوانین تعیین شدهٔ الهی بپیماییم؛ این واقعیتی است که غفلت از آن انسان را از خدا و خویشتن بیگانه می‌سازد و توجه به آن، بیداری و آگاهی و آمادگی می‌بخشد.

در سه جمله بعد، به سراغ رستاخیز انسان‌ها می‌رود که آن نیز از اختیار آدمی بیرون است، می‌فرماید: «و (سپس) تک‌وتنها برانگیخته می‌شوند، و (در برابر اعمالشان) جزا داده خواهند شد، و حساب هر یک، از دیگری جداست!»؛ (وَمَبْعُوثُونَ أَفْرَادًا، وَ مَدِينُونَ جَزَاءً، وَ مُمَيَّرُونَ حِسَابًا).

بی‌شک، هرکسی به تنهایی سر از لحد بیرون می‌آورد و این منافات با آن ندارد که بعداً به تناسب اعتقادات و اعمالشان به گروه‌هایی تقسیم شوند، همان‌گونه که در بحث گذشته از آن‌ها تعبیر به «رعیل» به معنای «گروه» شده بود و قرآن از آن تعبیر به «افواج»^۱ می‌کند.

تعبیر به «مُمَيَّرُونَ حِسَابًا» ممکن است اشاره به همان چیزی باشد که در آیه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»؛ «هیچ گناهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد»^۲، آمده است. آری، هیچ‌کس به گناه دیگری کیفر داده نمی‌شود و حساب هیچ‌کس را به نام دیگری نمی‌نویسند، هر چند ممکن است رضایت به اعمال دیگران، یا کوتاهی در امر به معروف و نهی از منکر، سبب اشتراک حساب‌ها شود. در پنج جملهٔ اخیر این فراز، همان‌گونه که ذکر شد، به فرصت‌های الهی و اتمام حجت‌ها که دارای ابعاد مختلفی است، اشاره کرده، می‌فرماید: «(ولی به لطف الهی در این دنیا) به آن‌ها مهلت کافی برای جست‌وجوی راه‌های خروج از مشکلات و مسئولیت‌ها داده شده است»؛ (قَدْ أَهْلُوا فِي طَلَبِ الْمَخْرَجِ).

۱. نبأ، آیه ۱۸.

۲. فاطر، آیه ۱۸.

«و راه وصول به سعادت به آن‌ها ارائه گردیده است»؛ (و هُذُوا سَبِيلَ الْمُنْهَجِ).
 «و زمانی کافی برای جلب رضایت پروردگار در اختیار دارند»؛ (و عُمِّرُوا مَهْلَ الْمُسْتَعْتَبِ^۱).

«و پرده‌های تاریک شک و تردیدها (با ارائه دلایل روشن از سوی پروردگار) از مقابل آن‌ها کنار رفته است»؛ (و كُشِفَتْ عَنْهُمْ سُدُفُ^۲ الرِّيبِ).
 و سرانجام: «میدان برای تمرین و آمادگی آن‌ها، و اندیشه بهتر و کسب آرامش (برای جست‌وجوی حقیقت) در مدّت زندگی و دوران تلاش، باز گذاشته شده است»؛ (و خُلُوا لِمِضْمَارِ الْجِيَادِ^۳، وَ رَوِيَّةِ الْإِزْتِيَادِ^۴، وَأَنَاةِ الْمُقْتَبِسِ^۵ الْمُرْتَادِ، فِي مُدَّةِ الْأَجَلِ، وَ مُضْطَرَبِ^۶ الْأَمَلِ).

در این چند جمله، به ابعاد مختلف اتمام حجت الهی و راه‌های آن اشاره شده است؛ از یک سو: مردم زمان کافی برای جلب رضای حق دارند. از سوی دیگر: از طریق کتاب‌های آسمانی و ارشادهای انبیا و اولیا و هدایت عقل، راه‌های نجات در برابر دیدگان آن‌ها قرار گرفته است. از سوی سوم: توانایی و مهلت، برای جبران خطاها و توبه از گناهان و جلب رضای پروردگار دارند. از سوی چهارم: پرده‌های ظلمت و تاریکی که بر اثر وسوسه‌های شیاطین و ایجاد شک و تردید،

۱. «مُسْتَعْتَب» از ریشه «عَتَب» بر وزن «ثَبِت» به معنای رضایت و خشنودی است. بنابراین «مُسْتَعْتَب» به کسی می‌گویند که در مقام جلب رضایت باشد و بعضی از ارباب لغت گفته‌اند: ریشه اصلی این لغت «عَتَاب» به معنای سرزنش است و «إِعْتَاب» به معنای نفی سرزنش است و «اِسْتِعْتَاب» به معنای طلب نفی سرزنش که مساوی با طلب خشنودی است، آمده است.

۲. «سُدُف» جمع «سُدْفَه» بر وزن «غَرَفَه» به معنای ظلمت است.

۳. «جِيَاد» جمع «جَوَاد» در این جا به معنای اسب با ارزش است.

۴. «إِزْتِيَاد» از ریشه «رَوَد» بر وزن «صَوْت» به معنای طلب کردن چیزی است.

۵. «أَنَاة» به معنای آرامش و طمأنینه و وقار و حلم است و به معنای درنگ کردن نیز آمده است.

۶. «مُضْطَرَب» (به فتح راء) از ریشه «اضْطَرَاب» به معنای حرکت نامنظم و گاه به معنای رفت و آمد آمده است و «مُضْطَرَب» در این جا به معنای محل رفت و آمد است.

بر قلب انسان می افتد، به وسیله تابش انوار الهی و هدایت های ربّانی کنار زده می شود و از سوی پنجم: درهای توفیق، برای ریاضت نفس، به کار گرفتن اندیشه، و استفاده از چراغ پُر نور معرفت پروردگار، در مدت نسبتاً طولانی به روی آن ها گشوده شده است.

بنابراین، هرکس به مقصد نرسد، یا در دام شیاطین گرفتار شود و یا امواج سهمگین گناه او را در کام خود فرو برد، مقصّر خود اوست و باید خویشتن را نفرین کند! که همه چیز برای سعادت او آماده شده بود، ولی همه را نادیده گرفت و در قعر «چاه طبیعت» باقی ماند و «به کوی حقیقت گذر نکرد». بنابراین، اگر در قیامت به آن ها گفته شود: «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ»؛ «آیا شما را به اندازه ای که هرکس اهل تذکر است در آن متذکر می شود، عمر ندادیم و اندازکننده (الهی) به سراغ شما نیامد؟ اکنون بچشید که برای ستمکاران هیچ یآوری نیست»^۱، جای تعجب نیست.

نکته

دنیا میدان ورزشی و آزمایش است

در گذشته بازار مسابقه اسب سواری مانند امروز، گرم یا از آن گرم تر بود و سوارکاران برای این که به پیروزی برسند، ناچار به انجام تمرین های سختی بودند تا اسب ها و خود آن ها آمادگی کافی برای میدان مسابقه پیدا کنند و از آن جا که این تمرین ها سبب لاغری و ورزشی اسب ها می شد، به میدان تمرین در عرف عرب «مضمار» گفته می شد (و «جیاد» نیز به معنای اسب های خوب و باارزش است).

در متون اسلامی، گاه دنیا تشبیه به همان میدان تمرین و آمادگی و ریاضت شده است؛ در برابر قیامت که در واقع میدان مسابقه است. در خطبه مورد بحث اشاره کوتاهی به این مسئله شده و شرح بیشتر درباره این تشبیه در خطبه ۲۸ گذشت^۱ و این، تشبیه بسیار زیبایی است که می تواند واقعیت زندگی دنیا را در برابر آخرت، روشن سازد.

۱. پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۶۳.

بخش ششم

فِيَالهَا أَمْثَالاً صَائِبَةً، وَمَوَاعِظَ شَافِيَةً، لَوْ صَادَفَتْ قُلُوباً زَاكِيَةً،
وَأَسْمَاعاً وَاعِيَةً، وَأَرَاءَ عَازِمَةً، وَالْبَابَا حَازِمَةً! فَادْعُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ سَمِعَ
فَخَشَعَ، وَأَقْتَرَفَ فَاغْتَرَفَ، وَوَجَلَ فَعَمِلَ، وَحَاذَرَ فَبَادَرَ، وَأَيَقَنَ
فَأَحْسَنَ، وَغَبَّرَ فَاغْتَبَّرَ، وَحُذِّرَ فَحَذَرَ، وَزُجِرَ فَازْدَجَرَ، وَأَجَابَ
فَأَنَابَ، وَرَاجَعَ فَتَابَ، وَأَقْتَدَى فَاخْتَدَى، وَأَرَى فَرَأَى، فَأَسْرَعَ طَالِباً،
وَنَجَا هَارِباً، فَأَفَادَ ذَخِيرَةً، وَأَطَابَ سَرِيرَةً، وَعَمَّرَ مَعَاداً، وَاسْتَظْهَرَ
زَاداً، لِيَوْمِ رَحِيلِهِ، وَوَجْهِ سَبِيلِهِ، وَحَالِ حَاجَتِهِ، وَمَوْطِنِ فَاقَتِهِ،
وَقَدَّمَ أَمَامَهُ لِنَارِ مُقَامِهِ. فَادْعُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جِهَةً مَا خَلَقَكُمْ لَهُ،
وَأَحْذَرُوا مِنْهُ كُنْهَ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ، وَاسْتَحَقُّوا مِنْهُ مَا أَعَدَّ لَكُمْ
بِالْتَّجَرِّ لِصِدْقِ مِعَادِهِ، وَالْحَذَرَ مِنْ هَوْلِ مَعَادِهِ.

ترجمه

شگفتا! چه مثل‌های صائب و رسایی، و چه اندرزهای شفافبخشی، به شرط
آن‌که با قلب‌های پاک و گوش‌های شنوا و اراده‌های قاطع و عقل‌های دوراندیش
روبه‌رو شود. پس تقوای الهی پیشه کنید! تقوای کسی که چون (اوامر و نواهی
الهی را) بشنود خضوع کند (و در برابر آن تسلیم شود)، و چون گناه کند (عذر
تقصیر به پیشگاه خدا آورد و) اعتراف کند (و در مقام توبه برآید) و چون خاشع
گردد (به وظایف خود) عمل کند، و چون بیمناک شود به اطاعت حق مبادرت
نماید، و چون (به مر و لقای پروردگار) یقین کند، نیکی نماید، و هرگاه درس
عبرت به او دهند، عبرت پذیرد، و هر زمان او را (از اعمال خلاف) بر حذر
دارند، حذر کند، و اگر (از نافرمانی خدا) منعش کنند، بازایستد، و آنگاه که (به

زبان، دعوت حق را اجابت کند (در عمل) به سوی او بازگردد و چون بازگردد، توبه کند، و چون تصمیم به پیروی (از پیشوایان دین) گیرد، به دنبال آن‌ها گام بردارد، و چون (حقایق را) به او نشان دهند (چشم باز کند و) ببیند. (تقوای کسی که) با سرعت در طلب حق حرکت کند و از نافرمانی‌ها بگریزد، در نتیجه از این راه ذخیره‌ای به دست آورد و باطن خویش را پاکیزه کند و آخرت خود را آباد سازد و توشه‌ای برای روز حرکت به سوی مقصد و هنگام حاجت و منزلگاه نیاز با خود بردارد و پیشاپیش خود به سرای جاودانی اش بفرستد. پس تقوای الهی پیشه کنید ای بندگان خدا! در راستای هدفی که شما را برای آن آفریده است. و از مخالفت فرمانش بر حذر باشید! آن‌چنان‌که به شما هشدار داده و بدین وسیله استحقاق آنچه را به شما وعده داده است، پیدا کنید که وعده او صادق و قطعی است! و از این طریق، از وحشت روز رستاخیز در امان بمانید.

شرح و تفسیر

مواعظ تکان‌دهنده!

امام (علیه السلام) در این بخش از کلام خود که درواقع تکمیل‌کننده بخش گذشته است، اشاره به موعظه‌های نافذ و مؤثر و مثل‌های روشن‌گر و اندرزهایی که سبب نجات انسان‌هاست، کرده و چنین می‌فرماید: «شگفتا! چه مثل‌های صائب و رسایی، و چه اندرزهای شفاف‌بخشی، به شرط آن‌که با قلب‌های پاک و گوش‌های شنوا و اراده‌های قاطع و عقل‌های دوراندیش روبه رو شود»؛ (فَيَا لَهَا أَمْثَالًا صَائِبَةً، وَمَوَاعِظٌ شَافِيَةٌ، لَوْ صَادَفَتْ قُلُوبًا زَاكِيَةً، وَأَسْمَاعًا وَاعِيَةً، وَآرَاءَ عَازِمَةٍ، وَالْبَابَا حَازِمَةً! ^۱).

۱. «حازم» از ریشه «حزم» بر وزن «جزم» به معنای تفکر عمیق و صحیح است و به افراد دوراندیش «حازم» گفته می‌شود و «جزام» بر وزن «کتاب» به معنای کمر بند است که از نظر استحکام، تناسبی با معنای اصلی دارد.

این جمله ممکن است اشاره به مواعظ و مثل‌هایی باشد که در بخش‌های گذشته این خطبه در کلام امام علیه السلام آمد و یا اشاره به مجموعه مثل‌ها و اندرزهایی که از طریق وحی و اولیای الهی به ما رسیده است؛ به قرینه تعبیراتی که در بخش قبل، درباره هدایت الهی از طریق نجات و کنارزدن پرده‌های شک و تردید و مهلت کافی برای پرورش انسان‌های شایسته و اتمام حجت با تقصیرکاران آمده است.

به هر حال، هدف، بیان این نکته است که اگر گوش شنوا و عقل آگاه و دل بیداری باشد، مواعظ هدایتگر، به قدر کافی در اختیار است و به تعبیر دیگر: در فاعلیت فاعل، نقصی نیست، اگر نقصانی باشد در قابلیت قابل است.

تعبیر به «صائبه» در مورد امثال، اشاره به این است که این مثل‌ها دقیقاً مطابق واقع است و تعبیر به «أَسْمَاعُ وَاعِيَّة» اشاره به این است که بعد از شنیدن یک سخن، باید آن را در خود نگاه داشت، و برای اندیشه بیشتر آماده ساخت؛ نه مانند افرادی که مطابق ضرب‌المثل معروف: «مطالب را از یک گوش می‌شنوند و از گوش دیگر بیرون می‌فرستند»؛ به آن بی‌توجه‌اند.

تفاوت «آراء عازمه» و «الْبَابِ حَازِمَة» ظاهراً در این است که «آراء عازمه» اشاره به تصمیم‌های محکم است؛ چرا که انسان بدون اراده و تصمیم قاطع، هرگز از مواعظ عالیه و اندرزهای «اولیاء الله» بهره‌ای نمی‌گیرد؛ هرچند ممکن است تصدیق کند و بپذیرد، اما - بر اثر ضعف اراده - قدرت بر تصمیم‌گیری و انجام آن ندارد، ولی «الْبَابِ حَازِمَة» اشاره به اندیشه‌های ژرف و عمیق است که عواقب کار را به خوبی می‌بیند و با دورنگری، جوانب هر مسئله را بررسی می‌کند. آری، کسی که دارای فکر عمیق و اراده قوی و گوش شنوا و قلب پاک باشد، بهترین بهره را از مثل‌ها و مواعظ و اندرزها می‌گیرد.

سپس امام علیه السلام امر به تقوا کرده و با جمله‌های کوتاه و بسیار پرمعنا که قریب

بیست جمله می شود جلوه های مختلف تقوا را بیان می کند. در حقیقت گم شده ای که بسیاری از راهیان راه قرب پروردگار، درباره کشف حقیقت تقوا دارند، در این جمله ها بیان شده است.

می فرماید: «تقوای الهی پیشه کنید، تقوای کسی که چون (اوامر و نواهی الهی را) بشنود، خضوع کند (و در برابر آن تسلیم شود)»؛ (فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ سَمِعَ فَخَشَعَ).

«و چون گناه کند (عذر تقصیر به پیشگاه خدا آورد و) اعتراف کند (و در مقام توبه برآید)»؛ (وَأَقْتَرَفَ^۱ فَأَعْتَرَفَ).

«و چون خاشع گردد (به وظایف خود) عمل کند»؛ (وَوَجَلَ فَعَمِلَ).

«و چون بیمناک شود، به اطاعت حق مبادرت نماید»؛ (وَحَازَرَ فَبَادَرَ).

«و چون (به مر و لقای پروردگار) یقین کند، نیکی نماید»؛ (وَأَيُّقَنَ فَأَحْسَنَ).

«و هرگاه درس عبرت به او بدهند، عبرت پذیرد»؛ (وَعُيِّرَ فَأَعْتَبَرَ).

«و هر زمان او را (از اعمال خلاف) بر حذر دارند، حذر کند»؛ (وَحُذِّرَ فَحَذَرَ).

«و اگر (از نافرمانی خدا) منعش کنند، بازایستد»؛ (وَزُجِرَ فَازْدَجَرَ).

«و آنگاه که (به زبان، دعوت حق را اجابت کند، (در عمل) به سوی او بازگردد»؛ (وَأَجَابَ فَأَنْابَ).

«و چون بازگردد، توبه کند»؛ (وَرَجَعَ فَتَابَ).

«و چون تصمیم به پیروی (از پیشوایان دین) گیرد، به دنبال آنان گام بردارد»؛ (وَأَقْتَدَى فَاخْتَدَى^۲).

۱. «اِقْتَرَفَ» از ریشه «قَرَف» بر وزن «حرف» به معنای به دست آوردن چیزی است و «اقتراف» در مورد انجام گناه به کار می رود.

۲. «اِخْتَدَى» از ریشه «حَذَو» بر وزن «حذف» در اصل به معنای برش کفش مطابق الگو و اندازه معین است؛ سپس به مطابقت چیزی که مانند دیگری صورت گیرد «حَذَو» و «احتذاء» گفته شده و به کفش «حذاء» می گویند؛ در خطبه بالا به معنای پیروی کردن و مطابق الگوهای الهی در همه چیز حرکت کردن است.

«و چون (حقایق را) به او نشان دهند (چشم باز کند و) ببیند»؛ (وَأُرِيَ فَرَائِي). در این دوازده جمله کوتاه و بسیار پرمعنا، جلوه‌های تقوا به خوبی نشان داده شده است. تقوا تنها ادّعا نیست و تنها پرهیز از ناپاکی‌ها نیست. تقوا از شنیدن سخنان روح‌پرورِ منادیان حق، شروع می‌شود و قلب و جان در برابر آن خاضع می‌گردد؛ نخست در مقام توبه برمی‌آید و به گناهان خویش، در برابر حق اعتراف می‌کند، سپس خوف الهی او را به سوی عمل می‌فرستد و با سرعت در این راه گام برمی‌دارد؛ به مقام یقین می‌رسد و آثارش در اعمال او ظاهر می‌گردد؛ از حوادث تاریخی و آنچه با چشم خود می‌بیند، عبرت می‌گیرد و از هشدارها درس می‌آموزد؛ گوش به امر و نهی الهی دارد و دعوت حق را اجابت می‌کند؛ اگر لغزشی پیدا کند، راه توبه پیش می‌گیرد و همواره گام در جای گام‌های رهبران الهی می‌گذارد؛ چشم می‌گشاید و حقایقی را که در مسیر به او نشان می‌دهند، به خوبی می‌بیند. در ادامه این توصیف جالب و زیبا می‌فرماید: «(تقوای کسی که) با سرعت در طلب حق حرکت کند، و از نافرمانی‌ها بگریزد»؛ (فَأَسْرَعَ طَالِبًا وَ نَجَا هَارِبًا). «در نتیجه، ذخیره‌ای به دست بیاورد، و باطن خویش را پاکیزه کند، و آخرت خود را آباد سازد، و توشه‌ای برای روز حرکت به سوی مقصد، و هنگام حاجت، و منزلگاه نیاز، با خود بردارد، و پیشاپیش خود، به سرای جاودانی‌اش بفرستد»؛ (فَأَفَادَ ذَخِيرَةً، وَأَطَابَ سَرِيرَةً، وَعَمَّرَ مَعَادًا، وَاسْتَظْهَرَ زَادًا، لِيَوْمِ رَحِيلِهِ، وَوَجْهَ سَبِيلِهِ، وَحَالَ حَاجَتِهِ، وَمَوْطِنَ فَاقَتِهِ، وَقَدَّمَ أَمَامَهُ لِدَارِ مُقَامِهِ).

در واقع این‌ها جلوه‌های دیگری از تقواست که انسان را با شتاب به دنبال حق می‌فرستد و گناه‌گریزی را در او زنده می‌کند و جهت به دست آوردن زاد و توشه، برای منزلگاه ابدی و روز نیاز و درماندگی، او را بسیج می‌کند.

۱. «اسْتَظْهَرَ» از ریشه «ظَهَرَ» بر وزن «دَهَرَ» به معنای پشت، گرفته شده و «اسْتَظْهَرَ زَادًا» به معنای حمل کردن زاد و توشه، بر پشت خویش، یا بر پشت مرکب است.

در ادامه این سخن بار دیگر دعوت به تقوا فرموده و در یک نتیجه گیری روشن می فرماید: «پس تقوای الهی پیشه کنید ای بندگان خدا! در راستای هدفی که شما را برای آن آفریده است»؛ (فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جِهَةً مَا خَلَقَكُمْ لَهُ^۱).

به یقین، آفرینش انسان هدفی داشته است: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى؟»؛ «آیا انسان گمان می کند بی هدف رها می شود؟!»^۲ و به یقین دستیابی به هدف آفرینش، بدون تقوا حاصل نمی شود؛ هدف این بوده که انسان در مسیر بندگی خدا گام بردارد و به جوار قرب الهی برسد و هر روز مشمول رحمت و صاحب کمال تازه ای شود؛ واضح است که پیمودن این راه، تنها با بال تقوا میسر است. سپس توضیح بیشتری داده، می فرماید: «از مخالفت فرمانش بر حذر باشید! آن چنان که به شما هشدار داده است»؛ (وَاحْذَرُوا مِنْهُ كُنْهٌ^۳ مَا حَذَرَ كُمْ مِنْ نَفْسِهِ). تعبیر به «کنه» اشاره لطیفی به این حقیقت است که در برابر هشدارهای الهی تنها به ظواهر قناعت نکنید و صورت را بر معنا مقدم ندارید؛ بلکه به عمق این هشدارها برسید و رضا و خشنودی خدا را بطلبید.

در پایان، آثار پر بار تقوا را بیان کرده، می فرماید: «بدین وسیله استحقاق آنچه را به شما وعده داده است، پیدا کنید، که وعده او صادق و قطعی است، و از این طریق، از وحشت روز رستاخیز در امان بمانید»؛ (وَأَسْتَحِقُّوا مِنْهُ مَا أَعَدَّ لَكُمْ بِالتَّنَجُّزِ^۴ لِصِدْقِ مِيعَادِهِ، وَالْحَذَرِ مِنْ هَوْلِ مَعَادِهِ).

۱. در این که جمله «جِهَةً مَا خَلَقَكُمْ لَهُ» «ظرف» است یا «مفعول به» برای فعل مقدر، یا «مفعول لأجله» احتمالات متعددی داده شده است؛ ولی شاید احتمال اول از همه روشن تر باشد.

۲. قیامت، آیه ۳۶.

۳. «کنه» به معنای حقیقت و باطن چیزی است و گاه به معنای سرانجام و پایان وقت چیزی آمده و در جمله بالا همان معنای اول منظور شده است.

۴. «تَنَجُّزٌ» از ریشه «نَجَزَ» بر وزن «عَجَزَ» به معنای انجام دادن کاری است و غالباً در مورد وفای به عهد، به کار می رود و «تَنَجُّزٌ» به معنای مطالبه انجام کاری، یا مطالبه وفای به عهد است.

تعبیرات امام علیه السلام در این جا، اشاره به آیاتی مانند آیه ۹ سوره مائده است که می‌فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ»؛ «خداوند به آن‌ها که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده آمرزش و پاداش بزرگی داده است». و آنچه در آیه ۱۵ سوره آل عمران آمده که می‌فرماید: «لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»؛ «برای کسانی که پرهیزکاری پیشه کرده‌اند، (و از این سرمایه‌ها، در راه مشروع استفاده می‌کنند، در نزد پروردگارشان باغ‌هایی بهشتی است که نهرها از پای درختانش می‌گذرد». و آنچه در آیه ۶۸ سوره توبه آمده است: «وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا»؛ «خداوند به مردان و زنان منافق و کفار وعده آتش دوزخ داده‌است، جاودانه در آن خواهند ماند».

نکته

«ریشه‌ها» و «شاخه‌های» تقوا

تقوا، به معنای بزرگترین افتخار بشر، بهترین وسیله قرب خدا، معیار کرامت انسان و زاد و توشه راهیان راه خدا، ریشه‌ها و شاخه‌ها و میوه‌هایی دارد که در این فراز از خطبه گران‌بهای مورد بحث، به آن اشاره شده است.

سرچشمه تقوا گوش‌های شنوا و دل‌های آگاه و اراده‌های قوی و افکار نورانی است، که انسان را آماده پیمودن راه تقوا می‌کند - و در آغاز این بخش از خطبه، به آن اشاره شده است - و شاخه‌ها و میوه‌های این درخت برومند، خشوع در برابر پروردگار و اعتراف به گناهان و توبه از آن و نیکوکاری و عبرت‌پذیری و اقتدا به پیشوایان الهی است. هنگامی که بذر تقوا در درونِ دلِ آماده‌ای افشاندن شود و و با آب «مراقبه» و «محاسبه» آبیاری گردد، میوه‌های خوف و خشیت و خشوع و توبه و انابه و بازگشت به سوی حق، ظاهر و آشکار می‌شود.

بخش هفتم

جَعَلَ لَكُمْ أَسْمَاءَ لَتَعْبِيَ مَا عَنَاهَا، وَأَبْصَاراً لَتَجْلُوَ عَنْ عَشَاهَا، وَأَسْلَاءَ
جَامِعَةً لِأَعْضَائِهَا، مُلَائِمَةً لِأَحْنَائِهَا، فِي تَرْكِيبِ صُورِهَا، وَمُدَدِ عُمْرِهَا،
بِأَبْدَانٍ قَائِمَةٍ بِأَرْفَاقِهَا، وَقُلُوبٍ رَائِدَةٍ لِأَرْزَاقِهَا، فِي مُجَلَّلَاتِ نِعَمِهِ،
وَمَوْجِبَاتِ مَنِّهِ، وَحَوَاجِزِ عَافِيَتِهِ. وَقَدَّرَ لَكُمْ أَعْمَاراً سَتَرَهَا عَنْكُمْ،
وَحَافَافَ لَكُمْ عِبْرًا مِنْ آثَارِ الْمَاضِينَ قَبْلَكُمْ، مِنْ مُسْتَمْتَعٍ خَلَاقِهِمْ،
وَمُسْتَفْسَحٍ خَنَاقِهِمْ. أَرْهَقْنَهُمُ الْمَنَآيَا دُونَ الْآلَمَالِ، وَ سَدَّ بِهِمْ عَنْهَا تَحْرُمَ
الْأَجَالِ لَمْ يَمْهَدُوا فِي سَلَامَةِ الْأَبْنَانِ، وَلَمْ يَعْتَبِرُوا فِي أُنْفِ الْأَوَانِ.

ترجمه

(خداوند) برای شما گوش‌هایی قرار داد که آنچه را برایش اهمیت دارد، بشنود و حفظ کند، و چشم‌هایی که تاریکی‌ها را کنارزند (و حقایق را آن‌گونه که هست ببیند) و نیز بدن‌هایی قرار داد که اعضا را دربر گرفته است و در ترکیب‌بندی و تداوم عمر، هماهنگ با یکدیگرند؛ هماهنگ با بدن‌هایی که تمام امکانات را دربر دارد، و دل‌هایی که جوینده انواع روزی‌ها (و مواهب الهی) است و برای آن دقیقاً برنامه‌ریزی می‌کند، تا نعمت‌های فراگیر الهی و مواهب گوناگون او را به دست آورد، و از آنچه مانع عافیت و سلامت است بپرهیزد؛ و نیز عمرهایی برای شما مقدر فرمود که مقدار دقیق آن از شما پنهان است، و از آثار گذشتگان درس‌های عبرت برایتان ذخیره کرد (که مایه بیداری و هوشیاری شماست). از لذاتی که از دنیا بردند و مواهبی که پیش از گلوگیر شدن مر، از آن بهره‌مند شدند؛ ولی سرانجام، پنجه مر، گریبان آن‌ها را گرفت و میان آن‌ها و آرزوها جدایی افکند و با فرارسیدن اجل، دامنه آرزوها را برچید، این در حالی بود که به‌هنگام سلامت، چیزی برای خود نیندوختند و در آغاز زندگی (برای پایانش) عبرت نگرفتند.

شرح و تفسیر

همه غرق احسان اویم!

امام (علیه السلام) در این بخش از خطبه، اشاره به بخشی از نعمت‌های مهم الهی می‌کند، نعمت‌هایی که توجّه به آن‌ها حسّ شکرگزاری انسان را برمی‌انگیزد و انگیزه‌ای برای شناخت خدا و پرهیزکاری می‌شود؛ می‌فرماید: «(خداوند) برای شما گوش‌هایی قرار داد که آنچه را برایش اهمیّت دارد بشنود و حفظ کند و چشم‌هایی که تاریکی‌ها را کنار زند (و حقایق را آن‌گونه که هست ببیند) و نیز بدن‌هایی قرار داد که اعضا را دربر گرفته است. و در ترکیب‌بندی و تداوم عمر، هماهنگ با یکدیگرند»؛ (جَعَلَ لَكُمْ أَسْمَاعًا لَتَعِيَ مَا عَنَّا^۱، وَأَبْصَارًا لَتَجُلُو^۲ عَنْ عَشَاهَا^۳، وَأَشْلَاءَ^۴ جَامِعَةً لِأَعْضَائِهَا^۵، مُلَائِمَةً لِأَخْنَائِهَا^۵، فِي تَرْكِيبِ صُورِهَا، وَ مُدِدِ عُمرِهَا). درواقع امام (علیه السلام) در این بخش از سخنان خود، از یک‌سو اشاره به نعمت بزرگ تک‌تک اعضای بدن کرده و از میان آن‌ها انگشت روی چشم و گوش - که مهم‌ترین وسیله‌های ارتباط انسان با عالم خارج‌اند و قسمت عمده معلومات انسان از مسیر این دو به دست می‌آید - گذاشته، و ازسوی دیگر، به هماهنگی

۱. «عَنَا» از ریشه «عَنایت» به معنای توجّه و اهتمام به چیزی است و ضمیر در «عَنَا» در این جا ممکن است به خداوند برگردد که اشاره به اهداف الهی است که از طریق گوش به انسان می‌رسد؛ یا به خود انسان باز می‌گردد و اشاره به اهدافی است که انسان از طریق گوش به آن می‌رسد و یا به «ما» بر می‌گردد و اشاره به مطالبی است که شنیدن آن برای گوش مهم است.

۲. «تَجُلُو» از ریشه «جَلَاء» به معنای واضح و آشکار شدن است.

۳. «عَشَاهَا» از ریشه «عَشُو» (یا عَشَى) به معنای ضعف چشم و ناتوانی آن است و گاه گفته‌اند: به معنای شب‌کوری است.

۴. «أَشْلَاءَ» جمع «شَلَّ» بر وزن «شَن» به معنای عضو و جسد است و در این جا به معنای جسد آمده؛ زیرا بعد از آن می‌گوید: «جَامِعَةً لِأَعْضَائِهَا» و گاه گفته‌اند: به معنای قطعه گوشت می‌باشد که درواقع همان عضلات است. این معنا نیز در خطبه بالا صادق است.

۵. «أَخْنَاءَ» جمع «خَنُو» بر وزن «حَلَم» به هر چیزی گفته می‌شود که نوعی انحناء و پیچیدگی دارد، مانند بسیاری از استخوان‌های بدن.

اعضای بدن با یکدیگر اشاره می‌فرماید و از بین آن‌ها سخن از عضلات بدن به میان آورده که هماهنگ با تمام اعضا کار می‌کنند و با اشکال استخوان‌ها، دقیقاً مطابقت دارند.

مسئله هماهنگی اعضای بدن، یکی از جالب‌ترین پدیده‌های آفرینش و از مهم‌ترین نعمت‌های الهی است. در عین این‌که ظاهراً بسیاری از اعضا مستقل هستند ولی به‌هنگام پیشامدهای مختلف، چنان هماهنگی خودجوش در میان آن‌ها پدید می‌آید که انسان در شگفتی فرو می‌رود. مثلاً اگر حادثه‌ای رخ دهد که انسان مجبور باشد از مرکز حادثه به سرعت دور شود و فرار کند، در یک لحظه تمام نیروهای بدن بسیج می‌شود، ضربان قلب بالا می‌رود، نفس به سرعت رفت و آمد می‌کند، تا خون و اکسیژن کافی را به عضلات و ماهیچه‌ها برساند، هوشیاری بیشتر می‌شود، چشم و گوش، تیزبین‌تر و دقیق‌تر می‌گردند و حتی اگر مواعی از قبیل گرسنگی و تشنگی وجود داشته باشد، ناگهان فراموش می‌شود، تا انسان بتواند به سرعت خود را از مرکز حادثه دور کند. این هماهنگی به میل و اختیار انسان نیست بلکه از طریق فرمان‌هایی است که از مغز، به صورت ناخودآگاه به تمام اعضا صادر می‌شود. این هماهنگی عجیب، هم از نشانه‌های قدرت و عظمت پروردگار و هم از نعمت‌های عظیم او بر ماست، که در جمله‌های امام علیه السلام به آن اشاره شده است.

این هماهنگی نه تنها در صورت، که در کُنه باطن اعضا، و حتی در مقدار عمر آن‌ها وجود دارد که امام علیه السلام به خصوص به آن‌ها اشاره فرموده است. سپس در ادامه این سخن می‌افزاید: «هماهنگ با بدن‌هایی که تمام امکانات را دربر دارد و دل‌هایی که جوینده انواع روزی‌ها (و مواهب الهی) است و برای آن دقیقاً برنامه‌ریزی می‌کند تا نعمت‌های فراگیر الهی و مواهب گوناگون او را به دست آورد و از آنچه مانع عافیت و سلامت است، بپرهیزد»؛ (بِأَبْدَانٍ قَائِمَةٍ

بَارِقَاتِهَا^۱، وَقُلُوبٍ رَائِدَةٍ^۲ لِأَرْزَاقِهَا، فِي مُجَلَّلَاتٍ^۳ نِعَمِهِ، وَ مُوَجِّبَاتٍ مِنْهُ، وَ حَوَاجِزٍ^۴ عَافِيَّتِهِ).

این بخش از کلام امام (علیه السلام) تکمیل کننده آن چیزی است که در جمله های قبل در مورد هماهنگی اعضای بدن آمده است. می فرماید: نه تنها اعضا با یکدیگر هماهنگ هستند، بلکه روح و فکر نیز در جلب منافع و دفع مفسد با این مجموعه ها همکاری تنگاتنگ دارند. و این همکاری روحانی و جسمانی که بر سراسر وجود انسان حاکم است، از بدایع شگفت آوری است که هرچه زمان می گذرد و علم پیش می رود، دقایق و ظرافت های تازه ای از آن کشف می شود و به یقین یکی از بزرگ ترین مواهب الهی و مهم ترین آیات عظمت اوست.

«مُجَلَّلَاتٍ نِعَمِهِ» از قبیل اضافه صفت به موصوف است و به معنای «نِعْمَةُ الْمُجَلَّلَةِ» [= نعمت های فراگیر] است که عموم انسان ها را دربر می گیرد و دوست و دشمن، و کافر و مؤمن از آن بهره می گیرند.

«وَحَوَاجِزَ عَافِيَّتِهِ» به معنای موانع سلامت خداداد است و در این جا جمله ای در تقدیر است و با توجه به آن، معنای این جمله چنین می شود: «خداوند راه های دفع موانع عافیت را به انسان آموخته است»؛ (مَا يَمْنَعُ حَوَاجِزِ عَافِيَّتِهِ).

۱. «أَرْفَاقٍ» جمع «رَفَقٍ» بر وزن «فَكَرٍ» به معنای منفعت و ملایمت و مدارا کردن است و به هر چیزی که انسان برای رسیدن به اهداف خود از آن کمک می گیرد، گفته می شود و در خطبه بالا منظور همین معناست.

۲. «رَائِدَةٍ» از ریشه «رَوَدَ» بر وزن «شَوَقَ» در اصل به معنای جستجوی آب و مرتع است؛ سپس به هر گونه جستجوگری و طلب چیزی گفته شده است و از آنجا که معمولاً کاروان ها قبلاً کسی را می فرستادند که محل مناسبی برای توقف کاروان پیدا کند، سپس آن شخص، کاروان را به آن محل هدایت می کرد، واژه «رائد» به معنای هدایت کننده نیز به کار می رود.

۳. «مُجَلَّلَاتٍ» از ریشه «جَلَل» در اصل به معنای بزرگ شدن است و از آن جا که بزرگ شدن سبب گسترش و شمول و عمومیت می شود، این واژه به معنای شمول و عمومیت نیز به کار می رود و «مُجَلَّلَاتٍ النَّعَمِ» نعمت هایی است که تمام وجود انسان را فرا می گیرد.

۴. «حَوَاجِزُ» جمع «حَاجِزَه» به معنای چیزی است که مانع و رادع می شود و «حَوَاجِزُ الْعَافِيَةِ» موانع تندرستی است.

سپس به دو قسمت از نعمت‌های بزرگ الهی بر انسان‌ها - افزون بر آنچه گذشت - اشاره کرده، می‌فرماید: «عمرهایی برای شما مقدر فرموده که مقدار دقیق آن، از شما پنهان است و از آثار گذشتگان درس‌های عبرت برایتان ذخیره کرده است (که مایهٔ بیداری و هشیاری شماست)؛ از لذّاتی که از دنیا بردند و مواهبی که پیش از گلوگیر شدنِ مرگ، از آن بهره‌مند شدند؛ ولی سرانجام، پنبهٔ مرگ، گریبان آن‌ها را گرفت و میان آن‌ها و آرزوها جدایی افکند و با فرارسیدن اجل، دامنهٔ آرزوها را برچید؛ این در حالی بود که به‌هنگام سلامت، چیزی برای خود نیندوختند و در آغاز زندگی (برای پایانش) عبرت نگرفتند»؛ (وَقَدَّرَ لَكُمْ أَعْمَاراً سَتَرَهَا عَنْكُمْ، وَ خَلَفَ لَكُمْ عِبْرًا مِنْ أَثَارِ الْمَاضِينَ قَبْلَكُمْ، مِنْ مُسْتَمْتَعٍ خَلَقِهِمْ^۱، وَ مُسْتَفْسَحٍ خَنَاقِهِمْ^۲. أَرْهَقْتَهُمْ^۳ الْمَنَایَا دُونَ الْأَمَالِ، وَ شَذَّبَهُمْ^۴ عَنْهَا تَخَرُّمٌ^۵ الْأَجَالِ. لَمْ يَمْهَدُوا فِي سَلَامَةٍ الْأَبْدَانِ، وَ لَمْ يَعْتَبِرُوا فِي أَنْفٍ^۶ إِلَّا وَان).

اما نعمت اوّل، نعمت عمر است؛ که درواقع خمیرمایهٔ تمام سعادت‌ها

۱. «خَلَقَ» از ریشهٔ «خَلَقَ» در اصل به‌معنای تعیین اندازه است و به همین دلیل به نصیب و بهره نیز «خَلَقَ» گفته می‌شود و «مُسْتَمْتَعٍ خَلَقَهُمْ» که در خطبهٔ بالا آمده، به‌معنای لذّاتی است که از دنیا برده‌اند.

۲. «خَنَاقٍ» از ریشهٔ «خَنَقَ» بر وزن «خَشِمَ» به‌معنای خفه کردن است و «خَنَاقٍ» بر وزن «کتاب» به‌معنای طنابی است که با آن خفه می‌کنند و «مُسْتَفْسَحٍ خَنَاقِهِمْ» در خطبهٔ بالا به‌معنای مواهبی است که قبل از گلوگیر شدن مرگ، انسان از آن بهره می‌گیرد.

۳. «أَرْهَقَ» از ریشهٔ «إِرْهَقَ» به‌معنای گرفتن چیزی با عجله است و ریشهٔ اصلی آن «رَهَقَ» بر وزن «شَفَقَ» به‌معنای ظلم است.

۴. در این‌که «شَذَّبَهُمْ» یک کلمه است یا دو کلمه در میان مفسران نهج البلاغه گفت‌وگوی فراوانی است. آن‌ها که آن را یک کلمه می‌دانند «شَذَّبَ» را از ریشهٔ «تَشَذَّبَ» به‌معنای بریدن و اصلاح شاخه‌های درخت می‌دانند، که با متن خطبه بسیار مناسب است و آن‌ها که آن را دو کلمه دانسته‌اند (شَذَّبَ + بِهِمْ) «شَذَّبَ» را از ریشهٔ «شَذَّوَدَ» به‌معنای جدا شدن و انفراد و به‌ندرت یافتن گرفته‌اند، که آن هم با خطبهٔ بالا مناسبت دارد.

۵. «تَخَرُّمٌ» از ریشهٔ «خَرَمَ» بر وزن «چرم» به‌معنای پاره کردن است.

۶. «أَنْفٍ» مفرد است و به‌معنای آغاز هر چیزی است و لذا «چراگاهی» که هنوز حیوانی در آن نچریده است «أَنْفٍ» نامیده می‌شود و همچنین کاسه‌ای که هنوز کسی از آن، آب ننوشیده است.

و سرمایه تمام خوشبختی هاست. اگر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در لیلۃ المبیت در بستر پیامبر (صلی الله علیه و آله) خوابید و بزرگترین فضیلت را در برابر این ایثار برای خود فراهم کرد، تنها با بهره گیری از یک شب از عمرش بود و اگر ضربه او در روز خندق بر پیکر عمروبن عبدود برتر از عبادت جن و انس شد، تنها با استفاده از ساعتی از این عمر بود؛ و اگر شهیدان کربلا بزرگترین حماسه را در تاریخ بشریت آفریدند و اُسوه و مقتدایی برای همه امت های در بند شدند، تنها با استفاده از یک نصف روز از عمرشان بود. آری، اکسیر عمر به قدری گران بهاست که نعمتی برتر و پربارتر از آن نیست.

ولی خداوند، از روی لطف و حکمتش پایان عمر هرکس را از او مخفی داشته! چراکه به فرموده امام صادق (علیه السلام): اگر انسان از مقدار عمر خود، آگاه باشد و ببیند عمرش کوتاه است، پیوسته انتظار مرگ را می کشد و همان چند صباح زندگی برای او گوارا نخواهد بود و همانند کسی است که اموالش در شرف نابودی است و با تمام وجودش فقر و تنگدستی را احساس می کند... و اگر عمر خود را طولانی ببیند در غرور و غفلت و لذات و انواع گناهان غوطه ور می شود، به این پندار که از همه لذات کام بگیرد و در پایان عمر توبه کند.^۱ بنابراین، هم ساعات و ایام عمر، نعمت است و هم پوشیده بودن مقدار آن.

و اما نعمت دوم: یعنی درس های عبرتی که از پیشینیان در صفحات تاریخ، یا خاطره بزرگسالان و یا در بناها و کاخ ها و قبرهایی که از آنها باقی مانده، برای ما ذخیره شده است؛ آن نیز از مهم ترین نعمت های پروردگار است. زیرا دقت در این آثار و همچنین در تاریخ گذشتگان، آن چنان انسان را در جریان تجارب گذشته می گذارد، که گویی عمر جاودان پیدا کرده و از آغاز خلقت، با همه اقوام زیسته و تلخ و شیرین زندگی آنها را چشیده است.

۱. بحار الانوار، ج ۳، ص ۸۳ (با کمی تلخیص).

تاریخ و آثار پیشینیان، مهم‌ترین آینه عبرت است و انسان می‌تواند تمام سرنوشت آینده خویش را در این آینه بزر و تمام‌نما ببیند. عوامل پیروزی، اسباب شکست، سرچشمه خوشبختی و بدبختی، و دلایل کامیابی و ناکامی را در آن مشاهده کند و این به‌راستی بزرترین نعمت خدا بر انسان است. قرآن مجید می‌گوید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ»؛ «به‌راستی در سرگذشت آن‌ها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود».^۱

چه‌بسیار کسانی که نقشه‌های دامنه‌داری برای زندگی خود کشیده و در دنیایی از آرزوها غوطه‌ور بودند، ولی مرآمد و دامنه آرزوها را به‌سرعت برچید و همه نقشه‌ها را نقش برآب کرد؛ و این در حالی بود که آن‌ها نیز، در برابر تاریخ اقوام پیش از خود قرار داشتند، ولی هوی و هوس‌های سرکش، پرده ضخیمی بر چشمان عقل و خرد آن‌ها افکند، و نتوانستند واقعیات این زندگی را ببینند! به همین دلیل، با دست خالی، از این جهان به جهان دیگر شتافتند.

بخش هشتم

فَهَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ بَضَاضَةِ الشَّبَابِ إِلَّا حَوَائِيَّ الْهَرَمِ؟ وَأَهْلُ غَضَارَةِ
الصَّحَّةِ إِلَّا نَوَازِلَ السَّقَمِ؟ وَأَهْلُ مَدَّةِ الْبَقَاءِ إِلَّا آوْنَةَ الْفَنَاءِ؟ مَعَ قُرْبِ
الرَّيَالِ، وَأُزُوفِ الْإِنْتِقَالِ، وَعَلَزِ الْقَلْقِ، وَالْمِ الْمَضِيِّ، وَغُصَصِ
الْجَرَضِ، وَتَلَأُتِ الْأَسْتَعَاثَةِ بِضُرَّةِ الْحَفْدَةِ وَالْأَقْرَبَاءِ، وَالْأَعَزَّةِ وَالْقُرْنَاءِ!

ترجمه

آیا جوانانِ شاداب، انتظاری جز خمیدگی پیری دارند؟ و آنها که از نعمت
تندرستی کامل برخوردارند، به جز انواع بیماری‌ها چشم به راه چیز دیگری
هستند؟ و آیا کسانی که از بقا برخوردارند جز لحظات فنا را منتظرند؟ این‌ها همه
در حالی است که هنگام فراق و جدایی، و لرزه و اضطراب، و ناراحتی مصیبت،
و چشیدن طعم تلخ مصائب، و فرو بردن جرعه‌های درد و رنج، و گردش چشم
به اطراف، برای کمک‌خواهی و یاری جستن از فرزندان و نزدیکان و عزیزان
و هم‌قطاران، فرارسیده است!

شرح و تفسیر

به هوش باشیم، همه نعمت‌ها زوال‌پذیرند!

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش، اشاره به نکته مهم دیگری درباره زندگی
دنیا و مواهب آن می‌فرماید، که تمام نعمت‌هایش در شرف زوال و اضمحلال
است و به همین دلیل، نه قابل اعتماد است و نه شایسته دلبستگی! می‌گوید: «آیا
جوانان شاداب، انتظاری جز خمیدگی پیری دارند؟ و آنها که از نعمت تندرستی

کامل برخوردار هستند، جز انواع بیماری‌ها را چشم به راه‌اند؟ و آیا کسانی که از بقا برخوردارند جز لحظات فنا را منتظرند؟؛ (فَهَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ بَضَاضَةِ الشَّابَابِ إِلَّا حَوَانِي^۲ أَلْهَرَمِ^۳؟ وَأَهْلُ غَضَارَةِ^۴ الصَّحَّةِ إِلَّا نَوَازِلَ السَّقَمِ؟ وَأَهْلُ مُدَّةِ الْبَقَاءِ إِلَّا آوَنَةَ^۵ الْفَنَاءِ؟).

سپس در تکمیل این سخن می‌افزاید: «این‌ها همه در حالی است که هنگام فراق و جدایی، و لرزه و اضطراب، و ناراحتی مصیبت، و چشیدن طعم تلخ مصائب، و فرو بردن جرعه‌های درد و رنج، و گردش چشم به اطراف برای کمک‌خواهی، و یاری جستن از فرزندان و نزدیکان و عزیزان و هم‌قطاران فرارسیده است!»؛ (مَعَ قُرْبِ الزَّيَالِ^۶ وَأُزُوفِ^۷ الْإِنْتِقَالِ، وَعَلَزِ^۸ الْقَلْقِ، وَالْمِ الْمَضِيِّ^۹، وَغَصَصِ الْجَرَضِ^{۱۰}، وَتَلَفْتِ^{۱۱} الْأِسْتِغَاثَةَ بِبُصْرَةِ الْحَفْدَةِ^{۱۲} وَالْأَقْرَبَاءِ، وَالْأَعَزَّةِ وَالْقُرْنَاءِ!).

۱. «بَضَاضَهُ» مصدر است و در اصل به معنای پُرشدن و شادابی و طراوت است.
۲. «حَوَانِي» در اصل به معنای طولانی‌ترین دنده‌های انسان است که در هر طرف، دو عدد وجود دارد و مفرد آن «حانیه» است و در این جا کنایه از پیری شدید است که قامت انسان را به صورت کمان درمی‌آورد.
۳. «هَرَم» بر وزن «حرم» به معنای منتهای پیری و ضعف و ناتوانی است که از آن در فارسی به «پیر فرتوت» تعبیر می‌شود.
۴. «غَضَارَهُ»، به معنای نعمت و زندگی خوب و آسوده و راحت است.
۵. «آوَنَهُ» جمع «آوان» است که به معنای زمان می‌آید.
۶. «زَيَال» این واژه مصدر است و به معنای دور کردن و زایل ساختن می‌باشد.
۷. «أُزُوف» بر وزن «خضوع» به معنای نزدیک شدن است و به قیامت «آزفه» گفته می‌شود، چون از بندگان دور نیست.
۸. «عَلَزَ» بر وزن «مرض» به معنای لرزشی است که بیماران از شدت درد پیدا می‌کنند و آرام ندارند.
۹. «مَضَضَ» از ریشه «مَضَضَ» به وزن «سَدَّ» به معنای تآلم و ناراحتی شدید است.
۱۰. «جَرَضَ» از ریشه «جَرَضَ» بر وزن «خرج» به معنای فرو بردن آب دهان به زحمت، بر اثر غم و اندوه است.
۱۱. «تَلَفَّتْ» از ریشه «لَفَت» بر وزن «هَفَت» به معنای روی گرداندن و منصرف شدن از چیزی است.
۱۲. «حَفْدَهُ» از ریشه «حَفَدَ» بر وزن «هَفَت» به معنای سرعت و چابکی در عمل و کار است و به دختران و نوه‌ها، گاهی «حفده» گفته می‌شود، به دلیل این‌که در خدمت پدر و مادر، در کار خانه سریع و چابک‌اند.

از ویژگی‌های این جهان، ناپایداری مواهب و نعمت‌های آن است که سبب می‌شود انسان هرگز دل به آن‌ها نبندد و پایبند آن‌ها نشود و دین و تقوا را بر سر آن‌ها ننهد.

جوانان به سرعت به سوی پیری می‌روند و شادابی جوانی به پڑمردگی کهولت سن، مبدل می‌شود و بهار عمر، جای خود را به پاییز می‌دهد؛ سلامت جسم و جان با ورود انواع بیماری‌ها محو می‌شود و با گذشت زمان، نشانه‌های نزدیک شدن سفر آخرت، آشکار می‌گردد.

ولی با این همه ویژگی‌ها و نشانه‌ها، بازهم کم نیستند کسانی که به آن دل می‌بندند و همه چیز خود را بر سر آن می‌نهند و از غیر مواهب مادی، غافل می‌شوند. و این به راستی جای بسی تأمل است! که انسان با چشم خود تمام نشانه‌های فناء دنیا را می‌بیند، با این حال، دل به بقای دنیا می‌بندد.

در تاریخ بغداد آمده است: «روزی «سفاح» خلیفه عباسی در آینه نگاه کرد - او از نظر چهره، از زیباترین مردم بود - و گفت: خداوندا! من سخنی را که سلیمان بن عبدالملک (خلیفه اموی) گفت که من پادشاه جوانی هستم، نمی‌گویم؛ ولی می‌گویم: «خداوندا! عمر طولانی توأم با سلامت، در طریق اطاعت به من عنایت کن!» هنوز این سخن تمام نشده بود که شنید یکی از غلامانش به دیگری درمورد قراردادی که میان آن‌ها بود، می‌گوید: «مدّت میان من و تو، دو ماه و پنج روز خواهد بود». سفاح با شنیدن این سخن فال بدی در نظرش آمد که این‌ها دارند خبر از پایان عمر من، بعد از دو ماه و پنج روز می‌دهند و اتفاقاً همین‌طور شد، تب سختی کرد و بعد از دو ماه و پنج روز، دیده از جهان فرو بست در حالی که سی و سه سال بیشتر نداشت!». ^۱

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۵۱.

قرآن مجید با تعبیرات گوناگون بارها از این حقیقت پرده برمی دارد (هر چند درواقع پرده‌ای بر آن نیست) و در لایه‌های مثال‌های گویا، ناپایداری دنیا را مجسم می‌سازد، می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتْنَاهَا أَمْرًا لَّيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛ «مَثَلِ زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده‌ایم که درپی آن، گیاهان (گوناگون) زمین - که مردم و چهارپایان از آن می‌خورند - (می‌روید و) در هم فرو می‌رود تا زمانی که زمین زیبایی خود را یافته و آراسته گردید و اهل آن مطمئن شدند که می‌توانند (بی‌هیچ مانعی) از آن بهره‌مند گردند (ناگهان) فرمان ما شب‌هنگام، یا در روز، فرامی‌رسد (صاعقه‌ای را بر آن مسلط می‌سازیم) و آن‌چنان آن را درو می‌کنیم که گویی دیروز هرگز (چنین کشتزاری) نبوده است. این‌گونه آیات خود را برای گروهی که می‌اندیشند، شرح می‌دهیم».^۱

بخش نهم

فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقَارِبُ، أَوْ دَفَعَتِ النَّوَاحِبُ، وَ قَدْ غُوِرَ فِي مَحَلَّةِ
الْأَمْوَاتِ رَهِينًا، وَ فِي ضِيقِ الْمَضْجَعِ وَحِيدًا، قَدْ هَتَكَتِ الْهَوَامُّ جِلْدَتَهُ،
وَأَبَلَّتِ الذَّوَاهِكُ جِدَّتَهُ، وَ عَفَّتِ الْعَوَاصِفُ آثَارَهُ، وَ مَحَا الْخَدَتَانِ مَعَالِمَهُ،
وَ صَارَتِ الْأَجْسَادُ شَحَبَةً بَعْدَ بَضِيَّتِهَا، وَالْعِظَامُ نَخْرَةً بَعْدَ قُوَّتِهَا،
وَالْأَرْوَاحُ مُرْتَهَنَةً بِثِقَلِ أَعْبَائِهَا، مُوقِنَةً بِغَيْبِ أَنْبَائِهَا، لَا تُسْتَرَادُّ مِنْ صَالِحِ
عَمَلِهَا، وَلَا تُسْتَعْتَبُ مِنْ سَيِّئِ زَلِيلِهَا! أَوْ لَسْتُمْ أَبْنَاءَ الْقَوْمِ وَالْآبَاءِ
وَإِخْوَانَهُمْ وَالْأَقْرِبَاءِ؟! نَحْتَدُونَ أَمْثَلَتَهُمْ، وَ تَرْكَبُونَ قِدْدَتَهُمْ، وَ تَطُؤُونَ
جَادَتَهُمْ؟! فَالْقُلُوبُ قَاسِيَةٌ عَنْ حَظِّهَا، لَاهِيَةٌ عَنْ رُشْدِهَا، سَالِكَةٌ فِي
غَيْرِ مَضَامِرِهَا! كَأَنَّ الْمَعْنَى سَوَاهَا، وَ كَأَنَّ الرُّشْدَ فِي إِخْرَازِ دُنْيَاهَا.

ترجمه

آیا آن‌ها (بستگان و نزدیکان) می‌توانند مر را از او دفع کنند و یا ناله و شیون‌های آنان برای او سودی دارد، در حالی که به محلهٔ مردگان سپرده شده، و در تنگنای قبر تنها مانده است؟ حشرات موذی پوست تن او را از هم می‌شکافند و سختی‌های گور، بدن او را متلاشی می‌کند، تندبادها آثارش را نابود می‌سازد و گذشت شب و روز نشانه‌های او را از میان برمی‌دارد؛ بدن‌ها پس از طراوت، پژمرده و دگرگون می‌شوند و استخوان‌ها بعد از توانایی و قدرت می‌پوسند و متلاشی می‌گردند. این در حالی است که ارواح در گروهی مسئولیت سنگین اعمال خویش اند و در آن‌جا به اسرار نهان (قیامت که در این جهان، با دیدهٔ تردید به آن نگاه می‌کردند) یقین حاصل می‌کنند؛ (از همه دردناک‌تر این‌که) نه بر اعمال

صالحشان چیزی افزوده می شود و نه از اعمال زشتشان می توانند توبه کنند. آیا شما فرزندان و پدران و برادرانِ همان مردم نیستید؟ شما نیز همان برنامه ها را دنبال می کنید و بر همان طریقه سوار هستید و در همان جاده گام برمی دارید (و سرانجام به همان سرنوشت گرفتار خواهید شد! ولی افسوس که) دل ها از گرفتن بهره خویش سخت و ناتوان شده و از رشد معنوی خود، غافل گشته و در غیر طریق حق، گام برمی دارد، گویی غیر آن ها مقصود هستند (و مر هرگز به سراغ آن ها نمی آید) و گویی نجات و رستگاری آن ها، در به چنگ آوردن دنیاست.

شرح و تفسیر

سرانجام، چهره های پر طراوت پژمرده می شود!

امام (علیه السلام) این معلّم بزر اخلاق در جهانِ انسانیّت، در این بخش از خطبه، نخست به این نکته اشاره می فرماید: آن روز که انسان چشم از جهان برمی بندد نه کسی قدرت دارد مر را از انسان دور کند و نه ناله و فریاد بازماندگان مشکلی را حل می کند. امام علی (علیه السلام) به صورت یک استفهام انکاری می فرماید: «آیا آن ها (بستگان و نزدیکان) می توانند مر را از او دفع کنند و یا ناله ها و شیون های آنان برای او سودی دارد، در حالی که به محله مردگان سپرده شده، و در تنگنای قبر تنها مانده است؟» (فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقَارِبُ، أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاحِبُ^۱، وَقَدْ غُوِرَ^۲ فِي مَحَلَّةِ الْأَمْوَاتِ رَهِينًا، وَفِي ضِيقِ الْمَضْجَعِ وَحِيدًا).

گویی دیوار آهنین، به قطر هزاران متر، میان او و بازماندگانش ایجاده شده

۱. «نَوَاحِب» جمع «ناحبه» از ریشه «نَحِيب» و «نَحْب» بر وزن «نذر»، در اصل به معنای جدیت در کار است. سپس به معنای گریه کردن شدید و با صدای بلند، به کار رفته است. بنابراین «نَوَاحِب» به معنای کسانی است که صدای خود را به گریه بلند می کنند.

۲. «غُوِر» از ریشه «عَدَر» بر وزن «مکر» به معنای بی وفایی و پیمان شکنی است، سپس به معنای ترک کردن هر چیزی آمده و در خطبه بالا در همین معنا به کار رفته است.

است که عبور از آن غیر ممکن است و ناله‌ها و فریادها تنها می‌تواند گوشه‌ای از آلام فراق را برای بازماندگان تخفیف دهد، وگرنه کمترین سودی به حال عزیزان از دست رفته ندارد.

سپس در ضمن «ده» جمله کوتاه، سرنوشت جسم و روح انسان را پس از مرگ با این عبارات تبیین می‌کند: «حشرات موذی پوست تن او را از هم می‌شکافند و سختی‌های گور، بدن او را متلاشی می‌کند، تندبادها آثارش را نابود می‌سازند و گذشت شب و روز، نشانه‌های او را از میان برمی‌دارد؛ بدن‌ها پس از طراوت، پژمرده و دگرگون می‌شوند و استخوان‌ها بعد از توانایی و قدرت، می‌پوسند و متلاشی می‌گردند؛ این در حالی است که ارواح در گروهی مسئولیت سنگین اعمال خویش‌اند، و در آن‌جا به اسرار نهان (قیامت که در این جهان با دیده تردید به آن نگاه می‌کردند) یقین حاصل می‌کنند؛ (از همه دردناک‌تر این‌که) نه بر اعمال صالحشان چیزی افزوده می‌شود و نه از اعمال زشتشان می‌توانند توبه کنند!»؛ (قَدْ هَتَكَتِ الْهَوَامُّ^۱ جِلْدَتَهُ، وَأَبْلَتِ النَّوَاهِكُ^۲ جِدَّتَهُ^۳، وَعَفَّتِ^۴ الْعَوَاصِفُ آثَارَهُ، وَمَا أَلْحَدَثَانِ^۵ مَعَالِمَهُ، وَصَارَتْ الْأَجْسَادُ

۱. «هَوَامُّ» جمع «هَامَّة» به معنای حشرات موذی است و گاه به خصوص حشراتی که دارای سم کشنده هستند، اطلاق شده است.

۲. «نَوَاهِك» جمع «ناهکه» به معنای چیزی است که بدن انسان را کهنه و فرسوده می‌کند، این تعبیر در مورد کسی که لباس را بپوشد تا کهنه شود به کار می‌رود (گفته می‌شود: نَهَكَ الثَّوبُ).

۳. «جِدَّة» از ریشه «جدید» به معنای نو و تازه است.

۴. «عَفَّت» از ریشه «عفو» به معنای محو کردن و از میان بردن و یا پوشاندن است و از آنجایی که «عفو» از خطا، آن را از بین می‌برد و یا می‌پوشاند، در این مورد به کار می‌رود. در خطبه بالا به معنای از میان بردن آثار انسان بعد از مرگ به وسیله تندبادهاست؛ البته این در صورتی است که «حدثان» تنبیه (با کسر نون) باشد و در صورتی که جمع باشد (با ضمه نون) به معنای حوادث ناگوار روزگار است.

۵. «حدثان» از ریشه «حدوث» است که معنای آن روشن است و «حدثان» اشاره به شب و روز است که پشت سر هم حادث می‌شوند.

شَجِبَةً^۱ بَعْدَ بَضَّتِهَا، وَالْعِظَامُ نَخْرَةً^۲ بَعْدَ قُوَّتِهَا، وَالْأَرْوَاحُ مُزْتَهَنَةً بِثِقَلِ أَعْبَائِهَا^۳، مُوقِنَةً بِغَيْبِ أَنْبَائِهَا، لَا تُسْتَزَادُ مِنْ صَالِحِ عَمَلِهَا، وَلَا تُسْتَعْتَبُ مِنْ سَيِّئِ زَلَلِهَا!).

تعبیری از این جامع تر و کامل تر، و گویاتر و تکان دهنده تر، درباره وضع جسم و روح آدمی بعد از مرگ، تصوّر نمی شود؛ بدن به سرعت متلاشی می شود و طعمه حشرات زمین می گردد؛ چهره های زیبا، زبان های توانا و عقل های دانا همگی بر باد می روند و جز مشتی استخوان پوسیده و قبرهای ویران شده و گاه به کلی از نظرها محو گشته، چیزی از آن ها باقی نمی ماند.

مصیبت بزرگ تر این جاست که پرونده اعمال به کلی بسته می شود: نمی توان چیزی بر حسنات افزود و نه چیزی از سیئات کاست؛ آن روز که با یک قطره اشک - اگر از سر ندامت و حسرت و در راه توبه، می ریخت - دریاها آتش گناه، خاموش می شد، گذشت! و آن روز که با گفتن یک «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» درخت جدیدی در سرزمین بهشت برای گوینده اش کاشته می شد، پایان گرفت و تمام راه های بازگشت به طور کامل بسته شد.

سپس در آخرین قسمت این فراز از خطبه، چنین می فرماید: «آیا شما فرزندان و پدران و برادران همان مردم نیستید؟! (همان مردمی که اکنون در زیر خاک خفته اند و استخوان های آن ها در حال پوسیدن است و گذشت سال و ماه، حتی آثار قبور آن ها را محو کرده است)»؛ (أَوَلَسْتُمْ أَنْبَاءَ الْقَوْمِ وَالْآبَاءِ وَإِخْوَانَهُمْ وَالْأَقْرَبَاءِ?).

۱. «شَجِبَه» از ریشه «شُحِبَ» به معنای تغییر جسم و لاغر شدن است، در مقابل «بَضَّه» که به معنای طراوت و پر بودن است.

۲. «نَخْرَه» صفت مشبیه از ریشه «نَخَرَ» بر وزن «ضرر» به معنای پوسیدن و متلاشی شدن است و در خطبه بالا که به عنوان وصف برای «عظام» ذکر شده، اشاره به استخوان های پوسیده است.

۳. «أَعْبَاء» جمع «عَبء» بر وزن «فکر» به معنای بار سنگین است و «أَعْبَاء» در خطبه بالا به معنای مسئولیت های سنگین است.

اشاره به این که گاهی پدران زودتر از فرزندان از دنیا می‌روند و گاه فرزندان پیش از پدران و گاه برادران قبل از برادران دیگر؛ هیچ زمان معینی برای پایان عمر هیچ کس وجود ندارد و همه در برابر ورود مر یکسان‌اند و بقای هیچ کس تا یک روز و حتی تا یک ساعت، تضمین نشده است!

سپس در توضیح و تبیین این معنا می‌فرماید: «شما نیز همان برنامه‌ها را دنبال می‌کنید، و بر همان طریقه سوار هستید و در همان جاده گام برمی‌دارید (و سرانجام تندباد اجل می‌وزد و شما را همچون یک پر کاه با خود می‌برد و در زیر خروارها خاک دفن می‌کند و به همان سرنوشت پدران و فرزندان و برادران گرفتار می‌شوید)»؛ (تَحْتَ دُونِ أَمْثَلَتَهُمْ، وَ تَرْكَبُونَ قِدَّتَهُمْ^۱)، وَ تَطْوُونَ جَادَتَهُمْ^۲).

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا وجود دارد که امام علیه السلام در مقام توییح و سرزنش آن‌ها می‌فرماید: با این که سرنوشت پیشینیان خود را دیده‌اید، درس عبرت نگرفته‌اید؛ باز هم همان اعمال و همان روش‌های غلط و گناه‌آلود را دنبال می‌کنید در حالی که باید از آن‌ها درس می‌آموختید و طریقه آن‌ها را رها می‌کردید.

البته نتیجه هر دو معنا یکی است و آن، درس آموختن از سرنوشت گذشتگان است و به گفته آن شاعر عارف:

بشکاف خاک را و ببین آنگه بی‌مهری زمانه رستوا را!
این دشت خوابگاه شهیدان است فرصت شمار وقت تماشا را
از عمر رفته نیز شماری کن شمار جدی و عقرب و جوزا را^۲

۱. «قِدَّة» از ریشه «قَدَّ» بر وزن «سَدَّ» به معنای پاره شدن و شکافتن از طرف طول است و «قِدَّة» به جاده گفته می‌شود که پستی‌ها و بلندی‌ها را می‌شکافد و به پیش می‌رود و گاه به معنای گروهی که از دیگران جدا شده‌اند نیز به کار می‌رود؛ چون طریقه و روش آن‌ها با دیگر گروه‌ها فرق دارد.

۲. دیوان پروین اعتصامی، قصیده ۱، ص ۴۱.

سپس امام (علیه السلام) در یک نتیجه گیری به بیان این نکته می پردازد که چرا مردم با دیدن این همه صحنه های عبرت انگیز، پند نمی گیرند و بیدار نمی شوند؛ می فرماید: «(ولی افسوس که) دل ها از گرفتن بهره خویش، سخت و ناتوان شده و از رشد معنوی خود غافل گشته، و در غیر طریق حق گام برمی دارد، گویی غیر آن ها مقصود هستند (و مر یا فرمان های الهی هرگز به سراغ آن ها نمی آید) و گویی نجات و رستگاری آن ها در به چنگ آوردن دنیاست»؛ (فَالْقُلُوبُ قَاسِيَةٌ عَنْ حَظِّهَا، لَاهِيَةٌ عَنْ رُشْدِهَا، سَالِكَةٌ فِي غَيْرِ مَضْمَارِهَا! كَأَنَّ الْمَغْنِيَّ سِوَاهَا، وَكَأَنَّ الرُّشْدَ فِي إِحْرَازِ دُنْيَاهَا).

در یکی از کلمات امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می خوانیم که آن حضرت در حال تشییع جنازه بود ناگهان صدای مردی را شنید که بلند می خندید، امام علی (علیه السلام) ناراحت شد، فرمود: «كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ، وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ، وَكَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفَرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِيَّاَنَا رَاجِعُونَ!»؛ گویی مر در دنیا بر غیر ما نوشته شده و گویی حق در این جهان بر غیر ما واجب گشته و گویی مردگانی را که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی به سوی ما بازمی گردند (این چه غفلی است که شما را فراگرفته و چرا از موقعیت خود در این جهان بی خبرید)».^۱

آری، اگر قساوت و سنگدلی بر انسان مسلط نشود و ابرهای تیره و تار غفلت، آسمان روح او را ترک گوید، یک صحنه از سرنوشت پیشینیان برای بیداری همه انسان ها کافی است، تا چه رسد به این که هر روز این صحنه ها در برابر دیدگان ما تکرار می شود.

قرآن مجید درباره این گونه افراد می فرماید: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ

كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَقَّقُ
فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ؛
«سپس دل‌های شما بعد از این (همه کفران)، سخت شد همچون سنگ یا
سخت‌تر، چراکه پاره‌ای از سنگ‌ها می‌شکافد و از آن نهرها جاری می‌شود
و پاره‌ای از آن‌ها شکاف برمی‌دارد و آب از آن تراوش می‌کند و پاره‌ای از خوف
خدا (از فراز کوه) به زیر می‌افتد (اما دل‌های شما نه از خوف خدا می‌تپد و نه
سرچشمه دانش و عواطف انسانی است) و خداوند از آنچه انجام می‌دهید غافل
نیست».^۱

آری، هنگامی که دنیاپرستی، بر قلب انسان چیره شود، سنگدلی را به همراه
می‌آورد و در چنین حالتی انسان راه روشن سعادت را گم می‌کند و در بی‌راهه
گام می‌نهد و چنین می‌پندارد که خطاب‌های الهی درباره نیکوکاران، متوجه
اوست اما ضمیرها در آیات تهدید و عذاب، به دیگران باز می‌گردد و سعادت
و خوشبختی او فقط در گردآوری ذخایر دنیا است.

بخش دهم

وَأَعْلَمُوا أَنَّ مَجَازَ كُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَمَزَالِ قِيَامِهِ، وَأَهَابِلِ زَلِيلِهِ،
وَنَارَاتِ أَهْوَالِهِ؛ فَادْعُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ تَقِيَّةَ ذِي لُبٍّ شَغَلَ التَّفَكُّرُ قَلْبَهُ،
وَأَذْهَبَ الْخَوْفُ بَدَنَهُ، وَأَسْهَرَ التَّهَجُّدُ غِرَارَ نَوْمِهِ، وَأَظْلَمَ الرَّجَاءُ هَوَاجِرَ
يَوْمِهِ، وَظَلَفَ الزُّهْدُ شَهَوَاتِهِ، وَأَوْجَفَ الذِّكْرُ بِلِسَانِهِ، وَقَدَّمَ الْخَوْفُ
لِأَمَانِهِ، وَتَنَكَّبَ الْمَخَالِجَ عَنْ وَضَحِ السَّبِيلِ، وَسَلَكَ أَقْصَدَ الْمَسَالِكِ إِلَى
النَّهْجِ الْمَطْلُوبِ؛ وَلَمْ تَفْتُلْهُ فَاتِلَاتُ الْغُرُورِ، وَلَمْ تَغْمِ عَلَيْهِ مُشْتَبِهَاتُ الْأُمُورِ،
ظَافِرًا بِفَرْحَةِ الْبُشْرَى، وَرَاحَةَ النُّعْمَى، فِي أَنْعَمِ نَوْمِهِ، وَآمَنَ يَوْمِهِ. وَقَدْ
عَبَّرَ مَعْبَرَةَ الْعَاجِلَةِ حَمِيدًا، وَقَدَّمَ زَادَ الْآجِلَةِ سَعِيدًا، وَبَادَرَ مَنْ وَجَلَ،
وَأَكْمَشَ فِي مَهَلٍ، وَرَغِبَ فِي طَلَبٍ، وَذَهَبَ عَنْ هَرَبٍ، وَرَاقَبَ فِي يَوْمِهِ
عَدُوَّهُ، وَنَظَرَ قُدَمَاءَ أَمَامَهُ، فَكَفَى بِالْجَنَّةِ نَوَابًا وَنَوَالًا، وَكَفَى بِالنَّارِ عِقَابًا
وَوَبَالًا؛ وَكَفَى بِاللَّهِ مُنْتَقِمًا وَدَّصِيرًا! وَكَفَى بِالْكِتَابِ حَاجِبًا وَخَصِيمًا!

ترجمه

بدانید که عبور شما، از صراط و گذرگاهِ خطرناک و هولناکی است! معبری که
قدم‌ها در آن می‌لغزد و خطرات هولناکی، پی‌درپی دامن انسان را می‌گیرد؛ حال
که چنین است، ای بندگان خدا تقوای الهی پیشه کنید! همچون تقوای خردمندی
که تفکر، قلب او را به خود مشغول ساخته و خوف الهی جسمش را خسته کرده،
شب‌زنده‌داری، خواب را از چشمش ربوده، امید به رحمت پروردگار، او را به
تشنگی روزه ایام گرم (تابستان) واداشته، و زهد در دنیا خواهش‌های نفسانی را
از او گرفته است؛ همان پرهیزکاری که ذکر خدا به سرعت بر زبانش جاری

می‌گردد و ترس (از خدا) را برای ایمنی در رستاخیز از پیش فرستاده است؛ جاذبه‌ها (ی انحرافی و شیطانی) را از جاده خویش کنار زده و در بهترین و مستقیم‌ترین راه‌هایی که او را به روش مطلوب (جهت رسیدن به رضای خدا) می‌رساند، گام نهاده، و وسوسه‌ها و فریب‌ها هرگز او را نفریفته، و امور مشکوک بر او پنهان نمانده است (و به کمک نور تقوا، حق را از باطل تشخیص داده است) با مژده (بهشت و) زندگی آسوده، در میان نعمت‌ها، در بهترین جایگاه و ایمن‌ترین روزها، شاد و مسرور است؛ این در حالی است که از گذرگاه دنیای زودگذر، با روشی پسندیده عبور کرده و توشه آخرت را توأم با سعادت از پیش فرستاده است؛ همان پرهیزکاری که از ترس (آن روز، به عمل صالح) مبادرت ورزیده و در مهلت (زندگی) با سرعت مشغول (بندگی) بوده و به آنچه مطلوب (پروردگار) است، رغبت کامل داشته و از آنچه باید بگریزد دوری کرده است؛ امروز مراقب فردای خویش است و برای آینده خود پیش‌بینی لازم را کرده است. همان بس که بهشت، پاداش و عطیه (پرهیزکاران) باشد! و همان بس که آتش دوزخ، کیفر (بدکاران و بی‌تقوایان) باشد و کافی است که خداوند، انتقام‌گیرنده (از این‌ها) و یاری‌کننده (آن‌ها) و قرآن، مدافع (نیکوکاران) و دشمن (بدکاران) باشد!

شرح و تفسیر

گذرگاه‌های هولناکی که در پیش داریم

در این بخش از این خطبه، امام (علیه السلام) به سراغ بعضی از مواقف آخرت و گذرگاه‌های خطرناک آن می‌رود و از آن، پلی به سوی این دنیا زده، مردم را برای آماده شدن جهت حضور در صحنه قیامت و عبور از گذرگاه خطرناک صراط، آماده می‌سازد.

می‌فرماید: «بدانید که عبور شما، از صراط و گذرگاه خطرناک و هولناکی

است! معبری که قدم‌ها در آن می‌لغزد و خطرات هولناکی، پی‌درپی دامان انسان را می‌گیرد؛ (وَأَعْلَمُوا أَنَّ مَجَازَكُمْ^۱ عَلَى الصِّرَاطِ، وَ مَزَالِي^۲ دَحْضِهِ^۳، وَ أَهَاوِيل^۴ زَلَّيْهِ، وَ تَارَات^۵ أَهْوَالِهِ).

یکی از گذرگاه‌های قیامت، «صراط» است که در آیات قرآن تلویحاً و در روایات باصراحت و به‌طور تفصیل، از آن بحث شده است؛ از مجموع آن روایات، استفاده می‌شود که صراط پلی است بر روی دوزخ، در مسیر بهشت، که آخرین گذرگاه آدمی است و نیکان و بدان همه به آن وارد می‌شوند؛ صالحان مانند برق از آن می‌گذرند و به دروازه‌های بهشت می‌رسند، ولی افراد بی‌ایمان و گنهکار، توان عبور از آن را ندارند و از روی آن، به جهنم سقوط می‌کنند.

عبور از این گذرگاه خطرناک، که تنها راه بهشت است بستگی به ایمان و عمل دارد و حتی سرعت عبور از آن، متناسب با درجات تقوا و ایمان است.

البته صراط در دنیا در اشکال دیگری مجسم می‌شود و یا به تعبیر دیگر: صراط در قیامت، تجسمی از صراط‌های دنیاست؛ چراکه در توصیف «صراط قیامت» آمده است: «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ، وَ أَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ؛ باریک‌تر از مو و برنده‌تر از شمشیر است».^۶

۱. «مَجَاز» از ریشه «جواز» به‌معنای سیر و حرکت و عبور است؛ بنابراین «مَجَاز» که مصدر میمی است به همین معناست.

۲. «مَزَالِي» جمع «مَزْلَق» به‌معنای لغزشگاه، از ریشه «زَلَق» بر وزن «دَلَو» به‌معنای لغزش است.

۳. «دَحْض» در این جا مصدر یا اسم مصدر است و به‌معنای لغزش توأم با سقوط آمده است؛ این واژه‌گاهی در مورد باطل شدن و یا زوال خورشید از دایره نصف النهار به‌سوی مغرب به کار رفته است.

۴. «أَهَاوِيل» جمع «أَهْوَال» و «أَهْوَال» نیز جمع «هول» است؛ بنابراین «أَهَاوِيل» جمع الجمع می‌باشد و «هول» به معنای ترس و وحشت است.

۵. «تَارَات» جمع «تاره» به‌معنای دفعه، در اصل از ریشه «تَار» بر وزن «طَرَد» به‌معنای نظر تند به کسی کردن است و به‌معنای زدن با عصا و مانند آن نیز آمده است و از آن جا که این امور در دفعات مختلف واقع می‌شود، این واژه به‌معنای دفعه نیز می‌آید.

۶. املی صدوق، ص ۱۷۷، ح ۴.

بی شک، حدّ فاصلِ میان حق و باطل، ایمان و کفر، اخلاص و ریا، قصد قربت و پیروی از هوی، به همین باریکی و خطرناکی است، که عبور از این خطّ فاصل، جز برای خالصان و مخلصان و نیکان و پاکان میسر نیست؛ که شرح آن، در بحث «نکته‌ها» خواهد آمد.

به هر حال، یک چنین گذرگاه باریکی، لغزشگاه‌های فراوان دارد که بدون آمادگی کامل، عبور همراه با سلامت از آن ممکن نیست! به همین دلیل، امام (علیه السلام) در ادامه این سخن می‌فرماید: «حال که چنین است، ای بندگان خدا تقوای الهی پیشه کنید! همچون تقوای خردمندی که تفکر، قلب او را به خود مشغول ساخته، و خوف الهی جسمش را خسته کرده، شب‌زنده‌داری خواب را از چشمش ربوده، امید به رحمت پروردگار، او را به تشنگی روزه ایّام گرم (تابستان) واداشته، و زهد در دنیا، خواهشهای نفسانی را از او گرفته است!»؛ (فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ تَقِيَّةَ ذِي لُبٍّ شَغَلَ التَّفَكُّرُ قَلْبَهُ، وَأَنْصَبَ^۱ الْخَوْفُ بَدَنَهُ، وَأَسْهَرَ^۲ التَّهَجُّدُ غِرَارَ^۳ نَوْمِهِ، وَأَظْمَأَ^۴ الرَّجَاءُ هَوَاجِرَ^۵ يَوْمِهِ، وَظَلَفَ^۵ الزُّهْدُ شَهَوَاتِهِ).

آری، برای ورود به مرحله تقوا، تقوایی که گذار انسان را از صراط آسان کند،

۱. «أَنْصَبَ» از ریشه «نَصَب» بر وزن «سَبَب» به معنای خسته شدن است. بنابراین «انصب» از باب افعال به معنای خسته کردن آمده است.

۲. «أَسْهَرَ» از ریشه «سَهَر» بر وزن «سَفَر» به معنای شب‌بیداری است و از آن جا که حوادث وحشتناک، خواب شبانه را از چشم می‌برد و نیز زمین قیامت، هول انگیز است به هردو «ساهره» اطلاق می‌شود.

۳. «غِرَار» مصدر و اسم مصدر است و به معنای کمی و کسادی است و مفهوم جمله بالا این است که عبادات شبانه، حتی خواب کم را از آن‌ها می‌گیرد.

۴. «هَوَاجِر» جمع «هاجره» به معنای وسط روزهای گرم و داغ است که مردم به خانه‌ها پناه می‌برند، گویی هجرت کرده‌اند و دراصل از ریشه «هَجَرَ» و «هِجْرَان» گرفته شده که به معنای ترک چیزی و جدایی از آن است.

۵. «ظَلَفَ» از ریشه «ظَلَفَ» به معنای بازداشتن از چیزی است و «ظَلَفَ» بر وزن «عَلَفَ» به معنای مکان مرتفع نیز آمده است؛ گویی انسان‌ها را از رسیدن به خود منع می‌کند.

نخست تفکر لازم است! تفکر و اندیشه‌ای که تمام قلب را به خود مشغول کند و خوف از خدا را در انسان زنده گرداند و به دنبال آن، تهجد و شب‌زنده‌داری و روزه در ایام گرم تابستان و زهد و پارسایی، در وجود انسان ظاهر گردد؛ چنین تقوایی است که انسان را به سرمزل مقصود می‌رساند و او را همچون برق، از «صراطِ خطرناک قیامت» عبور می‌دهد.

در ادامه این سخن می‌فرماید: «همان پرهیزکاری که ذکر خدا به سرعت بر زبانش جاری می‌گردد و ترس (از خدا) را برای ایمنی در رستاخیز از پیش فرستاده است، جاذبه‌ها (ی انحرافی و شیطانی) را از جاده خویش کنار زده و در بهترین و مستقیم‌ترین راه‌هایی که او را به روش مطلوب (جهت رسیدن به رضای خدا) می‌رساند، گام نهاده، و وسوسه‌ها و فریب‌ها هرگز او را نفریفته، و امور مشکوک بر او پنهان نمانده است، (و به کمک نور تقوا، حق را از باطل تشخیص می‌دهد)؛ (وَأَوْجَفَ^۱ الذِّكْرُ بِلِسَانِهِ، وَقَدَّمَ^۲ الْخَوْفَ لِأَمَانِهِ، وَتَنَكَّبَ^۳ الْمَخَالِجَ^۴ عَنْ وَضَحِ^۵ السَّبِيلِ، وَسَلَكَ^۶ أَقْصَدَ الْمَسَالِكِ إِلَى النَّهْجِ الْمَطْلُوبِ؛ وَلَمْ تَفْتِلْهُ^۷ فَاتِلَاتُ الْغُرُورِ، وَلَمْ تَغْمَعْ عَلَيْهِ مُشْتَبِهَاتُ الْأُمُورِ).

تا به این جا امام علیه السلام در بیان اوصاف پرهیزکارانی که باید الگو قرار گیرند

۱. «أَوْجَفَ» از ریشه «ایجاف» به معنای تسریع در کاری است؛ این واژه به معنای ایجاد اضطراب که در بسیاری از موارد، لازمه تسریع است نیز آمده است.

۲. «تَنَكَّبَ» از ریشه «نکب» و «نکوب» به معنای عدول و دوری و انصراف از چیزی است؛ به همین دلیل، هنگامی که دنیا به کسی پشت کند از آن تعبیر به «نکبت» می‌شود.

۳. «مَخَالِجَ» جمع «مَخْلَج» از ریشه «خَلَج» بر وزن «خَرَج» به معنای مشغول کردن چیزی است؛ بنابراین «مَخَالِجَ» به معنای امور مشغول کننده و سرگرم کننده است و تعبیر به «خَلْجَان» به ذهن، نیز اشاره به همین معناست و «خَلِيج» را به این علت خلیج گفته‌اند که گویی بخشی از دریا جدا شده و به سوی خشکی پیش رفته و خشکی را به خود مشغول کرده است.

۴. «وَضَحَ» از ریشه «وَضوح» به معنای آشکار شدن است و «وَضَحُ السَّبِيلِ» به معنای وسط جاده است.

۵. «تَفْتِلْهُ» از ریشه «فَتَل» بر وزن «قَتَل» به معنای منصرف ساختن از چیزی است و گاه به معنای تابیدن آمده است و «فَتِيلَه» را به همین دلیل «فتیله» می‌گویند.

- علاوه بر تفکر دائم - اوصاف دهگانه‌ای را بیان فرموده که در هر کدام، یک دنیا معنا نهفته شده است و جمع آن‌ها در یک انسان، انسان نمونه‌ای می‌سازد که در دنیا و آخرت سربلند و در میدان زندگی پیروز و در سیر الی‌الله موفق است؛ تمام این تعبیرات با تشبیهات زیبا و کنایه‌ها و عبارات دل‌نشین و پرمغز آمیخته است؛ به گونه‌ای که در اعماق جان نفوذ می‌کند.

آری، پرهیزکارانِ راستین، هرگز فریب جاذبه‌های شیطانی را نمی‌خورند و در امور مشکوک در تاریکی گام بر نمی‌دارند! نزدیک‌ترین راه به‌سوی خدا را برمی‌گزینند و موانع را از سر راه برمی‌دارند، خوف از خدا و مسئولیت‌ها، مانع انحراف آن‌هاست و ذکر پروردگار، دائماً بر سر زبان‌شان.

سپس امام (علیه السلام) به بخشی از نتایج این اوصاف در دنیا و آخرت پرداخته و در ضمن شش جمله، چنین می‌فرماید: «با مژده (بهشت و) زندگی آسوده در میان نعمت‌ها، در بهترین جایگاه‌ها و ایمن‌ترین روزها، شاد و مسرور است؛ این در حالی است که از گذرگاه دنیای زودگذر، با روشی پسندیده عبور کرده، و توشه آخرت را توأم با سعادت، از پیش فرستاده است»؛ (ظَافِرًا بِفَرْحَةِ الْبُشْرَى، وَ رَاحَةِ النَّعْمَى،^۱ فِي أَنْعَمِ نَوْمِهِ، وَ آمِنِ يَوْمِهِ، وَقَدْ عَبَّرَ مَعْبَرَةَ الْعَاجِلَةِ حَمِيداً، وَقَدْ مَزَادَ الْآجِلَةَ سَعِيداً).

در واقع آنچه سبب بشارت آنان و راحتی و آرامش و امنیت خاطرشان می‌گردد، همان عبور شایسته از گذرگاه دنیا و پیش فرستادن توشه آخرت است و مشکل مهم این جاست که انسان در مقابل آن جاذبه‌های کاذب و زرق و برق‌های فریبنده و راه‌های انحرافی، بتواند خود را حفظ کند و از صراط مستقیم الهی خارج نگردد.

۱. «نُعْمَى» مفرد است و به معنای آرامش و زندگانی آسوده و گسترده است و در واقع «نُعْمَى» مفهومی همانند نعمت دارد که مفهوم آن وسیع است.

سپس در ادامه این سخن، در آخرین اوصافی که برای پرهیزکاران نمونه ذکر می‌کند، به شش وصف دیگر اشاره کرده، می‌فرماید: «همان پرهیزکاری که از ترس (آن روز، به عمل صالح) مبادرت ورزیده، و در مهلت (زندگی) با سرعت مشغول (بندگی) بوده، و به آنچه مطلوب (پروردگار) است رغبت کامل داشته، و از آنچه باید بگریزد، دوری کرده است؛ امروز مراقب فردای خویش بوده و برای آینده خود، پیش‌بینی لازم را کرده است»؛ (وَبَادَرَ مِنْ وَجَلٍ، وَأَكْمَشَ^۱ فِي مَهَلٍ، وَرَغِبَ فِي طَلَبٍ، وَذَهَبَ عَنْ هَرَبٍ، وَرَاقَبَ فِي يَوْمِهِ غَدَهُ، وَنَظَرَ قُدُمًا أَمَامَهُ).

در یک کلمه، از فرصت گران‌بهای عمر، برای زندگی سعادتمندانه در سرای دیگر بهترین بهره‌گیری را می‌کند؛ به آنچه باید روی آورد، روی می‌آورد و از آنچه باید دوری کند، پرهیز می‌کند.

آری، پرهیزکاری که دارای این اوصاف است، سزاوار است که الگوی زندگی راهیان راه الله و قدوه و اسوه آنان باشد.

در پایان این فراز، به نتیجه نهایی تقوا و بی‌تقوایی اشاره کرده، می‌فرماید: «همان بس که بهشت، پاداش و عطیه (پرهیزکاران) باشد! و همان بس که آتش دوزخ، کیفر و مجازات (بدکاران و بی‌تقویان) باشد! و کافی است که خداوند، انتقام‌گیرنده (از این‌ها) و یاری‌کننده (آن‌ها) و قرآن، مدافع (نیکوکاران) و دشمن (بدکاران) باشد!»؛ (فَكَفَى بِالْجَنَّةِ ثَوَاباً وَنَوَالاً، وَكَفَى بِالنَّارِ عِقَاباً وَوَبَالاً! وَكَفَى بِاللَّهِ مُنْتَقِماً وَنَصِيراً! وَكَفَى بِالْكِتَابِ حَاجِجاً وَخَصِیماً!).

به‌راستی امام علیه السلام در سخنانش اعجاز می‌کند، در جمله‌هایی کوتاه آن‌چنان تقوا

۱. «اَكْمَشَ» از ریشه «كَمَشَ» بر وزن «عَطَشَ» به معنای تسریع در کاری است و در جمله بالا اشاره به سرعت در خیرات و طاعات است.

و پرهیزکاری را توصیف می‌کند که در هیچ کتابی دیده نشده و از هیچ کس شنیده نشده است؛ تعبیراتی که بی‌دردترین افراد، از آن احساس درد می‌کنند و سست‌ترین انسان‌ها را به حرکت وامی‌دارد و به‌راستی نام «غراء» برای این خطبه بسیار بجاست.

نکته‌ها

۱. چگونه آسان از صراط بگذریم؟!۱

در خطبه مورد بحث، اشاره به «صراط» شده است؛ یعنی گذرگاهی که همه انسان‌ها در قیامت باید از آن عبور کنند و در روایات اسلامی درباره آن بحث‌های فراوانی دیده می‌شود، هر چند در قرآن مجید، واژه «صراط» در این معنا به کار نرفته است جز در یکی دو مورد، که آن هم احتمال دارد اشاره به جاده حق و باطل در دنیا باشد؛ ولی تعبیرات دیگری در قرآن مجید به عنوان مرصاد و مانند آن آمده که جمعی از مفسران، آن را اشاره به همان «صراط» می‌دانند.

به هر حال، همان‌گونه که گفتیم، از روایات اسلامی استفاده می‌شود که «صراط» پلی است بر روی جهنم، بسیار باریک و خطرناک، آن‌ها که از آن عبور کنند به بهشت برین می‌رسند و آن‌ها که نتوانند عبور کنند در جهنم سقوط خواهند کرد. بلکه از بعضی از روایات استفاده می‌شود که صراط از درون جهنم می‌گذرد! ولی مؤمنان آن‌چنان سریع عبور می‌کنند که کمترین آسیبی به آنان نمی‌رسد، همان‌گونه که اگر انسان از درون آتش دنیا، با سرعت زیاد عبور کند کمترین تأثیری روی او نخواهد داشت.

در اوصاف صراط چنین آمده است: «پلی است که بر روی دوزخ در مسیر بهشت قرار گرفته و تنها راه ورود در بهشت، عبور از آن است؛ گروهی از نیکان و پاکان چنان به سرعت از آن می‌گذرند که گویی شعاع برق‌اند! گروهی مانند یک

اسب سوار تیزرو، گروهی همچون افراد پیاده و گروهی با دست و زانو از این گذرگاه می‌گذرند و گروهی که توان عبور ندارند در اثنای راه سقوط می‌کنند.^۱ اهمیت عبور از این گذرگاه را با توجه به حدیث معروفی که از رسول خدا ﷺ نقل شده و در کلام امام صادق علیه السلام نیز آمده است، می‌توان، دریافت؛ آن‌جا که فرمود: «إِنَّ عَلَى جَهَنَّمَ جِسْرًا أَدْقُ مِنَ الشَّعْرِ، أَحَدُهُ مِنَ السَّيْفِ؛ بر دوزخ پلی کشیده شده باریک‌تر از مو و تیزتر از شمشیر».^۲

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ»^۳ می‌فرماید: «قَنْطَرَةٌ عَلَى الصَّرَاطِ لَا يَجُوزُهَا عَبْدٌ بِمَظْلَمَةٍ؛ مرصاد پلی است بر صراط، که هرکس حق ستم‌دیدگان بر گردن او باشد از آن عبور نخواهد کرد».^۴

در روایات اسلامی اموری به عنوان وسیله عبور سریع از صراط ذکر شده است. از جمله در حدیثی از پیامبر اکرم ﷺ آمده است: «أَسْبَغِ الْوُضُوءَ تَمُرُّ عَلَى الصَّرَاطِ مَرَّ السَّحَابِ؛ وضو را شاداب و پرآب بگیر! تا بر صراط همچون ابر بگذری».^۵ و در حدیث دیگری می‌خوانیم که موسی علیه السلام در مناجاتش به درگاه الهی، سؤال کرد: «إِلَهِي فَمَا جَزَاءُ مَنْ تَلَا حِكْمَتَكَ سِرًّا وَ جَهْرًا؟ قَالَ: يَا مُوسَى! يَمُرُّ عَلَى الصَّرَاطِ كَالْبَرْقِ؛ خداوند! پاداش کسی که حکمت تو را پنهان و آشکار بخواند (و مردم را با سخنان حکیمانه تو، به سوی حق دعوت کند) چیست؟ فرمود: ای موسی! چنین کسی همچون برق از صراط عبور می‌کند».^۶

۱. این سخن مضمون حدیثی است که از امام صادق علیه السلام در کتاب امالی صدوق، ص ۱۷۶، ح ۳ نقل شده است.

۲. در حدیث امام صادق علیه السلام به جای «جسر» «صراط» آمده است (بحار الانوار، ج ۸، ص ۶۴، ح ۱؛ این حدیث از رسول خدا ﷺ در کنز العمال، ج ۱۴، ص ۳۸۶، ح ۳۹۰۳۶ نقل شده است).

۳. فجر، آیه ۱۴.

۴. کافی، ج ۲، باب الظلم، ص ۳۳۱، ح ۲.

۵. الخصال، ج ۱، ص ۱۸۰، ح ۲۴۶.

۶. امالی صدوق، ص ۲۰۸، ضمن ح ۸.

جالب توجه این که در روایات متعددی می خوانیم که یکی از شرایط اصلی عبور از صراط، ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. این روایت را بسیاری از بزرگان اهل سنت در کتاب های خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند. از جمله حافظ بن سمان در کتاب موافقه چنین نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «لَا يَجُوزُ أَحَدٌ عَلَى الصِّرَاطِ إِلَّا مَنْ كَتَبَ لَهُ عَلِيُّ (علیه السلام) الْجَوَازُ؛ هیچ کس از صراط عبور نمی کند، مگر این که علی (علیه السلام) اجازه عبور برای او بنویسد».^۱ و در بعضی روایات آمده است: «إِذَا جَمَعَ اللَّهُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَنَصَبَ الصِّرَاطَ عَلَى جِسْرِ جَهَنَّمَ مَا جَاذَهَا أَحَدٌ حَتَّى كَانَتْ مَعَهُ بَرَاءَةٌ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ هنگامی که خداوند، اولین و آخرین را در روز قیامت گرد آورد و صراط بر جهنم کشیده شود، هیچ کس از آن عبور نمی کند مگر این که برات آزادی به سبب ولایت علی (علیه السلام) با او باشد».^۲ این مضمون با تفاوت مختصری در مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازلی و فرائد السمطين و کتاب الرياض النظرة آمده است.^۳ همان گونه که در شرح خطبه نیز ذکر شد، صراط در قیامت درواقع تجسمی است از صراط هایی که در دنیا است که به همان باریکی و خطرناکی است.

۲. نماز شب، کیمیای سعادت است

در این خطبه، امام (علیه السلام) به مسئله شب بیداری و عبادات شبانه، اشاره می فرماید و آن را از ویژگی های پرهیزکاران صف های مقدم راهیان راه خدا می شمرد. «تهجد» از ریشه «هجد» به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای خواب است؛ ولی هنگامی که به باب «تفعل» می رود در معنای انتقال از خواب به بیداری

۱ و ۲ و ۳. الغدير، ج ۲، ص ۳۲۳. (مرحوم علامه امینی این روایات را به طور گسترده از منابع اهل سنت با ذکر

صفحه، در شرح شعر معروف العبدی:

وَإِلَيْكَ الْجَوَازُ تَدْخُلُ مَنْ شِئْتَ

جَنَانًا وَمَنْ تَشَاءُ جَحِيمًا

آورده است).

به کار می‌رود و از آن‌جا که بیداری شبانه، در عرف پرهیزکاران برای رازونیا به درگاه خداست، «تَهَجَّد» به معنای نماز خواندن در دل شب، یا در خصوص نافله شب به کار می‌رود.

به هر حال، نماز شب که با آداب خاصی انجام می‌شود، اکسیر اعظم و کیمیای اکبر است که می‌تواند مس تیره وجود انسان را به طلای ناب تقوا مبدل کند. قرآن مجید و همه پیشوایان بزر اسلام و بزرگان اخلاق، بر انجام این عبادت انسان‌ساز و آثار تربیتی آن تأکید کرده‌اند.

همین بس که قرآن مجید به پیامبر اسلام ﷺ خطاب می‌کند و می‌گوید: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»؛ «و پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن (و نماز) بخوان، این یک وظیفه اضافی برای توست؛ امید است پروردگارت تو را به مقامی درخور ستایش برساند».^۱

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ مقام محمود را که مقام بسیار والا و برجسته است، در سایه عبادت شبانه پیدا کرد (و به گفته شاعر روشن ضمیر: «چیزی که مایه نجات او از ظلمات به سوی نور تقوا شد، دعای نیمه شبی بود و گریه سحری»).

از میان روایات فراوانی که در این زمینه از پیامبر اکرم ﷺ و ائمه هدی علیهم‌السلام نقل شده همین بس که در حدیثی، پیامبر اکرم ﷺ به علی علیه‌السلام توصیه می‌کند: «عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ! يُكْرَرُهَا أَرْبَعًا؛ بر تو باد که نماز شب را به جای آوری! پیامبر ﷺ این سخن را چهار بار تکرار کرد».^۲

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که به علی علیه‌السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ ثَلَاثُ فَرَاحَاتٍ لِلْمُؤْمِنِ: لُقَىٰ لِإِخْوَانٍ، وَالْإِفْطَارُ مِنَ الصَّيَامِ، وَالتَّهَجُّدُ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ؛

۱. اسراء، آیه ۷۹.

۲. المحاسن، ج ۱، ص ۱۷، ح ۴۸.

سه چیز است که مایه نشاط مؤمن می شود: دیدار دوستان و افطار روزه و نماز در آخر شب.^۱

از این حدیث استفاده می شود که نماز شب مایه نشاط و شادابی مؤمنان است. در حدیث پرمعنای دیگری از همان حضرت می خوانیم: «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا إِلَّا لِإِطْعَامِهِ الطَّعَامَ وَصَلَاتِهِ بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ؛ خداوند ابراهیم (علیه السلام) را به مقام دوستی خود (و افتخار خلیل الهی) نرساند مگر به سبب اطعام طعام و نماز شبانه هنگامی که مردم در خواب بودند».^۲

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که به یکی از یاران خود تأکید فرمود: «نماز شب و عبادت شبانه را رها مکن که هرکس نماز شب را رها کند، مغبون است»؛ (لَا تَدْعُ قِيَامَ اللَّيْلِ فَإِنَّ الْمَغْبُونِ مَنْ غِبِنَ قِيَامَ اللَّيْلِ).^۳

و جالب این که در آیه ۶ سورة مزمل از نماز شب تعبیر به «نَاشِئَةَ اللَّيْلِ» شده و آن را بسیار مهم و سبب استقامت شمرده است: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيْلًا»؛ «مسلماً نماز و عبادت شبانه پابرجاتر و بااستقامت تر است». و به گفته بعضی از مفسران: تعبیر «نَاشِئَةَ اللَّيْلِ» اشاره به نشئه و نشاط و جذبه روحانی و ملکوتی است که در سایه این عبادت برای انسان فراهم می شود.

دلیل این اهمیت نیز روشن است؛ زیرا «روح عبادت» که انسان را به «مقامات عالی» می رساند دو چیز است: اخلاص و حضور قلب. و هر دوی این ها در شب، به خصوص در آخر شب، بعد از یک استراحت نسبتاً ممتد حاصل می شود، در حالی که چشم های بسیاری از مردم در خواب است و جنب و جوش های زندگی مادی موقتاً خاموش شده، نه جایی برای ریا و ریاست است و نه شواغل

۱. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۵۲، ح ۲۲.

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۳۵، ح ۴.

۳. معانی الاخبار، ص ۳۴۲، ح ۱.

روزمَرهٔ مادی فکر انسان را به خود جلب می‌کند؛ از این رو، نماز شب عبادتی است خالص و توأم با حضور دل و آمیخته با معنویت کامل و سرچشمهٔ انواع برکات؛ به گفتهٔ حافظ:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود^۱

آثار بی نظیر این عبادتِ شبانه را هر کس می‌تواند با تجربه دریابد و هنگامی که طعم شیرین آن را در مذاق جان احساس کند به آسانی آن را رها نخواهد کرد! می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند؟

به عذر نیمه شبی کوش و گریه سحری^۲

آری! کلید گنج سعادت و راه رسیدن به معشوق حقیقی همین است:

دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است

بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی^۳

۱. دیوان حافظ، غزل ۲۱۶، ص ۲۱۶.

۲. همان، غزل ۴۵۲، ص ۳۷۳.

۳. همان، غزل ۴۴۰، ص ۳۶۵.

بخش یازدهم

أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي أَعَذَّرَ بِمَا أَنْذَرَ، وَأَحْتَجَّ بِمَا نَهَجَ، وَحَذَرَ كُمْ
عَدُوًّا نَفَذَ فِي الصُّدُورِ خَفِيًّا، وَنَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا، فَأَضَلَّ وَأَزْدَى،
وَوَعَدَ فَمَنَّى، وَزَيَّنَ سَيِّئَاتِ الْجَرَائِمِ، وَهَوَّنَ مُوَبِّقَاتِ الْعُظَائِمِ، حَتَّى إِذَا
أَسْتَدْرَجَ قَرِينَتَهُ، وَأَسْتَعْلَقَ رَهِيْنَتَهُ، أَنْكَرَ مَا زَيَّنَ، وَأَسْتَغْظَمَ مَا هَوَّنَ،
وَحَذَرَ مَا أَمَّنَ.

ترجمه

شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم! همان خداوندی که با انذار و هشدار خود، راه عذر را بسته و با دلایل روشن، طریق هدایت را نشان داده و حجت را تمام کرده است، و شما را از آن دشمنی بر حذر داشته که مخفیانه در درون سینه‌های شما نفوذ می‌کند و آهسته در گوش‌های شما می‌دمد و (به این طریق شما را) گمراه می‌سازد و به هلاکت می‌کشانند؛ او نوید می‌دهد و انسان را به آرزوها (ی باطل و دور و دراز) سرگرم می‌کند و گناهان و جرایم را در نظرها زیبا جلوه می‌دهد و معاصی بزرگ را کم‌اهمیت می‌شمرد. (این وضع همچنان ادامه می‌یابد) تا به تدریج پیروان خود را فریب داده، درهای سعادت را به روی گروگان خود ببندد (ولی در سرای آخرت که همگی در محضر عدل الهی حاضر می‌شوند) شیطان آنچه را آراسته بود، انکار می‌کند و آنچه را سبک جلوه داده بود، بزرگ می‌شمرد و از آنچه فریب‌خوردگان را ایمن ساخته بود، بر حذر می‌دارد (ولی افسوس که زمان جبران سپری شده است!).

شرح و تفسیر

وسوسه‌های شیاطین، مانع دیگر

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به یکی دیگر از خطرات بسیار مهمی که سعادت انسان را تهدید می‌کند، اشاره می‌فرماید و آن خطر، وسوسه‌های شیطان و توطئه‌های اوست که برای فریب آدمی از مؤثرترین وسایل بهره می‌گیرد.

امام (علیه السلام) برای سومین بار توصیه به تقوا کرده و به اتمام حجت الهی اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم! همان خداوندی که با انذار و هشدار خود، راه عذر را بسته و با دلایل روشن، طریق هدایت را نشان داده، و حجت را تمام کرده است»؛ (أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي أُعْذَرُ بِمَا أُنْذَرُ، وَاحْتَجَّ بِمَا نَهَجَ).

روشن است که عدل الهی بدون اتمام حجت کافی، پیاده نمی‌شود و به همین دلیل، خداوند از طریق رسول ظاهر، که سلسله انبیا و اولیا هستند و رسول باطن، که عقل و خرد آدمی است حق و باطل را تبیین فرموده تا هیچ‌کس به عذر جهل و نادانی - برای تبرئه خویش در برابر خلاف‌کاری‌ها - متوسل نشود.

درواقع جمله «إِحْتَجَّ بِمَا نَهَجَ» اشاره به ارائه طریق و نشان دادن راه سعادت است و جمله «أُعْذَرُ بِمَا أُنْذَرُ» اشاره به خطراتی است که در این مسیر، دراطراف انسان کمین کرده است.

شایان توجه این‌که خداوند به حداقل اتمام حجت در برابر بندگان بسنده نمی‌کند؛ بلکه از روی لطف و رحمتش حدّ اعلاّی آن را ارائه می‌دهد؛ به همین دلیل، یافته‌های عقل را که برای اتمام حجت در بسیاری از مراحل کافی است، با آموزه‌های وحی تأیید می‌کند و برای اصلاح گنهکاران، عوامل هشداردهنده در زندگی آن‌ها می‌آفریند و مهلت کافی می‌دهد: «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ»؛

«و پروردگار تو هرگز (اهل) شهرها و آبادی‌ها را هلاک نمی‌کرد، تا این‌که در کانون آن‌ها پیامبری مبعوث کند که آیات ما را بر آنان بخواند و ما هرگز آبادی‌ها و شهرها را هلاک نکردیم، مگر آن‌که اهلش ستمکار بودند».^۱

بعد از ذکر این مقدمه، امام علیه السلام اشاره به خطرات شیطان می‌کند، می‌فرماید: «و شما را از آن دشمنی بر حذر داشته که مخفیانه در درون سینه‌های شما نفوذ می‌کند، و آهسته در گوش‌های شما می‌دمد، و (به این طریق شما را) گمراه سازد، و به هلاکت می‌کشاند»؛ (وَ حَذَّرَكُمْ عَدُوًّا نَفَذَ فِي الصُّدُورِ خَفِيًّا، وَ نَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا، فَأَضَلَّ وَ أَرْدَى).

گرچه در این جمله‌ها و جمله‌های آینده نام شیطان برده نشده است، ولی صفاتی که در آن آمده به روشنی نشان می‌دهد که منظور شیطان است.

اما دشمنی او از آغاز خلقت آدم علیه السلام بر همه کس آشکار شده است؛ همان‌گونه که قرآن می‌گوید: خداوند به آدم علیه السلام خطاب کرد و فرمود: «إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى»؛ «این، دشمن تو و (دشمن) همسر توست، مبادا شما را از بهشت بیرون کند؛ که به زحمت و رنج خواهی افتاد».^۲

و در جای دیگر به طور عام می‌فرماید: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»؛ «ای فرزندان آدم! آیا با شما عهد نکردم که شیطان را نپرستید که او برای شما دشمن آشکاری است؟».^۳

البته برای مؤمنان بیدار و سالکان هوشیار، شیطان می‌تواند وسیله‌ای برای تکامل و پیشرفت و پرورش باشد؛ چراکه هر قدر در برابر وسوسه‌های او مقاومت کنند، قدرت معنوی و روحانی آن‌ها افزوده می‌شود و مقامشان در پیشگاه خدا بالاتر می‌رود.

۱. قصص، آیه ۵۹.

۲. طه، آیه ۱۱۷.

۳. یس، آیه ۶۰.

در ادامه این سخن، از شیوه‌های مختلفِ وسوسه‌های شیطان، پرده برمی‌دارد و به سه نکته اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «او نوید می‌دهد و انسان را به آرزوهای (ی باطل و دور و دراز) سرگرم می‌کند، و گناهان و جرایم را در نظرهای زیبا جلوه می‌دهد، و معاصی بزرگ را کم‌اهمیت می‌شمرد؛ (و وَعَدَ فَمَنَّنِي، وَ زَيْنَ سَيِّئَاتِ الْجَرَائِمِ، وَ هَوْنَ مُوبِقَاتِ الْعِظَائِمِ).

در حقیقت، این سه، دام‌های مهم شیطان و سه طریق خطرناک نفوذ وی در انسان است؛ نخست این‌که: انسان را گرفتار آرزوهای طولانی می‌کند و با مشتی خیالات و اوهامی که مربوط به آینده است، آینده‌ای که گاه هرگز به آن نمی‌رسد، او را سرگرم می‌سازد و تمام وقت و فکر و نیروی او را به خود جذب می‌کند و از این طریق، راه خودسازی و اطاعت پروردگار را به روی او می‌بندد.

دوم این‌که: گناهان زشت و تنفرآمیز را که انسان به فرمان وجدان از آن می‌گریزد، در نظر او زیبا جلوه می‌دهد، بی‌بندوباری را آزادی می‌داند، آلودگی را از شئون تمدن می‌شمرد و سازش با اهل گناه را همزیستی مسالمت‌آمیز معرفی می‌کند و خلاصه برای هر کار زشتی، عنوان زیبایی می‌تراشد و فرمان وجدان را خفه می‌کند.

از سوی سوم: گناهان بزرگ را که انسان به دلیل عظمتشان از آن‌ها می‌گریزد، در نظر او ساده و سبک جلوه می‌دهد و به عناوینی چون غفارت خداوند و این‌که هیچ‌کس معصوم نیست و هرکسی گرفتار این لغزش‌ها می‌شود و:

«آن‌جا که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زیبد، دعوی بی‌گناهی» و این‌که راه توبه به هر حال باز است و شفاعت شافعان و پیامبر و امامان معصوم (علیهم السلام)، برای همین قبیل امور، ذخیره شده، او را آلوده‌ترین گناهان می‌کند.

حال ببینیم نتیجه این وسوسه‌ها و نیرنگ‌ها و دام‌های شیطان به کجا می‌رسد.

امام علیه السلام در ادامه سخن با تعبیرات زیبا و پرمعنایی نتیجه آن را بیان کرده است؛ می‌فرماید: «(این وضع همچنان ادامه می‌یابد) تا به تدریج پیروان خود را فریب داده، درهای سعادت را به روی گروگان خود ببندد (ولی در سرای آخرت که همگی در محضر عدل الهی حاضر می‌شوند) شیطان آنچه را آراسته بود، انکار می‌کند، و آنچه را سبک جلوه داده بود، بزر می‌شمرد، و از آنچه فریب‌خوردگان را ایمن ساخته بود برحذر می‌دارد (ولی افسوس که زمان جبران سپری شده است!)»؛ (حَتَّىٰ إِذَا اسْتَدْرَجَ قَرِينَتُهُ، وَ اسْتَعْلَقَ رَهِينَتُهُ، أَنْكَرَ مَا زَيَّنَّ، وَ اسْتَغْظَمَ مَا هَوَّنَ، وَ حَذَّرَ مَا أَمَّنَ).

تعبیر به «اسْتَدْرَجَ» اشاره به این نکته است که وسوسه‌های شیطان معمولاً به صورت گام به گام است، تا در انسان، کارگر بیفتد؛ غالباً ناگهانی و دفعی نیست تا افرادی که حتی کمی تقوا در وجودشان است، مقاومت به خرج دهند، و شاید تعبیر به «لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» (پیروی از گام‌های شیطان نکنید) نیز که در آیات متعددی از قرآن مجید آمده است^۱، اشاره به همین نکته باشد.

تعبیر «قَرِينَتُهُ» گویا از آیه شریفه «وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»؛ «و هرکس از یاد خداوند رحمان رویگردان شود، شیطانی را بر او مسلط می‌سازیم که همواره همنشین او خواهد بود»^۲ گرفته شده است؛ درواقع شیطان چنان به پیروان خود نزدیک می‌شود، که زندگی آن‌ها هرگز از او جدا نیست و قرین و مقارن اویند.

تعبیر به «اسْتَعْلَقَ رَهِينَتُهُ» اشاره به این است که شیطان پیروان خود را به گروگان می‌گیرد و راه‌های بازگشت را به روی آن‌ها می‌بندد. درست همچون شیاطین انس، که وقتی افرادی را برای فساد به دام می‌اندازند

۱. بقره، آیات ۱۶۸ و ۲۰۸؛ انعام، آیه ۱۴۲ و نور، آیه ۲۱.

۲. زخرف، آیه ۳۶؛ شبیه این تعبیر در سوره فصلت آیه ۲۴، نیز آمده است.

آن‌ها را از جهات مختلف آلوده و وامدار می‌کنند، به‌طوری که نتوانند گامی جز در مسیر اطاعت آن‌ها بردارند.

ولی در قیامت که پرده‌های نیرنگ و فریب و غرور کنار می‌رود و هرکس هرچه دارد، ظاهر و آشکار می‌شود، شیطان در مقام انکار برمی‌آید و آنچه را کوچک شمرده بود، بزرگ می‌شمرد و آنچه را امن و امان دانسته بود، خطرناک می‌داند؛ ولی این انکار نه برای او مفید است و نه برای پیروانش؛ چراکه دوران بازگشت از گناه و توبه و جبران «مافات» سپری شده است.

نکته

انواع دام‌های شیطان

می‌دانیم که انسان همواره با دو دشمن بزرگ روبه‌روست: دشمنی از درون به نام نفس امّاره و دشمنی از برون به نام شیطان که اعمالی مشابه و مکمل یکدیگر دارند.

گرچه همان‌گونه که گفتیم، وجود این دو دشمن درونی و برونی برای افراد باایمان سبب هوشیاری بیشتر، آمادگی زیادتر و مبارزه قاطع‌تر با عوامل گناه است و در نتیجه موجب تکامل روح و جان، و قرب الی‌الله خواهد شد، ولی به هر حال غافل نشدن از چنین دشمنان خطرناکی، هوشیاری فراوانی می‌طلبد؛ به‌خصوص این‌که آن‌ها هرگز با صراحت انسان را دعوت به گناه نمی‌کنند؛ زشتی‌ها را زیبا جلوه می‌دهند، گناهان بزرگ را کوچک و طاعات کوچک را بزرگ نشان می‌دهند و دام‌های رنگارنگ بر سر راه بشر می‌نهند و از تمام نقطه‌های ضعف انسان و راه‌های نفوذ در درون جان او، بهره می‌گیرند و زنجیرهای اسارت در چنگال شهوات و مال و مقام و آرزوهای دور و دراز بر دست و پای او می‌نهند و به همین سبب، گاه یک لحظه غفلت، یک عمر بدبختی به دنبال می‌آورد.

این جاست که در اخبار اسلامی هشدارهای زیادی در این زمینه داده شده، از جمله در حدیثی می‌خوانیم که خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد: «مَا لَمْ تَسْمَعْ بِمَوْتِ إِبْلِيسَ فَلَا تَأْمَنْ مَكْرَهُ؛ مادامی که خبر مرگ شیطان را نشنیده‌ای از مکر او ایمن مباش».^۱

در همین زمینه در جلد اول همین کتاب، ذیل خطبه هفتم، شرح بیشتری دربارهٔ وسوسه‌های شیطان و راه نفوذ او در انسان و برنامه‌ریزی‌های شیاطین آمده است.

این سخن را با اشعار پرمعنایی از یکی از شعرای معاصر پایان می‌دهیم:
 ز شیطان بدگمان بودن نوید نیک‌فرجامی است
 چو خون در هر رگی باید دواند این بدگمانی را
 نهفته‌نفس سوی مخزن هستی رهی دارد
 نهانی شحنه‌ای می‌باید این دزد نهانی را^۲



۱. بهج الصباغه (شوشتی)، ج ۱۴، ص ۳۵۰؛ همین مضمون در خصال صدوق، با تفاوت مختصری به‌عنوان یکی از سفارش‌های چهارگانه الهی به موسی علیه السلام آمده است؛ خصال، ج ۱، ص ۲۱۷، ضمن ج ۴۱ (مَا دُمْتَ لَا تَرَى الشَّيْطَانَ مَيِّئاً فَلَا تَأْمَنْ مَكْرَهُ).

۲. دیوان پروین اعتصامی، قصیده ۴.

بخش دوازدهم

أَمْ هَذَا الَّذِي أُنْشِأَهُ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ، وَ شُعْفِ الْأَسْتَارِ، نُطْفَةً
دِهَاقًا، وَعَاقَةً مَحَاقًا، وَ جَنِينًا وَ رَاضِعًا، وَ وَلِيدًا وَ يَافِعًا، ثُمَّ مَنَحَهُ قَلْبًا
حَافِظًا، وَلِسَانًا لَافِظًا، وَ بَصَرًا لَاحِظًا، لِيَفْهَمَ مُغْتَبِرًا، وَيَتَّقَ صَرَّ
مُرْدَجِرًا، حَتَّى إِذَا قَامَ أَعْتَدَالُهُ، وَ أَسْوَى مِثَالُهُ، دَفَرَ مُسْتَكْبِرًا، وَ خَبَطَ
سَادِرًا، مَا تَحَا فِي غَرْبِ هَوَاهُ، كَادِحًا سَعْيًا لِدُنْيَاهُ، فِي لَذَاتِ طَرَبِهِ،
وَبَدَوَاتِ أَرْبِهِ، ثُمَّ لَا يَخْتَسِبُ رَزِيَّةً، وَلَا يَخْشَعُ دَقِيقَةً؛ فَمَاتَ فِي فِتْنَتِهِ
[Hão]ôHâ Âkû °[G v@v Uû ñxB Â ,Goô
/HôTt1/äi Ü

ترجمه

(اکنون دربارهٔ آفرینش انسان و مراحل زندگی او با شما سخن می‌گویم):
همین انسانی که خداوند او را در تاریکی‌های رحم و در پرده‌های متراکم،
به‌صورت نطفه‌ای فرو ریخت؛ سپس او را به‌شکل خون بسته و نامشخصی قرار
داد و بعد از آن، به‌صورت جنین کامل، سپس نوزادی شیرخوار و بعد کودک،
سپس نوجوانی درآورد و بعد از آن به او عقلی نگاهدارنده و زبانی گویا
و چشمی بینا بخشید، تا درک کند و عبرت گیرد و از بدی‌ها بپرهیزد و این وضع
ادامه می‌یابد تا انسان به‌حدِّ اعتدال و کمال برسد و بر پای خود بایستد؛ در این
هنگام سرکشی کرده و می‌گریزد و بی‌پروا در بی‌راهه گام می‌نهد. این در حالی
است که سعی دارد به تمام هوس‌های خود جامهٔ عمل بپوشاند. و برای به‌دست
آوردن دنیا، خود را به رنج و تعب می‌افکند و برای لذات آن پیوسته تلاش می‌کند

و هرچه از خواهش‌های نفسانی در فکرش خطور کند، به آن جامه عمل می‌پوشاند؛ او هرگز فکر نمی‌کند مصیبتی برایش پیش آید و هیچگاه از روی تقوای الهی در پیشگاهش خضوع نمی‌کند؛ از این رو، سرانجام چشم از دنیا فرو می‌بندد، در حالی که در گمراهی و غرور، گرفتار و در میان اشتباهات و خطاهای زندگی کوتاه خود، غوطه‌ور است! این در حالی است که در برابر آنچه از دست داده، عوضی به دست نیاورده و هیچ یک از وظایف واجب خود را انجام نداده است.

شرح و تفسیر

آغاز و انجام زندگی انسان

در این بخش از خطبه، امام (ع) به بحث مهم دیگری پرداخته و آن، آفرینش انسان از دوران جنینی تا پایان عمر و سپس چشم پوشیدن از دنیا و حضور در صحنه قیامت است؛ تا بحث‌های گذشته را که درباره خطرات شیطان و لزوم فراهم کردن زاد و توشه تقوا بود، تکمیل کند. و به تعبیر دیگر: انسان، هوشیار باشد و به وظایف اصلی اش بپردازد و از وسوسه‌های شیطان برحذر باشد، می‌فرماید: «(اکنون درباره آفرینش انسان و مراحل زندگی او با شما سخن می‌گوییم:)^۱ همین انسانی که خداوند او را در تاریکی‌های رَحِم و در پرده‌های متراکم به صورت نطفه‌ای فرو ریخت، سپس او را به شکل خون بسته و نامشخصی قرار داد، و بعد از آن به صورت جنین کامل، سپس نوزادی شیرخوار، و بعد کودک، سپس

۱. شارحان نهج البلاغه درباره این‌که «أُمُّ» در این جا چه مفهومی دارد آیا استفهامیه است و متصله، یا منقطعه؟ سخنان بسیاری دارند و قضاوت در این باره مشکل به نظر می‌رسد، چراکه ظاهر عبارت مرحوم سیدرضی این است که گلچین‌هایی از این خطبه طولانی را ذکر کرده که ممکن است در این گزینش، پیوند عبارات پنهان شده باشد؛ ما آن را به صورت منقطعه تفسیر می‌کنیم و در تقدیر چنین است: «بَلْ أَذْكَرُكُمْ بِحَالِ الْإِنْسَانِ...».

نوجوانی درآورد؛ (أُمُّ هَذَا الَّذِي أَنْشَأَهُ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ، وَ شُعُفٍ^۱ الْأَسْتَارِ، نُطْفَةٍ دِهَاقًا^۲، وَعَلَقَةً مِحَاقًا^۳، وَ جَنِينًا وَرَاضِعًا، وَ وَلِيدًا وَ يَافِعًا^۴).

درواقع امام علیه السلام در این جا به شش مرحله از زندگانی انسان اشاره کرده است، که سه مرحله مربوط به دوران جنین و پیش از تولد و سه مرحله دیگر مربوط به دوران بعد از تولد است.

دوران‌هایی که با سرعت می‌گذرد و هر کدام ویژگی خود را دارد؛ بعضی فوق‌العاده شگفت‌انگیز و بعضی عبرت‌آمیز است. خداوند توانا، بر قطره آبی که هیچ شکلی ندارد، در درون ظلمت‌های متراکم «مشیمه» و «رحم» و «شکم مادر»، صورتگری می‌کند و به علقه محاق (خون بسته شده فاقد شکل)، زیباترین و جالب‌ترین شکل را می‌دهد و بعد از نمو کامل جنین، با یک فرمان عجیب، آن را به این جهان می‌فرستد و در مسیر حیات و مراحل تکامل، او را هدایت می‌فرماید و هر روز در شأن و شرایط و مقامی است.

سپس به ابزار و وسایل مهمی که در اختیار انسان گذاشته و او را با جهان خارج مربوط می‌کند، اشاره کرده و می‌فرماید: «سپس به او عقلی نگهدارنده، زبانی گویا و چشمی بینا بخشید، تا درک کند و عبرت گیرد، و از بدی‌ها پرهیزد؛ (ثُمَّ مَحَّحَهُ قَلْبًا حَافِظًا، وَلِسَانًا لَا فِظًا، وَبَصَرًا لَا حِظًا، لِيَفْهَمَ مُعْتَبِرًا، وَيَقْصُرَ مُزْدَجِرًا).

۱. «شُعُف» از ریشه «شَغَاف» بر وزن «جَوَاب» به معنای غلاف و پوسته نازک روی قلب است و «شُعُف» در این جا به معنای پرده‌های متعدد می‌باشد.

۲. «دِهَاق» از ریشه «دَهَق» بر وزن «دَهَر» به معنای شدت فشار است؛ سپس به معنای فرو ریختن با قوت و فشار آمده است که این جا اشاره به فرو ریختن نطفه در داخل رحم است.

۳. «مِحَاق» از ریشه «مَحَق» بر وزن «مَحُو» به معنای نقصان تدریجی و محو شدن است و به همین دلیل، آخر ماه را «مِحَاق» می‌گویند و توصیف «عَلَقَه» به «مِحَاق» به این علت است که به تدریج زایل و دگرگون می‌شود و به صورت جنین درمی‌آید و یا به این دلیل است که قیافه‌ای محو و نامشخص دارد و هیچ صورتی به خود نگرفته است.

۴. «يَافِع» از ریشه «يَفَع» بر وزن «نَفَع» به معنای بلند شدن و قد کشیدن است و هنگامی که بچه به صورت جوانی نارس و قد کشیده درمی‌آید به او «يَافِع» می‌گویند.

خداوند به او عقل داد تا نیکی و بدی را بشناسد، و زبان داد تا پرس و جو کند و علوم خود را به دیگران منتقل سازد و چشم داد تا حقایق حسی را با آن درک کند و هدف نهایی از این سه موهبت بزرگ، این بود که فرمان‌های الهی را بفهمد و از آنچه در اطراف اوست، درس عبرت بیاموزد و از آنچه شایسته مقام او نیست، پرهیز کند. در واقع سه منبع مهم شناخت، یعنی: عقل و زبان و چشم، که به ترتیب برای درک مطالب فکری، و نقلی، و عینی و حسی است، در این عبارت کوتاه جمع شده و به انسان دستور داده شده که آن‌ها را در مسیر سعادتش به کار گیرد. سپس می‌فرماید: «این وضع ادامه می‌یابد، تا انسان به حد اعتدال و کمال برسد، و بر پای خود بایستد، در این هنگام سرکشی کرده، می‌گریزد و بی‌پروا در بیراهه گام می‌نهد؛ (حَتَّى إِذَا قَامَ أَغْتَدَالُهُ، وَ أَسْوَى مِثَالُهُ، نَفَرَ مُسْتَكْبِرًا، وَ خَبَطَ سَادِرًا)^۱».

درست است که همه انسان‌ها چنین نیستند، ولی کلام امام (علیه السلام) ناظر به اکثریتی است که در بسیاری از جوامع، هنگامی که توان یافتند و به قدرت رسیدند، همه چیز را به فراموشی می‌سپارند و همچنین هشدار می‌دهند که به مؤمنان فرمانبردار، که مراقب حال خویش باشند و شکر نعمت ایمان و تقوا را به جا آورند. در ادامه این سخن می‌فرماید: «این در حالی است که سعی دارد به تمام هوس‌های خود جامه عمل بپوشاند»؛ (مَا تِحَا^۲ فِي غَرْبِ^۳ هَوَاهُ).

«و برای به دست آوردن دنیا خود را به رنج و تعب می‌افکند، و برای لذات آن پیوسته تلاش می‌کند، و هرچه از خواهش‌های نفس در فکرش خطور می‌کند به

۱. «سادر» از ریشه «سَدَرَ» بر وزن «هدر» به معنای حیرت و سرگردانی است.

۲ و ۳. با توجه به اینکه «ما تح» به معنای کسی است که در بالای چاه ایستاده و سعی دارد تا آنجا که می‌تواند از چاه آب بکشد و «غرب» به معنای دلوهای بزرگ است؛ روشن‌ترین تفسیر برای جمله بالا همان است که در بالا گفته شد و اشاره به کسانی است که سعی دارند، هیچ یک از هوی و هوس‌های آن‌ها بی‌پاسخ نماند و به تمام آرزوها و هوس‌ها برسند.

آن جامه عمل می پوشاند؛ (كَادِحًا سَعِيًّا لِدُنْيَاهُ، فِي لَذَاتِ طَرَبِهِ، وَبَدَوَاتٍ أَرَبِهِ^۳). این تعبيرات، اشاره به بی خبرانی است که تمام سعی و تلاش خود را در طریق به چنگ آوردن مال و منال دنیا و لذت های زودگذر و اشباع هوی و هوس ها به کار می گیرند؛ گویی از آفرینش آن ها هیچ هدفی جز این نبوده است؛ این در حالی است که با چشم خود، ناکامی ها و شکست ها، و بیماری ها و مر و میرها را می بینند. اما همان گونه که امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «او هرگز فکر نمی کند مصیبتی برایش پیش آید و هیچگاه از روی تقوای الهی در پیشگاهش خضوع نمی کند، از این رو، سرانجام چشم از دنیا فرو می بندد، در حالی که در گمراهی و غرور، گرفتار و در میان اشتباهات و خطاهای زندگی کوتاه خود، غوطه ور است؛ این در حالی است که در برابر آنچه از دست داده، عوضی به دست نیاورده، و هیچ یک از وظایف واجب خود را انجام نداده است؛ (ثُمَّ لَا يَخْتَسِبُ رَزِيَّةً^۴، وَلَا يَخْشَعُ تَقِيَّةً^۵؛ فَمَاتَ فِي فِتْنَتِهِ غَرِيرًا^۶، وَ عَاشَ فِي هَفْوَتِهِ^۷ يَسِيرًا، لَمْ يُفِدْ عَوْضًا، وَلَمْ يَقْضِ مُقْتَرَضًا).

۱. «کادح» از ریشه «كَدَحَ» بر وزن «مدح» به معنای تلاش و کوشش و فشار بر کار است و گاه به معنای حرص نیز آمده است.

۲ و ۳. «بَدَوَاتٍ» جمع «بَدَاةٌ» بر وزن «غفلت» از ریشه «بَدَوُ» بر وزن «دَلُو» به معنای ظاهر و آشکار شدن و «أَرَبَ» به معنای حاجت و شادی و چاره جویی آمده است؛ با توجه به معانی فوق، «بَدَوَاتٍ أَرَبِهِ» به معنای حوائج و لذاتی است که به فکر انسان خطور می کند.

۴. «رَزِيَّةٌ» از ریشه «رَزَأَ» بر وزن «عضو» در اصل به معنای نقصان است و «رَزِيَّةٌ» به معنای مصیبت بزرگ آمده است.

۵. «تَقِيَّةٌ» در این جا به معنای تقوای الهی است و مفهوم جمله این است که او به خاطر تقوای الهی خضوع و خشوعی در پیشگاه خداوند ندارد (بعضی از شارحان «تَقِيَّةٌ» را در این جا مفعول مطلق نوعی گرفته اند و بعضی ها مفعول له؛ ولی در مفهوم جمله، تفاوت چندانی ایجاد نمی کند).

۶. «غَرِيرٌ» در این جا به معنای مغرور و فریب خورده است.

۷. «هَفْوَةٌ» از ریشه «هَفَوُ» در اصل به معنای با سرعت قدم برداشتن است و از آن جایی که تسریع در راه رفتن، در بسیاری از اوقات، سبب لغزش و در نهایت زمین خوردن است، واژه «هَفْوَةٌ» به معنای لغزش و به زمین خوردن آمده است.

چه دردناک است حال کسی که این‌گونه در گرداب غرور و غفلت، گرفتار شده است! سرمایه عمر را از کف داده و تنها چند روزی به لذات آمیخته با نکبت‌ها دل خوش کرده و سرانجام با دست خالی، دنیا را ترک گفته و با نامه سیاه، در محضر عدل الهی حاضر می‌شود.

نکته

عفو تو و خطای من، بخل من و عطای تو!

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به موارد متعددی از نعمت‌های الهی بر انسان، از دوران آفرینش در رحم مادر گرفته، تا هنگام تولد و سپس پیمودن مراحل تکامل، اشاره می‌فرماید و نشان می‌دهد که خداوند قادر متعال، چگونه او را در ظلمات رحم و در پشت پرده‌های تاریک، هر روز خلقتی تازه و نوین بخشید؛ و بعد از گام نهادن در جهان بیرون، چگونه تمام ابزار شناخت و معرفت را در اختیار او قرار داد؛ قلبی دانا، چشمی بینا و زبانی گویا به او بخشید؛ ولی این انسان ناسپاس و نمک‌شناس، همین که به قدرت رسید، هدف آفرینش خویش را فراموش کرد. گویی جز خواب و خور و لذت و شهوت هدفی در کار نبود؛ همچون حیوان پرواری در این لذات غوطه‌ور شد و هشدارهای الهی که به صورت مصائب و درد و رنج‌ها و پایان عمرها، یکی پس از دیگری به او داده می‌شد، همه را نشنیده و نادیده گرفت؛ گویی چنین می‌پنداشت که مر ، همیشه برای همسایه است و درد و رنج برای بیگانه. گویی چنین فکر می‌کرد که عمری جاویدان دارد و لذاتی بی‌پایان، نه امر و نهی الهی شامل او می‌شود و نه دعوت پیامبران خدا، متوجه اوست.

ولی به سرعت، روزهای عمرش سپری شد و با دستی تهی به سرای دیگر شتافت. سیلی اجل بر صورت او نواخته شد و در لحظه مر ، بیدار گشت؛ اما راهی برای بازگشت نبود و تمام پل‌ها، در پشت سرش ویران شده بود.

بخش سیزدهم

جَمَاحِه، وَ سَنَنِ مَرَّاحِه، [oL] oñ πù «-°IRBÄ ù T- j
 îB] Iÿ nA ç ,ç I RAo -ô πù ,G B/ REM, G Bw Ñè ù
 ,HÄ] Ñ °BMα ÅjA ,Q̇ û { kα °A ,Q̇ Ü{ fαEi M;BÜw I
 α»E ,αYBf ∅ -ô ,αX^a 1/2∅Pw πù o-°I ;HÜ nk^a °α1j
 /αÄP1/2αç w ,αMP1/2αM] ,αÄ 1/2

ترجمه

(هنوز تلاش و کوشش او در طریق اشباع هوس‌هایش پایان نگرفته که)
 ناراحتی‌های مر ، در حالی که بقایای سرکشی در او وجود دارد و در مسیر لذات
 خود گام برمی‌دارد، او را در خود فرو می‌برد و ناگهان گرفتار حیرت و سرگردانی
 می‌شود و از شدت بیماری و درد و رنج‌ها، شب تا به صبح بیدار می‌ماند (و ناله
 سرمی‌دهد) این درحالی است که در میان برادری غم‌خوار، پدری مهربان (و همسری
 دلسوز) که گریه و ناله سرداده‌اند (و مادری دلسوخته که) از شدت ناراحتی به
 سینه می‌کوبد، قرار گرفته است و با سكراتِ بی‌تاب کنندهٔ مر و شداید غم‌انگیز
 و ناله‌های دردناک و جان‌دادن پرمشقت و مر رنج‌آور، دست به گریبان است.

شرح و تفسیر

ناگهان مرگ فرامی‌رسد!

در این بخش از خطبه، امام (علیه‌السلام) به سراغ پایان عمر این انسانِ غافلِ مغرور
 سرکش می‌رود که چگونه در چنگال بیماری‌های جانکاه و دادوفریاد بستگان
 و دوستانش، لحظات دردناک احتضار را می‌گذراند و چنان ترسیمی از این

حالت فرموده که دل‌ها را تکان می‌دهد. می‌فرماید: «(هنوز تلاش و کوشش او در طریق اشباع هوس‌ها و نیل به آرزوهایش پایان نگرفته که) ناراحتی‌های مر، در حالی که بقایای سرکشی در او وجود دارد و در مسیر لذات خود، گام برمی‌دارد، او را در خود فرو می‌برد، و ناگهان گرفتار حیرت و سرگردانی می‌شود، و از شدت بیماری و درد و رنج‌ها، شب تا به صبح بیدار می‌ماند (و ناله سر می‌دهد)؛ (دَهْمَتُهُ^۱ فَجَعَاتُ الْمَيِّتَةِ فِي غُبَرٍ^۲ جَمَاحِهِ^۳، وَ سَنَنٍ^۴ مِرَاحِهِ^۵، فَظَلَّ سَادِرًا^۶، وَ بَاتَ سَاهِرًا^۷، فِي غَمَرَاتِ الْأَلَامِ، وَ طَوَارِقِ الْأَوْجَاعِ وَالْأَسْقَامِ).

«این در حالی است که در میان برادری غم‌خوار و پدری مهربان (و همسری دلسوز) که گریه و ناله سرداده‌اند و (مادری دلسوخته که) از شدت ناراحتی به سینه می‌کوبد، قرار گرفته است»؛ (بَيْنَ أَخٍ شَقِيقٍ، وَ وَالِدٍ شَفِيقٍ، وَ دَاعِيَةٍ بِأَلْوِيلٍ جَزَعًا، وَ لَادِمَةٍ^۷ لِلصَّدْرِ قَلَقًا).

آری بستگان و نزدیکانش از حیات او مأیوس شده و پیش از مر او ناله و فغان سرداده‌اند و هر زمان که از شدت دردش کاسته شود و به هوش آید، این ناله‌ها و فریادها او را شکنجه و آزار می‌دهد و مرگش را با چشم خود می‌بیند و دیدگان پر وحشتش به هر سو نگران است.

۱. «دَهْمَتُهُ» از ریشه «دَهَمَ» بر وزن «فهم» به معنای فراگیری و پوشش دادن چیزی است.

۲. «غُبَرٍ» جمع «غابر» به معنای باقی، یا باقی‌مانده است.

۳. «جَمَاحٍ» از ریشه «جَمَحَ» بر وزن «جمع» به معنای سرکشی و طغیان و هوی پرستی است و حیوان سرکش را «جَمُوح» می‌گویند.

۴. «سَنَنٍ» مفرد است و به معنای روش و طریقه می‌باشد و «سَنَنٍ» بر وزن «سخن» جمع «سَنَنَت» است.

۵. «مِرَاحٍ» از ریشه «مَرَحَ» بر وزن «فرح» به معنای شدت خوشحالی است که توأم با طغیان و سرکشی و به کارگرفتن نعمت‌های الهی در مسیر باطل می‌باشد.

۶. «سَادِرٍ» گاه به معنای متحیر و گاه به معنای شخص بی‌پروا آمده است و معنای اوّل، مناسب جمله بالا و معنای دوم، مناسب جمله‌ای است که در فراز قبل گذشت.

۷. «لَادِمَةٍ» از ریشه «لَدَمَ» بر وزن «هدم» در اصل به معنای کوبیدن چیزی بر چیزی است و لذا به زنانی که در مصائب، بر سروصورت و سینه خود می‌کوبند «لَادِمَةٌ» گفته می‌شود.

«با سكرات بى تاب كننده مر و شدايد غم انگيز و ناله هاى دردناك، و جان دادن پرمشقت، و مر رنج آور، دست به گريبان است»؛ (وَأَلْمَزُوا فِي سَكْرَةٍ مُلْهَثَةٍ^۱، وَغَمْرَةٍ كَارِثَةٍ^۲، وَأَنَّةٍ مُّوجِعَةٍ، وَجَذْبَةٍ مُّكْرِبَةٍ^۳، وَسَوْقَةٍ^۴ مُّثْعِبَةٍ).

راستی، حالت جان دادن و سكرات مر حالت عجیبی است! انسانی كه تا ديروز بر تخت قدرت نشسته بود و همه امکانات را در اختيار داشت، از باده غرور سرمست بود و به كائنات فخر می فروخت، امروز در چنگال بیماری هاى شديد، مانند مرغ مذبوحى دست و پا می زند. اطرافيانش از او مأیوس شده و ناله و فریاد سر داده اند و از هیچ كس، كاری برای او ساخته نیست.

در جای جای تاريخ، سرگذشت هاى از قدرتمندان بزر و لحظه هاى جانكاه احتضار آن ها نقل شده كه به راستی تكان دهنده است.

در حالات مأمون، خليفه مقتدر عباسی - كه دامنه حكومتش بخش هاى عظیمی از خاورميانه را دربر گرفته بود - نوشته اند: «وى با لشكر عظيمش از يکی از ميدان هاى نبرد به سوى طوس باز می گشت؛ به كنار چشمه اى در منطقه خوش آب و هوايی رسید، در آن جا توقف كرد؛ ماهی بزر سفیدی در درون آب توجه او را جلب كرد؛ دستور داد آن را بگیرند و برای او سرخ كنند؛ در این حال لرزه اى بدن او را فراگرفت، به گونه اى كه قادر به حركت نبود؛ پیوسته می لرزيد و هر قدر او را می پوشاندند، باز فریاد می زد: «سرما! سرما!» اطراف او آتش روشن كردند،

۱. «مُلْهَثَه» از ریشه «لَهَث» بر وزن «فَحَص» در اصل به معنای زبان درآوردن سگ، به هنگام تشنگی و ناراحتی است. سپس این واژه به کسانی كه به شدت به دنبال چیزی می روند و به اصطلاح برای آن «لَه لَه» می زنند، اطلاق شده است.

۲. «كَارِثَه» از ریشه «كَرَث» بر وزن «بَحَث» به معنای شدت اندوه و غم است، یا اموری كه سبب اندوه و غم شدید می شود.

۳. «مُكْرِبَه» از ریشه «كَرَب» بر وزن «غَرَب» به معنای گرفتاری شدید در چنگال غم و اندوه است.

۴. «سَوْقَه» در اصل به معنای راندن است؛ سپس به معنای حالت جان دادن كه گویی انسان از این جهان، به سرعت به عالم دیگر رانده می شود، اطلاق شده است.

باز فریاد می زد: «سرما! سرما!» ماهی سرخ شده را برای او آوردند، حتی نتوانست چیزی از آن بجشد. حال او، لحظه به لحظه سخت تر می شد و در سَکراتِ مر فرو می رفت؛ عرق سنگین و چسبنده ای از بدن او بیرون می ریخت؛ طبّای مخصوص او از این بیماری ناشناخته در حیرت فرو رفته بودند؛ وقتی حالش سخت تر شد، دستور داد: مرا جای بلندی ببرید، که لشکریانم را ببینم. شب هنگام بود و سرتاسر بیابان از آتش هایی که لشکر افروخته بودند، روشن شده بود؛ مأمون سر به آسمان بلند کرد و این جمله را گفت: «يَا مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ، اِرْحَمْ مَنْ قَدْ زَالَ مُلْكُهُ؛ ای خدایی که حکومتت زوال ناپذیر است! رحم کن بر کسی که حکومتش پایان یافته است». او را به بسترش بازگرداندند؛ «مُعْتَصِم» به کسی دستور داد که در کنار بسترش بنشیند و شهادتین را بر زبانش جاری کند. هنگامی که صدای آن مرد بلند شد، «ابن ماسویه» طبیب مخصوص مأمون گفت: «فریاد نزن! به خدا سوگند! او در این حال، میان پروردگارش و مانی (مردی که در ایران باستان به دروغ ادّعای نبوت کرده بود) فرق نمی گذارد». مأمون گویا متوجّه شد، چشمش را گشود در حالی که همچون دو کاسه خون شده بود؛ خواست با دستش ضربه ای به ابن ماسویه بزند و سخن عتاب آمیزی بگوید؛ اما نه دست قادر به حرکت بود و نه زبان یارای نطق داشت! چشم به سوی آسمان دوخت، در حالی که اشک سراسر چشمش را گرفته بود، تنها زبانش به این جمله گشوده شد: «يَا مَنْ لَا يَمُوتُ اِرْحَمْ مَنْ يَمُوتُ؛ ای خدایی که مر و فنا برای تو نیست! رحم کن به کسی که در حال مر است» این را گفت و برای همیشه خاموش شد.^۱

آری، آن زمان که قدرت داشت، هرگز باور نمی کرد که چنین روزی را در پیش دارد:

دیدي آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود!^۲

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۶ (با تلخیص).

۲. دیوان حافظ، غزل ۲۰۷، ص ۲۱۰.

بخش چهاردهم

ثُمَّ أَدْرَجَ فِي أَكْفَانِهِ مَبْلِسًا، وَجَذَبَ مُنْقَادًا سَاسًا، ثُمَّ أَلْقَى عَلَى
 الْأَعْوَادِ رَجِيعَ وَصَبٍ، وَنَضَوُ سَقَمٍ، نَحْمِلُهُ حَفْدَةَ الْوَلَدَانِ، وَحَشْدَةَ
 الْأَخْوَانِ، إِلَى دَارِ غُرْبَتِهِ، وَمُنْقَطَعَ زُورَتِهِ، وَمُفْرَدٍ وَخَشْتِهِ، حَتَّى إِذَا
 »I ñ z -°lō o , ñ \ û 1½ ñ \ û T-°ñ [ñ \ û 1½ ñ \ û T-°ñ] n , ñ \ û 1½ ñ \ û T-°ñ
 /¼BT& I oX ñA v°A

ترجمه

سپس او را در کفن هایش می پیچند، در حالی که از همه چیز مأیوس شده
 و همه رابه دست فراموشی سپرده است. و او را به آسانی در حالی که کاملاً تسلیم
 است، برمی گیرند و پیکر خسته و رنجیده اش را که بر اثر بیماری ها کاملاً لاغر شده،
 بر چوب های تابوت می افکنند؛ در حالی که فرزندان و نوه ها و جمع دوستان،
 تابوت او را بر دوش می کشند و به سوی خانه غربت - که دیدار او در آن جا از
 همگان قطع می شود و در تنهایی و حشتناکی فرو می رود - حمل می کنند. این
 وضع همچنان ادامه می یابد تا تشییع کنندگان (با سپردن جنازه او به آرامگاه
 ابدی اش) بازگردند و گریه کنندگان بی تاب، خاموش شوند (و تنهایش بگذارند).
 (سپس مأموران الهی، او را) در حفره گورش می نشانند (و از او سؤال می کنند)
 در حالی که از ترس و تحیر در برابر سؤال و لغزش در آزمون، آهسته سخن می گوید.

شرح و تفسیر

حوادث بعد از مرگ

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به سرنوشت بسیار عبرت انگیز انسان بعد از

مر اشاره می‌کند و بحثی که در بخش قبل دربارهٔ حال احتضار آمده است، با آن ادامه می‌یابد. امام (ع) در جمله‌های کوتاه و تکان‌دهندهٔ خود، حال انسانی را ترسیم می‌کند که بر اثر شدت بیماری، استخوان‌ها و عضلاتش فرسوده و تکیده شده و تنها مجسمه‌ای بی‌روح، از او باقی مانده که برای کفن و دفن و سپردن به گورستان، توسط دوستان و بستگان، آماده می‌شود. منظره‌ای که در مقایسه با حال حیات و زمان قدرت، بسیار تکان‌دهنده است.

می‌فرماید: «سپس او را در کفن‌هایش می‌پیچند، در حالی که از همه چیز مأیوس شده و همه را به دست فراموشی سپرده است و او را به آسانی در حالی که کاملاً تسلیم است، برمی‌گیرند و پیکر خسته و رنج‌دیده‌اش را، که بر اثر بیماری‌ها کاملاً لاغر شده است، بر چوبه‌های تابوت می‌افکنند، در حالی که فرزندان و نوه‌ها و جمع دوستان، تابوت او را بر دوش می‌کشند و به‌سوی خانهٔ غربت - که دیدار او در آن‌جا از همگان قطع می‌شود و در تنهایی و حشتناکی فرو می‌رود - حمل می‌کنند!»؛ (ثُمَّ أُدْرِجَ فِي أَكْفَانِهِ مُبْلِسًا^۱، وَجُذِبَ مُنْقَادًا سَلِسًا^۲، ثُمَّ أُلْقِيَ عَلَى الْأَعْوَادِ رَجِيعٌ^۳ وَصَبٌ^۴ وَنَضُو^۵ سَقَمٌ، تَحْمِلُهُ حَفْدَةُ الْوِلْدَانِ، وَحَشْدَةٌ^۶ الْأَخْوَانِ، إِلَى دَارِ غُرْبَتِهِ، وَ مُنْقَطِعِ زَوْرَتِهِ^۷، وَ مُفْرَدٍ وَحْشَتِهِ).

۱. «مُبْلِس» از ریشهٔ «إِبْلَاس» در اصل به‌معنای غم و اندوهی است که از شدت یأس و ناامیدی دست می‌دهد و به همین دلیل، گاهی آن را، به‌معنای یأس تفسیر می‌کنند و «مُبْلِس» در خطبه بالا به‌معنای مأیوس است، و منظور، مأیوس شدن بازماندگان از بازگشت مردگان است.

۲. «سَلِس» از ریشهٔ «سَلَس» بر وزن «فَس» به‌معنای سهولت و آسانی است.

۳. «رَجِيع» به‌معنای حیوانی است که پیوسته از سفری به سفری می‌رود و خسته و ناتوان شده؛ سپس درمورد انسان‌های خسته به کار رفته است.

۴. «وَصَب» به‌معنای درد دائمی و بیماری و سستی بدن است.

۵. «نَضُو» در اصل به‌معنای شتر، یا حیوان لاغر است، سپس به انسان لاغر نیز اطلاق شده است.

۶. «حَشْدَه» جمع «حَاشِد» به‌معنای جمعیتی است که اجتماع بر انجام کاری می‌کنند.

۷. «زَوْرَه» مصدر است، مانند «زیارت» و به‌معنای دیدار است.

آری! نخست، آخرین لباس را بر اندام او می پوشانند؛ لباسی که از تشریفات و زرق و برق لباس های دنیا - که روزها و گاه هفته ها برای تهیه آن زحمت می کشیدند و با بهای سنگینی تهیه می شد - کاملاً دور است. لباسی که نه نیاز به خیاط چیره دست دارد و نه ابعاد مختلف آن اندازه گیری می شود و نه کسی به دوام و جنس آن توجه دارد و عجیب تر این که شاه و گدا در آن یکسان اند و سهم همگان در آن مساوی است!

آری، لباسی است که یک بار مشاهده آن، می تواند همه اسرار زندگی ناپایدار این جهان را برای افراد تیزبین، فاش کند.

حرکت دادن او به وسیله تابوت به سوی آرامگاه همیشگی اش صحنه تکان دهنده دیگری است. نه از خود اراده ای دارد، نه پیشنهاد و اعتراضی! به هر کجا که ببرندش تسلیم است و در هر جا دفنش کنند، کاملاً مطیع است! پیکری که گاهی ماه ها یا سال ها در زیر ضربات بیماری های گوناگون فرسوده شده است؛ حتی در روزهای بازپسین حیاتش توان و قدرت و حرکتی نداشت؛ تا چه رسد به بعد از مرگش.

این همان انسانی است که روزی بر تخت قدرت تکیه کرده بود و با اشاره ای هزاران نفر را به حرکت درمی آورد؛ با گوشه چشمش کسی را می بخشد و با کمترین خشمش، سر از تن بی گناهی جدا می کرد، اما اکنون به این حال و روز افتاده است!

طبق معمول، فرزندان و نواده ها و دوستان و بستگان و برادران، تابوت او را بر دوش می گیرند، اما به کجا می برند؟ به جایی که همیشه از آن وحشت داشت و حتی نام آن را بر زبان جاری نمی کرد و اگر از کنارش می گذشت، صورت برمی گرداند؛ جایی که رابطه او را از مردم این جهان به طور کامل قطع می کند و خانه ای وحشتناک و فراموش شده است.

در ادامه این سخن می‌فرماید: «این وضع همچنان ادامه می‌یابد تا تشییع‌کنندگان (با سپردن جنازه او به آرامگاه ابدی‌اش) بازگردند و گریه‌کنندگان بی‌تاب، خاموش شوند (و تنه‌ایش بگذارند)، (سپس مأموران الهی، او را) در حفره گورش می‌نشانند (واز او سؤال می‌کنند) در حالی که از ترس و تحیر در برابر سؤال و لغزش در آزمون، آهسته سخن می‌گوید!»؛ (حَتَّى إِذَا أَنْصَرَفَ الْمُشِيعُ، وَ رَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ، أُقْعِدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيًّا لِبَهْتِهِ السُّؤَالِ، وَ عَثْرَةِ الْإِمْتِحَانِ).

آری، همراهی بازماندگان و سوگواران بسیار کوتاه است! به مجرد این‌که او را به قبرش بسپارند، همگی با او وداع گفته و باز می‌گردند و تنه‌ای تنه‌ایش می‌گذارند. اشک‌های چشمشان را پاک می‌کنند و ناله‌هایشان خاموش می‌شود و بی‌تابی، جای خود را به آرامش می‌دهد و به تدریج او را به فراموشی می‌سپارند؛ در حالی که او سخت‌ترین لحظات را طی می‌کند، باید خود را آماده پاسخ پرسش‌های فرشتگان الهی کند؛ پرسش‌هایی که گرچه پاسخ‌ش روشن است، اما اظهار آن پاسخ، نیاز به آمادگی روحی و اعتقادی و عملی دارد و از قدرت بسیاری از مردم بیرون است و همین جاست که لغزش امتحان، آشکار می‌شود.

در حقیقت، جمله «أُقْعِدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيًّا» اشاره روشنی به سؤال و جواب قبر دارد که در بحث نکات، به‌طور مشروح خواهد آمد و تعبیر به «نَجِيًّا» که از ریشه «نَجَوَى» به معنای سخنان آهسته، گرفته شده، یا اشاره به مناجات با پروردگار است که در آن لحظه حساس، دست به دامان لطف او می‌زند و یا سخن گفتن آهسته است، از ترس عدم توانایی در پاسخ به سؤالات و مردود شدن در این امتحان بزرگ.

۱. «بَهْتُهُ» از ریشه «بَهْت» به معنای حیرت آمیخته با وحشت است.

نکته‌ها

۱. لحظات عبرت‌انگیز وداع زندگان با مردگان!

هنگامی که انسان چشم از این جهان می‌پوشد، وضع او به کلی دگرگون می‌شود. تا آن لحظه که زنده بود، همگام و همرنگ با محیط و سایر زندگان بود؛ اما اکنون حسابش به کلی جدا شده، باید هرچه زودتر این موجود ناهمرنگ، از میان جمع خارج شود و به آن جاکه رابطه‌اش با جامعه انسانی به کلی قطع می‌گردد، سپرده شود. لحظاتی است بسیار عبرت‌انگیز! نه از خود اراده‌ای دارد، نه چیزی با خود می‌برد، نه کسی می‌تواند برای او کاری انجام دهد، نه ناله‌ها و فریادها و گریه‌ها سودی برای او دارد و نه نزدیک‌ترین دوستان، کاری از دستشان ساخته است. جنازه او را به سرعت برمی‌دارند و دور می‌کنند و در گوری سرد و خاموش، زیر خروارها خاک، پنهان می‌سازند. تنها چیزی که در ظاهر همراه او می‌فرستند، همان چند قطعه پارچه بسیار کم‌ارزش و ندرخته است که آخرین لباس او را تشکیل می‌دهد. نه از تخت و تاج شاهی خبری است، و نه از زر و زیورها، و نه از کاخ‌ها و قصرها!

این جاست که امیرمؤمنان علی علیه السلام همانند بسیاری از پیشوایان بزرگ اسلام، توصیه می‌کند که برای مهار نفس طغیانگر، به یاد این لحظات بیفتید و بسیار از آن یاد کنید! چگونه از چیزی غافل می‌شوید که او از شما غافل نمی‌شود؟ و می‌فرماید: بهترین واعظ برای شما همین جسم بی‌جانِ مردگانی است که هر روز بر دوش زندگان به سوی آرامگاه جاویدان می‌روند؛ از سرای «مألوف» که پیوسته به آن علاقه داشته‌اند، جدا می‌شوند و در جایی که همیشه از آن وحشت داشته‌اند، سکونت اختیار می‌کنند و از همه ناراحت‌کننده‌تر این‌که، پرونده اعمال آن‌ها به کلی بسته می‌شود: نه چیزی می‌توانند بر حسنااتشان بیفزایند و نه چیزی از سیئاتشان کم کنند.^۱

۱. اقتباس از خطبه ۱۸۸، که شرح آن به خواست خدا در آینده خواهد آمد.

به راستی، هم لحظه تولد و ورود به دنیا عبرت انگیز است و هم لحظه خروج از دنیا! هر دو بی اختیار انجام می شود و در هر دو حال، دست انسان از همه چیز خالی است و اگر انسان هر روز کمی به این دو بیندیشد به یقین در فاصله آن دو، گرفتار غرور و طغیان و نسیان و فراموشی نخواهد شد.

در یکی از اشعار منسوب به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نکته بسیار لطیفی دیده می شود، می فرماید:

وَفِي قَبْضِ كَفِّ الطُّفْلِ عِنْدَ وَلَادَةٍ دَلِيلٌ عَلَى الْحَرْصِ الْمُرَكَّبِ فِي الْحَيِّ
وَفِي بَسْطِهَا عِنْدَ الْمَمَاتِ مَوَاعِظٌ أَلَا فَأَنْظُرُونِي قَدْ خَرَجْتُ بِلَا شَيْءٍ^۱

شاعر توانمند معاصر، شهریار در ترجمه اشعار فوق چنین سروده است:

با مشت بسته چشم گشودی در این جهان

یعنی به غیر حرص و غضب نیست حالی ام!

با مشت باز هم روی آخر به زیر خاک

یعنی ببین که می روم و دست خالی ام!^۲

۲. سؤال قبر چیست؟!

در این بخش از خطبه مورد بحث، اشاره روشنی به مسئله سؤال قبر آمده است که هم در روایات اسلامی بازتاب گسترده ای دارد و هم در کلمات علمای عقاید. محقق خویی در منهاج البراعه (شرح نهج البلاغه) می گوید: مسلمانان اتفاق نظر دارند که سؤال قبر، حق است؛ بلکه می توان آن را از ضروریات دین شمرد؛ تنها گروه اندکی از ملحدان به مخالفت با آن برخاسته اند... در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «لَيْسَ مِنْ شَيْعَتِنَا مَنْ أَنْكَرَ ثَلَاثَةً: الْمِعْرَاجَ وَ سُؤَالَ الْقَبْرِ

۱. دیوان منسوب به امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص ۴۸۸.

۲. دیوان کامل شهریار، ج ۱، ص ۶۲۹، دوبیتی ها.

وَالشَّفَاعَةُ؛ کسی که سه چیز را انکار کند از پیروان ما نیست: معراج، سؤال قبر و شفاعت».^۱

روایات فراوان دیگری نیز در منابع اسلامی در این زمینه وارد شده و در آن‌ها آمده است: هنگامی که انسان را در قبر می‌گذارند، دو فرشته به سراغ او می‌آیند و از اصول عقاید او، توحید و نبوت و ولایت امامان علیهم‌السلام پرسش می‌کنند و حتی مطابق بعضی از این روایات، از چگونگی صرف عمر و طریق کسب اموال و صرف آن‌ها نیز پرسش می‌کنند؛ چنانچه از مؤمنان راستین باشد، به‌خوبی از عهده پاسخ برمی‌آید و مشمول رحمت و عنایات الهی می‌شود و اگر از گنهکاران منحرف باشد در پاسخ این سؤالات درمی‌ماند و گرفتار عذاب دردناک برزخی می‌شود.

این نکته قابل توجه است که از قرائن موجود در روایات استفاده می‌شود سؤال و جواب قبر، یک سؤال و جواب ساده معمولی نیست، که انسان مطابق میل خود پاسخ گوید و خود را نجات دهد، بلکه سؤالی است که پاسخ آن از درون جان انسان و متن عقاید و اعمال او برمی‌خیزد. گویی جوابی است از عمق تکوین و باطن انسان و در حقیقت این نخستین دادگاه عدل الهی است که در آغاز ورود او به عالم برزخ، بر پا می‌شود.

به تعبیر دیگر: حادثه سنگین مرگ، به قدری عظیم است که انسان را به کلی از خود بی‌خود می‌کند و روح او گویی محتوایش را از دست می‌دهد، مگر این‌که در چیزی، آن‌چنان ثابت قدم باشد که آن‌چیز در برابر چنین حادثه‌ای نیز به فراموشی سپرده نشود.

مرحوم علامه مجلسی رحمته‌الله می‌گوید: مشهور در میان متکلمان امامیه این است

۱. منهاج البراعه (خوئی)، ج ۶، ص ۴۰ و ۴۱.

که سؤال قبر جنبه عمومی ندارد، بلکه مربوط به کسانی است که در درجات بالای ایمان، یا کفر قرار داشته باشند؛ ولی مستضعفین و کودکان و دیوانگان سؤال قبر ندارند.

مرحوم علامه خوئی بعد از نقل این کلام می گوید: «اخبار متعددی در کتاب کافی و غیر آن وارد شده که گواهی بر این معنا می دهد».^۱

در این جا یک پرسش باقی می ماند: آیا سؤال قبر از این بدن جسمانی خواهد بود و پاسخ نیز از سوی همین بدن داده می شود؟ یا این که پرسش و پاسخ از روح انسان در عالم برزخ است، که در کنار بدن قرار می گیرد؟ و به تعبیر دیگر: سؤال از روح، در قالب مثالی است، یا از همین جسم مادی عنصری؟

در این جا نظرهای گوناگونی بیان شده است؛ بعضی معتقدند که روح به طور موقت، به جسم بازمی گردد (البته نه به طور کامل بلکه به مقداری که قادر به پاسخ سؤال باشد) و از سوی فرشتگان خدا، مورد سؤال قرار می گیرد و پاسخ می گوید.

ولی مرحوم علامه مجلسی در تحقیقی که درباره احادیث این باب دارد، در یکی از سخنانش چنین می گوید: «الْمُرَادُ بِالْقَبْرِ فِي أَكْثَرِ الْأَخْبَارِ مَا يَكُونُ الرُّوحُ فِيهِ فِي عَالَمِ الْبَرْزَخِ؛ مراد از قبر در اکثر اخبار، چیزی است که روح در آن در عالم برزخ قرار دارد (یعنی قالب مثالی نه این جسم مادی عنصری)» سپس می افزاید: «این در صورتی است که ما روح را مجرد از ماده بدانیم، ولی اگر برای روح نوعی جسم لطیف قایل شویم، بدون نیاز به قالب مثالی، مسئله سؤال و جواب قبر، حل می شود».^۲

از این جا پاسخ شبهه ای روشن می گردد که بعضی از ناآگاهان مطرح می کنند که «ما اگر دهان مردگان را علامت گذاری کنیم و بعد از گذشتن یکی دو روز، قبر

۱. منهاج البراعه (خوئی)، ج ۶، ص ۴۲.

۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۷۱.

را بشکافیم، هیچ اثری که نشان دهد آن‌ها سخن گفته‌اند، مشاهده نمی‌شود؛ زیرا سؤال و جواب، از این بدن و با این دهان مادی نیست، تا دنبال چنین اثری باشیم. از جمله اموری که بر صحت کلام علامه مجلسی گواهی می‌دهد این آیه شریفه است: «رَبَّنَا أَمَتَنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ»؛ «پروردگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی»^۱. این سخن را گنهکاران در قیامت در پیشگاه خدا می‌گویند و نشان می‌دهد که احیا دو مرتبه بیشتر صورت نگرفته است: یکی در دنیا و دیگری در قیامت. اگر این بدن جسمانی در قبر پاسخ‌گو باشد، باید حیات موقتی نیز در قبر پیدا کند و در نتیجه، انسان صاحب سه حیات و سه مر خواهد شد: (حیات در دنیا و حیات در قبر و حیات در قیامت، و مر قبل از حیات در دنیا، و مر در پایان عمر، و مر بعد از حیات در قبر).

به این ترتیب، نباید تردید کرد که سؤال و جواب از روح انسان، در قالب برزخی صورت می‌گیرد و اگر در خطبه شریفه مورد بحث، آمده است: «أُقْعَدَ فِي حُفْرَتِهِ؛ او را در قبر می‌نشانند». اشاره به همین معناست و گرنه بسیاری از قبرها به خصوص قبرهای بدون لحد، گنجایش نشستن انسان را ندارد.

بخش پانزدهم

وَأَعْظَمَ مَا هُنَالِكَ بَلِيَّةٌ نُّزُولُ الْحَمِيمِ، وَتَضْلِيلَةُ الْجَحِيمِ، وَفُورَاتُ السَّعِيرِ، وَسَوَرَاتُ الزَّفِيرِ، لَافِتْرَةُ مُرِيحَةٍ، وَلَا دَعَا مُزِيحَةٍ، وَلَا قُوَّةَ حَاجِرَةٍ، وَلَا مَوْنَهُ نَاجِرَةٍ، وَلَا سِنَةَ مُسَلِّيَةٍ، بَيْنَ أَطْوَارِ الْمَوْنَاتِ، وَعَذَابِ السَّاعَاتِ! إِنَّا بِاللَّهِ عَائِدُونَ!

ترجمه

و بزر ترین بلا در آنجا، آب سوزان دوزخ و ورود در جهنم و شعله‌های برافروخته و نعره‌های آتش آن است. نه فترتی آرام‌بخش در عذاب اوست و نه آرامشی که از درد جانکاه او بکاهد. نه قدرتی که مانع کیفر او شود، نه مرگی که او را از این همه مصائب برهاند، و نه خوابی که به او تسکین دهد؛ بلکه در میان انواع کیفرهای مرگبار و عذاب‌های مداوم گرفتار است! و ما به خدا پناه می‌بریم (از چنین سرنوشتی)!

شرح و تفسیر

قبر، باغی از بهشت یا حفره‌ای از دوزخ است!

امام علی (ع) در این بخش از سخنانش به حوادث عالم برزخ و گرفتاری‌هایی که گنهکاران با آن دست به گریبان‌اند، اشاره می‌کند. چراکه مسئله ثواب و عقاب، تنها مربوط به عالم قیامت نیست، بلکه در جهان برزخ نیز که واسطه‌ای است بین عالم دنیا و عالم قیامت، بخشی از آن دامنگیر گروه زیادی می‌شود و حدیث معروف: «الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ، أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ»؛ قبر، باغی از

باغ‌های بهشت یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ است»^۱ اشاره روشنی به این معناست.

به تعبیر دیگر: آنچه در عالم قیامت است به شکل محدودی در برزخ نیز وجود دارد.

می‌فرماید: «بزرترین بلا در آنجا، آب سوزان دوزخ و ورود در جهنم و شعله‌های برافروخته و نعره‌های آتش آن است»؛ (وَ أَعْظَمُ مَا هُنَاكَ بَلِيَّةٌ نَزُولُ الْحَمِيمِ^۲، وَ تَصْلِيَةُ^۳ الْجَحِيمِ، وَ فَوْرَاتُ^۴ السَّعِيرِ، وَ سَوْرَاتُ^۵ الزَّفِيرِ^۶).

این همان جهنم برزخی است که گوشه‌هایی از جهنم سوزان قیامت را منعکس می‌کند و اصحاب گناهان بزرگ، در کام آن فرو می‌روند. همان‌گونه که قرآن مجید درباره آل فرعون می‌گوید: ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾؛ (عذاب آن‌ها) آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند و روزی که قیامت برپا می‌شود (می‌فرماید): فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب‌ها وارد کنید»^۷.

از این تعبیرات هولناک، به‌خوبی استفاده می‌شود که عذاب برزخی نیز شدید

۱. این حدیث را ترمذی در سنن خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است (ج ۴، ص ۵۵، ضمن ح ۲۵۷۸) و علامه مجلسی نیز آن را در بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱۴ و ۲۱۸ نقل کرده است.

۲. «حَمِيم» از ریشه «حَم» بر وزن «غَم» به معنای گرمی است و به معنای آب بسیار داغ و سوزان نیز آمده و در عبارت بالا، اشاره به همین معناست. قرآن مجید می‌گوید: ﴿فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ﴾؛ (و روی آن از آب سوزان می‌نوشید). (واقعه، آیه ۵۴)

۳. «تَصْلِيه» از ریشه «صَلَّى» بر وزن «سَعَى» است و «صَلَّى» هم به معنای سوزاندن و هم به معنای داخل آتش شدن آمده است؛ ولی «تَصْلِيه» معنای متعدی دارد، یعنی تنها به معنای سوزاندن می‌آید.

۴. «فَوْرَات» جمع «فَوْرَه» به معنای جوشش است.

۵. «سَوْرَات» جمع «سَوْرَه» به معنای خشم و غضب است.

۶. «زَفِير» صدای آتش، هنگام زبانه کشیدن است.

۷. غافر، آیه ۴۶.

و وحشتناک است. آتشش فریاد می‌زند و شعله‌هایش زبانه می‌کشد و آب سوزانش سخت جانکاه است.

به‌راستی اگر انسان در دنیا، بعد از آن همه فرازونشیب‌ها و درد و رنج‌ها و ناکامی‌ها و مصائب، پس از مرگ، وارد باغی از باغ‌های بهشت می‌شد، هیچ مشکلی وجود نداشت و تمام آن مصائب و درد و رنج‌ها، جبران شده بود؛ ولی بلای عظیم وقتی است که بعد از آن همه بدبختی‌ها، به دلیل اعمال زشت و شومی که از پیش فرستاده است، گرفتار بدبختی‌های عظیم‌تر شود.

درست است که کلام امام علیه السلام در این جا مطلق است، ولی بدیهی است که ناظر به دنیاپرستان و خودکامگان و ظالمان و آلودگان به گناه است و در فرازهای گذشته اشارات روشنی به این مطلب وجود داشت؛ مانند: (نَفَرٌ مُّسْتَكْبِرًا، وَ خَبَطَ سَادِرًا، مَا تَحَا فِي غَرْبِ هَوَاهُ، كَادِحًا سَعْيًا لِدُنْيَاهُ...).

سپس می‌افزاید: «نه فترتی آرام‌بخش در عذاب اوست، و نه آرامشی که از درد جانکاه او بکاهد؛ نه قدرتی که مانع کيفر او شود؛ نه مرگی که او را از این همه مصائب برهاند؛ و نه خوابی که به او تسکین دهد؛ بلکه در میان انواع کيفرهای مرگبار و عذاب‌های مداوم گرفتار است! و ما به خدا پناه می‌بریم! (از چنین سرنوشتی!)»؛ (لَا فِتْرَةَ مُرِيحَةٍ، وَلَا دَعَا مُرِيحَةٍ^۱، وَلَا قُوَّةَ حَاجِزَةٍ، وَلَا مَوْتَةَ نَاجِزَةٍ^۲، وَلَا سِنَّةَ مُسْلِيَةٍ^۳، بَيْنَ أَطْوَارِ الْمَوْتَاتِ، وَعَذَابِ السَّاعَاتِ! إِنَّا بِاللَّهِ عَائِدُونَ!). این جمله‌های کوتاه و پرمعنا و تکان‌دهنده، که از آیات قرآن مجید برگرفته شده، به‌خوبی نشان می‌دهد که از یک‌سو عذاب الهی برای این‌گونه اشخاص، در عالم

۱. «دَعَا» از ریشه «وَدَّعَ» بر وزن «منع» به‌معنای آرامش و استراحت است.

۲. «مُرِيحَةٍ» از ریشه «إِزَاحَ» به‌معنای زایل کردن و دور ساختن است.

۳. «نَاجِزَةٍ» از ریشه «نَجَزَ» به‌معنای پایان گرفتن است.

۴. «سِنَّةَ» به‌معنای آغاز خواب است.

۵. «مُسْلِيَةٍ» از ریشه «تَسْلِيَتِ» به‌معنای برطرف ساختن و به‌فراموشی سپردن است.

برزخ بسیار دردناک است و ازسویی دیگر، هیچ راه فراری از آن وجود ندارد؛ چراکه با مر ، پرونده اعمال بسته می شود و تغییر و دگرگونی در آن ممکن نیست، مگر این که لطف خداوند شامل حال کسی شود و آن لطف هم بی حساب نخواهد بود. آنچه در این بخش از خطبه آمده، درواقع هماهنگ است با آیات قرآن مجید، که درباره مجازات های دوزخ سخن می گوید. درمورد شعله های سوزان آتش دوزخ در آیه ۶ و ۷ سوره ملک می خوانیم: «وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ * إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورُ»؛ «برای کسانی که به پروردگارشان کافر شدند، عذاب جهنم است و چه بدفرجامی است؛ هنگامی که در آن افکنده شوند صدای وحشتناکی از آن می شنوند در حالی که پیوسته فوران می کند».

درباره فریادهای آتش دوزخ در آیه ۱۲ سوره فرقان می خوانیم: «إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيْظًا وَ زَفِيرًا»؛ «هنگامی که (این آتش) آنان را از مکانی دور ببیند، صدای خشم آلودش را که با نفس زدن شدید همراه است، می شنوند». درمورد عدم آرامش برای دوزخیان در آیه ۷۵ سوره زخرف می فرماید: «لَا يَفْتَرُّ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ»؛ «هرگز عذاب آنان کاسته نمی شود و در آن جا (از همه چیز) مأیوس اند».

درمورد عدم وجود یار و یاور در برابر آن بلاهای عظیم، در آیه ۱۰ سوره طارق می فرماید: «فَمَالَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ»؛ «و برای او هیچ نیرو و یآوری نیست». و درمورد عدم امکان دستیابی به مر آرام بخش در آیه ۷۷ سوره زخرف می فرماید: «وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا جِئْتُونَ»؛ «آنها فریاد می کشند: ای مالک دوزخ (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم) می گوید: شما (در این جا) ماندگار هستید».

و آیات دیگر... ، این ها به خوبی نشان می دهد که سخنان امام (علیه السلام) در سایه وحی آسمانی حرکت می کند.

بخش شانزدهم

عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ الَّذِينَ عَمَرُوا فَنَعِمُوا، وَ عَالَمُوا فَفَهَمُوا، وَأَنْظَرُوا فَلَهَوْا،
وَسَلَّمُوا فَذَسُّوا! أُمَهَلُوا طَوِيلًا، وَ مُنَحُوا جَمِيلًا، وَ حَذَرُوا أَلِيمًا، وَوَعَدُوا
جَسِيمًا، [جمیلا]! أَحْذَرُوا الذُّنُوبَ الْمَوْرَظَةَ، وَالْعُيُوبَ الْمُسَخَّطَةَ.

ترجمه

ای بندگان خدا! کجا هستند کسانی که عمر طولانی به آن‌ها داده شد و در
ناز و نعمت به سر می‌بردند (اما قدر آن را ندانستند) و آن‌ها که تعلیم داده شدند
و فهمیدند (ولی هرگز به آن عمل نکردند) و کسانی که به آنان مهلت داده شد (تا
به اصلاح اعمال خویش بپردازند) ولی به بیهوده‌کاری پرداختند و آن‌ها که
سلامت نصیبشان شد، ولی این نعمت بزر را فراموش کردند (و هیچ‌گاه شکر
آن‌را به جا نیاوردند)؟ (آری) به آن‌ها برای مدّت طولانی مهلت داده شد
و نعمت‌های زیبا در اختیارشان قرار گرفت. آنان را از کیفر گناهانشان برحذر
داشتند (تا از آن پرهیزند) و پاداش‌های بزر (در برابر اطاعت فرمان خدا) به
آن‌ها وعده داده شد (ولی آن را نیز به فراموشی سپردند) بترسید از گناهایی که
انسان را به هلاکت می‌افکند! و از عیوبی که موجب خشم پروردگار است!

شرح و تفسیر

کجا رفتند قدرتمندان ناسپاس؟

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام لحن سخن را تغییر داده و تمامی بندگان خدا
را مخاطب ساخته و آن‌ها را به مطالعه حال پیشینیان و پایان زندگی آنان دعوت
می‌کند. می‌فرماید: «ای بندگان خدا! کجا هستند کسانی که عمر طولانی به آنان

داده شد و در ناز و نعمت به سر می بردند، (اما قدر آن را ندانستند) و آن ها که تعلیم داده شدند و فهمیدند (ولی هرگز به آن عمل نکردند) و کسانی که به آنان مهلت داده شد (تا به اصلاح اعمال خویش بپردازند) ولی به بیهوده کاری پرداختند و آن ها که سلامت نصیبتان شد، ولی این نعمت بزر را فراموش کردند (و هیچ گاه شکر آن را به جا نیاوردند)؟! «(عِبَادَ اللَّهِ، أَيْنَ الَّذِينَ عُمِّرُوا فَنِعِمُّوا، وَعُلِّمُوا فَفَهَّمُوا، وَأُنْظِرُوا فَلَهُوا، وَسَلَّمُوا فَنَسُوا!)».

به راستی، اگر تاریخ را ورق بزنیم، یا به زندگی گذشته خودمان در این عمر کوتا همان بیندیشیم و به خاطر بیاوریم: چه افراد قدرتمند و مشمول انواع نعمت های الهی، در جامعه ما و جوامع دیگر زندگی کردند؛ ولی نه از نعمت های الهی بهره گرفتند، نه به آگاهی های خویش عمل کردند و نه در روز سلامتی، به بیماری اندیشیدند و نه در حال قدرت به ناتوانی! سرانجام با دست خالی، از این جهان رخت بر بستند و به سوی سرنوشت تاریکشان حرکت کردند.

آری، اگر به این امور بیندیشیم به یقین بیدار خواهیم شد و آینده خویش را با چشم خود، در زندگی آنان تماشا خواهیم کرد. سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن می افزاید: «(آری) به آن ها برای مدت طولانی مهلت داده شد و نعمت های زیبا در اختیارشان قرار گرفت؛ آنان را از کیفر گناهان بر حذر داشتند (تا از آن پرهیزند) و پاداش های بزر (در برابر اطاعت فرمان خدا) به آن ها وعده داده شد (ولی آن را نیز به فراموشی سپردند)؟! «(أُفْهِلُوا طَوِيلًا، وَمُنِحُوا جَمِيلًا، وَحُذِّرُوا أَلِيمًا، وَوَعِدُوا جَسِيمًا!)».

آری! نه آن مهلت طولانی مایه بیداری آن ها شد و نه نعمت های گوناگون الهی وجدان خفته آن ها را برای شکر منعم، بیدار کرد؛ نه وعده عذاب الهی آن ها را از گناهان بازداشت و نه وعده پاداش های بزر، حرکتی به سوی اطاعت، در آنان ایجاد کرد!

در پایان این بخش می فرماید: «بترسید از گناهایی که انسان را به هلاکت

می‌افکند و از عیوبی که موجب خشم پروردگار است!؛ (أَحْذَرُوا الذُّنُوبَ الْمُورَّطَةَ، وَالْعُيُوبَ الْمُسْخِطَةَ).

قرآن مجید در این زمینه می‌گوید: ﴿كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَكَثَرُوا أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلْقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلْقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ وَخُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾؛ «(شما منافقان) همانند کسانی هستید که قبل از شما بوده‌اند، (وراه نفاق پیمودند، بلکه) آن‌ها از شما نیرومندتر و اموال و فرزندانشان بیشتر بود. آن‌ها از بهره خود (از مواهب الهی در راه گناه و هوس) استفاده کردند؛ شما نیز از بهره خود (در این راه) استفاده کردید، همان‌گونه که آن‌ها استفاده کردند؛ شما (در کفر و نفاق و استهزای مؤمنان) فرو رفتید، همان‌گونه که آن‌ها فرو رفتند؛ (و سرانجام) اعمالشان در دنیا و آخرت نابود شد؛ و آن‌ها همان زیان‌کاران‌اند».^۱

همیشه پیشوایان بزرگ دین و علمای اخلاق، غافلان بی‌خبر را متوجه این نکته کرده‌اند که اندکی درباره اقوامی که پیش از آن‌ها می‌زیستند، بیندیشند. درباره پادشاهان بزرگ، سرداران نیرومند، قهرمان‌های تاریخ و ظالمان و ستمگران روزگار؛ ببینند سرانجام، سرنوشت آن‌ها به کجا رسید؟ به کجا رفتند و چه چیز از این دنیا با خود بردند و چه از آن‌ها باقی مانده است؟ قبرستان‌هایی خاموش، استخوان‌هایی پوسیده، قصرهایی ویران شده، و اموال و ثروت‌هایی که به دست دیگران افتاده است. چنان فراموش شده‌اند که گویی هرگز در این دنیا نبوده‌اند؛ به گفته شاعر:

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تختِ جم بر باد

قدح، به شرط ادب گیر، زان که ترکیبش

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد!^۲

۱. توبه، آیه ۶۹.

۲. دیوان حافظ، غزل ۱۰۱، ص ۱۴۰.

بخش هفدهم

أُولِي الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ، وَالْعَافِيَةِ وَالْمَنَاعِ، هَلْ مِنْ مَنَاصِي أَوْ
خَلَاصٍ أَوْ مَعَاذٍ أَوْ مَلَاذٍ، أَوْ فِرَارٍ أَوْ مَحَارٍ! أَمْ لَا؟ «فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ!» أَمْ
أَنَّى تُضْرَفُونَ! أَمْ بِمَاذَا تُغْتَرَّبُونَ! وَإِنَّمَا حِظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ، ذَاتِ
الطُّولِ وَالْعَرْضِ، قَيْدُ قَدِّهِ، مُتَعَفِّراً عَلَى خَدِّهِ!

ترجمه

ای صاحبان چشم و گوش بینا و شنوا، و ای دارندگان عافیت و امکانات
و متاع دنیا! آیا هیچ راه گریز یا خلاص و پناهگاه و قلعه محکم و یا فرار
و بازگشتی وجود دارد، یا نه؟ حال «چگونه (از راه حق) منحرف می شوید؟!» یا
به کجا می روید؟! یا به چه چیز مغرور می شوید؟! این در حالی است که بهره هر
یک از شما از زمین، با این طول و عرضش، تنها به اندازه قامت اوست، در حالی
که گونه اش بر خاک ساییده می شود!

شرح و تفسیر

چشم و گوش خود را باز کنید!

امام علی (علیه السلام) آن معلم بزرگ آسمانی، در این بخش از خطبه، باز بندگان خدا را
مخاطب می سازد، ولی به صورتی دیگر و با بیانی دیگر؛ می فرماید: «ای صاحبان
چشم و گوش بینا و شنوا، و ای دارندگان عافیت و امکانات و متاع دنیا! آیا هیچ
راه گریز یا خلاص و پناهگاه و قلعه محکم و یا فرار و بازگشتی وجود دارد، یا

نه؟»؛ (أُولَی الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ، وَالْعَافِیَةِ وَالْمَتَاعِ، هَلْ مِنْ مَنَاصٍ^۱ أَوْ خَلَاصٍ. أَوْ مَعَاذٍ أَوْ مَلَاذٍ^۲ أَوْ فِرَارٍ أَوْ مَحَارٍ^۳ أَمْ لَا؟).

در این جا مخاطب کسانی هستند که چشم بینا و گوش شنوا دارند و از سلامت جسم و جان و نعمت دنیا برخوردارند. امام (علیه السلام) می فرماید: بالاخره عاقبت کار شما چیزی جز مر و وداع با دنیا نیست، نه راه گریزی وجود دارد و نه راه خلاص، نه پناهگاهی که به آن پناه ببرید و از مر در امان باشید و نه قلعه محکم؛ نه می توانید از مر فرار کنید و نه بار دیگر به این دنیا بازگردید. درواقع امام (علیه السلام) شش راه فرار از چنگال مر را بیان فرموده و تأکید کرده که تمام این راه ها به روی شما بسته خواهد شد. مسیری است که همه باید آن را بپیمایند و سرنوشتی است که هیچ استثنایی ندارد. و اگر مخاطب، تنها صاحبان چشم و گوش اند به این دلیل است که غافلان و بی خبران از این گونه مسائل چیزی نمی فهمند و به راستی اندکی اندیشه درباره مرگی که در سرنوشت همه ما از روز نخست رقم زده شده است، کافی است که ما را بیدار کرده و به راه راست هدایت کند.

لذا در ادامه سخن می فرماید: «حال» چگونه (از راه حق) منحرف می شوید؟! یا به کجا رو می آورید؟ یا به چه چیز مغرور می شوید؟! این در حالی است که بهره هریک از شما از زمین، با این طول و عرضش تنها به اندازه قامت اوست، در

۱. «مَنَاصٍ» از ریشه «نَوَصَّ» بر وزن «قوس» به معنای دور شدن و جداگشتن از چیزی است. بعضی گفته اند این واژه به معنای پناهگاه و فریادرس است و از آن جاکه وقتی انسان در جست و جوی چنین چیزی است، از محلی که در آن است، دور می شود و فرار می کند، به معنای دور شدن و فرار کردن آمده است.

۲. «مَلَاذٍ» از ریشه «لَوَذَّ» بر وزن «موز» به معنای پنهان شدن و به قلعه ای پناه بردن است و لذا «مَلَاذٍ» به پناهگاه و قلعه، اطلاق می شود و با «مَعَاذٍ» تفاوت مختصری دارد زیرا «مَعَاذٍ» از ریشه «عَوَّذَ» بر وزن «حوض» به معنای پناه گرفتن است و مفهوم «استتار» در آن نیست.

۳. «مَحَارٍ» اسم مکان از ریشه «حَوَّرَ» بر وزن «حوض» در اصل به معنای نقصان است؛ سپس به معنای بازگشت آمده است.

حالی که گونه‌اش بر خاک ساییده می‌شود؛ «فَأَنْتَى تُؤَفِّكُونَ!»^۱ «أَمْ أَيْنَ تُصْرَفُونَ!»^۲ «أَمْ بِمَاذَا تَغْتَرُّونَ!»^۳ وَإِنَّمَا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ، ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ، قَيْدٌ قَدَّهِ، مُتَعَفِّراً عَلَى خَدِّهِ!.

ممکن است کسانی صدها باغ و بستان و زمین کشاورزی و ده‌ها کاخ آباد داشته باشند، ولی به‌هنگام وداع با این دنیا، سهم آن‌ها همان است که درویش کوخ‌نشین دارد؛ یعنی قطعه زمینی به‌اندازه طول و عرض قامتش، به اضافه چند قطعه کفن که حداقلاً پوشش تنِ عریان اوست.

تعبیر «مُتَعَفِّراً عَلَى خَدِّهِ» (این در حالی است که گونه‌ها بر خاک ساییده می‌شود) ممکن است اشاره به این باشد که لطیف‌ترین قسمت بدن در آن‌جا بر خاک تیره قرار می‌گیرد و یا اشاره به این باشد که انسان حتی به‌اندازه عرض بدنش سهمیه‌ای از این زمین ندارد؛ چراکه او را در قبر روی طرف راست می‌خوابانند و معمولاً لحد، گنجایش خوابیدن او را به‌طوری که صورت به سمت آسمان باشد، ندارد:

هرکه را خوابگاه آخر ز دو مشتی خاک است

گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را!^۳

۱. «تُؤَفِّكُونَ» از ریشه «افك» بر وزن «فكر» به‌معنای انحراف و دگرگون شدن است و به همین دلیل واژه «افك» به تهمت و دروغ نیز اطلاق می‌شود.

۲. «قيد» (به کسر و فتح قاف) به‌معنای مقدار است و به همین علت، به طنابی که به دست و پای انسان یا حیوان می‌بندند و او را محدود به حدّ معینی می‌کنند، قید (به فتح قاف) گفته شده است. و «قدّ» به‌معنای قامت است.

۳. دیوان حافظ، غزل ۹، ص ۷۹.

بخش هيجدهم

الآن عباد الله والخنق مهمل، والروح مرسَل، في فينة الإرشاد،
وراحة الأجساد، وباحة الإحتشاد، ومهل البقية، وأنف ألمشيّة،
وإنظار التوبة، وأنفساح الحوبة، قبل الضنك والمضيقي، والروع
والزُهوق، وقبل قدوم الغائب المنتظر، وإخذه العزيز المقتدر.

ترجمه

ای بندگان خدا! هم اکنون که ريسمان مر بر گلوی شما نیفتاده و روح (برای
به دست آوردن کمالات) آزاد است و بدن ها راحت، می توانید با کمک یکدیگر
مشکلات را حل کنید و هنوز مهلتی دارید و فرصت برای تصمیم گرفتن باقی
است و راه توبه و بازگشت از گناه باز است (از این فرصت های گران بها استفاده
کنید!) پیش از آن که در سختی و تنگنا و ترس و نابودی قرار گیرید و پیش از
فرارسیدن مرگی که در انتظار است و قبل از آن که دست قدرت خداوند قوی
مقتدر، شما را بگیرد (آری پیش از همه این ها، فرصت را مغتنم بشمرید
وزاد و توشه بگیرید).

شرح و تفسیر

آخرین سخن!

امام علی (علیه السلام) در آخرین بخش از خطبه، بار دیگر همه بندگان خدا را مخاطب
ساخته و با جمله های کوتاه و زیبا و پرمعنا، درباره از دست ندادن فرصت ها پیش
از پایان گرفتن زندگی، هشدار می دهد و می فرماید: «ای بندگان خدا! هم اکنون که

ریسمان مر بر گلوی شما نیفتاده و روح (برای به دست آوردن کمالات) آزاد است، و بدن‌ها راحت، می‌توانید با کمک یکدیگر مشکلات را حل کنید، و هنوز مهلتی دارید، و فرصت برای تصمیم گرفتن باقی است و راه توبه و بازگشت از گناه باز است (از این فرصت‌های گران‌بها استفاده کنید) پیش از آن‌که در سختی و تنگنا و ترس و نابودی قرار گیرید و پیش از فرارسیدن مرگی که در انتظار است و قبل از آن‌که دست قدرتِ خداوند قویِ مقتدر، شما را بگیرد (آری، پیش از همه این‌ها فرصت را مغتنم بدانید و زاد و توشه بگیرید)؛ «(الآنَ عِبَادَ اللَّهِ وَالْخَنَاقُ^۱ مُهْمَلٌ، وَالرُّوحُ مُرْسَلٌ، فِي فَيْنَةٍ^۲ الْإِرْشَادِ، وَرَاحَةِ الْأَجْسَادِ، وَبَاحَةٍ^۳ الْإِحْتِشَادِ^۴، وَمَهْلِ الْبَقِيَّةِ، وَأَنْفِ الْمَشِيَّةِ، وَإِنْظَارِ التَّوْبَةِ، وَأَنْفِصَاحِ الْخَوْبَةِ^۵، قَبْلَ الضَّنْكِ^۶ وَالْمُضْيِقِ، وَالرُّوْعِ وَالزُّهُقِ^۷، وَقَبْلَ قُدُومِ الْغَائِبِ الْمُنْتَظَرِ، وَإِخْذَةِ الْعَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ).

آنچه امام (علیه السلام) در این جمله‌ها فرمود، ابعاد مختلف فرصت‌هایی است که انسان در دست دارد: باقی بودن عمر، آرامش روح، راحتی جسم، امکان کسب کمالات، امکان اجتماع و مشورت، بقای فرصت برای تصمیم‌گیری، توانایی بر توبه و بازگشت از گناه. هر یک از این‌ها بخشی از فرصت‌های عظیم و گران‌بهای آدمی را تشکیل می‌دهد که با وجود آن، همه کار می‌توان کرد و هر خیر و سعادت

۱. «خَنَاقٌ» از ریشه «خَنَقَ» بر وزن «سَنَك» به معنای خفه کردن آمده است و «خَنَاقٌ» به معنای طنابی است که با آن خفه می‌کنند و «ضِيقُ خَنَاقٍ» (تنگی طنابی که بر گلوست) کنایه از تنگنا و گرفتاری شدید است.

۲. «فَيْنَةٌ» بر وزن «ضَرِبَه» به معنای زمان و وقت است.

۳. «بَاحَةٌ» از ریشه «بَوَّحَ» بر وزن «قَوْلٌ» به معنای ظهور و اشتهار گرفته شده است و «بَاحَةٌ» به معنای صحن و سرای خانه و آب فراوان و نخل بسیار است و این تعبیر به دلیل ظهور و بروز آن‌هاست و در جمله بالا به همان معنای اول، یعنی «صحن و سرا» است.

۴. «إِحْتِشَادٌ» به معنای اجتماع برای انجام کار مشترک است.

۵. «خَوْبَةٌ» بر وزن «تَوْبَةٌ» در اصل به معنای احتیاج و نیازی است که انسان را به گناه می‌کشاند و به همین دلیل، در قرآن مجید و استعمالات دیگر به معنای گناه آمده است.

۶. «ضَنْكٌ» به معنای سختی و تنگی است و «مَعِيشَتُ ضَنْكٍ» به معنای زندگی توأم با سختی‌هاست.

۷. «زُّهُوقٌ» بر وزن «حَقُوقٌ» به معنای نابود شدن و از بین رفتن است.

قابل اکتساب است؛ در حالی که یک روز که شاید فردا باشد همه این‌ها از دست می‌رود و تمام سرمایه‌های سعادت انسان، نابود می‌گردد و چه غافل اند کسانی که به این واقعیت‌ها توجه ندارند و همچون گوسفندان، در این چراگاه زندگی به لذات زودگذر سرگرم‌اند و از گر اجل، که یکایک از این گله می‌برد، بی‌خبرند و آسوده می‌چرند.

مرحوم سید رضی، در پایان این خطبه در چند جمله کوتاه و بسیار پرمعنا چنین می‌گوید: «وَفِي الْخَبَرِ: أَنَّهُ لَمَّا خَطَبَ بِهَذِهِ الْخُطْبَةِ اقْتَشَعَتْ لَهَا الْجُلُودُ، وَبَكَتِ الْعُيُونُ، وَرَجَفَتِ الْقُلُوبُ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُسَمِّي هَذِهِ الْخُطْبَةَ: «الْغُرَاءَ»؛ در خبر آمده است هنگامی که امام علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود، بدن‌ها به لرزه درآمد و اشک‌ها سرازیر و دل‌ها ترسان شد و بعضی از مردم این خطبه را (به دلیل فصاحت و بلاغت عجیبش) خطبه «غراء» (درخشان) نامیده‌اند».

به‌راستی، همان‌گونه که مرحوم سیدرضی در این روایت آورده است، این خطبه از خطبه‌های عجیب و تکان دهنده است که می‌تواند غافل‌ترین افراد را تکان دهد و از خواب غفلت بیدار کند. فصاحتش بی‌نظیر و بلاغتش بی‌مانند است و اگر در نهج‌البلاغه جز این خطبه نبود، برای پی‌بردن به مقام و عظمت علی علیه السلام و گرفتن بهترین پند و اندرزها و عالی‌ترین درس اخلاق و خودسازی کافی بود.

امام علیه السلام در این خطبه با مهارت عجیبی به سراغ تمام اموری رفته که بیدارکننده و غفلت‌زداست و این هدف بزرگ را از ابعاد مختلف دنبال کرده است؛ خطبه‌ای که انسان هرگز از خواندن آن سیر نمی‌شود و با گذشت زمان، کهنه نخواهد شد. ابن ابی‌الحدید نیز در پایان این خطبه چنین می‌گوید: «بدان! ما هیچ شکی در این مسئله نداریم که علی علیه السلام ازجمله فصیح‌ترین کسانی بود که در تمام طول تاریخ به لغت عرب سخن گفته‌اند (البته بعد از کلام خدا و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم)»

و این به دلیل آن است که امتیاز سخنان و نویسنده در سخنرانی و نوشته‌هایش بر دو پایه استوار است: مفردات الفاظ، و ترکیب‌بندی جمله‌ها؛ اما مفردات: باید سهل، ساده، روان، مانوس و خالی از هر نوع پیچیدگی باشد و الفاظ امیرمؤمنان علی (علیه السلام) عموماً چنین است و اما ترکیب‌بندی جمله‌ها: باید محتوایش زیبا باشد و به سرعت فهمیده شود و از ویژگی‌هایی که به سبب آن، بعضی از سخنان بر بعضی دیگر ترجیح دارند، برخوردار باشد و این ویژگی‌ها همان‌هایی است که علمای «بدیع» از آن‌ها تحت عنوان: «مقابله»، «مطابقه»، «حسن تقسیم»، «بازگرداندن پایان سخن، به آغاز آن»، «ترصیع»، «تسهیم»، «توشیح»، «مماثلت»، «استعاره»، «استعمال مجاز لطیف»، «موازنه»، «تکافؤ»، «تسمیط» و «مشاکله» نام برده‌اند (این‌ها اصطلاحات مخصوصی است که علمای علم بدیع، برای زیبایی و فصاحت و بلاغت جمله‌ها، ذکر کرده‌اند).

بی‌شک، تمام این ویژگی‌ها در خطبه‌ها و نامه‌های علی (علیه السلام) موجود است و در سطح کلام آن حضرت، گسترده شده است. و این زیبایی کامل مفردات، و ترکیب‌بندی جمله‌ها را تنها در کلام علی (علیه السلام) می‌توان یافت و در کلام هیچ شخص دیگری، به این صورت کامل مشاهده نمی‌شود... به همین دلیل، آن حضرت در سخن خویش شگفتی‌ها و عجایی آفریده و باید امام و پیشوای مردم در این امر باشد؛ چراکه ابتکاراتی آورده که از هیچ‌کس قبل از او شنیده نشده است و جالب این‌که (در بسیاری از اوقات) این سخنان را به صورت ارتجالی (بدون هیچ‌گونه سابقه ذهنی و بالبداهه) بیان می‌فرمود، آن‌جا که طبع آن حضرت به هیجان می‌آمد و بدون هیچ‌گونه مطالعه قبلی، این سخنان عمیق را ایراد می‌فرمود؛ راستی عجیب است! راستی عجیب است!!^۱.

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۷۸.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي ذِكْرِ عَمْرُو بْنِ الْعَاصِ

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که درباره «عمرو بن عاص» بیان فرموده است^۱

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که از عنوان خطبه نمایان است امام عليه السلام می‌خواهد عمرو بن عاص را معرفی کند؛ همان کسی که از دستیاران معروف معاویه بود، بلکه می‌توان گفت: ادامه خلافت معاویه و پیروزی‌های ظاهری‌اش، در سایه شیطنت‌های او صورت

۱. سند خطبه:

این خطبه را پیش از سید رضی جمعی از مشاهیر علمای اسلام در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند: از جمله ابن‌قتیبہ (با کمی تفاوت) در کتاب عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۵۴ و ابوحیان توحیدی در کتاب الإمتاع و المؤانسة، ص ۳۹۰ و بیهقی در کتاب المحاسن و المساوئ، ص ۲۴ و ابن عبد ربّه در کتاب عقد الفرید، ج ۵، ص ۸۸ و بلاذری در أنساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۲۷، ح ۹۸. و بعد از سید رضی مرحوم شیخ طوسی در امالی، ص ۱۳۱، ح ۲۰۸ از مرزبانی که پیش از تنظیم نهج البلاغه می‌زیسته است و ابن عقده و زبیر بن بکّار و ابن اثیر در نهایه نقل کرده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۱۵ و ۱۱۶).

گرفت و نفر دوم، یا به تعبیری نفر اول در آن حکومتِ غاصبِ جبّار، محسوب می‌شد.

با این‌که عبارات خطبه که در دست ماست، بسیار فشرده و کوتاه است، ولی امام (علیه السلام) چنان ترسیم‌گویایی از این مرد خطرناک گمراه و گمراه‌کننده، ارائه فرموده که تقریباً همه روحیات و تاریخ زندگی این مرد را می‌توان در این آیینه دید و همچنین از راز و رمز همکاری تنگاتنگ او با معاویه آگاه شد.

این نکته قابل ذکر است که امام (علیه السلام) این سخن را به بهانه گفتاری که عمرو عاص درباره آن حضرت بیان کرده و امام (علیه السلام) را شوخ طبع معرفی کرده، ایراد فرموده است.



$o \frac{1}{2} L_{\pi} \gg E$, $M_{\tilde{A}} \rightarrow \frac{1}{2} E_{\tilde{A}} Bz^{\circ} A\tilde{N}$ $\tilde{A}_q ! \tilde{A} M B A M H L \tilde{A}$
 $\tilde{n} \tilde{U} l o \{ B E / H Y \tilde{O} \tilde{a} \gg$, $\zeta B M B k \tilde{U} ! t n B E u \rightarrow \tilde{B} A E : M \tilde{A} U$
 $\tilde{n} F v$, $\tilde{N} h L \rightarrow \tilde{n} F v$, $\rightarrow \tilde{h} \rightarrow k \tilde{A}$, $J m P s \rightarrow \tilde{n} \tilde{U}^{\circ} \gg A J m P s I$
 $Q_{\alpha}] A p \pi \rightarrow J o d^{\circ} A \tilde{A} \frac{1}{4} B A B i \tilde{n} \beta \rightarrow \tilde{I} \tilde{a} \tilde{U}$, $k \tilde{A}^{\circ} I \frac{1}{4} h$, $\rightarrow d^a \rightarrow$
 $o L f E \frac{1}{4} B f \rightarrow \frac{1}{4} B f A B \rightarrow$, $B m i D \frac{1}{2} \rightarrow v^{\circ} A m i H U^{\circ} B \frac{1}{2} Q \frac{1}{2} C$
 $K \tilde{A}^a \rightarrow A \frac{1}{2} \pi \gg \tilde{A} \rightarrow^{\circ} \pi \gg A B E / T w [\zeta \rightarrow \zeta o \tilde{U} I c \gg \rightarrow \frac{1}{2} E U P s \frac{1}{2}$
 $\rightarrow L B^{\circ} \gg A o i \rightarrow I \frac{1}{4} B \gg \tilde{O} d^{\circ} \tilde{h} \rightarrow \zeta \rightarrow \frac{1}{2} \tilde{A} \rightarrow^{\circ} \gg A , R \rightarrow^{\circ} l o f l$
 $/ h \hat{a} n j k^{\circ} A o U^{\circ} \tilde{A}^{\circ} g \hat{a} o$, $U U \frac{1}{2} E \tilde{a} o \{ T e \tilde{A} \frac{1}{2}$

ترجمه

از «ابن نابغه» (پسر آن زن بدنام - اشاره به عمرو عاص است -) در شگفتم! او
برای مردم شام چنین وانمود می‌کند که من بسیار اهل مزاح، و مردی شوخ طبعم،
که مردم را با شوخی و هزل، پیوسته سرگرم می‌کنم. او سخنی باطل و کلامی گناه،
گفته است - و بدترین سخنان، گفتار دروغ است - او پیوسته دروغ می‌گوید. وعده
می‌دهد و تخلف می‌کند. اگر چیزی از او درخواست شود، بخل می‌ورزد و اگر
خودش از دیگری تقاضایی داشته باشد، اصرار می‌کند. در پیمانش خیانت می‌نماید.
(حتی) پیوند خویشاوندی را قطع می‌کند. هنگام نبرد، لشکریان را امر و نهی
می‌کند (و سروصدای زیاد راه می‌اندازد که مردم شجاعش پندارند) ولی این تا
زمانی است که دست‌ها به قبضه شمشیر نرفته است و هنگامی که چنین شود، او
برای رهایی جان، بالاترین تدبیرش این است که جامه‌اش را کنار زند و عورت
خود را نمایان سازد تا شخص کریم به عورتش نگاه نکند (و از کشتن او چشم

بپوشد). آگاه باشید! به خدا سوگند، یاد مرا از سرگرم شدن به بازی و شوخی باز می‌دارد؛ ولی فراموشی آخرت او را از سخن حق بازداشته است. او حاضر نشد با معاویه بیعت کند، مگر این که عطیه و پاداشی از او بگیرد (و حکومت مصر را برای او تضمین کند) و در مقابل از دست دادن دینش، رشوه اندکی دریافت دارد.

شرح و تفسیر

این مرد دروغگو را بشناسید!

امام (علیه السلام) سخن خود را از دروغ و تهمتی که عمرو بن عاص دربارهٔ ساحت مقدّسش گفته بود، آغاز و به دنبال تکذیب آن، این عنصر کثیف تاریخ اسلام را به شکل گویایی معرفی می‌کند.

دروغ او این بود که امام (علیه السلام) بسیار شوخ طبع و مزاح و - نعوذ باللّه - اهل هزل و باطل است؛ تا - به زعم خود - به این بهانه، عدم شایستگی آن حضرت را برای امر خلافت ثابت کند.

می‌فرماید: «از «ابن نابغه» (پسر آن زن بدنام - اشاره به عمرو عاص است -) در شگفتم! او برای مردم شام چنین وانمود می‌کند که من بسیار اهل مزاح، و مردی شوخ طبعم، که مردم را با شوخی و هزل، پیوسته سرگرم می‌کنم»؛ (عَجَباً لِابْنِ النَّابِغَةِ! ^۱ يَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِيَّ دُعَابَةً ^۲، وَأَنِّي أَمْرٌ وَتِلْعَابَةٌ ^۳: أَعَافِسُ وَأُمَارِسُ! ^۴).

۱. «نابغه» از ریشهٔ «نَبِغَ» به معنای ظهور و شهرت است و عرب، زنان مشهور به فساد را «نابغه» می‌گفته همان‌طور که ما، در فارسی «زن معروفه» می‌گوییم؛ ولی از سوی دیگر به افرادی که به دلیل استعداد فوق العاده، مشهور و معروف می‌شوند، نابغه اطلاق می‌شود.

۲. «دُعابه» به معنای مزاح کردن (یا بسیار مزاح کردن) است.

۳. «تِلْعابه» از ریشهٔ «لَعَبَ» به معنای شخصی است که مردم را با سخنان، یا حرکات خود، بسیار سرگرم می‌سازد.

۴. «أَعَافِسُ» از ریشهٔ «مُعَافَسَه» به معنای زیاد شوخی کردن است.

۵. «أُمَارِسُ» از ریشهٔ «مَمارِسَه» به معنای سرگرم چیزی شدن است و در این جا به معنای سرگرمی به مزاح و شوخی است.

تعبیر به «ابن النابغه» دربارهٔ عمرو عاص از یک سو اشاره به وضع زشت و ننگین خانوادهٔ اوست؛ زیرا رسم عرب این بود که اگر کسی مادرش مشهور به شرافت و یا مشهور به پستی بود، او را به مادرش نسبت می دادند، به جای این که به پدرش نسبت دهند. و از سوی دیگر، تعبیر به «نابغه» از ریشهٔ «نبوغ» در اصل به معنای ظهور و بروز است؛ ولی هنگامی که دربارهٔ زنی به کار برده می شد، اشاره به شهرت او به فساد بود و این واژه به دلیل فساد اخلاقی مادر «عمرو» به تدریج لقب مادر او شد، در حالی که اسم اصلی اش «سلمی» یا «للیلی» بود. در تواریخ آمده است که این زن مشهور به فساد، به طور نامشروع، با چند نفر از جمله «ابوسفیان» هم بستر شد و هنگامی که «عمرو» متولد گردید، آن ها بر سر او اختلاف کردند؛ ولی «نابغه» ترجیح داد که او را فرزند «عاص» بداند و این به دلیل کمک های مالی بیشتری بود که عاص به او می کرد. از ابوسفیان نقل شده که همواره می گفت: من تردید ندارم که «عمرو» فرزند من است و از نطفهٔ من منعقد شده است.^۱ و این تعبیر امام علیه السلام در واقع مقدمه ای است برای سخنی که بعد از آن آمده است. یعنی از چنین انسانی نباید تعجب کرد که به پاکان و نیکان جهان، تهمت بزند و دربارهٔ آن ها دروغ بگوید.

تعبیر به «دُعابه» اشاره به شوخی بی حد و حساب است و «تَلْعابه» به معنای کسی است که مردم را با سخنان هزل سرگرم می کند و «أعافس» و «أمارس» تقریباً به یک معناست و در اصل به معنای سرگرم کردن زنان، با شوخی های مختلف است؛ سپس به معنای وسیع تر و گسترده تری، یعنی «هر نوع سرگرمی هزل آمیز برای هرکس» آمده است؛ در واقع امام علیه السلام تمام نسبت های دروغ «عمرو بن عاص» را دربارهٔ خودش، را در این چند جمله گویا خلاصه فرموده، تا مقدمه ای باشد برای پاسخ گویی به آن.

جالب این‌که دشمنان مولا امیرمؤمنان (علیه السلام) هنگامی که نمی‌توانستند کوچک‌ترین نقطه ضعفی درمورد شایستگی‌های او برای امر خلافت بیابند، یا مقام علمی و تقوا و زهد و پارسایی و شجاعت و تدبیر او را انکار کنند، به مسائلی از قبیل آنچه در جملات قبل آمد، متوسل می‌شدند، که چون آن حضرت بسیار مزاح می‌کند، پس شایسته خلافت نیست و این خود می‌رساند که شایستگی‌های امام (علیه السلام) به حدی روشن بود که هیچ‌کس نمی‌توانست انگشت انکار بر آن بگذارد؛ به همین دلیل، طبق مثل معروف «الْغَرِيقُ يَسْتَشْبِثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ» به این بهانه‌های واهی متوسل می‌شدند.

البته درمورد مزاح و این‌که در چه حد سنجیده و قابل قبول و در چه حد ناپسند و مذموم است، در نکات ذیل خطبه، به خواست خدا بحث کافی خواهیم کرد. سپس امام (علیه السلام) به پاسخ سخنان دروغ و تهمت آمیز «عمر و بن عاص» پرداخته، می‌فرماید: «او سخنی باطل و کلامی گناه گفته است - و بدترین سخنان، گفتار دروغ است -»؛ (لَقَدْ قَالَ بَاطِلًا، وَ نَطَقَ آثِمًا. أَمَا وَ شَرُّ الْقَوْلِ الْكَذِبُ).

چه کسی است که بتواند مزاح‌های لطیف و خالی از هرگونه باطل و خلاف و افراط و زیاده‌روی را انکار کند؟ و چه کسی است که بتواند جدی بودن علی (علیه السلام) را در سخنان و نامه‌ها و کلمات قصارش، نادیده بگیرد؟! او از همه جدی‌تر بود و در مدیریت، اراده‌ای آهنین داشت؛ هر چند، گاهی برای زدودن گردوغبار غم و اندوه از دل دوستان، از لطف سخن و مزاح لطیف استفاده می‌کرد؛ کاری که در زندگی پیشوای او، یعنی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) کاملاً نمایان است. اما دشمنی که دستش از همه‌جا کوتاه شده و دنبال بهانه‌جویی است، به هرچیزی متوسل می‌شود و دروغ‌های زیادی می‌بافد و بر آن می‌افزاید.

در ادامه این سخن، در شش جمله کوتاه، شش صفت از اوصاف رذیله این مرد زشت‌سیرت یعنی «عمر و عاص» را بیان می‌فرماید؛ می‌گوید: «او پیوسته

دروغ می‌گوید، وعده می‌دهد و تخلف می‌کند، اگر چیزی از او درخواست شود، بخل می‌ورزد، و اگر خودش از دیگری تقاضایی داشته باشد، اصرار می‌کند. در پیمانش خیانت می‌نماید. (حتّی) پیوند خویشاوندی را قطع می‌کند؛ (إِنَّهُ لَيَقُولُ فَيَكْذِبُ، وَيَعِدُ فَيُخْلِفُ، وَيُسْأَلُ فَيَبْخُلُ، وَيَسْأَلُ فَيُلْحِفُ^۱، وَيَخُونُ الْعَهْدَ، وَيَقْطَعُ الْأَيْلَ^۲).

هرکس حالات عمرو بن عاص و تاریخیچه سیاه زندگی او را مطالعه کند، وجود این رذایل اخلاقی شش‌گانه را به‌خوبی در آن می‌بیند. در یک کلام، او مردی دنیاپرست بود و برای رسیدن به زندگی پست دنیایی‌اش، از هیچ دروغ و تهمت ابا نداشت. در آن‌جا که به نفعش بود، وعده می‌داد و در آن‌جا که به زیانش بود، تخلف می‌کرد. کسی از مال و ثروت بی‌حساب او بهره نبرد. برای رسیدن به خواسته‌هایش - به‌خصوص در برابر معاویه - تا آن‌جا که می‌توانست، اصرار می‌ورزید و معاویه را در فشار قرار می‌داد و او چون نیاز به «عمرو» داشت، در برابر خواسته‌های نامشروعش تسلیم می‌شد. خیانت او در عهد و پیمان، در امر «حَکَمَین» بر همه آشکار شد. حتّی به خویشاوندان خود نیز رحم نمی‌کرد. به گفته بعضی از مورّخان، وی حدود ۹۰ سال در دنیا زندگی کرد و به گفته یعقوبی هنگامی که مر او فرارسید، به فرزندش گفت: «ای کاش پدرت در غزوة «ذات السّلاسل» (در عصر پیامبر ﷺ) مرده بود! من کارهایی انجام دادم که نمی‌دانم در نزد خداوند چه پاسخی برای آن‌ها دارم. سپس نگاهی به اموال سرشار خود کرد و گفت: ای کاش به‌جای این‌ها، مدفوع شتر بود. ای کاش سی سال قبل مرده بودم!!

۱. «يُلْحِفُ» از ریشه «إلحاف» به‌معنای اصرار و پافشاری کردن است و اصل آن از «إلحاف» است که به‌معنای همان پوشش مخصوص و معروف می‌باشد و از آن‌جا که اصرار کننده، سخت به کسی می‌پیچد، این واژه در مورد او به کار رفته است.

۲. «إِلّ» به‌معنای عهد و پیمان است و به‌معنای خویشاوندی نیز آمده است.

دنیای معاویه را اصلاح کردم و دین خودم را بر باد دادم! دنیا را مقدم داشتم و آخرت را رها کردم. از دیدن راه راست و سعادت نابینا شدم، تا مرگم فرارسید. گویا می‌بینم که معاویه اموال مرا می‌برد و با شما بدرفتاری خواهد کرد.^۱ به هر حال، وجود این صفات رذیله در شخصی مانند عمرو عاص با آن تاریخ زندگانی ننگینش، بر کسی پوشیده نیست.

سپس امام (ع) به یکی از زشت‌ترین کارهای دوران حیات «عمرو» اشاره می‌کند؛ کاری که در تاریخ، شبیه و نظیر نداشت و آن این‌که در جنگ صفین هنگامی که خود را در چنگال قدرت علی (ع) دید و یقین پیدا کرد که علی (ع) با یک، یا چند ضربه شمشیر، به حیات آلوده او پایان خواهد داد، خود را برهنه کرد؛ چراکه می‌دانست کرامت و حیای مولا (ع) ایجاب می‌کند که در چنین شرایطی روی از او برگرداند و او هم از این فرصت استفاده کند و فرار را بر قرار ترجیح دهد. این ماجرا در همه جا پیچید و در میان عرب «ضرب المثل» شد که: «عمرو در پناه عورتش از مرگ نجات یافت».

می‌فرماید: «هنگام نبرد، لشکریان را امر و نهی می‌کند (و سر و صدای زیاد راه می‌اندازد که مردم شجاعش پندارند) ولی این تا زمانی است که دست‌ها به قبضه شمشیر نرفته است، هنگامی که چنین شود، او برای رهایی جانش، بالاترین تدبیرش این است که جامه‌اش را کنار زند و عورت خود را نمایان سازد تا شخص کریم به عورتش نگاه نکند (و از کشتن او چشم‌پوشد)»؛ (فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَيُّ زَاجِرٍ وَ أَمْرٍ هُوَ! مَا لَمْ تَأْخُذِ السُّيُوفُ مَا خَذَهَا، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ، كَانَ أَكْبَرُ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَمْنَحَ الْقُرْمَ^۲ سُبَّةً^۳).

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۲.

۲. «قُرْم» به معنای جنس نر است و به معنای شخص بزرگوار و آقا نیز آمده است و در خطبه بالا به همین

به گفته ابن ابی الحدید این داستان عجیب را تمام مورخان به خصوص کسانی که درباره صفین سخن گفته‌اند، نوشته‌اند.^۴

داستان چنین است: «یکی از یاران علی علیه السلام به نام حارث بن نصر، اشعاری در مذمت عمرو بن عاص گفت و او را به دلیل ضعف و زبونی اش در برابر شمشیر آتشبار علی علیه السلام نکوهش کرد. اشعار حارث در میان مردم پخش شد و به گوش عمرو رسید؛ او گفت: اکنون که چنین است به خدا سوگند! من در میدان نبرد، به مقابله با علی خواهم رفت، هر چند هزار بار کشته شوم! هنگامی که در صفین صفوف لشکر حمله عمومی را آغاز کردند، عمرو هم نیزه‌ای برداشت و به سوی علی علیه السلام آمد، تا ننگ جُبْن را از خود بشوید؛ مولا علیه السلام با شمشیر به او حمله کرد، عمرو که خود را همانند گنجشکی در چنگال عقابی بلندپرواز دید، عقب‌نشینی کرد؛ خود را از اسب به زیر انداخت و پاهای خود را بلند کرد و عورتش را نمایان ساخت؛ امیرمؤمنان علیه السلام صورت از او برگرداند و برگشت (و او فرصت را غنیمت شمرد و فرار کرد). این سخن در میان مردم منتشر شد و به‌عنوان یکی از بزرگواری‌های علی علیه السلام اشتهار یافت».^۵

در تاریخ آمده است: «هنگامی که معاویه بر تخت قدرت تکیه کرد، روزی به عمرو عاص گفت: من هر وقت تو را می‌بینم خنده‌ام می‌گیرد! «عمرو» سؤال کرد: برای چه؟ گفت: به یاد آن روز می‌افتم که علی در صفین به تو حمله کرد، تو این داغ ننگ را بر خود گذاشتی که عورت خود را نمایان کردی، تا نجات یابی. عمرو

→ معناست؛ زیرا «عمرو بن عاص» در برابر شخص بزرگواری چون علی علیه السلام قرار گرفت و می‌دانست اگر پیراهن را بالا زند و کشف عورت کند، امیرمؤمنان علیه السلام روی برمی‌گرداند.

۳. «سَبَّه» از ریشه «سَبَّ» بر وزن «شَقَّ» به معنای بدگویی کردن و دشنام دادن است و به معنای هر چیزی که ذکر آن ناپسند است، آمده و در این جا اشاره به «عورت» است.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۱۲.

۵. کتاب صفین، ص ۴۲۳.

گفت: من هنگامی که تو را می بینم، بیشتر می خندم، زیرا به یاد روزی می افتم که علی تو را در میدان مبارزه، دعوت به نبرد تن به تن کرد، ناگهان نفست در سینه حبس شد و زبانت از کار افتاد و آب دهان، گلویت را گرفت و تمام اندامت به لرزه درآمد و امور دیگری که من نمی خواهم بگویم. معاویه گفت: درست است ولی این تماش نبود (و ماجرا بیش از این بود)... و سپس به عمروبن عاص گفت: بیا شوخی را کنار بگذاریم و جدی سخن بگوییم؛ ترسیدن و فرار کردن از دست علی برای هیچ کس عیب نیست (إِنَّ الْجُبْنَ وَالْفِرَارَ مِنْ عَلِيٍّ لَأَعَارَ عَلَى أَحَدٍ فِيهِمَا)^۱.

سپس امام (علیه السلام) در ادامه این بحث، به پاسخ نسبت دروغ «عمروبن عاص» پرداخته و پس از آن با معرفی بیشتر او از طریق بیان صفات و وضع ایمان و اعمالش، خطبه را پایان می دهد؛ می فرماید: «آگاه باشید! به خدا سوگند، یاد مرا از سرگرم شدن به بازی و شوخی باز می دارد»؛ (أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَيَمْنَعُنِي مِنَ اللَّعِبِ ذِكْرُ الْمَوْتِ).

من همواره مرا در مقابل چشم خود می بینم. چراکه قانونی است برای همه خلایق و هیچ تاریخی برای آن تعیین نشده و استثنایی در آن راه ندارد و نیز می دانم مرا، پایان همه لذات و همه سرگرمی هاست! من هرگز آن را فراموش نمی کنم و صبح و شام به یاد آن هستم. آیا ممکن است کسی مثل من، با این وصف، سرگرم بازی ها و شوخی ها شود و در هوی و هوس غرق گردد؟ غیر ممکن است. «ولی فراموشی آخرت، او را از سخن حق بازداشته است»؛ (وَأِنَّهُ لَيَمْنَعُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ نِسْيَانُ الْآخِرَةِ).

اگر او دروغ می گوید و تهمت می زند و برای رسیدن به اهداف دنیوی و نائل

۱. ابن ابی الحدید این سخن را از واقدی، مورخ معروف نقل می کند (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۱۷).

شدن به هوس‌هایش، هر کاری را برای خود مجاز می‌شمرد، به این علت است که مر و آخرت را به دست فراموشی سپرده، و انسانی که مر و دادگاه عدل الهی را فراموش کند، موجود خطرناکی می‌شود که از هیچ کاری ابا ندارد و حتی از شرف و آبروی خود نیز مایه می‌گذارد.

سپس شاهد روشن و دلیل گویایی برای این سخن بیان می‌فرماید و می‌گوید: «او حاضر نشد با معاویه بیعت کند، مگر این‌که عطیه و پاداشی از او بگیرد (و حکومت مصر را برای او تضمین کند) و در مقابل از دست دادن دینش، رشوه اندکی دریافت دارد»؛ (إِنَّهُ لَمْ يُبَايِعْ مُعَاوِيَةَ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ أُتِيَّةً^۱، وَيَرْضَخَ لَهُ عَلَى تَرْكِ الدِّينِ رَضِيخَةً^۲).

امام علیه السلام در این سخن، به داستان معروفی اشاره فرموده که در میان مردم شهرت داشت و به همین دلیل، به یک اشاره گذرا بسنده می‌کند. شبیه همین معنا در خطبه ۲۶ آمده است و در آن‌جا شرح آن را بیان کردیم و ماجرا به‌طور خلاصه چنین بود: «هنگامی که فتنه جمل با پیروزی امام علیه السلام و شکست مخالفان فرونشست، امام علیه السلام جریر بن عبدالله را برای گرفتن بیعت از معاویه به شام فرستاد؛ معاویه که مایل نبود با امام علیه السلام بیعت کند، در این باره به مشورت پرداخت و نامه‌ای برای عمرو بن عاص نوشت و از او کمک خواست و گفت وگوهای زیادی میان او و معاویه درگرفت و «عمرو» به او فهماند که فاقد افتخاراتی است که علی علیه السلام دارد. سرانجام گفت: اگر من با تو بیعت کنم و تمام خطرات آن را بپذیرم، چه پاداشی برای من قرار خواهی داد؟ معاویه گفت: هرچه

۱. «أُتِيَّة» به معنای عطیه و بخشش است و در اصل از «إِيتَاء» به معنای إعطا و بخشش می‌باشد.

۲. «رَضِيخَة» از ریشه «رَضَخ» بر وزن «رَزَم» به معنای چیز کمی را بخشیدن و «رَضِيخَة» به معنای عطیه ناچیز است و در خطبه بالا، اشاره به این است که «عمرو عاص» دین خود را در برابر مقامات دنیا، که نسبت به آن، متاع ناچیز و کم ارزش است، فروخت؛ به‌خصوص این‌که مدّت کوتاهی از این مقام بهره گرفت.

خودت بگویی؛ عمرو گفت: حکومت مصر را بعد از پیروزی به من واگذار کن! معاویه تأملی کرد و گفت: من خوش ندارم که مردم درباره تو بگویند: «برای اغراض دنیوی با من بیعت کردی!» عمرو گفت: این حرف‌ها را کنار بگذار (تو خودت رئیس دنیاپرستانی! مطلب همین است که من می‌گویم، من حکومت مصر را می‌خواهم) سرانجام معاویه تسلیم شد و این قرارداد را با او بست.^۱

ولی عجب! که دنیا به او هم وفا نکرد و چند سالی بیشتر در رأس حکومت مصر نبود و همان‌گونه که آوردیم، در پایان عمر از کرده خود پشیمان بود و به خودش بد می‌گفت؛ ولی راهی برای نجات از آن گرداب هولناک نبود.^۲

نکته‌ها

۱. عمرو عاص کیست؟

همه ما با نام این مرد آشنا هستیم و هرکس گوشه‌ای از شیطنت‌های او و نقش تخریبی‌اش را در تاریخ اسلام شنیده است و معروف‌ترین داستانی که همه از او به خاطر دارند، داستان بر سر نیزه کردن قرآن‌هاست که در جنگ صفین هنگامی که لشکر معاویه در آستانه شکست قرار گرفت، او با یک نیرنگ عجیب، لشکر را از شکست نجات داد؛ دستور داد قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و بگویند: ما همه پیرو قرآنیم و باید به حکمیت قرآن، تن دهیم و دست از جنگ بکشیم. این نیرنگ، چنان در گروهی از ساده‌لوحان لشکر امیر مؤمنان علی (علیه السلام) مؤثر افتاد که مولا (علیه السلام) را سخت در فشار قرار دادند، تا دست از جنگ بکشد و به حکمیت تن دهد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۱ (با تلخیص).

۲. درمورد تاریخ مرگ عمرو میان مورخان گفت‌وگوست؛ ولی به گفته علامه امینی در الغدير، ج ۲، ص ۱۷۵ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۳۲۱ صحیح‌تر آن است که در سال ۴۳ هجری طومار زندگانی ننگینش پایان یافت و اگر حکومتش از سال ۳۹ شروع شده باشد، دوران آن بیش از پنج سال نبود.

به هر حال، او تقریباً سی و چهار سال، قبل از بعثت پیامبر اسلام ﷺ تولد یافت. پدرش «عاص بن وائل» از دشمنان سرسخت اسلام بود که قرآن مجید در نکوهش او می‌فرماید: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»؛ «(و بدان) دشمن تو به‌یقین، بریده‌نسل است».^۱ او پیوسته خوشحالی می‌کرد که پیغمبر اکرم ﷺ فرزندی که از او یادگار بماند، ندارد و بعد از وفاتش همه چیز پایان می‌گیرد و لذا آیه فوق در حق او نازل شد. مادرش - طبق تصریح مورّخین - بدنام‌ترین زن در مکه بود، به‌گونه‌ای که وقتی عمرو متولد شد، پنج نفر مدّعی پدری او بودند، ولی مادرش ترجیح داد که او را فرزند عاص بشمرد؛ چراکه هم شباهتش به او بیشتر بود و هم عاص بیشتر از دیگران به او کمک مالی می‌کرد و لذا بعضی از مورّخان، از او به‌عنوان فرزندی نامشروع یاد کرده‌اند و حتّی شاعر معروف «حسان بن ثابت» در قصیده‌ای که او را هجو می‌کند، به همین معنا اشاره کرده است.

هنگامی که جمعی از مسلمانان مکه بر اثر فشار شدید مشرکان قریش، به حبشه مهاجرت کردند؛ او از طرف بت‌پرستان با شخص دیگری به نام عماره مأموریت یافت به حبشه برود و اگر بتواند جعفر، رئیس مهاجران را به قتل برساند و یا حکومت حبشه را بر ضدّ آن‌ها بشوراند؛ او سرانجام در حبشه ظاهراً مسلمان شد، در حالی که شاید می‌خواست از این طریق، ضربات بیشتری بر اسلام وارد کند.

بعضی نیز معتقدند که سفر عمرو عاص به حبشه در جریان جنگ خندق بود که به جمعی از دوستانش گفت: من معتقدم که بهتر است به حبشه برویم، اگر قوم ما پیروز شدند، باز می‌گردیم و اگر محمّد پیروز شد در حبشه می‌مانیم، زیرا اگر تحت حکومت نجاشی باشیم، بهتر از این است که تحت حکومت محمّد باشیم! هنگامی که به «حبشه» وارد شد، هنوز جعفر بن ابی طالب و گروهی از مسلمین در

۱. کوثر، آیه ۳.

حبشه بودند. عمرو و یارانش هدایایی برای نجاشی آورده بودند، که مورد توجه او واقع شد، از فرصت استفاده کرده و از او تقاضا کردند که اجازه کشتن «جعفر» را به آنها بدهد. نجاشی که در باطن اسلام آورده بود، سخت برآشفته و به آنها هشدار داد؛ عمرو که چنین انتظاری را نداشت، اظهار کرد: «من نمی دانستم محمد چنین مقامی دارد، هم اکنون مسلمان می شوم» و در ظاهر مسلمان شد.

هنگامی که او به عنوان یک مسلمان به مدینه بازگشت، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به عنوان تشویق، او را فرمانده لشکر کوچکی کرد و به ذات السلاسل فرستاد؛ سپس او را به عنوان والی عمان (در شام) تعیین کرد و او تا پایان عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آنجا بود و در زمان عمر بن خطاب، فلسطین و اردن در اختیار او قرار گرفت، سپس عمر تمام شامات را در اختیار معاویه قرار داد و به عمرو بن عاص دستور داد، به سوی مصر برود. عمرو بن عاص به مصر رفت و آنجا را فتح کرد. عمرو چهار سال از دوران عثمان والی مصر بود. سپس عثمان او را عزل کرد و دیگری را به آنجا فرستاد و از اینجا اختلاف بین عمرو و عثمان پیدا شد و عمرو با خانواده اش به فلسطین منتقل شد و هنگامی که معاویه در شام شورش کرد، از عمرو بن عاص دعوت نمود که به او بپیوندد؛ او دعوت معاویه را پذیرفت، مشروط بر این که اگر غلبه کند حکومت مصر را به او واگذارد و او چنین کرد و عمرو بن عاص تا پایان عمرش در رأس حکومت مصر بود، ولی چند سالی بیشتر بعد از پیروزی معاویه زنده نبود. سرانجام در سال ۴۳، روز عید فطر که روز شادی مسلمین بود، چشم از دنیا فرو بست، در حالی که ۹۰ سال از عمرش می گذشت.

او مردی بسیار باهوش بود و هشیاری او در میان مردم، زبانزد بود، هر چند تمام قدرت فکری خود را در شیطنت به کار گرفت و همان طور که پیش تر هم نقل کردیم، در هنگام مرگ به شدت اظهار پشیمانی می کرد؛ که چرا دینم را به دنیای معاویه فروختم.

بعضی گفته‌اند: او در زمان جاهلیت به شجاعت معروف بود^۱، هر چند در جنگ صفین در برابر علی علیه السلام به قدری مرعوب شد که برای نجات جان خود تنها راه را پناه بردن به عورت خود دانست؛ پیراهن خود را کنار زد و عورت خود را نمایان ساخت، زیرا می‌دانست علی علیه السلام بزرگوار است و در چنین شرایطی از او چشم می‌پوشد و برمی‌گردد.^۲

مرحوم علامه امینی رحمته الله در شرح حال عمرو بن عاص می‌گوید: «ما هیچ تردیدی نداریم که او هرگز اسلام و ایمان را نپذیرفته بود؛ بلکه هنگامی که برای کشتن جعفر بن ابی طالب و یارانش به حبشه رفت و از یک سو خبرهای تازه‌ای از پیشرفت پیامبر صلی الله علیه و آله در حجاز به گوش او رسید و از سوی دیگر حمایت صریح نجاشی را از مسلمانان حبشه مشاهده کرد، به ظاهر اسلام آورد و هنگامی که به حجاز بازگشت، منافقانه در میان مسلمانان می‌زیست، به این امید که به مقامی برسد و سخن امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره او (و امثال او) کاملاً صادق است؛ می‌فرماید: «وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا أَسْلَمُوا وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا، وَأَسْرُوا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا، رَجَعُوا إِلَىٰ عَدَاوَتِهِمْ مِنَّا؛ به خدا سوگند! آن‌ها هرگز مسلمان نشدند بلکه اظهار اسلام کردند و کفر را در باطن، پنهان ساختند و هنگامی که یارانی پیدا کردند (کفر درونی خود را آشکار ساخته و) به دشمنی با ما (خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله) بازگشتند».^۳

او برای رسیدن به مقصد خود، یعنی ابراز دشمنی و عداوت با علی علیه السلام از هیچ چیز ابا نداشت. می‌گویند: روزی به عایشه گفت: «ای کاش در روز جنگ جمل کشته شده بودی!» عایشه (تعجب کرد و) گفت: «وَلَيْمَ لَا أَبَا لَكَ؛ چرا ای

۱. تاریخ الاسلام (ذهبی)، ج ۳، ص ۵۳۰.

۲. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۱۶ و ج ۸، ص ۶۰.

۳. الغدير، ج ۲، ص ۱۲۶.

بی پدر؟!» عمرو گفت: «تو به مر الهی می مردی و داخل بهشت می شدی! و ما (بعد از مسئله پیراهن عثمان) مر تو را بزر ترین وسیله برای مذمت علی بن ابی طالب قرار می دادیم».^۱

اگر بخواهیم تمام جوانب زندگی تاریک و پر از مکر و فسون و جنایت عمرو را شرح دهیم، سخن به درازا می کشد؛ لذا با بیان یک نکته تاریخی دیگر، این بحث را پایان می دهیم:

ابن ابی الحدید در شرح خطبه مورد بحث می گوید: «عمرو بن عاص، از کسانی بود که در مکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آزار و دشنام می داد و در مسیر او سنگ می ریخت تا آسیبی به آن حضرت برسد؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شب های تاریک از منزل بیرون می آمد و طواف کعبه می کرد، و عمرو بن عاص یکی از کسانی بود که وقتی زینب، دختر رسول الله (صلی الله علیه و آله) به قصد هجرت به مدینه، از مکه خارج شد، به تعقیب او پرداختند و او را چنان تهدید کردند و ترساندند که جنین خود را سقط کرد؛ هنگامی که این سخن به گوش پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید، بسیار ناراحت شد و تمام آن گروه را لعن و نفرین کرد».^۲

۲. مزاح و شوخ طبعی از دیدگاه اسلام

شکی نیست که روح انسان در مشکلات زندگی، زنگار می گیرد و اگر از طریق تفریح و سخنان زیبا و لطیف، صیقل نیابد، فعالیت های آینده برای انسان مشکل می شود؛ به همین دلیل، عقل و منطق و فطرت، ایجاب می کند که انسان هر از چند گاهی مسائل خشک و پرزحمت و جدی را رها کند و به مزاح و لطایف رو بیاورد و اگر این کار در حد اعتدال صورت گیرد، نه تنها نکوهیده

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۲۲.

۲. همان، ص ۲۸۲.

نیست، بلکه بسیار پسندیده و گاهی لازم و واجب می‌شود و به تعبیری حُسن خلق و گشاده‌رویی و اخلاق فاضله محسوب می‌شود.

از سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام و بزرگان دین، - بلکه همه عقلا - استفاده می‌شود که آن‌ها در طول زندگی خود، در عمل، مزاح را به طور معتدل داشتند. ولی بی‌تردید، اگر این کار از حد اعتدال خارج شود، یا آمیخته با گناه و غیبت و مسخره کردن گردد یا وسیله انتقام‌جویی و آبروریزی شود و یا کینه‌هایی را که انسان نمی‌تواند با کلمات جدی، اظهار کند، از طریق شوخی ابراز نماید، یکی از بدترین رذایل اخلاقی و صفات نکوهیده خواهد بود.

اگر می‌بینیم در منابع اسلامی از مزاح گاهی به عنوان یک فضیلت و گاه به عنوان یک صفت رذیله یاد شده، اشاره به این دو جنبه است.

برای تکمیل این بحث، به سراغ روایات اسلامی می‌رویم و گلچینی از آن را به صورت فشرده از نظر می‌گذرانیم:

الف) در حدیثی از امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم که یکی از یارانش سؤال کرد: «گاهی در میان مردم سخنانی ردّ و بدل می‌شود و مزاح می‌کنند و می‌خندند (اشکالی دارد؟) امام علیه السلام فرمود: «لَا بَأْسَ مَا لَمْ يَكُنْ؛ مانعی ندارد مادامی که نباشد (اشاره به این که به گناه آلوده نشود) ...» سپس فرمود: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَأْتِيهِ الْأَعْرَابِيُّ، فَيَهْدِي لَهُ الْهَدِيَّةَ ثُمَّ يَقُولُ مَكَانَهُ: أَعْطِنَا ثَمَنَ هَدِيَّتِنَا! فَيَضْحَكُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله؛ وَ كَانَ إِذَا اغْتَمَّ، يَقُولُ: مَا فَعَلَ الْأَعْرَابِيُّ؟ لَيْتَهُ أَتَانَا؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله گاه مرد عربی نزد او می‌آمد و هدیه‌ای به او می‌داد، سپس عرض می‌کرد: «پول هدیه را محبت فرمایید» و رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خندید و گاه هنگامی که غمگین می‌شد، می‌فرمود: اعرابی کجاست؟ ای کاش می‌آمد (و سروری در دل غم‌دیده ما وارد می‌کرد)».^۱

۱. کافی، ج ۲، باب الدعابة و الضحك، ص ۶۶۳، ح ۱.

ب) در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که فرمود: «الْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ، وَالْمُنَافِقُ قَطِبٌ غَضِبٌ؛ مؤمن، شوخ و مزاح است و منافق، تُرشر رو و خشمگین است».^۱

ج) در حدیث دیگری امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِيهِ دُعَابَةٌ؛ قُلْتُ: وَمَا الدُّعَابَةُ؟ قَالَ: الْمَزَاحُ؛ در هر مؤمنی دعابه است؛ راوی می‌گوید: پرسیدم: دعابه چیست؟ فرمود: مزاح است».^۲

د) حتی در روایات می‌خوانیم که خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مزاح می‌کردند؛ از جمله در حدیث معروفی آمده است: «پیرزنی از طایفه انصار خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و از حضرت تقاضا کرد که برای او دعا کند تا اهل بهشت باشد؛ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پیرزنان وارد بهشت نمی‌شوند!» فریاد پیرزن بلند شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) تَبَسَّمی فرمود و این آیه را تلاوت کرد: «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً * فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً؛ ما آن‌ها را آفرینش نوینی بخشیدیم و همه را دوشیزه قرار دادیم»^۳ (پیرزن خوشحال شد)».^۴ و روایات دیگر.

در عین حال، روایاتی در نکوهش مزاح آمده است که تعداد آن‌ها نیز کم نیست. از جمله در حدیثی از علی (علیه السلام) می‌خوانیم: «الْمَزَاحُ يُورِثُ الضَّغَائِنَ؛ مزاح سبب کینه و عداوت است».^۵ و در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «لِكُلِّ شَيْءٍ بَذْرٌ وَبَذْرُ الْعَدَاوَةِ الْمَزَاحُ؛ هر چیزی بذری دارد و بذر دشمنی مزاح است».^۶

۱. تحف العقول، ص ۴۹.

۲. کافی، ج ۲، باب الدعابة والضحك، ص ۶۶۳، ح ۲.

۳. واقعه، آیات ۳۵ و ۳۶.

۴. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۳۰.

۵. تحف العقول، ص ۸۶.

۶. غرر الحکم، ص ۴۳۶، ح ۹۹۸۷.

و در تعبیرات دیگری آمده است: «مزاح، عقل را کم می‌کند و آفت هیبت و ابْهت انسان، و دشمن کوچک است».^۱ و نیز از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «لَا يَبْلُغُ الْعَبْدُ صَرِيحَ الْإِيْمَانِ حَتَّى يَدَعَ الْمَزَاحَ وَالْكَذِبَ؛ بنده خدا به ایمان خالص نمی‌رسد، مگر زمانی که مزاح و دروغ را کنار بگذارد».^۲

روشن است که این دو گروه از روایات، کمترین منافاتی با یکدیگر ندارند؛ چراکه گروه اول، از اصل مزاح سخن می‌گوید و گروه دوم از افراط و بی‌بندوباری در آن؛ یا به تعبیر دیگر: گروه اول ناظر به مزاح‌های سنجیده و خالی از هرگونه غرض و مرض و آزار و کینه‌توزی است و گروه دوم، ناظر به مزاح‌های آلوده به گناه است. شاهد این سخن حدیثی است که از رسول الله ﷺ نقل شده است؛ فرمود: «إِنِّي أَمْزُحُ وَلَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا؛ من مزاح می‌کنم، ولی جز حق نمی‌گویم».^۳ شاهد دیگر این‌که در بسیاری از روایات، «کثرت مزاح» به عنوان یک کار نکوهیده ذکر شده است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «كَثْرَةُ الْمَزَاحِ تَذْهَبُ الْبَهَاءَ وَتُوجِبُ الشَّحْنَاءَ؛ کثرت مزاح وقار انسان را می‌برد و سبب عداوت و دشمنی می‌شود».^۴

در بعضی از روایات تعبیر به «افراط در مزاح» شده است. از مجموع روایات مذکور - که بسیاری از آن‌ها از علی علیه السلام نقل شده - به خوبی می‌توان دریافت که اگر آن حضرت گاه شوخی و مزاح می‌فرموده، روی حساب و برنامه بوده و جزء فضایل آن حضرت محسوب می‌شود، اما انسان خوشرو و خوش مجلس و دارای جاذبه فوق‌العاده اخلاقی بود؛ ولی دشمن کینه‌توز

۱. میزان الحکمه، ج ۴، ص ۲۸۹۷، احادیث باب ذم المزاح.

۲. همان.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۳۰.

۴. غرر الحکم، ص ۲۲۲، ح ۴۴۶۹.

و بی منطق، از صفات خوب نیز تعبیرهای زشتی می‌کند و از آن دستاویزی برای تبلیغات سوء خود می‌سازد و نمونه آن، همان است که در این خطبه آمده است. امام (علیه السلام) درواقع «کثرت مزاح» را در این خطبه از خود نفی می‌کند، نه مزاح خردمندانه و ممدوح را، که مایه صفای روح و نشاط قلب و ادخال سرور در قلوب مؤمنین است.

این سخن را با حدیث لطیفی پایان می‌دهیم: «روزی حضرت یحیی (علیه السلام)، حضرت مسیح (علیه السلام) را ملاقات کرد، در حالی که مسیح (علیه السلام)، متبسم و خندان بود، یحیی (علیه السلام) گفت: «چرا تو را بی خیال می‌بینم، گویی خود را در امن و امان (از عذاب الهی) می‌شمی؟» مسیح (علیه السلام) در جواب گفت: «چرا تو را عبوس و ترش رو می‌بینم، گویی از رحمت خدا مأیوس هستی؟» در این حال گفتند: (برای درک واقعیت‌ها) در انتظار وحی الهی می‌نشینیم؛ خداوند به آن‌ها وحی فرستاد: «أَحَبُّكُمْ إِلَيَّ، الطَّلِقُ، الْبَسَامُ، أَحْسَنُكُمْ ظَنًّا بِي؛ محبوب‌ترین شما نزد من، آن‌کس است که خوش‌رو و متبسم باشد و بیشترین حسن ظن را به من داشته باشد».^۱

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۳۳.

وَمِنْ خُطَبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَ فِيهَا صِفَاتُ ثَمَانٍ مِنْ صِفَاتِ الْجَلَالِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که به هشت صفت از صفات جلال خداوند اشاره کرده است

(و اشاراتی نیز به مسئله مرگ و درجات و مقامات معنوی دارد)^۱

بخش اول

صفحه ۲۷۹

, ℒ π { ñ I; ° o { k e & A A ¼ Ek { E
^a Å «½ ªÜ kÜÜ , ãü ª Å °¿B î ÜÜ , ° ôB oi A
/J ªÜ AnB M I M d U ,ü ÄT° A q\ T° A°RU , αû f

بخش دوم

صفحه ۲۸۹

, ì çA v° Aπ BMAoITÄI , ì ùA «° ALÄ° B& AjBLÄA è ÄÜB:B «½

۱. سند خطبه:

ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیۃ الأولیاء، ج ۱، ص ۷۸ که قبل از نهج البلاغه نوشته شده، قسمت‌هایی از این خطبه را نقل کرده است و سبط بن جوزی که بعد از سید رضی می‌زیسته در کتاب تذکرة الخواص، ص ۱۲۳ و محمد بن طلحة شافعی در مطالب السؤؤل، ص ۲۷۱ بخش‌هایی از آن را ذکر کرده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۱۸).

وَأَزْدَ جُرُؤًا بِالنُّذْرِ الْبَوَالِغِ، وَانْتَفِعُوا بِالذُّكْرِ وَالْمَوَاعِظِ، فَكَأَنَّ قَدْ عَلِمْتُمْ
مَخَالِبَ الْمَنِيَّةِ، وَأَنْقَطَعَتْ مِنْكُمْ عِلَاقُ الْأُمْنِيَّةِ، وَدَهَمَتْكُمْ مُقْطِعَاتُ الْأُمُورِ،
وَالسِّيَاقَةُ إِلَى الْوَرْدِ الْمَوْزُودِ، فَ «كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ»: سَائِقٌ
يَسُوقُهَا إِلَى مَحْشَرِهَا؛ وَ شَهِيدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا.

بخش سوم

صفحه ٢٩٥

و منها فی صفة الجنة

i Äè ,B¬Ä»ì å Ük ,RBU ûT¹ñpB ½ ,R âBûT¹RB] nj
/B«fBw t HL ,Bk°B ço ,B¬Ü½

خطبه در یک نگاه

در این خطبه امام علیه السلام به سه مسئله مهم اشاره فرموده است؛ نخست: بخشی از صفات جلال و جمال پروردگار که با تعبیراتی کوتاه و پرمعنا ذکر شده است. دوم: توجه کردن مردم به درس‌های عبرت برخاسته از حوادث مختلف زندگی، به‌خصوص مر و میرها که در انتظار همه انسان‌هاست. در بخش سوم، اشاره به درجات و مقامات بهشتی «اولیاءالله» و نعمت‌های بی‌پایان آن شده، که همیشگی و جاودانی است.

تعبیرات سید رضی در این خطبه که با کلمه «منها» آن‌ها را از یکدیگر جدا کرده، نشان می‌دهد که خطبه، وسیع‌تر و گسترده‌تر از این‌ها بوده و سید رضی مانند همیشه، گلچینی از این خطبه را نقل کرده است.



بخش اول

وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ؛ الْأَوَّلُ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ،
وَالْآخِرُ لَا غَايَةَ لَهُ، لَا تَقَعُ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَى صِفَةٍ، وَلَا تُعْقَدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ
عَلَى كَيْفِيَّةٍ، وَلَا تَنَالُهُ التَّجَزُّؤُةُ وَالتَّبَعِيضُ، وَلَا تُحِيطُ بِهِ الْأَبْصَارُ
وَالْقُلُوبُ

ترجمه

گواهی می‌دهم که معبودی جز ذات پاک او نیست. یگانه است و همتایی ندارد. سرآغازی است که پیش از او چیزی نبوده و آخری است که پایانی ندارد. اندیشه‌های دورپرواز، کنه صفاتش را درک نکنند و عقل‌ها به چگونگی ذاتش پی نبرند، تجزیه و تبعیض در او راه ندارد و چشم‌ها و اندیشه‌ها به او احاطه نمی‌یابد (چشم‌ها او را نمی‌بینند و عقل‌ها به کنه ذاتش نمی‌رسند).

شرح و تفسیر

در طریق معرفت خداوند

علمای عقاید، صفات ذات خدا را به دو بخش تقسیم می‌کنند: صفات جمال و صفات جلال. «صفات جمال» به صفاتی می‌گویند که جنبه اثباتی دارد، مانند: علم و قدرت؛ و «صفات جلال» به صفاتی می‌گویند که جنبه نفی دارد، مانند: نداشتن شریک و شبیه؛ و چون از هشت وصفی که در بخش اول این خطبه آمده است، بعضی جنبه اثباتی دارد و بعضی جنبه نفی، معلوم می‌شود که آنچه در عنوان این خطبه، با تعبیر «هشت صفت از صفات جلال» آمده، بر طبق اصطلاح

علمای عقاید نیست؛ بلکه جلال در این جا به معنای لغوی و اشاره به عظمت این صفات است، خواه جنبه نفی داشته باشد، خواه اثبات.

به هر حال، از آن جا که معرفت خداوند و شناخت صفات جمال و جلال او، سرچشمه هر خیر و خوبی و ریشه تمام فضایل اخلاقی و اعمال صالح است، امام (علیه السلام) در آغاز بسیاری از خطبه‌ها به گوشه‌ای از صفات پروردگار اشاره می‌فرماید و دل‌ها را متوجه عظمت ذات پاک او و اوصاف جمال و جلال او می‌کند و در این بخش از خطبه - همان‌طور که گفته شد - به هشت صفت اشاره می‌فرماید.

نخست می‌فرماید: «گواهی می‌دهم که معبودی جز ذات پاک او نیست، یگانه است و همتایی ندارد»؛ (وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ).

درست است که در این جمله، سه وصف برای خدا ذکر شده: نفی معبودی جز خدا، یگانگی او، و نداشتن شریک و همتا؛ ولی پیداست که هر سه این وصف‌ها، به یک حقیقت بازمی‌گردد و آن یگانگی اوست در ذات و صفات و عبودیت. و از آن جا که اساس صفات خداوند، توحید است، قبل از همه به سراغ توحید رفته و چنان‌که خواهیم دید، صفات هفت‌گانه دیگر، از همین وصف توحید، سرچشمه می‌گیرد.

در دومین وصف می‌فرماید: «سرآغازی است که پیش از او چیزی نبوده است»؛ (الْأَوَّلُ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ).

این یکی از نشانه‌های بی‌همتایی اوست؛ چراکه او وجودی است بی‌نهایت و چنین وجودی ازلی است و وجود ازلی قبل از هر چیز بوده و بعد از هر چیز خواهد بود، چراکه اگر چیزی قبل از آن باشد، ازلیت او نفی می‌شود.

در سومین صفت می‌فرماید: «و آخری است که پایانی ندارد»؛ (وَالْآخِرُ لَا غَايَةَ لَهُ).

همان‌گونه که اشاره شد، این نتیجه بی‌پایان بودن ذات اوست و به تعبیر دیگر:

بی‌همتایی او.

روشن است که وصف دوم و سوم جنبه اثباتی دارد: اوّلیت او در ازل، و آخر بودن او در ابد.

در چهارمین صفت می‌فرماید: «اندیشه‌های دورپرواز، کنه صفاتش را درک نکنند»؛ (لَا تَقَعُ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَى صِفَةٍ).

می‌دانیم که عقل ما محدود است و جز امور محدود را درک نمی‌کند؛ بنابراین، ذات بی‌پایان خدا و صفات نامحدودش نیز که عین ذات اوست، در وهم نمی‌گنجد و به تعبیر دیگر: اگر ما به صفات او آگاهی داریم، از قبیل علم اجمالی است و الا علم تفصیلی درباره ذات و صفاتش، برای مخلوقات، امکان‌پذیر نیست.

از آنچه گفته شد، معلوم گردید که «اوهام» در این جا به معنای اندیشه‌هاست؛ منتها در آن جایی که اندیشه، نارسایی پیدا می‌کند، از آن، تعبیر به «وهم» می‌شود. در پنجمین و ششمین وصف، اشاره به نفی «کیفیت» و «کمیت» از ذات پاک پروردگار می‌کند و می‌فرماید: «و عقل‌ها به چگونگی ذاتش پی نبرند و تجزیه و تبعیض در او راه ندارد»؛ (و لَا تُعْقَدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ، وَلَا تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَالتَّبَعِيضُ).

«کیفیت» عبارت است از هیئتی که اشیا به خود می‌گیرند؛ خواه این هیئت دیدنی باشد، یا شنیدنی، یا لمس کردنی. بدیهی است که «کیفیت» مربوط به اموری است که اوصافش زائد بر ذات آن است؛ اما کسی که صفتش عین ذات اوست و ذاتش خالی از هرگونه دوگانگی و چندگانگی است کیفیت در او راه نمی‌یابد.

۱. «اوهام» جمع «وهم» بر وزن «فهم» در لغت به معنای خطورات قلبی آمده است و در استعمالات روزمره ما در فارسی، به معنای پندارهای باطل یا مشکوک است؛ ولی قرائن نشان می‌دهد که در خطبه بالا و مانند آن، به معنای اندیشه‌های دور پرواز است که آن هم به کنه ذات و صفات خدا نمی‌رسد و به تعبیر دیگر: «آخرین حرکت عقل که از آن به عنوان وهم در این جا یاد شده» به کنه ذات او نمی‌رسد.

به تعبیر دیگر: کیفیت‌ها ناشی از محدودیت‌هاست و ذات نامحدود پروردگار، خالی از هرگونه کیفیت است.

همچنین دارا بودن جزء و بعض، مربوط به اجسام است. به همین دلیل کمیت را از عوارض جسم شمرده‌اند و از آن‌جا که خداوند متعال، جسم نیست، اجزا و ابعاض ندارد و کمیت در ذات پاکش راه ندارد.

به تعبیر دیگر: «کمیت» در جایی گفته می‌شود که افزایش و نقصان می‌پذیرد؛ وجود بی‌پایان خداوند که افزایش و نقصانی در آن راه ندارد، کمیت هم ندارد.

مطابق آنچه گفته شد، تجزیه و تبعیض، دو لفظ مترادف‌اند که هر دو، یک معنا را می‌رسانند؛ ولی بعضی از «شارحان نهج‌البلاغه» احتمال داده‌اند که تجزیه اشاره به اجزای عقلیه (مانند جنس و فصل منطقی) و تبعیض اشاره به اجزای خارجیّه است و در هر حال، مفهوم آن این است که ذات پاک خداوند، مرکب از اجزایی نیست، نه در خارج و نه در عقل؛ چراکه اگر اجزایی داشته باشد در وجود خود نیازمند به آن‌هاست؛ در حالی که او از همه چیز بی‌نیاز و غنی بالذات است و چیزی که نیازمند است، ممکن الوجود است، نه واجب الوجود.

در هفتمین و هشتمین وصف می‌فرماید: «و چشم‌ها و اندیشه‌ها به او احاطه نمی‌یابد (چشم‌ها او را نمی‌بینند و عقل‌ها نیز به کنه ذاتش نمی‌رسد)»؛ (وَلَا تُحِيطُ بِهِ الْأَبْصَارُ وَالْقُلُوبُ).

این‌که می‌فرماید: چشم او را نمی‌بیند، دلیلش روشن است؛ زیرا انسان با چشم، رنگ‌ها و نورها را می‌بیند و به تبع آن‌ها اجسام را، و چون رنگ و نور از خواصّ جسم است و جسم دارای زمان و مکان و اجزاست، نتیجه آن، نیازمند بودن و ممکن الوجود بودن است و خداوند، برتر و بالاتر از آن است. هر چند جمعی از علمای اهل سنت با استناد به بعضی از روایات - که یا سندش مخدوش است و یا دلالتش - معتقدند که خداوند با همین چشم ظاهر در قیامت دیده

می‌شود، که این سخنی است بسیار زننده و شرک‌آلود؛ زیرا مفهومش آن است که: خداوند جسم باشد و زمان و مکان و جهت و رنگ داشته باشد و ما به پیروی از امامان اهل بیت علیهم‌السلام معتقدیم که محال است خداوند دیده شود، نه در این جهان و نه در جهان دیگر؛ و دلایل عقلی، که به گوشه‌ای از آن اشاره شد، این حقیقت را ثابت کرده، و دلیل عقلی هم استثنا بردار نیست.^۱

اما عدم احاطه عقل‌ها به ذات پاک او، به این دلیل است که کنه ذاتش نامحدود است و عقل محدود، قادر به درک نامحدود نیست؛ به همین دلیل، پیش‌تر گفتیم: علم ما به ذات پاک خداوند و صفات او، علم اجمالی است، نه علم تفصیلی. جالب این‌که امام علیه‌السلام در مورد نفی رؤیت به وسیله چشم و همچنین مشاهده عقلیه، تعبیر به «عدم احاطه» کرده است، که در واقع به منزله دلیل بر مطلوب است؛ زیرا لازمه رؤیت یا مشاهده عقلی، احاطه پیدا کردن به چیزی است و یک وجود نامحدود و بی‌پایان «مُحاط» به چیزی نمی‌شود.

در این جا سؤالی پیش می‌آید و آن این‌که خود امام علیه‌السلام در یکی دیگر از کلماتش می‌فرماید: «لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ؛ چشم‌ها هرگز او را آشکارا نمی‌بینند، اما عقل‌ها با نیروی حقیقت ایمان، وی را درک می‌کنند».^۲

آیا این سخن، با آنچه در این خطبه آمده است، منافات ندارد؟ با توجه به یک نکته، جواب این سؤال روشن می‌شود و آن این‌که: منظور از عدم احاطه عقل به ذات او، که در خطبه محل بحث آمده، نفی ادراک کنه ذات و به تعبیر دیگر، علم تفصیلی است؛ اما آنچه در خطبه ۱۷۹ آمده که خداوند با چشم دل دیده می‌شود، اشاره به علم اجمالی است.

۱. شرح بیشتر را درباره نفی رؤیت خداوند، در همین کتاب، ج ۱، ص ۱۰۵-۱۰۹ و کتاب پیام قرآن، ج ۴، ص ۲۴۴-۲۸۵ مطالعه فرمایید.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.

در حدیث پر معنایی از امام جواد (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: «أَوْهَامُ الْقُلُوبِ أَدَقُّ مِنْ أَبْصَارِ الْعُيُونِ، أَنْتَ قَدْ تُدْرِكُ بِوَهْمِكَ السَّنَدَ وَ الْبُلْدَانَ الَّتِي لَمْ تَدْخُلْهَا وَلَا تُدْرِكُهَا بِبَصَرِكَ، وَأَوْهَامُ الْقُلُوبِ لَا تُدْرِكُهَا، فَكَيْفَ أَبْصَارُ الْعُيُونِ؟» اندیشه های انسانی از دید چشم ها دقیق تر (و عمیق تر) است؛ چرا که انسان گاه شهرهایی را که هرگز با چشم ندیده و در آن وارد نشده است، مانند: «سند» و «هند»، به قوت اندیشه می تواند در ذهن خود حاضر کند؛ با این حال، هنگامی که اندیشه ها قادر بر درک کنه ذات پروردگار نیست، چگونه چشم ها توان این کار را دارد؟^۱

به هر حال، توصیفی که امام (علیه السلام) در این جمله های کوتاه در فراز اول این خطبه از ذات و صفات خداوند بیان کرده، اوج توانایی انسان را در معرفت الهی نشان می دهد؛ چیزی که بالاتر از آن برای هیچ انسانی ممکن نیست و این گونه توصیف جز از زبان امام معصوم و انسان آگاهی چون علی (علیه السلام) هرگز شنیده نشده است. این سخن را با گفته هایی از ابن ابی الحدید در این زمینه پایان می دهیم. او در ذیل این فراز از خطبه، چنین می گوید:

«بدان که توحید و عدل و مباحث شریف الهی (و معارف عقیدتی) جز از کلام این مرد بزرگوار (علی (علیه السلام)) شناخته نشده و کلمات بزرگان صحابه غیر از او هیچ چیز از این حقایق را تبیین نمی کند. اصولاً هرگز این مفاهیم به فکر آنها خطور نمی کرد، چرا که اگر چنین بود، بیان می کردند و این فضیلت به نظر من بزرگترین فضایل علی (علیه السلام) است»^۲.

۱. کافی، ج ۱، باب فی إبطال الرؤیة، ص ۹۹، ح ۱۱.

۲. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۴۶.

نکته

چگونگی معرفت انسان درباره ذات خدا

این مسئله از دقیق ترین و باریک ترین مسائل عقیدتی است و جایی است که قلم ها و قدم ها در آن می لغزد و گروهی به راه افراط و گروهی به راه تفریط رفته اند.

گروهی آن چنان از معرفه الله فاصله گرفته اند که به اصطلاح، قائل به تعطیل معرفت شده اند و می گویند که ما از ذات پاک پروردگار و صفات او هیچ چیز مثبتی نمی دانیم و تنها بر یک سلسله امور منفی تکیه می کنیم. می گوئیم: خدا معدوم نیست، عاجز و جاهل نیست و اگر بخواهیم در طریق اثبات گام برداریم، فضا در مقابل ما کاملاً تاریک است. این گروه را طرفداران تعطیل می شمرند.

گروه دیگری درست در نقطه مقابل قرار گرفته اند و خدا را در حد «جسمیت» تنزل داده و برای او بدن و اعضا قائل شده اند و آن ها را قائلین به تشبیه یا مشبهه می نامند.

در میان تعطیل و تشبیه، که هر دو خطا و گمراهی است و با قرآن و تعلیمات اسلام بیگانه است، راه سومی وجود دارد و آن معرفت اجمالی ذات و صفات است، بی آن که کسی به کنه ذات و صفات پی ببرد.

به تعبیر واضح تر: هنگامی که نگاهی به عالم هستی می کنیم و آثار علم و حکمت و قدرت عظیمی را در همه جا می نگریم، به خوبی درک می کنیم که این نظامات پیچیده عجیب و این همه ظرافت ها و لطافت ها و قوانین منسجم و حساب شده، از مبدائی سرچشمه گرفته که دارای علم و قدرتی بی پایان است و از همین جا، به ذات پاک او به صورت یک معرفت اجمالی، پی می بریم.

از سوی دیگر، هنگامی که در ذات او اندیشه می کنیم که حقیقت او چیست؟ نور است؟ مافوق نور است؟ هستی بسیط و خالص است؟ نمی توانیم دقیقاً

بفهمیم که او چیست! می دانیم او بالاتر از جسم و جسمانیّت و برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم است و از هرچه دیده ایم و خوانده ایم و نوشته ایم فراتر است. او دارای علم و قدرتی بی پایان است، اما این که علم او و قدرت او چگونه است؟ برای ما مشخص نیست.

هرچه ما بخواهیم او را در فکر خود جای دهیم و به حقیقت ذاتش برسیم می بینیم در فکر ما نمی گنجد و به گفته آن شاعر عرب: «هر زمان یک وجب به حقیقت ذات او نزدیک می شویم، به اندازه یک میل عقب نشینی می کنیم»^۱ و غیر از این هم نمی تواند باشد، چراکه ما موجودی کوچک و محدودیم و او بزر و نامحدود.

به فرموده امام صادق (علیه السلام): «فَهَذِهِ الشَّمْسُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَإِنْ قَدَرْتَ أَنْ تَمْلَأَ عَيْنَيْكَ مِنْهَا فَهُوَ كَمَا تَقُولُ؛ این خورشید یکی از مخلوقات خداست (تو نمی توانی به آن نگاه کنی) هرگاه توانستی کاملاً به خورشید نگاه کنی، همان است که تو می گویی (اشاره به این که در این صورت آفریننده خورشید را نیز می توانی ببینی)»^۲.

درواقع مقصود امام (علیه السلام) این است که محدود بودن قدرت دید و فکر و اندیشه ما را در برابر نامحدود بودن ذات پاک او مشخص کند.

این جاست که باید در پیشگاه خداوند زانو بزنیم و دست به جانب درگاه او برداریم و همان سخنی را که امام هادی (علیه السلام) در پیشگاهش عرضه می دارد، عرض کنیم: «إِلَهِی تَاهَتْ أَوْهَامُ الْمُتَوَهِّمِينَ، وَ قَصَرَ طَرْفُ الطَّارِفِينَ، وَ تَلَاسَتْ أَوْصَافُ الْوَاصِفِينَ، وَ اضْمَحَلَّتْ أَقَاوِيلُ الْمُبْطِلِينَ عَنِ الدَّرَكِ لِعَجَبِ شَأْنِكَ، أَوْ الْوُقُوعِ بِالْبُلُوغِ إِلَى عُلُوكَ، فَأَنْتَ فِي الْمَكَانِ الَّذِي لَا يَتَنَاهَى وَ لَمْ تَقَعْ عَلَيْكَ عُيُونُ بِإِشَارَةِ

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۵۱.

۲. کافی، ج ۱، باب نهی عن الکلام فی کیفیة، ص ۹۳، ح ۸.

وَلَا عِبَارَةَ، هَيْهَاتَ! ثُمَّ هَيْهَاتَ؛ معبودا! اندیشه‌های دورپرواز اندیشمندان، حیران شده و نگاه بینندگان کوتاه گشته و توصیف توصیف‌کنندگان، متلاشی گردیده و سخنان بیهوده‌گویان، ناتوان شده از این‌که شگفتی‌های ذات پاکت را درک کنند، یا به مقام والای تو دست یابند. تو در موقعیت غیر متناهی قرار داری؛ هرگز چشم‌ها نمی‌تواند تو را ببیند، یا به ذات پاکت اشاره کند، یا توصیف نماید. آری بسیار دور است! بسیار دور است!». ^۱

ولی هرگز این‌ها بدان معنا نیست که ما از معرفت و شناخت اجمالی محروم باشیم؛ چراکه آثار ذات و صفات او تمام جهان و درون و برون وجود ما را پر کرده است.



بخش دوم

و منها: فَاتَّبِعُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعِبَرِ النَّوَافِعِ، وَاعْتَبِرُوا بِالْآيِ السَّوَاطِعِ،
وَأَزِدْ جُرُوءًا بِالتَّنْذِرِ الْبَوَالِغِ، وَانْتَفِعُوا بِالذِّكْرِ وَالْمَوَاعِظِ، فَكَأَنَّ قَدْ عَلِقْتَكُمْ
مَخَالِبُ الْأَمْنِيَّةِ، وَأَنْقَطَعَتْ مِنْكُمْ عِلَاقُ الْأَمْنِيَّةِ، وَدَهَمَتْكُمْ مَفْطَعَاتُ
الْأُمُورِ، وَالسِّيَاقَةُ إِلَى الْوَرْدِ الْمَوْرُودِ، ذُ «كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ
وَشَهِيدٌ»: سَائِقٌ يَسُوقُهَا إِلَى مَحْشَرِهَا؛ وَ شَاهِدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا.

ترجمه

ای بندگان خدا! از درس‌های سودمند عبرت‌آمیز، پند بگیرید، و از آیات
روشن الهی (در تکوین و تشریع) عبرت بیاموزید و اندازهای رسا و گویای الهی
را پذیرا شوید، و از تذکرات و مواظ بهر بگیرید، گویا (می‌بینم) چنگال مر
در پیکر شما فرو رفته، و علاقه و آرزوها از شما رخت بر بسته؛ سختی‌های مر
و برزخ به شما روی آورده و حرکت به‌سوی رستاخیز آغاز شده است، و هر یک
از شما وارد صحنه محشر می‌شود، در حالی که همراه او «سائق» و «شاهدی»
است: فرشته‌ای که او را به‌سوی محشر می‌راند و شاهدی که بر اعمال او گواهی
می‌دهد.

شرح و تفسیر

عبرت بیاموزید و پند بگیرید!

امام علی (ع) در ادامه سخن، دست مخاطبان را گرفته و همراه خود به گذشته تاریخ
و حوادث عبرت‌آمیز زندگی بشر می‌برد و سرنوشت خودشان را در آینه تاریخ

به آن‌ها نشان می‌دهد؛ می‌فرماید: «ای بندگان خدا! از درس‌های سودمندِ عبرت‌آمیز، پند بگیرید!»؛ (فَاتَّعِظُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعِبَرِ النَّوَافِعِ).

قدرتمندان تاریخ، کبکبه پادشاهان بزرگ، ثروت عظیم ثروتمندان پیشین و زندگی پر ناز و نعمت آن‌ها را به خاطر بیاورید! که چگونه «از نسیمی دفتر ایام بر هم خورد» و «ورق برگردانی لیل و نهار» طومار زندگانی آن‌ها را درهم پیچید؛ چنان‌که از قصرهای مجلل آن‌ها، جز ویرانه‌ای، و از اندام پر قدرت آن‌ها، جز استخوان پوسیده‌ای باقی نماند؛ همگی رفتند و فراموش شدند!

در هشدار دیگری می‌افزاید: «از آیات روشن الهی (در تکوین و تشریع) عبرت بیاموزید!»؛ (وَاعْتَبِرُوا بِآيَاتِ السَّوَاطِعِ^۱).

در سومین هشدار می‌فرماید: «و اندازهای رسا و گویای الهی را پذیرا شوید!»؛ (وَازْدَجِرُوا بِالنُّذُرِ الْبَوَالِغِ).

همان اندازهایی که با تعبیرات تکان‌دهنده، در جای‌جای قرآن مجید آمده است. گاه عذاب‌های درهم‌کوبنده‌ای را که بر اقوام سرکش و ستمگر پیشین نازل شد، شرح می‌دهد و گاه از مجازات‌های دردناک آخرت سخن می‌گوید و گاه انسان‌ها را به تفکر و اندیشه در سرنوشت خود واداشته و از گناهان و معاصی برحذر می‌دارد.

و بالاخره در چهارمین هشدار می‌فرماید: «و از تذکرات و مواعظ بهره بگیرید!»؛ (وَانتَفِعُوا بِالتَّذْكَرِ وَالْمَوَاعِظِ).

تفاوت میان این چهار هشدار این است که در هشدار اول، امام (علیه السلام) توجه همه را به حوادث تاریخی عبرت‌آموز گذشته و حال می‌کند که اندرزهای گران‌بهایی دربر دارد؛ در هشدار دوم، به نشانه‌های پروردگار در عالم هستی یا آیات قرآنی

۱. «سَوَاطِع» جمع «سَاطِعَه» به معنای نور گسترده است. این واژه در مورد امور معنوی مانند آیات درخشنده قرآن مجید، با شخصیت‌های برجسته جهان اسلام نیز، به کار می‌رود.

که بیدارگر است، اشاره فرموده است؛ در هشدار سوم، به اندازها و سخنان بیم‌دهنده از سوی اولیاءالله اشاره می‌کند و در هشدار چهارم، درباره اندرزها و نصیحت‌های این مردان الهی تذکری می‌دهد که مجموعه این هشدارها برای بیداری آنانی که کمترین آمادگی‌ای دارند، کافی است، تا چه رسد به آمادگان برای پذیرش.

سپس در ادامه سخن به لحظات دردآور مر و جان دادن و حالاتی که هر بیننده‌ای را تکان می‌دهد و در فکر فرو می‌برد، اشاره کرده و چنین می‌فرماید: «گویا می‌بینم چنگال مر در پیکر شما فرو رفته، و علاقه و آرزوها از شما رخت بر بسته، سختی‌های مر و برزخ به شما روی آورده، و حرکت به سوی رستخیز آغاز شده است و هر یک از شما وارد صحنه محشر می‌شود، در حالی که همراه او «سائق» و «شاهدی» است: فرشته‌ای که او را به سوی محشر می‌راند و شاهی که بر اعمال او گواهی می‌دهد؛ (فَكَأَنَّ قَدْ عَلِقَتْكُمْ^۱ مَخَالِبُ^۲ الْمَيِّتَةِ، وَانْقَطَعَتْ مِنْكُمْ^۳ عَلَاقُ الْأَمْنِيَّةِ، وَدَهَمَتْكُمْ^۴ مُفْطِعَاتُ الْأُمُورِ، وَالسَّيَاقَةُ إِلَى الْوَرْدِ الْمَوْرُودِ،

۱. «عَلِقَتْكُمْ» از ریشه «عَلَقَ» بر وزن «فَلَقَ» در اصل به معنای رابطه شدید و علاقه به چیزی است. این واژه در مورد حیوان درنده‌ای که گلوئی صید خود را با دندان می‌فشارد و خون او را می‌مکد و یا با چنگالش او را می‌درد، به کار می‌رود. در جمله بالا، مرگ به چنین حیوان درنده‌ای تشبیه شده است.

۲. «مَخَالِبُ» جمع «مَخْلَبٍ» بر وزن «مَحُور» به معنای چنگال حیوانات است که از ریشه «خَلَبَ» بر وزن «قَلَبَ» به معنای دریدن پوست است.

۳. «دَهَمَتْكُمْ» از ریشه «دَهَمَ» بر وزن «فَهَمَ» به معنای پوشاندن است. این واژه در جایی که چیزی غلبه بر دیگری کند و به آن احاطه پیدا نماید، به کار می‌رود و در عبارت بالا منظور همین است. این واژه در مورد سیاهی و تاریکی شب که احاطه بر اشیا پیدا می‌کند، به کار می‌رود و به سبز پرتنگ نیز اطلاق شده است و مُدْهَمَاتَان در سوره الزحمن آیه ۶۴، به معنای «دو باغ سرسبز» است که گیاهش از سبزی و سیراب شدن، به رنگ تیره درآمده است.

۴. «مُفْطِعَاتُ» از ریشه «فَطَعَ» بر وزن «جَزَعَ» به معنای ترساندن و بزرگ شمردن است و «مُفْطِعَاتُ الْأُمُورِ» به حوادث بزرگ و وحشتناکی گفته می‌شود که انسان را در خوف فرو می‌برد.

«كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ»: سَائِقٌ يَسُوقُهَا إِلَى مَحْشَرِهَا؛ وَشَهِيدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا).

از آن جا که مر در انتظار همه انسان هاست و هیچ تاریخ و زمان مشخصی برای آن وجود ندارد و هر لحظه ممکن است به سراغ انسان بیاید، امام (علیه السلام) آن را به صورت یک امر انجام شده، مطرح می فرماید و می گوید: گویا می بینم که در چنگال مر گرفتارید. سكرات موت شما را در امواج وحشتناكش فرو برده و پیوندهای شما با آرزوهایی که همچون خواب و خیال و سراب، در برابرتان قرار داشت، به کلی قطع شده است و در آستانه انتقال از این دنیا، به جهان دیگر و سپس حضور در محشر، با دو مأمور الهی قرار گرفته اید.

شبهه همین تعبیرات در خطبه ۲۰۴ نیز آمده است. این تعبیر امام (علیه السلام) مر را به حیوان درنده ای تشبیه می کند که چنگال در گلو و اندام انسان انداخته و او را طعمه خود ساخته است، در حالی که قدرتی برای دفاع از خویشتن ندارد. به راستی ضعف انسان در مقابل قدرت مر، همین گونه است.

جمله «وَالسَّيَاقَةُ إِلَى الْوَرْدِ الْمَوْرُودِ» اشاره به آیه شریفه ۹۸ سوره هود است که می فرماید: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ»؛ «روز قیامت، او در پیشاپیش قومش خواهد بود و آن ها را وارد آتش می کند و چه بدآبخوری است (آتش) که بر آن وارد می شوند».

«وَرْد» به معنای راهی است که در کنار نهرهای بزر - که ساحل آن با آب فاصله دارد - به صورت سرایشی درست می کنند، تا افراد به آسانی بتوانند دسترسی به آب پیدا کنند؛ چنین محلی را در فارسی آبخور و در عربی «وَرْد» می گویند و «مورود» به معنای محلی است که تشنگان بر آن وارد می شوند و در حقیقت اشاره به این است که گنهکاران محروم از آب های زلال نهرهای بهشتی، به آبخور دوزخ وارد می شوند، که جز آتش سوزان در آن جا چیزی نیست

و جمله «كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ»، برگرفته از آیه شریفه ۲۱ سوره «ق» است که می فرماید: ﴿وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ﴾.

در این مورد که «سائق» و «شهید» اشاره به چیست؟ تفسیرهای گوناگونی در کلمات مفسران قرآن و شارحان نهج البلاغه دیده می شود. بعضی «سائق» را فرشته نویسنده حسنات و «شهید» را فرشته نویسنده سیئات می دانند و نیز بعضی گفته اند: «سائق» فرشته الهی است و «شهید» اعضای تن انسان یا نامه اعمال اوست که به گردنش آویخته می شود.

این احتمال نیز داده شده که «سائق» و «شهید» یک فرشته است که دو کار می کند؛ هم انسان را به صحنه محشر می راند و هم گواه اعمال اوست. و نیز گفته اند که «سائق» فرمان الهی است که انسان را به سوی محشر، برای حساب و جزا می راند و «شاهد» پیامبران و علما، یا عقل انسان و اعضای اوست. ولی غالب این تفسیرها بعید به نظر می رسد و ظاهر این است که اشاره به دو فرشته الهی باشد که یکی مأمور سوق دادن انسان به عرصه محشر، و دیگری گواهی دهنده بر اعمال اوست.

بخش سوم

و منها فی صفة الجنة

ی آه ,B - Ä ì å Ü ,RBU üT/ñpB½ ,R âBûT/RB nj
/B«fBwt HL ,Bk°B ęo ,B - Ü½

ترجمه

(جملات زیر) بخش دیگری از این خطبه است که بهشت را توصیف می‌کند.
در آن جا درجاتی است که یکی از دیگری برتر و منزلگاه‌هایی است که با هم
متفاوت است. نعمت‌هایش جاودان است و هرگز قطع نمی‌شود و ساکنانش از
آن کوچ نمی‌کنند و آنان که در آن جای دارند، پیر نمی‌شوند و گرفتار شداید
نمی‌گردند.

شرح و تفسیر

درجات بهشتی

در بخش پایانی این خطبه، امام علی (علیه السلام) به دنبال اشاره‌های بیم‌دهنده‌ای که در
بخش سابق بود، سخن از نعمت‌های روح‌پرور بهشت و عنایات پایدار
پروردگار به بهشتیان، می‌گوید، تا انداز را با بشارت بیامیزد و اسباب خوف و رجا
را در کنار هم قرار دهد، تا در نتیجه، انگیزه‌های حرکت به سوی کمالات و سیر
الی الله از هر نظر کامل گردد. می‌فرماید: «در آن جا درجاتی است که یکی از
دیگری برتر و منزلگاه‌هایی است که با هم متفاوت است»؛ (دَرَجَاتُ مُتَفَاوِضَاتٌ،
وَمَنَازِلُ مُتَفَاوِضَاتٌ).

این سخن را به این دلیل می‌فرماید که هر انسانی در هر درجه‌ای از کمال که هست به آن بسنده نکند و پیوسته به‌سوی کمالی بالاتر و مقاماتی بالاتر حرکت کند؛ بر علم و عمل بیفزاید و در خودسازی و تهذیب نفس، پیش برود. بدیهی است که هر قدر ایمان و عمل و معرفت و اخلاق کامل‌تر باشد، به همان اندازه، سهم انسان از مواهب معنوی و مادی الهی در آن سرا، بیشتر است.

در قرآن مجید نیز به این درجات (پله‌هایی که به‌سوی کمالات بالا می‌رود) بارها اشاره شده است؛ می‌فرماید: «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا»؛ «و برای هر یک (از این دو دسته) درجات (و مراتبی) است، از آنچه عمل کردند».^۱

در جای دیگر می‌فرماید: «نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ»؛ «درجات هر کس را بخواهیم (و شایسته بدانیم) بالا می‌بریم».^۲

در آیات دیگر قرآن، شرح این درجات آمده است، مانند: «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ»؛ «و (سومین گروه) پیشگامان پیشگام‌اند، آن‌ها مقربان‌اند، در باغ‌های پر نعمت بهشت (جای دارند)».^۳

«وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ»؛ «و اصحاب یمین و خجستگان، چه اصحاب یمین و خجستگانی».^۴

در پایان سوره واقع نیز بار دیگر به این دو گروه ممتاز که یکی از دیگری ممتازتر است اشاره کرده، می‌فرماید: «فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ * وَ أَمَّا إِن كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ * فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ»؛ «(ولی) هرگاه او از مقربان باشد در روح و ریحان و بهشت پر نعمت است؛ اما اگر

۱. انعام، آیه ۱۳۲.

۲. انعام، آیه ۸۳.

۳. واقعه، آیات ۱۰-۱۲.

۴. واقعه، آیه ۲۷.

۴. منهاج البراعه (خوئی)، ج ۶، ص ۱۱۹.

الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى»؛ «و هرکس با ایمان نزد او آید، و اعمال صالح انجام داده باشد چنین کسانی درجات عالی دارند».^۱

در حدیث دیگری از امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) آمده است: «خداوند درجات بهشت را به اندازه آیات قرآن قرار داده است. کسانی که قرآن می خوانند به آن ها گفته می شود: «بخوانید و بالا روید».^۲

امام (ع) در ادامه سخن، چهار وصف برای بهشت و درجات آن بیان فرموده که هرکدام از دیگری جالب تر است. نخست می فرماید: «نعمت هایش جاودان است و هرگز قطع نمی شود»؛ (لَا يَنْقُطُ نَعِيمُهَا).

نه همچون نعمت های دنیا که گاه آفت می پذیرد (کم و زیاد) یا نابود می شود؛ همان گونه که در آیه ۳۵ سوره رعد آمده است: ﴿أَكُلُهَا دَائِمٌ وَ ظِلُّهَا﴾.

در وصف دوم می فرماید: «و ساکنانش از آن کوچ نمی کنند»؛ (وَلَا يَظْعُنُّ^۳ مُقِيمُهَا).

یعنی هم نعمت هایش جاویدان است و هم سکونت ساکنانش.

در توصیف سوم اشاره به عدم ظهور عوارض پیری با گذشت زمان کرده، می فرماید: «و آنان که در آن جای دارند پیر نمی شوند»؛ (وَلَا يَهْرُمُ خَالِدُهَا).

در توصیف چهارم اشاره به عدم شداید و سختی ها شده است، می افزاید: «گرفتار شداید نمی گردند»؛ (وَلَا يَبْأَسُ^۴ سَاكِنُهَا).

در مجموع محیطی است مملو از نور و برکت، و خالی از هرگونه مشکلات و نکبت.

۱. طه، آیه ۷۵.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۳. «يَظْعُنُّ» از ریشه «ظعن» بر وزن «طعن» به معنای کوچ کردن است.

۴. «يَبْأَسُ» از ریشه «بأس» به معنای فقر و شدت نیاز است.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهَا بَيَانُ صِفَاتِ الْحَقِّ جَلَّ جَلَالُهُ ثُمَّ عِظَةُ النَّاسِ بِالتَّقْوَى وَالْمَشُورَةِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که در آن بخشی از صفات خداوند متعال بیان شده،

سپس مردم را درباره تقوا و مشورت موعظه می‌کند^{۱ و ۲}

۱. سند خطبه:

این خطبه به‌طور جداگانه در کتاب‌های دیگری که عموماً قبل از نهج البلاغه تألیف شده، آمده است و علت جداکردن بخش‌های آن در این کتاب‌ها، این بوده که هر یک از مؤلفین آن‌ها، تنها بخش مورد نظر خود را ذکر کرده‌اند. این کتاب‌ها عبارت‌اند از: اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری، ص ۱۵۳؛ تحف العقول حرّانی، ص ۱۴۹؛ محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۸۹، ح ۴۳۶؛ امالی شیخ مفید، ص ۲۰۶، ح ۳۸؛ مشکاة الانوار طبرسی، ص ۱۳۹ و غررالحکم، آمدی، ص ۲۳۵، ح ۴۷۳۰. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۲۳).

۲. در نسخه‌های «نهج البلاغه صبحی صالح» که متون این کتاب از آن گرفته شده و نسخه نسبتاً صحیح و درستی است - چنانکه ملاحظه می‌کنید - در عنوان این خطبه سخن از موعظه مردم درباره تقوا و مشورت آمده و به نظر می‌رسد که این عنوان را خود او به این خطبه داده است؛ در حالی که در این خطبه کمترین سخنی از مشورت به میان نیامده و بعید نیست که نامبرده آن را با یکی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه، اشتباه کرده باشد.

بخش اول

صفحة ٣٠٣

$\tilde{N} P_8 L^A E^O I, \alpha_{\pi} \{ \tilde{N} P_{M\zeta} B e \beta I^O, o - B^O A o L i, o o v^A A^A k \zeta$
 $/ \alpha_{\pi} \{ \tilde{N} f^A \tilde{U} I, \alpha_{\pi} \{$

بخش دوم

صفحة ٣٠٥

$\tilde{N} L \zeta \hat{o} A \hat{u} \pi \hat{u}, {}^a E \ddot{y} B n \tilde{A} \tilde{N} L \zeta, {}^a \frac{1}{2} B E \pi \hat{u} P_8 \frac{1}{2} \tilde{N} \frac{1}{2} B \tilde{N} - \tilde{A} \hat{u}$
 $, \frac{1}{2} k \zeta v \hat{u} \ll^O k \neg^O, -e P_{M i} \frac{1}{2} \tilde{N} L \zeta v \hat{u} \ll T_2 \pi \hat{u}, {}^a A \frac{1}{4} A E$
 $P_8 \hat{u} d T w I B \neg \hat{u}, t B \ll^O B E \& I \& B \hat{u} / T \frac{1}{2} A n^O \ll \tilde{A} n A_i \frac{1}{2} q T^O$
 $^O \gg B L w \& A \frac{1}{2} B \hat{u}, \zeta \tilde{U} e_i \frac{1}{2} P_8 j T w I, M B_i \frac{1}{2} P_8 \hat{e} \hat{u} e A$
 $\neg w k \zeta, -\tilde{A} \alpha^O B_j \pi \hat{u} P_8 k^O, k w P_8 o T^O H \tilde{A} P_{U h}$
 $/ P_8 B C K T f, P_8 B^A E^A \tilde{A}, f n B C$

بخش سوم

صفحة ٣١١

$T e, H \gg B E L \gg P_8 \hat{u} o - \tilde{A} < \alpha_{\pi} \{ \tilde{N} P_8 H \gg B U B T P_8 I > P_8^A \tilde{n} q \gg E$
 $P_8 A \gg E; v \hat{u} \ll^O \hat{a} n \pi^m A \ll j M B_i \frac{1}{2} \tilde{n} q \gg B \neg \hat{u} P_8^O \tilde{N} - f E$
 $P_8 A \tilde{U} E, o \frac{1}{2} A A, n B \frac{1}{2} \tilde{n} B - \tilde{A} I_i \frac{1}{2} M B \frac{1}{2} \gg B^O \tilde{A}$
 $\pi k_i M f n m \gg E, k \tilde{A}^O M P_8 A k \zeta, \setminus d^O I P_8^A \tilde{n} h U I, n m \tilde{A}^O I$
 $/ k k \{ J A m \tilde{A}$

بخش چهارم

صفحة ٣١٥

$\zeta B I o X \pi \hat{u} \tilde{N} \zeta B \gg B, P_8 v \hat{u} \gg B^O A o L I, P_8 \frac{1}{2} B \tilde{U} m f n k T w B$
 $A i o U; \hat{e} \tilde{A} \neg^O I_i \tilde{A} \tilde{N} \hat{o} B z T^O I, \hat{u} E^O I B \hat{u} P_8 \frac{1}{2} \frac{1}{4} P U \pi T^O A$
 $P_{M \setminus} \hat{u} A \ll k A U, -\hat{e}^O I K n A \frac{1}{2} i o^O A P M K m \tilde{U}, P_8 v \hat{u} \gg$
 $/ \tilde{A}^O I^A \frac{1}{4} B_j \beta I$

بخش پنجم

صفحة ٣٢١

$v \hat{u} \ll^O z \hat{o} E \frac{1}{4} A; M^O \tilde{A} \zeta E v \hat{u} \ll^O t B \ll^O E \gg E \frac{1}{4} A \& A j B \tilde{A}$

أَعَصَاهُمْ لِرَبِّهِ؛ وَالْمَغْبُوتُونَ مِنْ غَبْنِ نَفْسِهِ، وَالْمَغْبُوطُ مَنْ سَلِمَ لَهُ دِينُهُ،
«وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ». وَالشَّقِيُّ مَنْ اتَّخَذَ لِهَوَاهُ وَغُرُورِهِ.

بخش ششم

صفحة ٣٢٧

, $\frac{1}{4}B\beta$ ° $\sqrt{B}\ll \frac{1}{2}$ ° $\tilde{A} E v$ ° $B\frac{1}{2} < o\{ \quad \mathcal{B}^{\circ} A v \quad \frac{1}{4}EA -^a\tilde{A}A$
 $\mathcal{E} \{ \quad ^a\tilde{A}\ddot{y}jB$ ° $I/\frac{1}{4}B\beta$ ° $K \gg B\frac{1}{2} \gg \mathcal{B} J mPs \mathcal{A} L \mathcal{B} \quad / \frac{1}{4} \mathcal{B} z^a$ ° $oé d \frac{1}{2}$
 $\frac{1}{4}\mathcal{B}\dot{u}, Akw \mathcal{B} U \quad / \alpha B \frac{1}{2} \quad \alpha A \frac{1}{2} \ddot{o} o \{ \quad ^a\tilde{A} J lBPs A, \alpha \frac{1}{2} \mathcal{A} \quad \alpha \backslash B \frac{1}{2}$
 $; < \dot{U}^{\circ} B^{\circ} A \gg \mathcal{B} A é \hat{o} BU \quad \gg K \grave{a} d^{\circ} AB^{\circ} \tilde{A} f FB-f > \frac{1}{4} B \cdot \beta \quad \tilde{A} \tilde{f} F kv d^{\circ} A$
 $, n o \hat{o} \gg \mathcal{B}, \tilde{N} \frac{1}{2} \quad \mathcal{A} M f \mathcal{E} u, of m^{\circ} A_v \ll \quad , \tilde{N} \ddot{U} \ddot{A}^{\circ} A_{\pi} v \quad \tilde{N} \frac{1}{2} \quad A \mathcal{E} A -^a\tilde{A}A$
 $/n o \mathcal{E} \frac{1}{2} \quad l \mathcal{E} B$

خطبه در یک نگاه

این خطبه، درواقع از شش بخش تشکیل شده است؛ در قسمت اول: همان‌گونه که در بسیاری از خطبه‌های نهج‌البلاغه دیده‌ایم، به بیان اوصاف پروردگار پرداخته شده است؛ صفاتی که توجّه به آن، تأثیر عمیق تربیتی در انسان دارد و او را از گناهان بازمی‌دارد و به نیکی‌ها دعوت می‌کند.

در بخش دوم: مردم را موعظه می‌کند که در این دنیای زودگذر، به تهیّه زاد و توشه برای آخرت بپردازند و هدف آفرینش خویش را فراموش نکنند. در بخش سوم: به اهمیّت قرآن می‌پردازد که خداوند در آن اتمام حجت کرده و گفتنی‌ها را در هر زمینه گفته است.

در بخش چهارم: به مردم هشدار می‌دهد که از خواب غفلت برخیزند و در باقی‌مانده عمر خویش، به جبران گذشته بپردازند و مراقب وسوسه‌های شیاطین باشند.

در بخش پنجم: سعادت‌مندان و شقاوتمندان را با ذکر اوصافی معرفی می‌فرماید.

و سرانجام در آخرین بخش: به چند قسمت از صفات رذیله اشاره کرده و مردم را از آن برحذر می‌دارد. مجموعه این بخش‌های شش‌گانه، نسخه شفابخشی را برای بیمار دلان و غافلان مغرور تشکیل می‌دهد.

بخش اول

قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ، وَ خَبَرَ الضَّمَائِرَ، لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ، وَالْغَلْبَةُ
لِكُلِّ شَيْءٍ، وَالْقُوَّةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ

ترجمه

خداوند از درون همه کس آگاه است و باطن همه انسان‌ها را آزموده و از آن
باخبر است، به هر چیزی احاطه دارد و بر همه اشیا غالب و پیروز است و قدرت
انجام هر کاری را دارد.

شرح و تفسیر

از اسرار درون شما آگاه است

امام علیه السلام در آغاز این خطبه، اشاره به پنج وصف از اوصاف پروردگار می‌کند که
توجه به آن و باور کردن آن، زمینه را برای پذیرش حرف حق، و خودسازی،
کاملاً فراهم می‌سازد.

نخست می‌فرماید: «خداوند از درون همه کس آگاه است»؛ (قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ).
سپس می‌افزاید: «و باطن همه انسان‌ها را آزموده و از آن باخبر است»؛ (وَ خَبَرَ
الضَّمَائِرَ).

«به هر چیز احاطه دارد»؛ (لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ).

«و بر همه اشیا غالب و پیروز است»؛ (وَ الْغَلْبَةُ لِكُلِّ شَيْءٍ).

«و قدرت انجام هر کاری را دارد»؛ (وَ الْقُوَّةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ).

جمعی از مفسران نهج البلاغه، جمله اول و دوم را به یک معنا تفسیر کرده‌اند
و از قبیل جملات مترادف دانسته‌اند و می‌گویند: هر دو بر این معنا تأکید دارد که

خداوند از اسرار درون همه کس آگاه است. این در حالی است که بعضی گفته‌اند: «خَبَرَ» (به فتح باء) به معنای آزمودن و «خَبِرَ» (به کسر باء) به معنای آگاه بودن است و «خَبَرَ» (به فتح باء) در جای دیگر نهج البلاغه به معنای آزمودن آمده است: «إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا...؛ مَثَلُ كَسِيٍّ كَمَا دُنْيَا رَا أَمْوَدَه اسْت مَانَد...»^۱.

با توجّه به این که اصل این است که هر جمله‌ای معنای جدیدی را بیان کند، سخن کسانی که آن را به آزمودن تفسیر کرده‌اند، مناسب‌تر به نظر می‌رسد؛ هرچند آزمایش‌ها سبب آگاهی‌هاست و حتی گاهی آزمودن چیزی، کنایه از آگاه بودن از آن می‌باشد. در هر حال، هدف آن است که همه توجّه داشته باشیم خداوند به تمام اسرار و ضمائر ما آگاه است. حتی ما را بهتر از خود ما می‌شناسد؛ نیات شوم و پلید و ریا و شرک و اغراض سوء را به خوبی می‌داند و ظاهر و باطن برای او یکسان است.

جمله «لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ» در واقع از قبیل ذکر عام، بعد از خاصّ است؛ چراکه در جمله‌های قبل، سخن از احاطه علمی خداوند به اسرار درون انسان‌ها به میان آمده و در این جمله سخن از آگاهی او به همه اشیای عالم است؛ همان‌گونه که جمله چهارم و پنجم از قدرت مطلقه خداوند سخن می‌گوید؛ با این تفاوت که جمله چهارم، ناظر به غلبه و قاهریت و پیروزی او بر هر چیز است، در حالی که در جمله پنجم، قدرت او را بر انجام هر چیز و هر کاری بیان می‌کند. بعضی گفته‌اند: تفاوت میان این دو چنین است که قوّه بر هر کار، به معنای قدرت بر ایجاد آن است و غلبه، به معنای سیطره بعد از وجود می‌باشد. یعنی چنان نیست که اشیا بعد از وجودشان، از تحت فرمان خداوند کنار بروند.

به هر حال، این صفات پنج‌گانه، شرحی بر علم و قدرت مطلقه خداست که توجّه به آن، عامل بازدارنده قوی در برابر گناه، و انگیزه نیرومندی برای اطاعت فرمان حق است.

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

بخش دوم

فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ مِنْكُمْ فِي أَيَّامٍ مِّمَّهٖ، قَبْلَ إِزْهَاقِ أَجَلِهِ، وَفِي فَرَاغِهِ
 قَبْلَ أَوَانِ سُعْلِهِ، وَفِي مُتَنَفِّسِهِ قَبْلَ أَنْ يُؤْخَذَ بِكُظْمِهِ، وَلِيْمَهِّدَ لِنَفْسِهِ
 وَقَدَمِهِ، وَلِيَتَزَوَّدَ مِنْ دَارِ ظَعْنِهِ لِدَارِ إِقَامَتِهِ. قَالَ اللَّهُ أَتَيْهَا النَّاسُ، فِيمَا
 [Ptsèûe]A Pè ûd TwI
 α°B] π ù Ptsk ° , kw PfoT ° HXA Pth ° »B Iw
 / PsgBC K Tf , PsgBAE °A , fnBYC-w kç , -A

ترجمه

آن‌کس که اهل عمل است، باید در مدّتی که مهلت دارد عمل کند، پیش از آن‌که
 اجلش فرارسد (و فرصت‌ها از دست برود) و در ایّام فراغتش پیش از آن‌که گرفتار
 شود تلاش کند و در روزگار آسودگی، قبل از آن‌که راه گلو بسته شود (و قدرت نفس
 کشیدن را از دست دهد)، کوشش کند و برای خویشتن و آینده‌اش چیزی آماده سازد،
 و زاد و توشه‌ای از سرایی که باید از آن کوچ کند، برای سرای ابدی بگیرد. ای مردم!
 خدا را، خدا را در نظر آرید! درمورد آنچه درباره‌ کتاب خود، از شما خواسته و حقوقی
 را که نزد شما به ودیعت گذاشته است حفظ کنید؛ زیرا خداوند شما را عبث و بیهوده
 نیافریده و مهمّل نگذاشته و در جهل و نابینایی رها نکرده است؛ بلکه وظایف شما را
 دقیقاً تعیین فرموده و اعمال شما را می‌داند و سرآمد عمرتان را مقرر کرده است.

شرح و تفسیر

زاد و توشه بگیرید!

امام علی(ع) در بخش آغازین این خطبه، هشداری درباره‌ علم و قدرت خداوند

و آگاهی او به اسرار کائنات و سرایر و ضمائر افراد می دهد و درواقع مقدمه‌ای است برای هشدار دومی که در بخش دوم این خطبه آمده است: هشدارى که همه انبیا و اولیاءالله به مردم داده و می دهند؛ می فرماید: «آن کس که اهل عمل است باید در مدتی که مهلت دارد عمل کند، پیش از آن که اجلش فرارسد (و فرصت‌ها از دست برود) و در ایام فراغتش پیش از آن که گرفتار شود، تلاش کند و در روزگار آسودگی، قبل از آن که راه گلو بسته شود (و قدرت نفس کشیدن را از دست دهد) کوشش کند!»؛ (فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ مِنْكُمْ فِي أَيَّامٍ مَّهْلَةٍ^۱، قَبْلَ إِزْهَاقِ^۲ أَجَلِهِ، وَفِي فَرَاغِهِ قَبْلَ أَوَانِ شُغْلِهِ، وَفِي مُتَنَفِّسِهِ^۳ قَبْلَ أَنْ يُؤْخَذَ بِكَظْمِهِ^۴).

سپس در بیان هدف و جهت‌گیری این تلاش و عمل، چنین می‌فرماید: «و برای خویشتن و آینده‌اش، چیزی آماده کند، و زاد و توشه‌ای از سرایی که باید از آن کوچ کند، برای سرای ابدی برگردد»؛ (وَلْيُمَهِّدْ لِنَفْسِهِ وَ قَدَمِهِ، وَلْيَتَرَوِّدْ مِنْ دَارِ ظَغْنِهِ لِدَارِ إِقَامَتِهِ).

درواقع، در جمله‌های نخست، سخن از اصل تلاش و عمل است و در دو جمله اخیر، مسیر و جهت آن را تعیین می‌کند.

قابل توجه این‌که: تعبیر به «أَيَّامٍ مَّهْلَةٍ» (در ایامی که انسان مهلت دارد) تعبیر سربسته‌ای است که سه جمله بعد، تفسیرش می‌کنند؛ در جمله نخست: «قَبْلَ إِزْهَاقِ أَجَلِهِ» اشاره به اصل نعمت زندگی و عمر شده است، در جمله دوم: «وَفِي

۱. «مَهْلٌ» بر وزن «اجل» در اصل به معنای مدارا کردن و مهلت دادن است.

۲. «إِزْهَاقٌ» از ریشه «رَهَقَ» بر وزن «شَفَقَ» به معنای پوشانیدن چیزی است و از آن جاکه وقتی اجل فرامی‌رسد گویی تمام وجود انسان را می‌پوشاند، این تعبیر در جمله بالا در مورد «اجل» به کار رفته است.

۳. «مُتَنَفِّسٌ» از ریشه «تَنَفَّسَ» در اصل به معنای نفس کشیدن است؛ ولی از آن جاکه انسان به هنگام آسودگی، نفس‌های عمیق و آرام می‌کشد واژه «مُتَنَفِّسٌ» به معنای روزگار آسودگی به کار رفته است.

۴. «كَظْمٌ» بر وزن «قلم» به معنای گلوگاه و محلّ نفس کشیدن است و «كَظْمٌ» بر وزن «هَضْمٌ» معنای مصدري دارد یعنی: نفس را حبس کردن؛ که گاه کنایه از خویشتن‌داری به هنگام خشم و مانند آن آمده است.

فَرَاغِهِ...» اشاره به نعمت فراغت، در برابر گرفتاری کسب و کار و همسر و فرزندان؛ و در جمله سوم: «وَ فِي مُتَنَفِّسِهِ...» به نعمت سلامتی، و نداشتن شداید و تنگناها و دشواری‌های گلوگیر، اشاره شده است.

جمله «وَلْيُمَهِّدْ...» اشاره به آماده ساختن سرای آخرت است، در حالی که جمله «وَلْيَتَزَوَّدْ» اشاره به برگرفتن زاد و توشه می‌باشد؛ همان‌گونه که انسان در این دنیا، نخست به تهیه خانه و وسایل زندگی می‌پردازد (و به هنگام سفر، مرکب تهیه می‌کند) آنگاه سراغ زاد و توشه می‌رود.

سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن هشدار سومی به همه مردم می‌دهد و می‌فرماید: «ای مردم! خدا را، خدا را در نظر آرید! در مورد آنچه درباره کتاب خود، از شما خواسته و حقوقی را که نزد شما به ودیعت گذاشته است، حفظ کنید؛ (فَاللَّهُ أَلَمَّا أَيُّهَا النَّاسُ، فِيمَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ، وَاسْتَوْدَعَكُمْ مِنْ حُفُوقِهِ). روشن است که منظور از این کتاب، قرآن مجید است که مردم موظف به حفظ آن و احکام آن هستند و منظور از حقوقی که به ودیعت نزد بندگان گذاشته، احکام و دستورات و حلال و حرام اوست، که هرگونه کوتاهی در حفظ آن کتاب و این حقوق، مسئولیت عظیم الهی را در پی دارد.^۱

سپس به بیان دلیلی برای این هشدار مهم پرداخته، می‌فرماید: «زیرا خداوند شما را عبث و بیهوده نیافریده، و مهمل نگذاشته، و در جهل و نابینایی رها نکرده است؛ بلکه وظایف شما را دقیقاً تعیین فرموده و اعمال شما را می‌داند و سرآمد عمرتان را مقرر کرده است!»؛ (فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَلَمْ يَشْرِكْكُمْ سُدًى^۲، وَلَمْ يَدْعُكُمْ فِي جَهَالَةٍ وَلَا عَمًى، قَدْ سَمَىٰ آثَارَكُمْ، وَعَلِمَ أَعْمَالَكُمْ، وَكُتِبَ آجَالُكُمْ).

۱. ضمیر «کتابه» و «حقوقه» هر دو به «الله» بازمی‌گردد و این که بعضی احتمال داده‌اند، ضمیر «حقوقه» به «کتابه» برگردد، مناسب سیاق کلام نیست.

۲. «سُدًى» بر وزن «شما» به معنای مهمل و بیهوده و بی هدف است. این واژه در مورد شتری که بدون ساربان رها شده و در هر جا می‌چرد نیز، به کار می‌رود.

درواقع در هر یک از این شش جمله کوتاه که درمجموع دلیلی برای هشدار پیش است، معنا و مفهوم آموزنده‌ای نهفته است که آیات قرآنی نیز شاهد و گواه آن می‌باشد:

نخست، اشاره به هدف‌دار بودن آفرینش انسان می‌کند.

سپس، از وجود برنامه برای زندگی انسان، سخن به میان آورده است. در مرحله سوم، از وجود رهبران و اسباب رشد علم و آگاهی انسان‌ها سخن می‌گوید.

در مرحله چهارم، از تبیین وظایف آن‌ها بحث می‌کند.

در جمله پنجم، از علم خدا به اعمال بشر، پرده برمی‌دارد. و در جمله ششم، سخن از محدود بودن عمر انسان و پایان‌پذیری آن می‌گوید.

بدیهی است، اگر انسان به این امور توجه کند و با تمام وجودش آن‌ها را باور داشته باشد، در حفظ «کتاب الله» و «ودایع و احکام الهی» تا آن‌جا که توان دارد، خواهد کوشید.

به هر حال، مهم آن است انسان هدف آفرینش خویش را دریابد و از امکاناتی که خداوند در اختیار او قرار داده است، بهره بگیرد و خدا را در همه حال حاضر و ناظر اعمال خویش بداند و فراموش نکند که زندگی او در این جهان، محدود و پایان‌گرفته است. به یقین، توجه به این حقایق، تأثیر بسیار مثبت و سازنده‌ای در اخلاق و رفتار انسان‌ها دارد.

قرآن مجید نیز در همین زمینه می‌فرماید: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾؛ «آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده‌ایم و به‌سوی ما بازگردانده نمی‌شوید».^۱

در جای دیگر می‌فرماید: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا﴾؛ «دلایل روشن از طرف پروردگارتان برای شما آمد، کسی که (حق را) ببیند به سود خود اوست؛ و کسی که از دیدن آن چشم بپوشد، به زیان خودش می‌باشد».^۱

و در ذیل آیه ۳۰ سوره محمد ﷺ می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ﴾؛ «و خداوند از اعمال شما آگاه هست». و نیز می‌فرماید: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾؛ «هنگامی که اجل آن‌ها فرارسد، نه ساعتی از آن تأخیر می‌کنند و نه بر آن پیشی می‌گیرند».^۲

۱. انعام، آیه ۱۰۴.

۲. اعراف، آیه ۳۴.

بخش سوم

وَأَنْزَلَ عَلَيْكُمْ «الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» وَعَمَّرَ فِيكُمْ نَبِيَّهُ أَزْمَانًا،
حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ وَلكُمْ - فِيمَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ - دِينَهُ الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ؛
وَأَنْهَى إِلَيْكُمْ - عَلَى لِسَانِهِ - مُحَابَبَهُ مِنَ الْأَعْمَالِ وَمَكَارِهِهِ، وَنَوَاهِيَهُ
وَأَوَامِرَهُ، وَأَلْقَى إِلَيْكُمْ الْمَعْذِرَةَ، وَاتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَقَدَّمَ إِلَيْكُمْ
بِالْوَعِيدِ، وَأَنْذَرَكُمْ بَيْنَ يَدَيِ عَذَابٍ شَدِيدٍ

ترجمه

خداوند کتاب (قرآن) را بر شما نازل کرده، که بیانگر همه چیز است (و تمام
اموری که به هدایت و سعادت و نجات انسان‌ها مربوط است در آن بیان شده
است) و پیامبرش را، آن مقدار در میان شما عمر داده که برای او و شما آیینی را
که مورد رضای اوست و در کتاب آسمانی‌اش نازل کرده، کامل گرداند و به وسیله
زبان پیامبرش اعمالی را که محبوب، یا ناخوش داشته، به شما رسانیده و نواهی
و اوامرش را بیان کرده و به این ترتیب، راه عذر را بر شما بسته و حجت را تمام
نموده و اعلام خطر کرده است و پیش از فرارسیدن عذاب شدید، شما را انداز
کرده و بیم داده است.

شرح و تفسیر

بیانگر همه چیز!

در قسمت قبل از این خطبه، اشاره‌ای به مسئله اتمام حجت الهی با بندگان
آمده بود. امام علیه السلام در این بخش، آن را به صورت گسترده بیان می‌کند و شرح
می‌دهد؛ می‌فرماید: «خداوند کتاب (قرآن) را بر شما نازل کرده، که بیانگر همه

چیز است (و تمام اموری که به هدایت و سعادت و نجات انسان‌ها مربوط است، در آن بیان شده است) و پیامبرش را، آن مقدار در میان شما عمر داده که برای او و شما، آیینی را که مورد رضای اوست و در کتاب آسمانی‌اش نازل کرده، کامل گرداند؛ (وَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ «الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» وَ عَمَرَ فِيكُمْ نَبِيَّهُ أَنْزَلْنَا، حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ وَ لَكُمْ فِيمَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ - دِينَهُ الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ).

آری، هم کتاب آسمانی جامعی نازل کرد که تمام معارف الهیه و برنامه‌های سازنده معنوی و مادی در تمام امور زندگی انسان‌ها را دربر دارد؛ همان‌گونه که در آیه ۸۹ سوره نحل می‌فرماید: ﴿وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾؛ «و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است».

و هم به پیامبرش فرصت کافی داد که همه گفتنی‌ها را بگوید و دین و آیین خدا را کامل گرداند؛ همان‌گونه که در آیه ۳ سوره مائده آمده است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾؛ «امروز دین شما را برایتان کامل ساختم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به‌عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم».

سپس برای توضیح بیشتر، انگشت روی موارد خاصی گذاشته، می‌فرماید: «و به وسیله زبان پیامبرش اعمالی را که محبوب یا ناخوش داشته، به شما رسانیده و نواهی و اوامرش را بیان کرده، و به این ترتیب، راه عذر را بر شما بسته و حجت را تمام نموده و اعلام خطر کرده است، و پیش از فرارسیدن عذاب شدید، شما را انداز کرده و بیم داده است»؛ (وَ أَنْهَىٰ^۱ إِلَيْكُمْ عَلَىٰ لِسَانِهِ مَحَابَّهُ^۲ مِنَ الْأَعْمَالِ

۱. «أَنْهَىٰ» از ریشه «إِنْهَاء» به معنای اعلام و ابلاغ چیزی است و در جمله بالا نیز همین مفهوم را می‌رساند و می‌گوید: «خداوند بر زبان پیامبر آنچه را لازم بوده به شما اعلام و ابلاغ کرده است».

۲. «مَحَابَّ» جمع «مُحَبَّ» اسم مکان، یا مصدر میمی است و در این جا به معنای موارد محبت الهی، یا محبوب‌های خداوند است و نقطه مقابل «مکاره» می‌باشد.

وَمَكَارِهِمْ، وَنَوَاهِيَهُ وَأَوَامِرَهُ، وَأَلْقَى إِلَيْكُمُ الْمَعْذِرَةَ، وَاتَّخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّةَ، وَقَدَّمَ إِلَيْكُمُ بِالْوَعِيدِ، وَأَنْذَرَ كُمْ بَيْنَ يَدَيِ عَذَابٍ شَدِيدٍ).

امام علیه السلام با این تعبیرات، نشان می‌دهد که با حضور قرآن و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و تعلیماتی که از این دو منبع سرچشمه می‌گیرد، دیگر هیچ عذری برای کسی باقی نمی‌ماند که بگوید: «آگاهی نداشتیم» و یا «نمی‌دانستیم» و یا «اتمام حجت کافی نشده بود»! درواقع مصداق روشن کلام خداست که می‌فرماید: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾؛ «بگو دلیل رسا برای خداست».^۱

نکته

هرچه بخواهید در قرآن هست!

جمله «وَأَنْزَلَ عَلَيْكُمُ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» که برگرفته از آیه ۸۹ سوره نحل است، حقیقت مهمی را دربر دارد که برای همه قابل دقت است. مسلم است که منظور از این جمله، این نیست که قرآن دائرة المعارف بزرگی است که تمام جزئیات علوم مختلف، از ریاضیات و جغرافیا و شیمی و فیزیک گرفته تا علوم انسانی و مکاتب مختلف فلسفی را بیان کرده است؛ بلکه منظور این است: تمام آنچه را که به خاطر آن نازل شده و هدف اصلی این کتاب آسمانی را تشکیل می‌دهد - که همان مسئله انسان‌سازی و سعادت بشر در تمام زمینه‌هاست - دربر دارد که شامل: معارف دینی، حقایق مربوط به مبدأ و معاد، وظایف انسان در پیشگاه خدا، وظایف انسان‌ها در برابر یکدیگر، مسائل اخلاقی، مسائل اجتماعی و نیازهای اقتصادی است؛ گاه انگشت روی جزئیات گذاشته و تمام ریزه‌کاری‌ها را بیان کرده (مانند احکام مربوط به قراردادهای مالی

و اسناد بدهکاری که در طولانی‌ترین آیه قرآن (آیه ۲۸۲ بقره) هیجده حکم درباره آن بیان شده) و گاه به بیان اصول کلی و قواعد عامه که از قبیل «بَابُ يَنْفَتَحُ مِنْهُ أَلْفُ بَابٍ» دری است که هزار در از آن گشوده می‌شود» بسنده کرده است. این تعبیر قرآنی که در خطبه مورد بحث و روایات معصومین (علیهم السلام) روی آن تکیه شده، به مسلمانان گوشزد می‌کند که هر هدایتی می‌خواهند، در قرآن جست‌وجو کنند.

پاسخ به یک پرسش

در این جا سؤالی پیش می‌آید و آن این‌که با وجود قرآن مجید - با این اوصاف - دیگر چه نیازی به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و جانشینان معصوم اوست؟ پاسخ این سؤال روشن است و آن این‌که بسیاری از آیات، نیاز به شرح و تفسیر و بیان شرایط و ذکر موارد استثنا دارد و یا متشابهاتی است که باید در پرتو محکومات به وسیله معصومین (علیهم السلام) تفسیر شود.

فی المثل، قرآن سخن از «زکات» به میان آورده و تنها اصناف هشت‌گانه مستحقین را برشمرده است؛ ولی اجناسی که زکات به آن‌ها تعلق می‌گیرد و مقدار نصاب و شرایط مربوط به گذشت سال و شرایط مستحقین و نحوه جمع‌آوری و چگونگی پرداخت این‌ها، نیاز به تفسیرهایی دارد که نزد پیشوایان معصوم (علیهم السلام) است.

به‌علاوه، گذشت زمان، مسائل تازه‌ای را می‌آفریند که باید برای استنباط احکام آن‌ها، به ریشه‌ها و اصولی که در «کتاب الله» وجود دارد، مراجعه کرد و برای این‌که از هرگونه اشتباه در امان بمانیم، باید این کار با راهنمایی معصوم صورت گیرد.

این نکته نیز قابل توجه است که قرآن دعوت کلی و عمومی به‌سوی همه علوم و دانش‌ها کرده و مراجعه به اهل اطلاع را در هر مسئله‌ای از مسائل مورد نیاز، لازم شمرده است.

بخش چهارم

**فَاسْتَدْرِكُوا بَقِيَّةَ أَيَّامِكُمْ، وَأَصْبِرُوا لَهَا أَنْفُسَكُمْ، فَإِنَّهَا قَلِيلٌ فِي كَثِيرِ
الْأَيَّامِ الَّتِي تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْعُفْلَةُ، وَالْتَسَاعُلُ عَنِ الْمَوْعِظَةِ؛
وَلَا تَرْخَصُوا لِأَنْفُسِكُمْ، فَتَذْهَبَ بِكُمْ الرُّخْصُ مَذَاهِبَ الظُّلْمَةِ،
وَلَا تَدَاهِنُوا فِيهِجَمَ بِكُمْ الْإِدْهَانُ عَلَى الْمَعْصِيَةِ.**

ترجمه

حال که چنین است (و فرصت‌ها با سرعت می‌گذرد) باقی‌مانده عمر خویش را دریابید و به‌خاطر آن صبر و استقامت پیشه کنید! زیرا باقی‌مانده عمر در برابر ایام زیادی که از شما به غفلت گذشته است و به پند و موعظه توجه نشده، بسیار کم است و به خود بیش از حد، آزادی (در استفاده کردن از مباحات) ندهید، که استفاده افراطی از مباح و آزادی، شما را در طریق ظالمان قرار خواهد داد و (درباره خود یا دیگران) ظاهرسازی و فریب‌کاری نکنید، که شما را به معصیت می‌کشاند.

شرح و تفسیر

فرصت را غنیمت بشمرید!

به دنبال هشدارهایی که امام علیه السلام در بخش پیشین این خطبه، درباره اتمام حجت الهی با همه انسان‌ها داد، در این بخش به نتیجه‌گیری مفید و مهمی پرداخته، می‌فرماید: «حال که چنین است (و فرصت‌ها با سرعت می‌گذرد) باقی‌مانده عمر خویش را دریابید و به‌خاطر آن، صبر و استقامت پیشه کنید!»؛ **(فَاسْتَدْرِكُوا بَقِيَّةَ أَيَّامِكُمْ، وَأَصْبِرُوا لَهَا أَنْفُسَكُمْ).**

سپس در مقام استدلال برآمده، می‌افزاید: «زیرا باقی مانده عمر در برابر ایام زیادی که از شما به غفلت گذشته است و به پند و موعظه توجه نشده، بسیار کم است»؛ (فَإِنَّهَا قَلِيلٌ فِي كَثِيرِ الْأَيَّامِ الَّتِي تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْغَفْلَةُ، وَالتَّشَاغُلُ عَنِ الْمَوْعِظَةِ).

واقعیت نیز چنین است که اگر ساعات و روزهای توجه و بیداری عمر انسان محاسبه شود، در برابر ایامی که به غفلت و بوالهوسی گذشته و انسان خود را به دنیا و شهوات، سرگرم ساخته، چیز اندکی است؛ حال که چنین است، باید باقی مانده عمر را از خطر غفلت و بی خبری نجات داد و شرط آن، استفاده از سلاح صبر و استقامت است؛ چراکه هم حفظ هوشیاری، صبر می‌طلبد و هم استقامت در طریق اطاعت و پرهیز از معصیت. به همین دلیل در روایات اسلامی «ارزش و جایگاه صبر در ایمان، به منزله ارزش و جایگاه سر در تن» شمرده شده است.^۱

تعبیر به «تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْغَفْلَةُ» به صورت فعل مضارع، اشاره به این است که نه تنها در گذشته چنین غفلت‌هایی از شما صادر شده، بلکه در آینده نیز زمینه آن وجود دارد؛ گذشته عمر از دست رفت، بکوشید آینده را نجات دهید و گذشته را در سایه آن، جبران کنید.

سپس به دو نکته مهم، که در واقع دو راه از راه‌های خطرناک نفوذ شیطان است اشاره می‌کند؛ نخست می‌فرماید: «و به خود بیش از حد، آزادی (در استفاده کردن از مباحات) ندهید! که استفاده افراطی از مباح و آزادی، شما را در طریق ظالمان قرار خواهد داد»؛ (وَلَا تَرْخُصُوا أَنْفُسَكُمْ، فَتَذْهَبَ بِكُمْ الرُّخْصُ مَذَاهِبَ الظَّالِمَةِ).

تجربه‌های فراوان نیز نشان داده است، آن‌ها که بیش از حد بر آزادی‌ها

۱. علی (علیه السلام) می‌فرماید: «وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ». (نهج البلاغه، حکمت ۸۲).

و استفاده از مباحات تکیه می‌کنند، سرانجام در پرتگاه محرّمات سقوط خواهند کرد. تشبیه جالبی در احادیث متعدّد آمده است، که محرّمات الهی را به قُرُقگاه و منطقه ممنوعه‌ای تشبیه کرده که مرزهای معینی دارد؛ سپس نفس آدمی را به گوسفندی تشبیه می‌کند که از آخرین منطقه آزاد استفاده می‌کند و لب مرز قرار می‌گیرد و چیزی نمی‌گذرد که علف‌های ظاهراً شاداب آن طرف مرز، به او چشمک می‌زند و او را به سوی خود می‌کشاند.

انسان نیز چنین است؛ هنگامی که تا آخرین مرز آزادی پیش رفت، نفس سرکش، او را فریب می‌دهد، و هنگامی بیدار می‌شود که در میان گناهان غوطه‌ور است. امام علی علیه السلام می‌فرماید: «وَالْمَعَاصِي حِمِي اللَّهِ، فَمَنْ يَزْتَعِ حَوْلَهَا يُوشِكُ أَنْ يَدْخُلَهَا؛ گناهان، مناطق ممنوعه الهی است، هرکس به آن نزدیک شود، بیم آن می‌رود که وارد آن شود».^۱ (همان‌گونه که اگر گوسفندان را در چراگاه، به نزدیک مناطق ممنوعه ببرند، بیم آن می‌رود که به خطر بیفتند، یا وارد مرتع دیگران شوند). در قرآن مجید تعبیر لطیفی درباره بعضی از گناهان آمده و می‌فرماید که به آن نزدیک نشوید؛ نظیر: «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ»؛ «به اموال یتیم جز به بهترین صورت (و برای اصلاح) نزدیک نشوید».^۲ «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَا»؛ «نزدیک زنا نشوید».^۳ و «وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنٌ»؛ «و نزدیک به کارهای زشت نشوید، چه آشکار باشد چه پنهان».^۴ این آیات نشان می‌دهد که برای مصون ماندن از آلودگی به گناه، بهتر است انسان به مرز گناهان نزدیک نشود و هر چیزی را که نام «مباح» بر آن گذاشته شده است، همه را و همیشه، برای خود، مجاز نشمرد.

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب وجوب التوقّف و الاحتیاط فی القضاء و الفتوی، ص ۱۱۸، ح ۲۲.

۲. انعام، آیه ۱۵۲.

۳. اسراء، آیه ۳۲.

۴. انعام، آیه ۱۵۱.

نکته دوم این است که می‌فرماید: «(درباره خود یا دیگران) ظاهرسازی و فریب‌کاری نکنید، که شما را به معصیت می‌کشاند»؛ (وَلَا تُدَاهِنُوا فِيهِمْ بِكُمْ إِلَّا ذَهَانٌ إِلَى الْمُعْصِيَةِ).

منظور از «مداهنه» در این جا این است که انسان در برابر اهل گناه، نرمش و انعطاف نشان بدهد و ظاهرسازی نفاق‌آلود داشته باشد، که این‌گونه نرمش و ظاهرسازی، سرانجام، انسان را به انواع گناهان آلوده می‌سازد. همچنین اگر خود را فریب دهد و برای خود ظاهرسازی کند.

یکی از مصادیق بارز آن، درست کردن کلاه‌های شرعی و راه‌حل‌های ظاهری و دروغین برای انجام گناهان است، که سرانجام، انسان را به گناهان صریح و آشکار می‌کشاند و این یکی از راه‌های نفوذ شیطان است.

آری، گاه انسان در مقام فریب خویش برمی‌آید و خود را به گناه می‌کشاند و گاه در مقام فریب دیگران، و از آن طریق آلوده به گناه می‌شود و هر دو «مداهنه» نام دارد.

امام (علیه السلام) در این چند جمله، به‌طور دقیق انگشت روی مواضع آسیب‌پذیر گذاشته است و راه‌های نفوذ شیطان را به روی پیروان راستین خود، می‌بندد.

نکته

سرچشمه‌های نفوذ شیطان!

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به نکته مهمی اشاره کرده و شیوه‌های نفوذ

۱. «تُدَاهِنُوا» از ریشه «مداهنه» گرفته شده و در اصل از ریشه «دُهْن» به معنای روغن است و به معنای نرمش و انعطاف مذموم و منافقانه به کار می‌رود و نیز نرمش و انعطاف، به معنای صرف نظر کردن از بخشی از فرمان‌های الهی را نیز شامل می‌شود و از آن جا که از روغن، برای نرم کردن پوست استفاده می‌شود، کلمه «داهان» به معنای مدارا کردن و عدم برخورد جدی آمده است، خواه با دیگران باشد و خواه با هوای نفس.

شیطان را در قلوب انسان‌ها نشان می‌دهد و از میان آن‌ها روی دو موضوع انگشت می‌گذارد:

نخست، استفاده بیش از حد از آزادی‌ها و مباحات؛ چراکه پاره‌ای از آزادی‌ها و مباحات، درست، دیوار به دیوار گناهان بزرگ اند که اگر انسان تا آن‌جا پیش برود، خطر لغزش و سقوط در درّه گناه کم نیست. امام علیه السلام در این‌جا به همگان هشدار می‌دهد که در این‌گونه موارد زیاد پیش نروید! زیرا بیم آن می‌رود که در طریق ظالمان قرار بگیرید؛ همان‌گونه که امروز در تعیین مرزهای کشورهای، معمولاً یک کمربند امنیتی قرار می‌دهند و افراد، مجاز نیستند از چند کیلومتری مرزها جلوتر بروند؛ زیرا رفتن به نقطه اصلی مرز، ممکن است وسوسه عبور از مرز را در افراد ایجاد کند. اضافه بر این، انسان هنگامی که به مرزهای گناهان می‌رسد، ممکن است گناه در نظر او ساده جلوه کند و هوای نفس در یک لحظه او را غافلگیر سازد و به آن طرف مرز بکشانند.

دیگر این‌که، سروکار داشتن با اهل گناه و نرمش و انعطاف در برابر آن‌ها و یا درست کردن کلاه‌های شرعی و راه‌حل‌های دروغین برای انجام گناهان، یکی دیگر از شیوه‌های نفوذ شیطان در آدمی است. اهل گناه، گناهان را در نظر انسان کوچک نشان می‌دهند و استفاده از کلاه‌های شرعی، ابهت گناه را می‌شکند و حجاب‌هایی را که میان انسان و ابتلا به گناهان است کنار می‌زند و انسان، بدون دفاع در مقابل هجوم گناه قرار می‌گیرد. در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ دَاهَنَ نَفْسَهُ هَجَمَتْ بِهِ عَلَى الْمَعَاصِي الْمُحَرَّمَاتِ؛ کسی که با نفس خویشتن مدهانه کند، نفسش او را مورد هجوم گناهان بزرگ قرار می‌دهد».^۱

بخش پنجم

عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ أَصْحَابَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُهُمْ لِرَبِّهِ؛ وَإِنَّ أَغْشَاهُمْ لِنَفْسِهِ
أَعْمَاهُمْ لِرَبِّهِ؛ وَالْمَغْبُونُ مَنْ عَبَنَ نَفْسَهُ، وَالْمَغْبُوطُ مَنْ سَلِمَ لَهُ يَمِينُهُ،
«وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بَعِيرَهُ». وَالشَّقِيُّ مَنْ أَخْدَعَ لَهْوَاهُ وَغُرُورِهِ

ترجمه

ای بندگان خدا! آن‌ها که خالصانه‌تر و خیرخواهانه‌تر، با خود برخورد می‌کنند، از همه در برابر پروردگار مطیع‌ترند و کسی که از همه بیشتر خود را می‌فریبد، از همه بیشتر مرتکب معصیت پروردگار می‌شود و مغبون واقعی کسی است که خویشتن را مغبون سازد و کسی مورد غبطه خواهد بود که دینش سالم بماند و سعادتمند آن‌کس است که از سرنوشت دیگران پند و اندرز گیرد و شقاوتمند و محروم از سعادت، کسی است که فریب هوی و هوس و غرور خویش را بخورد.

شرح و تفسیر

سعادت‌مند کیست؟

امام علی (ع) در ادامه این خطبه، پس از هشدارهایی که درباره شیوه‌های نفوذ شیطان در آدمی داد، در شش جمله کوتاه و پرمعنا دستورالعمل‌هایی درباره آن هشدارها بیان می‌کند و آن را کامل‌تر می‌سازد.

نخست می‌فرماید: «ای بندگان خدا! آن‌ها که خالصانه‌تر و خیرخواهانه‌تر با خود برخورد می‌کنند، از همه در برابر پروردگار مطیع‌ترند»؛ (عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ أَصْحَابَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُهُمْ لِرَبِّهِ).

معنای این سخن آن است که انسان خود را نفریید و به خویشتن دروغ نگوید؛ نقاط ضعف خود را، نقاط قوت به خودش معرفی نکند و بر عیوب خویش پرده نیفکند؛ بلکه خالصانه و مخلصانه به نقد خویشتن پردازد؛ چنین کسی به یقین در طریق اطاعت پروردگار گام برمی دارد.^۱

و در جمله دوم، دقیقاً اشاره به عکس آن می فرماید و می گوید: «و کسی که از همه بیشتر خود را می فریبد، از همه بیشتر مرتکب معصیت پروردگار می شود»؛ (وَإِنْ أَغَشَّهُمْ^۲ لِنَفْسِهِ أَغْصَاهُمْ لِرَبِّهِ).

بدیهی است آن کس که خویشتن را می فریبد و عیوب خود را پنهان می سازد، گناه در نظرش مباح و حتی گاهی به صورت یک امر واجب جلوه می کند و به این ترتیب، زمینه ارتکاب هرگونه گناه را برای خود فراهم می سازد.

در سومین جمله می فرماید: «مغبون واقعی کسی است که خویشتن را مغبون سازد»؛ (وَالْمَغْبُونُ مَنْ غَبَنَ نَفْسَهُ).

اشاره به این که، گاه شخص دیگری بر سر انسان کلاه می گذارد و او را مغبون می کند و سرمایه اش را از دستش می گیرد و گاه انسان درباره خویشتن دست به چنین کاری می زند و با خودفریبی، سرمایه های وجودی خویش را از کف می دهد؛ سرمایه هایی که می توانست در سایه آن، سعادت دنیا و آخرت را به چنگ آورد.

در چهارمین جمله می فرماید: «و کسی مورد غبطه خواهد بود، که دینش سالم بماند»؛ (وَالْمَغْبُوطُ مَنْ سَلِمَ لَهُ دِينُهُ).

۱. توجّه داشته باشید که «أُصْح» از ریشه «نُصَح» در اصل به معنای اخلاص است و از این رو به خیرخواهی های خالصانه اطلاق شده است و «نصیحت» نیز همین مفهوم را دارد.

۲. «أَغَشَّ» از ریشه «غَشَّ» در اصل به معنای ضعف و ناتوانی و کمبود است و به همین مناسبت به اشیای غیر خالص، مغشوش اطلاق می شود و سپس به همین مناسبت واژه «غَشَّ» به خیانته و هرگونه ناخالصی اطلاق شده است.

می‌دانیم «غبطه» آن است که انسان آرزو کند نعمت‌های مهمی که نصیب دیگری شده، نصیب او هم بشود. بنابراین، «مغبوط» صاحب نعمتی است که مردم به حال او غبطه می‌خورند و از آن‌جا که اگر انسان بتواند در فرازونشیب‌های زندگی و کشاکش روزگار، دین و ایمان خود را حفظ کند، بزرگ‌ترین نعمت الهی شامل حال او شده، سزاوار است که همگان به حال او غبطه بخورند و طبق قاعده ادبی، که «تقدیم خبر بر مبتدا، مفید حصر است» تعبیر این جمله امام علیه السلام نشان می‌دهد که تنها به کسی باید غبطه خورد که دین و ایمانش در برابر طوفان‌های زندگی محفوظ بماند؛ نه به کسانی که به مقام‌های زودگذر و اموالی که در مسیر فناست و یا سایر امکانات زندگی مادی، دست یافته‌اند.

در پنجمین جمله می‌فرماید: «و السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ». دیگران پند و اندرز گیرند؛

بی‌شک، حوادث تلخ زندگی و تجربه‌های دردناک، وسیله هوشیاری و مایه پند و اندرز انسان است؛ ولی چه بهتر که انسان به جای این‌که خودش اشتباهات را تجربه کند و به نتایج تلخ آن برسد، از سرنوشت دیگران که وضعی مشابه او داشته‌اند، عبرت گیرد و تجربه بیندوزد. چنین کسانی به فردی می‌مانند که خانه‌ای در مجاورت باغ بزرگی دارد، مشکلات نگاهداری باغ، بر عهده دیگری است، ولی هوای لطیفش نصیب او می‌شود. و از آن‌جا که سرنوشت افراد در زندگی، غالباً شبیه یکدیگر است و به تعبیر دیگر: تاریخ همواره تکرار می‌شود! هرکسی می‌تواند بخش‌هایی از سرنوشت خود را در آینه زندگی دیگران تماشا کند. بنابراین، نمی‌توان کسی را پیدا کرد که مشمول جمله امام علیه السلام نشود و نتواند از زندگی دیگران عبرت بگیرد.

بعضی از مفسران نهج البلاغه جمله «و السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ» را جزء

ضرب المثل‌های معروف عرب شمرده‌اند^۱ در حالی که ابن ابی‌الحدید آن را یکی از مثل‌های نبوی می‌شمرد، که از زبان آن بزرگوار تراوش کرده است.^۲

سرانجام در ششمین جمله، به نقطه مقابل آنچه در جمله قبل آمده، پرداخته، می‌فرماید: «شقاوتمند و محروم از سعادت، کسی است که فریب هوی و هوس و غرور خویش را بخورد»؛ (وَالشَّقِیُّ مَنْ أَخَذَ لِهَوَاهُ وَغُرُورِهِ). بدیهی است که هرگاه کسی فریب دیگری را بخورد، مورد ملامت است؛ اما اگر فریب هوی و هوس‌های نفس خویش را بخورد، درخور سرزنش و ملامت شدیدتری است! چراکه با دست خود، سرمایه‌های سعادت خویش را آتش زده است.

نکته

سرچشمه سعادت در درون شماست

از پیام‌های مهمی که در این بخش از خطبه به گوش جان می‌رسد، این است که علی علیه السلام می‌فرماید: عوامل خوشبختی و بدبختی انسان، بیش از آنچه از بیرون به سراغ او می‌آید، از درون جان‌ش برمی‌خیزد. اوست که خود را فریب می‌دهد؛ اوست که خود را مغبون می‌سازد؛ اوست که خویش‌ن را سعادت‌مند می‌کند و بالاخره اوست که بر اثر پیروی از هوی و هوس و کبر و غرور، اسباب بدبختی خویش را فراهم می‌سازد.

این سخن، هم درباره یک فرد، صادق است، هم درباره یک جامعه؛ غالب مردم به خصوص در عصر و زمان ما، عوامل بدبختی خود را در بیرون جامعه

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۲، ص ۲۸۵.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۵۶؛ مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۱۱ آن را در تاریخ پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در باب حوادث جنگ تبوک، ضمن یکی از خطبه‌های آن حضرت آورده است.

خویش جست‌وجو می‌کنند و غالباً خود را فریب می‌دهند و راه چاره را به روی خود می‌بندند؛ در حالی که باید اسباب مشکلات را در روحیات خود، در پیوندهای اجتماعی، در هوی‌وهوس‌ها، در اختلاف و نفاق، در حسادت‌ها و هوی‌پرستی‌ها جست‌وجو کرد و اگر در این خطبه، چیزی جز این پیام نباشد، برای زندگی سعادتمندانۀ انسان کافی است.

بخش ششم

وَأَعْلَمُوا أَنَّ «يَسِيرَ الرِّيَاءِ شِرْكٌ» وَ مُجَالَسَةَ أَهْلِ الْهَوَى مَنَسَةٌ لِلْإِيمَانِ، وَمَخْضَرَةُ الشَّيْطَانِ جَانِبُوا الْكَذِبَ فَإِنَّهُ مُجَانِبٌ لِلْإِيمَانِ. الصَّادِقُ عَلَى شَفَا مَنْجَاةٍ وَ كَرَامَةٍ، وَالْكَاذِبُ عَلَى شَرَفِ مَهْوَاةٍ وَ مَهَانَةٍ وَ لَا تَحَاسَدُوا، فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ «كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ»؛ «وَلَاتَّبِعُوا ضُلَّالَةَ الْخَالِقَةِ»؛ وَأَعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْهِي الْعَقْلَ، وَيُنْزِي الذِّكْرَ، فَكَذِّبُوا الْأَمَلَ، فَإِنَّهُ غُرُورٌ، وَصَاحِبُهُ مَغْرُورٌ.

ترجمه

آگاه باشید! ریاکاری، هر چند کم باشد، شرک است و هم نشینی با هوی پرستان ایمان را از انسان دور می کند و شیطان را به حضور می کشاند. از دروغ برکنار باشید، چراکه دروغ از ایمان برکنار است، راستگو بر ساحل نجات و کرامت است، اما دروغگو بر لب پرتگاه هلاکت و پستی است. و حسد نورزید که حسد، ایمان را نابود می کند، آن گونه که آتش، هیزم را می خورد و خاکستر می کند و کینه یکدیگر را به دل نگیرد که خیر و برکت را از میان می برد و بدانید که آرزوهای دورودراز، خرد را به غفلت (از واقعیّت ها) وامی دارد و یاد خدا را به فراموشی می سپارد؛ بنابراین، به آرزوها اعتنا نکنید، که فریبنده است و صاحبش فریب خورده.

شرح و تفسیر

خوهای خطرناک

در این بخش، که آخرین بخش از خطبه ۸۶ است، امام علیه السلام درباره شش

صفت، از صفات رذیله به شدت هشدار می دهد (ریا، هم نشینی با هوی پرستان، دروغ، حسد، عداوت و دشمنی، و آرزوهای دور و دراز) و در کنار هر یک از این صفات، اشاره پرمعنایی به زیان های آن فرموده است.

نخست می فرماید: «آگاه باشید! ریاکاری، هر چند کم باشد، شرک است»؛ (وَاعْلَمُوا أَنَّ يَسِيرَ الرِّيَاءِ شَرْكٌ).

زیرا شخص ریاکار، یک عمل الهی را برای رضای بندگان و تظاهر به نیکی و جلب توجه آنان انجام می دهد و در حقیقت، به جای این که عزّت را از خدا بخواهد که مصداق واقعی «تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ»^۱ است، از بندگان ضعیف و ناتوان می طلبد و این نوعی شرک و دوگانه پرستی است که با «توحید افعالی» در تضاد است.

به همین دلیل، در روایات اسلامی آمده است که روز قیامت، شخص ریاکار را به این عناوین مخاطب می سازند و او را صدا می زنند که: «يَا كَافِرُ! يَا فَاجِرُ! يَا غَادِرُ! يَا خَاسِرُ! حَبِطَ عَمَلُكَ وَبَطُلَ أَجْرُكَ، فَلَا خَلَاصَ لَكَ الْيَوْمَ، فَالْتِمَسْ أَجْرَكَ مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ؛ اَي كَافِر! اَي فَاجِر! اَي حِيلَه گِر! اَي زِيَان كَار! عَمَلَت نَابُود شَد و اجرت از میان رفت و امروز راه نجاتی برای تو نیست؛ پاداش خود را از کسی بطلب که برای او عمل می کردی».^۲

اضافه بر این، شخص ریاکار به دلیل دوگانگی ظاهر و باطن، در زمره منافقان است و این نفاق سبب می شود که اعمالش بی روح و تهی از محتوا و بی اثر باشد. در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: «سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ تَخْبُثُ فِيهِ سَرَائِرُهُمْ، وَتَحْسُنُ فِيهِ عُلَايَتُهُمْ، طَمَعًا فِي الدُّنْيَا، لَا يَرِيدُونَ بِهِ مَا عِنْدَ رَبِّهِمْ، يَكُونُ دِينُهُمْ رِيَاءً؛ لَا يُخَالِطُهُمْ خَوْفٌ، يَعْمَهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ، فَيَدْعُوهُ دُعَاءَ الْغَرِيقِ،

۱. آل عمران، آیه ۲۶.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱، باب تحریم قصد الریاء و السمعة بالعبادة، ص ۵۱، ح ۱۶.

فَلَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ؛ زمانی بر مردم فرامی‌رسد که باطن آن‌ها زشت و آلوده و ظاهر آن‌ها زیباست؛ این کار را به دلیل دنیاپرستی انجام می‌دهند و پاداش‌های الهی را طلب نمی‌کنند؛ دین آن‌ها ریاکاری است و خوف الهی در وجودشان نیست؛ کیفر عظیم الهی آن‌ها را فرامی‌گیرد و آن‌ها (به درِ خانه خدا می‌روند و) همچون غریق، دعا می‌کنند، ولی خداوند دعای آن‌ها را مستجاب نمی‌کند.^۱

در قیامت که اسرار درون مردم آشکار می‌گردد، رسواترین مردم ریاکاران‌اند: «فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد!» در مورد دومین صفت رذیله می‌فرماید: «و هم‌نشینی با هوی پرستان، ایمان را از انسان دور می‌کند و شیطان را به حضور می‌کشاند»؛ (و مُجَالَسَةُ أَهْلِ الْهَوَىٰ مَنَسَاةٌ^۲ لِلْإِيْمَانِ، وَ مَحْضَرَةٌ^۳ لِلشَّيْطَانِ).

زیرا هوی پرستی حد و مرزی ندارد و تمام وجود انسان را پر می‌کند و فکر او را به خود مشغول می‌سازد و جایی برای ایمان، باقی نمی‌گذارد و طبیعی است که چنین مجلسی، محضر شیاطین است.

این مسئله به قدری مهم است که در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم ﷺ آمده است: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَ قَرِينِهِ؛ انسان بر دین دوست و هم‌نشین خویش است».^۴ و در «ضرب المثل» معروف آمده است: «قُلْ لِي مَن تُعَاشِرُ، أَقُلْ لَكَ مَن أَنْتَ؛ به من بگو با چه کسی معاشرت داری، تا بگویم تو کیستی».^۵

تو اوّل بگو با کیان زیستی پس آنگاه بگویم که تو کیستی

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، باب تحریم قصد الریاء و السمعة بالعبادة، ص ۴۷، ح ۴.

۲. «مَنَسَاةٌ» از ریشه «نَسَأَ» بر وزن «نَصَب» به معنای ترک کردن و به تأخیر انداختن است.

۳. «مَحْضَرَةٌ» اسم مکان از ریشه «حضور» است و به معنای جایگاهی است که کسی، یا چیزی در آن حضور می‌یابد.

۴. کافی، ج ۲، باب مجالسة أهل المعاصی، ص ۳۷۵، ح ۳.

۵. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۲۷.

در سومین مرحله، دربارهٔ دروغگویی هشدار می‌دهد و می‌فرماید: «از دروغ برکنار باشید، چراکه دروغ از ایمان برکنار است»؛ (جَانِبُوا الْكَذِبَ فَإِنَّهُ مُجَانِبٌ لِلْإِيْمَانِ).

تعبیر به «جَانِبُوا» نشان می‌دهد که دروغ به قدری خطرناک است که انسان باید از آن فاصله بگیرد و به آن نزدیک نشود؛ مبدا و سوسه‌ها او را به پرتگاه بکشاند. و تعبیر به «مُجَانِبٌ لِلْإِيْمَانِ» نشان می‌دهد که دروغ نه تنها با ایمان سازگار نیست، بلکه بسیار با آن فاصله دارد. چراکه دروغگو معمولاً برای جلب منافع، یا دفع ضررها و یا هوای نفس، دروغ می‌گوید؛ در حالی که انسان مؤمن می‌داند همه چیز به دست خداست و نیز می‌داند هوی پرستی نوعی بت پرستی است. شاهد این سخن، جمله‌های دیگری است که امام (علیه السلام) در ادامه و در تأکید بر جمله قبل بیان فرموده است؛ می‌فرماید: «راستگو بر ساحل نجات و کرامت است، اما دروغگو بر لب پرتگاه هلاکت و پستی است»؛ (الْصَّادِقُ عَلَى شَفَا^۱ مَنجَاةٍ وَكِرَامَةٍ، وَالْكَاذِبُ عَلَى شَرَفٍ مَهْوَاةٍ^۲ وَمَهَانَةٍ).

به صدق کوش! که خورشید زائد از نفست

که از دروغ سیه‌روی گشت صبح نخست^۳

در چهارمین هشدار می‌فرماید: «و حسد نورزید که حسد، ایمان را نابود می‌کند، آن‌گونه که آتش، هیزم را می‌خورد و خاکستر می‌کند»؛ (وَلَا تَحَاسِدُوا، فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيْمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ).

۱. «شَفَا» به معنای لبهٔ چیزی است و در اصل به کنارهٔ چاه، یا خندق و مانند آن گفته می‌شود و اطلاق «شَفَاه» بر «لب» نیز ممکن است به همین مناسبت باشد.

۲. «مَهْوَاة» از ریشهٔ «هَوَى» به معنای میل به چیزی است و واژهٔ «مَهْوَاة» اسم مکان است و به معنای پرتگاه و فاصلهٔ میان دو کوه آمده که گاه انسان را متمایل به سقوط می‌کند.

۳. دیوان حافظ، غزل ۲۸، ص ۹۲؛ منظور از «صبح نخست» صبح کاذب است، که پس از روشنایی کوتاه، سیاهی جای آن را می‌گیرد، ولی صبح صادق در آستانهٔ طلوع خورشید است.

زیرا حسود، درواقع دشمن نظام آفرینش و مخالف مواهب و اکرام الهی دربارهٔ بندگان است و چنین امری با ایمان کامل، سازگار نیست. اضافه بر این، او نباید سعادت خود را در سلب نعمت از دیگران ببیند، بلکه اگر ایمان راسخ به خدا دارد، باید همانند آن نعمت‌ها یا افزون بر آن‌ها را از پروردگار بطلبد.

در پنجمین مرحله دربارهٔ عداوت و دشمنی هشدار می‌دهد؛ می‌فرماید: «کینه یکدیگر را به دل نگیرید، که خیر و برکت را از میان می‌برد»؛ (وَلَا تَبَاغَضُوا فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ^۱).

تعبیر به «تَبَاغَضُوا» اشاره به این است که خصومت‌ها و عداوت‌ها معمولاً دوجانبه است و پاسخ خصومت، خصومت است.

تعبیر به «حَالِقَه» که از ریشه «حَلَقَ» به معنای تراشیدن است (با توجه به این که متعلق آن نیز حذف شده) نشان می‌دهد، خصومت‌ها هرگونه خیر و سعادت را از بیخ و بن برمی‌کند؛ چراکه ریشهٔ هر خیر و سعادت، تعاون و همدلی و همکاری افراد جامعه با یکدیگر است و این کار بدون محبت و دوستی، میسر نیست.

در ششمین و آخرین مرحله، دربارهٔ خطرات آرزوهای دراز هشدار می‌دهد؛ می‌فرماید: «و بدانید که آرزوهای دورودراز، خرد را به غفلت (از واقعیت‌ها) وامی‌دارد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپارد؛ بنابراین، به آرزوها اعتنا نکنید که فریبنده است و صاحبش فریب‌خورده!»؛ (وَاعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْهِي الْعَقْلَ، وَيُنْسِي الذِّكْرَ، فَأَكْذِبُوا الْأَمَلَ فَإِنَّهُ غُرُورٌ، وَصَاحِبُهُ مَغْرُورٌ).

درواقع آرزوهای دورودراز، که انسان را غرق در عالمی از خیال و پنداری می‌کند که بر محور امور مادی دور می‌زند، یکی از خطرناک‌ترین موانع راه

۱. «حَالِقَه» از ریشهٔ «حَلَقَ» در اصل به معنای تراشیدن موی سر، یا بدن است و «حَالِقَه» به سال قحطی و پرمشقت که خیر و برکت را از میان می‌برد، اطلاق شده و به مرگ و مانند آن، که همه چیز را از میان می‌برد نیز، گفته شده است.

سعادت انسان است، که هم رسول الله (صلی الله علیه و آله) و هم امیرمؤمنان (علیه السلام) در آن سخن معروفشان، آن را در کنار هوی پرستی، خطرناکترین سدّ راه خوشبختی انسان معرفی فرموده‌اند و تجربیات تاریخی و روزانه نشان می‌دهد، غالب کسانی که آلوده جنایات بزرگ می‌شوند، افرادی هستند که گرفتار همین آرزوهای دورودراز مادی می‌باشند.

نکته

اندرزهای گویا و رسا

با اندکی دقت در این خطبه کوتاه و پرمحتوا، مشاهده می‌کنیم که امام (علیه السلام) همه گفتنی‌ها را در این خطبه بیان فرموده است. از توحید و خداپرستی و توجه به کتاب جاویدان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) (قرآن مجید) و نکات مهم و سازنده‌ای که در قرآن آمده، گرفته، تا هشدارهای تکان دهنده‌ای که ناظر به سرنوشت انسان در این جهان است و سپس به مسائل اخلاقی مهمی که اساس سعادت معنوی و مادی انسان را تشکیل می‌دهد، مانند: ترک شرک و دروغ و حسد و کینه و عداوت و آرزوهای دورودراز، اشاره فرموده و در هر مورد، با ذکر دلیل و برهان منطقی، در عبارتی کوتاه و بسیار پرمعنا، به بیان خویش عمق بیشتری بخشیده است. اگر انسان هر روز در آغاز پرداختن به برنامه‌های روزانه، یک بار این خطبه شریفه را مرور کند و در آن کمی بیندیشد و تصمیم بر اجرای آن بگیرد، به یقین اهل نجات خواهد بود.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَهِيَ فِي بَيَانِ صِفَاتِ الْمُتَّقِينَ وَصِفَاتِ الْفَاسِقِ وَالتَّنْبِيهِ إِلَى مَكَانِ
الْعِثْرَةِ الطَّيِّبَةِ وَالظَّنِّ الْخَاطِئِ لِبَعْضِ النَّاسِ.

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که دربارهٔ صفات پرهیزکاران و فاسقان، و آگاه‌سازی دربارهٔ
موقعیت اهل بیت در میان مردم و نیز گمان‌های نادرستی
که برای بعضی پیدا شده، بیان گردیده است^۱

بخش اول

صفحه ۳۳۹

, v û »^a Å&A »BÆGIL Å 3&A jBL Å K e E; ½¼ Å&A jBL Å

۱. سند خطبه:

از قرائنی که نشان می‌دهد این خطبه در منابع دیگری غیر از نهج البلاغه نیز نقل شده است، سخن ابن ابی الحدید در پایان این خطبه است که می‌گوید: این خطبه طولانی بوده و مرحوم سید رضی بخش‌های زیادی از آن را حذف کرده است (سپس ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۸۲ بعضی از بخش‌ها را نقل می‌کند) زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار، ج ۴، ص ۸۶، ح ۳۹۶ فصلی از این خطبه را با کمی تفاوت آورده و سخن او چنین نشان می‌دهد که آن را از منبعی غیر از نهج البلاغه به دست آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۲۹).

فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ، وَتَجَلَبَبَ الْخَوْفَ؛ فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ، وَأَعَدَّ
الْقِرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ، فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبَعِيدَ، وَهَوَّنَ الشَّدِيدَ. نَظَرَ فَأَبْصَرَ
[o CFù]، وَذَكَرَ فَاسْتَكْثَرَ، وَأَزْتَوَى مِنْ عَذْبِ فُرَاتٍ سَهَّلَتْ لَهُ مَوَارِدُهُ، فَشَرِبَ
» , w ٣ Iw « [Gj/ k ï à M Ñ A z ° RA , U h ½ I ٠ ° ١ ٢ ,
B n , ١ ٢ Zoh ù , M o ù » I G k A B -
w ٣ , Ü o ç o M k C / j o ° A A M Ö ° ١ ٢ , k ° I A M c Ü B ¼ ½
; ½ , B Ü Y E M o Ä ١ ٢ I ½ v - T w I , n B ô ì å C , n B ½ ö o Ä , ٣ I w
/ u - z ° A â Ñ ½ ١ ٢ Ä ; Ü ° I ½ ù , B « T M H d ° I

صفحة ٣٤٩

بخش دوم

» B I w ٣ v û » K » k C
R a z Ä ö B z f , R B - ٣ ï b B L ½ , ٣ E M o ù Ñ f o U / ٣ Ä
, û ù ñ Ü , R a ٣ ù Ñ j , R a é Ä ½ î B ù j , R B - L ¼ b B ¼ ¼ R A z ð
j B U E , « j ¼ B Ä ¼ ½ ù , ٣ T w B ٣ } ٣ E k C , ٣ ù S P w
ò , v û » ; Ä ° I ٣ » k Ä ñ E ¼ B ì , ñ k Ä ° I v û » ç q E k C / â n E
k C , B k C Ä « è ½ , B ½ E Ä B o h ٣ î k , M Ñ - Ä Ö d ° I
ñ q « , ٣ Ü Y Ñ e W e Ñ d , ½ ٣ k C B ù , ½ ٣ ; ½ J B T ٣ I ; P ٣ E
/ ٣ « ¼ ¼ B W e

صفحة ٣٥٩

بخش سوم

Ñ ° B Ä , ñ B] ; ¼ Ñ B u I T B , M ٠ ° H ° Ä - v U k C o i C
k C ; p ñ C , ٣ o ô [ñ B L ç Ñ I B ; ¼ H A { E t B « ٣ K » , ñ ä ٣ ; ½
t B « ٣ A ½ , A E ٣ Ä Ö d ° ö å Ä ; [n] E n A ٣ Ä J B T ٣ Ñ - e
; ì C B ù , R B L z ° A « Ä ò C E . ñ Ü , o A ° ö I f ¼ , è Ä ١ ½
K C K ٣ I , ¼ B ٣ n n ° B ì , ì \ å â I B « M , î k L ° ñ q T A E . ñ Ü

حَيَّ وَاِنْ لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَىٰ فَيَتَّبِعْهُ، وَلَا بَابَ الْعَمَىٰ فَيَصُدَّ عَنْهُ. وَذَلِكَ مَسِيَّتُ
الْأَحْيَاءِ!

بخش چهارم

صفحة ٣٧٣

, dâA RB I , - ÇB Å I ! ¼ Pti U »E ¾ ¼ LmUj Rû >
! PtsL» oTÅ Pts M ,¼ -ÄLb f ! PtsM TBj Rû / M «¼nB-°I
ñpB ¼ v e HM Ç »Rû !yk °A «v »E ,i k°A ÅE ,Öd °I ¼pE
/xBâ Ä°I °Ij n j n ,¼ÖU°I

بخش پنجم

صفحة ٣٨١

»A > °a w °C °Å&A ° i L°AUB; ÅB mi !tB «°B E
A° ÜÜ ù ÇHM ° B½°M ½ °L ,Sα -M ° B½RB½ ½R -
°Å Pts \ e i ½AnmÅI ,¼ oPtiUB -ù Öd °Bx°E½B ,¼ ùoÄU B-M
kÇ !oÆ INÜX°Aptsù oE !oLf INÜXMBptsù Ñ-ÅE »E, BE
,ÇAd °Añ d °Ij k e °Å Pti Ç ,¼Bß I nAPts ùRq fn
,π°Äù π° Ç; ½ö oÄ-°I Pti o ù ,πk Å; ½ ùB°I Pti L°A
oÄÇ nk Bù π°A°-ÄV U فَاَلْخَالِقِ مِنْ نَفْسِي،
الْبَصَرُ، وَلَا تَتَغَلَّغْ لَهُ إِلَيْهِ الْفِكَرُ.

بخش ششم

صفحة ٣٩١

,B nj d«-U ½Eπ°M °Å ° ÜÄ½Bk°AE¼B°A è »E ومنها:
J m f ,Bû w Bç w ½ I m ; Åì ùo ,B û j n U
B» è û° Y, o MB» -ÅT y Ä°Imm°; ½ \ ½π ÑM m°¼B°A
! °-j

خطبه در یک نگاه

این خطبه درواقع دارای شش بخش است که پنج بخش آن کاملاً به هم پیوسته است، ولی بخش ششم مفهومی جداگانه دارد و نشان می‌دهد که مرحوم سید رضی قسمت‌هایی از اواخر خطبه را حذف کرده است.

به هر حال بخش‌های شش‌گانه، به شرح زیر است:

در آغاز: امام (علیه السلام) به بیان صفات عالمان راستین می‌پردازد؛ همان‌ها که با امدادهای الهی توانسته‌اند روح تقوا را در خود زنده کنند و هوی پرستی را از خود دور سازند و در سایه این خودسازی، کلید درهای هدایت را به دست آورند.

در بخش دوم: با ذکر صفات دیگری از عالمان راستین و بندگان مخلص خدا، بخش اول را تکمیل می‌فرماید. صفاتی مانند پاسخگویی به هر مشکل، کلید مبهمات بودن، حق‌گویی و عمل به حق.

در بخش سوم: به نقطه مقابل این گروه پرداخته و عالم‌نمایی را معرفی می‌کند که جهالت‌هایی را از دیگران گرفته و امور باطلی را از سوی خود، به آن افزوده و مردم را به گمراهی کشانده‌اند.

در بخش چهارم: در تکمیل بخش‌های گذشته به مردم هشدار می‌دهد که با وجود اهل بیت و عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) که سرچشمه زلال علم و آگاهی اسلامی هستند، چرا به سراغ افراد جاهل و بی‌خبر و ناآگاه می‌روند؟!

در پنجمین بخش: به بعضی از سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پاره‌ای از نکته‌های حسّاس درمورد اهل بیت (علیهم السلام) و معرفی خویشان اشاره فرموده و «حدیث ثقلین» را که در میان همه مسلمانان، معروف و مشهور است، به عنوان گواه سخن خود ذکر می‌کند.

سرانجام در آخرین بخش، یعنی بخش ششم، به توهّمات و پندارهای

بی‌اساس برخی مردم که گمان می‌کردند دنیا برای همیشه در کام بنی‌امیه خواهد بود، اشاره کرده و قاطعانه خبر از زوال و سقوط حکومت کوتاه آن‌ها می‌دهد. همان‌گونه که اشاره شد، این بخش، از پنج بخش پیش از خود، از نظر محتوا جداست و پیداست که مطالب دیگری در میان بوده که مرحوم «سید رضی» آن‌ها را نیاورده است.

بخش اول

عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ،
فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ، وَتَجَلَّبَبَ الْخَوْفُ؛ فَزَهَرَ مَصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ،
وَأَعَدَّ الْقِرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ، فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبَعِيدَ، وَهَوَّنَ الشَّدِيدَ
«[o ¶Fù o MİFè]، وَذَكَرَ فَاسْتَكْتَرَ، وَارْتَوَى مِنْ عَذَابِ فُرَاتٍ سَهَّلَتْ

Ñ MAw ì^a i k ¶/Gj] Lw^a w , »J o z ù, j nA^{1/2} °
i^{1/2} Zoh ù, Mloû »IGkeA B¬ Å,ç ¬°İ^{1/2} ¶h U ,RA z°A
, k °İA Mc UB^{1/4} 1/nB , °İÑ E f nB^{1/2} , -Ä°I û
, nB^{1/2} ÷ oÅ ,^a Lw^a w , Üoç o M¶k / j o°AA MÖ °E^{1/2}
ù ,B«TMMHd °İ^{1/2} ,BÜYEM oÄ°İ^{1/2} v -TwI , nBô ì å ¶
/u -z°A â ÑX^{1/2} Å; Ü°İ^{1/2}

ترجمه

ای بندگان خدا! از محبوب ترین بندگان نزد خداوند، کسی است که خدا او را
در راه پیروزی بر (هوس های سرکش) نفسش یاری کرده است؛ از این رو حزن
و اندوه را شعار [=لباس زیرین] و ترس از خدا را جلباب [=لباس رویین] خود
قرار داده است. در نتیجه، چراغ هدایت، در قلبش روشن شده و وسیله پذیرایی
روزی را که در پیش دارد (روز مر و رستاخیز)، برای خود فراهم ساخته است.
او، دور را برای خود نزدیک و سختی را آسان کرده است (با دیده حق بین)
نگاه کرده و (حقایق هستی و عظمت پروردگار را) دیده است؛ به یاد خدا بوده
و به همین دلیل، اعمال نیک فراوان به جا آورده است. از آب گوارایی که به آسانی

(با امدادهای الهی) در اختیارش قرار گرفته، سیراب گشته و یک باره آن را سرکشیده است و راه هموار و مستقیمی را (که خدا به او نشان داده) پیموده است. جامه شهوات را از تن برون کرده و از تمام هم و غم‌ها - جز یک اندوه - خود را تهی ساخته و تنها به آن می‌اندیشد (هم و غم او، تنها وصال محبوب و قرب پروردگار است).

این زهد و اخلاص، او را از نابینایی‌ها رهایی بخشیده و از زمره هوی پرستان خارج ساخته است؛ (بدین سبب) کلید درهای هدایت و قفل درهای ضلالت گردیده است. راه هدایت را با بصیرت دریافته و در آن گام نهاده و نشانه‌های این راه را به خوبی شناخته و از امواج متلاطم شهوات، گذشته است. از میان دستگیره‌های هدایت، به مطمئن‌ترین آن‌ها چنگ زده و از رشته‌ها (ی نجات) به محکم‌ترین آن‌ها متمسک شده است؛ به همین دلیل، در مقام یقین به آن جا رسیده که (حقایق را) همانند نور آفتاب می‌بیند.

شرح و تفسیر

محبوب‌ترین بندگان خدا

امام (ع) در آغاز این خطبه - همان‌گونه که در گذشته نیز اشاره شد - صفات اولیاء الله و پرهیزکاران و سالکان الی الله را به عالی‌ترین وجه توصیف کرده است؛ به گونه‌ای که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود می‌گوید: «اصحاب طریقت و حقیقت، علم و دانش را از این خطبه امام (ع) گرفته‌اند که حال عارف کامل را در آن بیان فرموده است».^۱

بعضی معتقدند که امام (ع) در واقع خود را در این بخش از خطبه معرفی فرموده؛ چراکه این صفات والا، جز در امثال او پیدا نمی‌شود. ولی بهتر است گفته

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۶۵.

شود که بیان امام علیه السلام شرح حال و تبیین صفات کلی از عارفان کامل و رهروان راستین راه حق است، که او و همسرش و فرزندان معصومش علیهم السلام، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بارزترین مصداق آن هستند.

به راستی دقت در این بخش از خطبه، نشان می دهد که امام علیه السلام هیچ نکته مهمی را در تبیین حال این انسان های کامل، فروگذار نفرموده است و جالب این که حدود «چهل صفت» از صفات آن ها را در این بیان فشرده، ذکر فرموده است.

نخست، روی سخن را به همه رهروان این راه کرده، می فرماید: «ای بندگان خدا! از محبوب ترین بندگان نزد خداوند کسی است که خدا او را در راه پیروزی بر (هوس های سرکش) نفسش یاری کرده است»؛ (عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ).

این جمله که در آغاز این کلام مهم آمده، اشاره به این نکته دقیق است که پیمودن این راه جز به یاری خدا برای هیچ کس ممکن نیست؛ چرا که خطرات و پرتگاه ها، آن قدر زیاد است که آدمی با نیروی محدود خویش، نمی تواند از این راه به سلامت بگذرد؛ جز این که توکل بر خدا کند و خود را به او بسپارد و از دریای بی کران لطف و قدرتش کمک بگیرد. همان گونه که قرآن با صراحت می گوید: «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا»؛ «و اگر فضل و رحمت الهی شامل حال شما نبود، هرگز احدی از شما پاک نمی شد».^۱

ناگفته پیداست که هدایت ها و حمایت ها و اعانت های الهی بی حساب نیست؛ باید سرتاپا تسلیم شد و با قلبی مملو از عشق به پروردگار، به در خانه او رفت.

سپس امام علیه السلام به بیان نتیجه این اعانت الهی پرداخته، می افزاید: «از این رو،

حزن و اندوه را شعار [=لباس زیرین] و ترس از خدا را جلباب [=لباس رویین] خود قرار داده است؛ (فَاسْتَشَعَرَ الْحُزْنَ، وَ تَجَلَّبَبَ الْخَوْفَ).

«اسْتَشَعَرَ» از ریشه «شعار» به معنای «لباس زیرین» است و قرار دادن حزن و اندوه، به منزله لباس زیرین، به این معناست که این گونه افراد باایمان، در درون خویش، از ایام گذشته عمر که تلاش و کوشش کافی در راه اطاعت معبود نکرده اند، اندوهگین اند؛ اندوهی سازنده که آن ها را به حرکتی جبران کننده در آینده وامی دارد. «تَجَلَّبَبَ» از ریشه «جلباب» به معنای «چادر» یا «لباس رویین» است و این که خوف و ترس را به منزله لباس رویین قرار داده، اشاره به این است که این افراد مخلص و مؤمن، پیوسته مراقب خویش اند و از این بیم دارند که لغزش هایی از آن ها سرزند، یا اعمالی انجام دهند که نام آن ها را از طومار مخلصان و سعادا حذف کند. این احتمال نیز وجود دارد که غم و اندوهشان برای فراق محبوب، و ترسشان از عدم وصال باشد.

سپس امام (ع) به نتیجه آن حزن و خوف سازنده پرداخته، می فرماید: «در نتیجه، چراغ هدایت در قلبش روشن شده و وسیله پذیرایی روزی را که در پیش دارد (روز مر و رستاخیز) برای خود فراهم ساخته است؛ (فَزَهَرَ مَصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ، وَأَعَدَّ الْقِرَى^۱ لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ).

روشن شدن چراغ هدایت، اشاره به تابش انوار معارف الهیه بر آینه قلب آن هاست، که به مصداق: «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمَكُمُ اللَّهُ»؛ «از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید و خداوند به شما تعلیم می دهد»^۲، نتیجه تقوا و اخلاص است.

تعبیر به «قِرَى» که به معنای «وسیله پذیرایی از میهمان» است، نشان می دهد که

۱. «قِرَى» مصدر و اسم مصدر و به معنای چیزی است که برای پذیرایی میهمان آماده می کنند و لذا «مِقْرَاة» به ظرف بزرگی گفته می شود که طعام میهمان را در آن می گذارند.

۲. بقره، آیه ۲۸۲.

روز مر ، یا روز رستاخیز، که از هولناک ترین روزهاست، برای آنان به اندازه‌ای دلپذیر است که همچون روزی است که میهمان شایسته‌ای در سرای میزبان کریمی وارد می‌شود. گویی مقام آن‌ها همچون مقام شهداست که میهمان خدا هستند و از خوان احسان او، روزی می‌گیرند؛ «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۱. سپس به صفات دیگری از این بنده محبوب الهی اشاره کرده، می‌افزاید: «او دور را برای خود نزدیک و سختی را آسان کرده است»؛ (فَقَرَّبَ عَلَيَّ نَفْسِهِ الْبَعِيدَ، وَ هَوَّنَ الشَّدِيدَ).

اشاره به این‌که، پایان عمر و قیامت را که بسیاری دور می‌پندارند، نزدیک می‌بیند و به همین دلیل، تحمل شداید و سختی‌های اطاعت و ترک گناه در این راه برای او آسان می‌شود.

در ادامه این سخن، به پنج نکته دیگر، که هرکدام حاوی وصفی از اوصاف این بندگان مخلص و عارف است اشاره کرده، می‌فرماید: «(با دیده حق بین) نگاه کرده و (حقایق هستی و عظمت پروردگار را) دیده است. به یاد خدا بوده و به همین دلیل، اعمال نیک فراوان به جا آورده است، از آب گوارایی که به آسانی (با امدادهای الهی) در اختیارش قرار گرفته، سیراب گشته و یک‌باره آن را سرکشیده است، و راه هموار و مستقیمی را (که خدا به او نشان داده) پیموده است»؛ (نَظَرَ فَأَبْصَرَ، وَ ذَكَرَ فَاسْتَكْتَفَرَ، وَ ارْتَوَى^۲ مِنْ عَذْبِ فُرَاتٍ^۳ سَهَّلَتْ لَهُ مَوَارِدُهُ، فَشَرِبَ نَهْلًا^۴، وَ سَلَكَ سَبِيلًا جَدَدًا^۵).

۱. آل عمران، آیه ۱۶۹.

۲. «ارْتَوَى» از ریشه «رِی» بر وزن «طی» به معنای سیراب شدن است.

۳. «فُرَات» به معنای آب گوارا، یا بسیار گواراست.

۴. «نَهْل» به معنای نخستین نوشیدن است؛ زیرا معمول عرب این بوده که شتر را یک بار به آبگاه می‌آورده و هنگامی که سیراب می‌شده است، به محل خود بازمی‌گردانده؛ بار دیگر آن را به آبگاه می‌آورده و نوشیدن

در این جمله‌های کوتاه و پرمعنا از یک‌سو، اشاره به اهمیت تفکر و نظر در جهان هستی و مسائل زندگی می‌کند که سبب بصیرت کامل و معرفه‌الله می‌شود و ازسوی دیگر، اشاره به تداوم یاد خدا می‌فرماید، که سبب احیای قلوب و آرامش دل‌هاست: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۱ سپس اشاره به سیراب شدن از سرچشمه وحی و کلمات پر بار معصومین (علیهم السلام) می‌کند که به لطف الهی در اختیار بندگان قرار گرفته و اولیاءالله، بی‌دغدغه و بدون تردید از این شراب طهور، سیراب می‌شوند و لاجرم آن را سر می‌کشند و سرانجام در جاده‌ای که مستقیم و استوار است، گام می‌نهند و به‌سوی قرب الهی و معرفت محبوب پیش می‌روند و «در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق» همچنان درس می‌آموزند «تا کیمیای سعادت را بیابند و زر شوند» و به گفته شاعر:

وجه خدا اگر شودت منظر نظر

زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی!

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد

بالله کز آفتاب فلک خوب‌تر شوی!^۲

سپس امام (علیه السلام) در شش وصف دیگر، به برنامه‌های خودسازی این بندگان مخلص پرداخته و نتایج درخشان آن را نیز شرح می‌دهد، می‌فرماید: «جامه

→ دوم را «عَکَل» می‌نامیده، سپس آن را به چراگاه می‌برده است. واژه «نَهَل» به‌هنگامی که نوشیدنی را یک‌باره سربکشند نیز، به کار می‌رود؛ چون تمام آن، به اصطلاح «شُرْبِ أَوَّل» است.

۵. «جَدَد» از ریشه «جَدَّ» به معنای قطع کردن و نیز پیمودن زمین‌های صاف و محکم است و «جَدَد» و «جَادَه» به راه صاف و محکمی گفته می‌شود که پای انسان در آن فرو نمی‌رود، و «لباس جدید» به لباس نوی گفته می‌شود که تازه آن را بریده‌اند و دوخته‌اند و از آن جا که موجودات با عظمت، از دیگر موجودات، ممتاز و جدايند، این واژه به معنای عظمت نیز آمده است و پدر بزرگ را به همین دلیل «جَدَّ» می‌گویند.

۱. رعد، آیه ۲۸.

۲. دیوان حافظ، غزل ۴۸۷، ص ۳۹۸.

شهوات را از تن برون کرده و از تمام هم و غم ها - جز یک اندوه - خود را تهی ساخته و تنها به آن می اندیشد (هم و غم او تنها وصال محبوب و قرب پروردگار است) این زهد و اخلاص، او را از نایبانی ها رهایی بخشیده و از زمره هوی پرستان خارج ساخته است؛ (بدین سبب) کلید درهای هدایت و قفل درهای ضلالت گردیده است؛ «قَدْ خَلَعَ سَرَائِلَ الشَّهَوَاتِ، وَ تَخَلَّى مِنَ الْهُمُومِ إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا أَنْفَرَدَ بِهِ، فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى، وَ مُشَارِكَةِ أَهْلِ الْهَوَى، وَ صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى، وَ مَغَالِيقِ أَبْوَابِ الرَّدَى».

آری، رها کردن شهوات و دل مشغولی ها و چشم دوختن به آن نقطه واحدی که مبدأ عالم هستی است، سبب بینایی چشم جان انسان می گردد و نه تنها رهرو راه حق می شود، بلکه رهبر دیگران می گردد؛ لطف الهی، کلید درهای هدایت را در دست او می نهد تا آن ها را باز کند و قفل درهای جهنم را به او می سپارد، تا آن ها را ببندد.

در ادامه این سخن، باز به شش وصف دیگر، که اوصاف پیشین را تکمیل می کند اشاره می فرماید و می گوید: «راه هدایت را با بصیرت دریافته، و در آن گام نهاده و نشانه های این راه را به خوبی شناخته، و از امواج تلاطم شهوات گذشته است و از میان دستگیره های هدایت، به مطمئن ترین آن ها چنگ زده و از رشته ها (ی نجات) به محکم ترین آن ها متمسک شده است؛ به همین دلیل، در مقام یقین به آن جا رسیده که (حقایق را) همانند نور آفتاب می بیند؛ «قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ، وَ سَلَكَ سَبِيلَهُ، وَ عَرَفَ مَنَارَهُ، وَ قَطَعَ غِمَارَهُ»^۱ وَ اسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى^۲ بِأَوْثِقِهَا، وَ مِنَ الْحِبَالِ بِأَمْتِنِهَا، فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ».

۱. «غمار» از ریشه «غمر» بر وزن «امر» به معنای پوشاندن است و از آن جایی که آب فراوان، زمین های زیادی را می پوشاند به آن «غمر» می گویند که جمع آن «غمار» است.

۲. «عری» جمع «عروه» به معنای دستگیره است.

درواقع در صفات پیشین بیشتر روی جنبه‌های عملی تکیه شده بود و در این جا روی جنبه‌های علمی و عقیدتی تکیه شده است؛ خارج شدن از صفت ناپینایی و کنار زدن حجاب‌های هوی پرستی و پیدا کردن راه و شناخت علامت‌ها و نشانه‌ها و عبور از دریای متلاطم شهوات و چنگ زدن به محکم‌ترین دستگیره‌های هدایت که قرآن مجید و کلمات معصومین (علیهم السلام) و راسخان در علم است، سبب می‌شود که این بنده خالص به مقام «حَقُّ الْيَقِينِ» برسد؛ چشم حق‌بینش گشوده شود و جهان غیب را با چشم دل، همچون آفتاب ببیند و این بالاترین افتخار و موهبتی است که نصیب انسانی می‌گردد و برترین پاداشی است که به راهیان راه حق داده می‌شود.

در قسمت قبل، سخن از سلوک راه‌های صاف و محکم (سَلَكْ سَبِيلًا جَدَدًا) و گشودن چشم، به روی حقایق (نَظَرُ فَأَبْصَرَ) بود و در این بخش نیز هر دو، با تعبیر دیگری تکرار شده است، می‌فرماید: «قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ وَ سَلَكْ سَبِيلَهُ»، ولی همان‌گونه که گفته شد، در بخش سابق، از جنبه‌های عملی سخن می‌گوید و در این بخش، از جنبه‌های علمی؛ یعنی شناخت راه و گام نهادن در طریق روشن و مطمئن، در هر دو قسمت لازم است.

نکته

برترین موهبت الهی

امام (علیه السلام) در این بخش از سخنان خود، به چیزی اشاره فرموده که خمیرمایه تمام سعادت‌ها و نیروی محرک انسان به سوی همه خوبی‌هاست؛ تحمّل شدايد را برای انسان، آسان می‌سازد و او را به یک وجود شکست‌ناپذیر مبدل می‌کند؛ در یک جا با تعبیر «فَظْهَر مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ» (چراغ هدایت در قلبش روشن شده) و در تعبیر دیگر با جمله «فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ» (ایمان او

همانند نور آفتاب است) به آن اشاره فرموده و آن، رسیدن به مقام یقین است که البته مراتبی دارد که در «قرآن مجید» تحت عنوان «علم‌الیقین» و «عین‌الیقین» و «حق‌الیقین» به آن اشاره شده است و آخرین مرحله آن (حق‌الیقین) همان مرحله شهود کامل است که انسان، جهان غیب را همچون نور آفتاب ببیند و به مرحله «لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا؛ اگر پرده‌ها کنار برود، چیزی بر ایمان من افزوده نمی‌شود»^۱، برسد.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «أَلَا إِنَّ النَّاسَ لَمْ يُعْطُوا فِي الدُّنْيَا شَيْئًا خَيْرًا مِنَ الْيَقِينِ وَالْعَافِيَةِ، فَاسْأَلُوهُمَا اللَّهَ؛ آگاه باشید! که چیزی بهتر از یقین و سلامتی به انسان‌ها داده نشده است؛ پس شما این دو را از خدا بخواهید! (که همه سعادت‌ها در آن نهفته شده است)»^۲.

امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «مَا أَكْبَرَتْ سَعَادَةَ مَنْ بُوْشِرَ قَلْبُهُ بِبَرِّ الْيَقِينِ؛ چه بزرگ است سعادت کسی که قلبش با یقین در تماس است»^۳.

بدیهی است که برای رسیدن به این مقام والا، انسان باید راه طولانی پرفراز و نشیبی را بپیماید و تقوای الهی در حدّ بالا داشته باشد و پیوسته به خودسازی ادامه دهد و دست به دامن اولیاءالله بزند و آن‌ها را در پیشگاه حق، به شفاعت بطلبد و پیوسته با زبان حال، یا زبان قال، این جمله‌های دعای شعبانیه را تکرار کند: «إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَ أَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ، فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ، وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعَرْقِ قُدْسِكَ؛ خداوند! کمال انقطاع به درگاہت را به من ببخش و دیده دل‌های ما را به تابش نظرش بر تو روشن کن، تا دیده‌های قلوب،

۱. مناقب آل ابی طالب عَلَيْهِمُ السَّلَام (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۳۸.

۲. کنز العمال، ج ۳، ص ۴۳۸، ح ۷۳۳۴.

۳. غرر الحکم، ص ۶۱، ح ۷۱۶.

پرده‌های نور را بشکافد و به معدن عظمت ذات پاکت برسد و ارواح ما به مقام عزّت و قدست وابسته گردد».

سخن درباره یقین بسیار است، این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان (علیه السلام) که راه تحصیل یقین را به ما می آموزد، پایان می دهیم؛ فرمود: «أَيُّنَ الْمُؤَقِّنُونَ؟ الَّذِينَ خَلَعُوا سَرَائِلَ الْهَوَىٰ، وَقَطَعُوا عَنْهُمْ عِلَاقَ الدُّنْيَا؛ كَمَا هَسْتَنَدُ أَرْبَابَ يَقِينٍ؟ أَلَا أَنَا كَمَا جَامَهُ هَوَىٰ پَرَسْتِي رَا أَز تَن بَه دَر كَرْدَه وَ عِلَاقَه هَاي دَنِيَا پَرَسْتِي رَا بَرِيْدَه اَنَد».^۱

۱. غررالحکم، ص ۶۲، ح ۷۴۵.

بخش دوم

قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ - سُبْحَانَهُ - فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ، مِنْ إِضَارِ كُلِّ
 وَارِدٍ عَلَيْهِ، وَتَضْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ، مِصْبَاحُ ظُلُمَاتٍ، كَشَافُ
 [RA z p R A z Å
 i ½ ù, h TwBù a °} ĩ Ek¢, v ù S Pw , û ù ñ Ü
 π û » k Å ñ E¼ Bè , ñ k Ä° I v û» ç q Ek¢ / â n Ej BUE , « j ¼ j BÄ½
 , B ½ E A Bo h ao î k , MÑ - Ä Öd ° ð , v û» i Å ° I
 , ½ A k ¢ B ù , ½ B i ½ B T p s I p s Ek¢ , B k ¢ A « è ½
 / q « ½ ¼ B W e ñ q « , Ü Ñ Ne W e Ñ d

ترجمه

او خود را برای خداوند سبحان، در بالاترین امور (برای انجام رسالت‌ها و وظایف) قرار داده (و عزم خود را بر این کار جزم کرده است) که به هر مشکلی پاسخ گوید و فروع را به اصول بازگرداند. او چراغ روشن تاریکی‌ها و برطرف کننده نابینایی‌ها و کلید حل مبهمات و دورکننده مشکلات و راهنمای گم‌شدگان بیابان‌های زندگی است. آن‌جا که لازم است، سخن می‌گوید و (حق را به مخاطبان، به خوبی) تفهیم می‌کند و آن‌جا که لازم نیست، سکوت می‌کند و سالم می‌ماند. خویش را برای خدا خالص کرده و خداوند، خلوص او را پذیرفته (و خالص‌ترش ساخته است) از این‌رو، او از معادن و گنجینه‌های دین خداست و از ارکان زمین اوست. خود را ملزم به عدالت کرده و نخستین گام عدالتش، بیرون راندن هوا و هوس از دل خویش است. حق می‌گوید و به حق عمل

می‌کند. هیچ کار خیری نیست جز آن‌که (در برنامه زندگی او قرار دارد و) آهنگ آن می‌کند و در هیچ جا گمان خیری نمی‌رود، جز این‌که به سوی آن گام برمی‌دارد (و تا به آخر نرسد از تلاش نمی‌ایستد)؛ زمام اختیار خود را به دست قرآن سپرده و قرآن، رهبر و پیشوای اوست؛ هر جا قرآن فرود آید، او بار خویش را همان جا افکند و هر جا قرآن منزل کند، آن را منزلگاه خویش سازد.

شرح و تفسیر

ویژگی‌های بندگان خالص خدا

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به سراغ نکته مهمی می‌رود که بخش گذشته را تکمیل می‌کند و آن این‌که بنده مخلص خداوند - که موضوع سخن در بخش‌های سابق بود - بعد از آگاهی و خودسازی و تهذیب نفس و رسیدن به مقامات عالیّه در علم و عمل و تقوا، کمر همّت برای هدایت خلق می‌بندد و همچون چراغ روشنی فرا راه مردم می‌شود و آن‌ها را از ظلمات جهل و وهم و گمراهی‌های می‌بخشد و در واقع بعد از پایان سیر الی الحقّ و فی الحقّ، مرحله سیر الی الخلق او شروع می‌شود و به ادای رسالتی همچون رسالت انبیا می‌پردازد.

می‌فرماید: «او خود را برای خداوند سبحان در بالاترین امور (برای انجام رسالت‌ها و وظایف) قرار داده (و عزم خود را بر این کار جزم کرده است)»؛ (قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ - سُبْحَانَهُ - فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ).

سپس به شرح این وظایف پرداخته، با جمله‌های کوتاه و پرمعنا روی نقاط حسّاس تکیه می‌کند؛ می‌فرماید: «که به هر مشکلی پاسخ گوید و فروع را به اصول بازگرداند»؛ (مِنْ إِصْدَارِ كُلِّ وَارِدٍ عَلَيْهِ، وَ تَضْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ).

این سخن، به این نکته مهمّ اشاره می‌کند که این بنده آگاه و مخلص، از نظر احاطه به مبانی معرفت دینی و احکام آن، آن‌چنان تواناست که آمادگی برای پاسخ به هر سؤالی و حلّ هر مشکلی را دارد.

در ضمن، این نکته را نیز خاطر نشان می‌کند که در اسلام هیچ سؤالی بدون پاسخ نیست و هیچ مشکلی در معارف الهیه و احکام فرعیه، بدون راه حل نمی‌باشد و این همان چیزی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حجة الوداع در خطبه تاریخی اش بیان فرمود و گفت: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ! وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ، وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ، إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ، وَمَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ النَّارِ، وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ، إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ؛ أَي مَرَدَم! بَه خَدَا قَسَم! هَر آنچَه شَمَا رَا بَه بَهشت (و سَعَادَت) نَزْدِیْک می‌کُند و از آتَش دُوزخ (و بَدبختی‌ها) دُور می‌سازد، شَمَا رَا بَه آن اَمَر کُردم و هَر آنچَه شَمَا رَا بَه دُوزخ نَزْدِیْک می‌کُند و از بَهشت دُور می‌سازد، شَمَا رَا از آن نَهی کُردم».^۱ و این همان چیزی است که در فقه پیروان اهل بیت علیهم السلام به عنوان خالی نبودن هیچ واقعه‌ای از حکم، از آن یاد می‌شود.

جمله «تَضْيِيرُ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ» در واقع اشاره به همان تعریفی است که بزرگان دین، برای اجتهاد و استنباط ذکر کرده‌اند و می‌گویند: حقیقت اجتهاد «رَدُّ الْفُرُوعِ إِلَى الْأَصُولِ» است. یعنی با در دست داشتن قواعد و اصول کلی که از کتاب و سنت و دلیل عقل، استفاده شده، به هر فرعی پاسخ گفته شود و مجتهد، کسی است که بداند هر فرعی به کدام اصل بازمی‌گردد. در ضمن این جمله، «گشوده بودن باب اجتهاد» را در هر عصر و زمان روشن می‌سازد، در حالی که شرایط مجتهد را از نظر علم و عمل، در بخش‌های گذشته این خطبه بیان فرموده است.

سپس می‌افزاید: «او چراغ روشن تاریکی‌ها، و برطرف کننده نابینایی‌ها و کلید حل مبهمات و دورکننده مشکلات و راهنمای گم‌شدگان بیابان‌های زندگی

۱. کافی، ج ۲، باب الطاعة و التقوى، ص ۷۴، ح ۲.

است»؛ (مُضْبَاحُ ظُلُمَاتٍ، كَشَافُ عَشَوَاتٍ،^۱ مُفْتَا حُ مُبْهَمَاتٍ، دَفَّاعُ مُعْضَلَاتٍ، دَلِيلُ فَلَوَاتٍ^۲).

امام (علیه السلام) با این پنج وصفی که بیان فرموده، نشان می دهد که این بنده آگاه و باتقوا چگونه پرده های ظلمانی جهل را می شکافد و چشمان نابینایان معرفت را باز می کند؛ قفل هایی که بر درهای مبهمات است، می گشاید و مشکلات مردم را حل می کند و در بیابان زندگی، که بیم گمراهی و سرگردانی و اسارت در چنگال دزدان و درندگان می رود، مردم را به شاهراه حق و نجات، هدایت می کند.

سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن، به پنج وصف دیگر این عالم ربّانی اشاره کرده، می فرماید: «آن جا که لازم است سخن می گوید و (حقّ را به مخاطبان، به خوبی) تفهیم می کند و آن جا که لازم نیست، سکوت می کند و سالم می ماند»؛ (يَقُولُ فِيهِمْ، وَيَسْكُتُ فِيْسَلَمُ).

آری، سخن گفتن او، هدف مهمی را دنبال می کند و سکوتش هدفی دیگر. آن جا که باید روشنگری کند، داد سخن می دهد و مطالب لازم را تفهیم می کند و آن جا که در سخن گفتن بیم گناه و خطر آلودگی به معاصی است، سکوت را ترجیح می دهد؛ هر دو برای خداست و هر دو در طریق رضای اوست.

افرادی را می شناسیم که در گفته ها و نوشته های خود سعی در پیچیدگی و اغلاق دارند؛ شاید به این منظور که مقام علمی خود را نشان دهند، در حالی که

۱. «عَشَوَات» جمع «عَشْوَه» به معنای کاری است که انسان از روی نادانی به آن اقدام می کند؛ بدیهی است که نتیجه چنین کاری، معمولاً پشیمانی است و «كَشَافُ عَشَوَاتٍ» کسی است که پرده های جهل را کنار زند و گمراهان را نجات دهد.

۲. «فَلَوَات» جمع «فَلَات» به معنای صحرای وسیع و گسترده است که اگر انسان گرفتار آن شود، راه را گم می کند و گاه بر اثر گرسنگی یا تشنگی هلاک می شود و «دَلِيلُ فَلَوَاتٍ» کسی است که به این بیابان ها آگاهی دارد و سبب نجات گم گشتگان می شود.

خواننده یا شنونده جز مفاهیم مبهم چیزی به دست نمی آورد؛ ولی عالمان مخلص، طبق گفته امام علیه السلام گرفتار این اوهام و ریاکاری ها نمی شوند؛ آن ها سخن را آن گونه ادا می کنند که مخاطب بفهمد؛ سکوت آن ها نیز برای فرار از مسئولیت و عافیت طلبی نیست؛ بلکه آن هم برای سلامت و رهایی از چنگال معصیت هوی و هوس ها، و معصیت خداست.

سپس به مقام اخلاص این عارف الهی اشاره کرده، می افزاید: «خویش را برای خدا خالص کرده و خداوند خلوص او را پذیرفته (و خالص ترش ساخته) است»؛ (قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ).

این تعبیر، ممکن است اشاره به نکته لطیفی باشد و آن این که ناخالصی های روحی و اخلاقی انسان دو گونه است: بخشی از آن برای او قابل رؤیت است و در سایه خودسازی و جهاد اکبر می تواند آن را برطرف سازد؛ ولی بخشی از این ناخالصی ها به آسانی به چشم نمی آید. خداوند کسانی را که در مرحله اول پیروز شوند، یاری می دهد و قسم دوم ناخالصی های وجود آن ها را برطرف می سازد. در روایات اسلامی آمده است: «إِنَّ الشُّرَكَ أَخْفَى مِنْ دَيْبِ النَّمْلِ، عَلَى صَفَاءِ سَوْدَاءٍ، فِي لَيْلَةٍ ظُلُمَاءٍ؛ شُرَكَ وَ تَوَجَّهَ بِهِ غَيْرُ خُدا (در عمل انسان) مخفی تر است از حرکت مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک و ظلمانی».^۱ بدیهی است که پاک سازی اعماق دل از چنان شرکی، جز به امداد الهی امکان پذیر نیست.

سپس به دنبال بیان این سه وصف، نتیجه گیری فرموده و به دو وصف دیگر اشاره می کند؛ می فرماید: «از این رو، او از معادن و گنجینه های دین خداست و از ارکان زمین او!»؛ (فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ، وَ أُوْتَادِ أَرْضِهِ).

آری، آن کس که وجودش از هر نظر خالص شده و کار او تعلیم و تربیت

است، به منزله معدن فناپذیری است که دائماً جواهرات و فلزات گران بها از آن استخراج می کنند و در برابر طوفان های شرک و گناه، و وسوسه های شیاطین جن و انس، که به سوی جامعه انسانی هجوم می آورد، همچون کوهی است که در قرآن مجید میخ زمین شمرده شده است؛ زیرا کوه ها از یک سو، طوفان ها را درهم می شکنند و مردمی را که در پناه آن ها هستند، در امان می دارند و از سوی دیگر، در برابر زلزله ها که دائماً از درون زمین برمی خیزد، مقاومت می کنند و پیوسته زمین را - جز در موارد نادری - از لرزش های مداوم، محفوظ نگه می دارند. قرآن مجید به هنگام بیان نکات توحیدی در جهان آفرینش می فرماید: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا* وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا»؛ «آیا زمین را محل آرامش و کوه ها را میخ هایی (برای زمین) قرار ندادیم؟»^۱

به یقین، اگر کوه ها نبودند و ریشه های آن ها همچون حلقه های به هم پیوسته زره، اطراف زمین را فرامی گرفت، زمین گاهواره و استراحتگاه انسان نمی شد؛ به علاوه طوفان های شن، محیط زندگی انسان را همچون درون کویرها، غیر قابل زیست می ساخت و آرامش را به کلی سلب می کرد. از این گذشته، آبیاری زمین های خشک که توسط ذخایر کوه ها (برف هایی که بر آن ها انباشته می شود و چشمه هایی که درون آن ها است) صورت می گیرد، از میان می رفت و مطلقاً آرامشی وجود نداشت.

تشبیه این عالم ربانی و بنده مخلص پروردگار، به کوه هایی که میخ های زمین هستند، نشان می دهد که برکات وجود آن ها در جامعه اسلامی بسیار زیاد است. آن ها هستند که جامعه بشری را از تنش ها و لرزش ها و طوفان های انحراف، نگه می دارند.

۱. نبأ، آیات ۷۰.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، به چهار وصف دیگر از اوصاف برجسته این عالم ربّانی اشاره کرده، می‌فرماید: «خود را ملزم به عدالت کرده، و نخستین گام عدالتش، بیرون راندن هوی و هوس، از دل خویش است»؛ (قَدْ أَلْزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ، فَكَانَ أَوَّلَ عَدْلِهِ نَفْيُ الْهَوَىٰ عَنْ نَفْسِهِ).

می‌دانیم که حقیقتِ عدالتِ اخلاقی، آن است که تمام اوصاف انسان، در حدّ اعتدال باشد. از جمله، علاقه‌های افراطی که او را به هوی پرستی می‌کشد و همچنین خمول و انزوا و سُستی، که او را به بیگانگی از دنیا دعوت می‌کند، در او وجود نداشته باشد. حلال را بپسندد، حرام را نفی کند و در خطّ اعتدال گام بردارد.

تعبیر به «أَوَّلَ عَدْلِهِ...» به این حقیقت اشاره می‌کند که او عدالت را از خویشتن شروع می‌کند؛ آن هم از درون جان و زوایای روحش، و تا چنین نباشد، به یقین، سخنش در دیگران، برای پیمودن جادهٔ عدل، اثر نمی‌گذارد.

در توصیف دوم می‌افزاید: «حق می‌گوید و به حق عمل می‌کند»؛ (يَصِفُ الْحَقَّ وَ يَعْمَلُ بِهِ).

اگر طرفدار حق است، تنها در زبان و سخن نیست، بلکه در رفتار و عمل نیز هست؛ چراکه سخنی که از اعتقاد برخیزد، در رفتار انسان منعکس می‌شود و اگر انعکاسی نداشت، نشانهٔ عدم ایمان گوینده به آن سخن است.

سپس به بیان وصف سوم پرداخته، می‌فرماید: «هیچ کار خیری نیست، جز آن‌که (در برنامهٔ زندگی او قرار دارد و) آهنگ آن می‌کند، و در هیچ جا گمان خیری نمی‌رود، جز این‌که به‌سوی آن گام برمی‌دارد (و تا به آخر نرسد از تلاش نمی‌ایستد)»؛ (لَا يَدْعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلَّا أَمَّهَا، وَلَا مَظِنَّةً إِلَّا قَصَدَهَا).

او طالب هر خیر و نیکی و سعادت است. او حتّی به سراغ جایی که گمان برده می‌شود در آن جا خیری یافت گردد، می‌رود. او عاشق و دلباختهٔ خیرات است

و همچون شخصی که گم شده گران بهایی دارد، همه جا به دنبال آن می‌گردد. از هرکسی سراغش را می‌گیرد و در هر محفلی آن را جست‌وجو می‌کند.

در چهارمین صفت می‌فرماید: «زمام اختیار خود را به دست قرآن سپرده و قرآن، رهبر و پیشوای اوست. هر جا قرآن فرود آید، او بار خویش را همان جا افکند، و هر جا قرآن منزل کند، آن را منزلگاه خویش سازد.»؛ (قَدْ أُمِّكَنَّ الْكِتَابَ مِنْ زِمَامِهِ، فَهُوَ قَائِدُهُ وَإِمَامُهُ، يَحُلُّ حَيْثُ حَلَّ ثَقُلَهُ،^۱ وَ يَنْزِلُ حَيْثُ كَانَ مَنْزِلُهُ).

به این ترتیب، این بنده مخلص و آگاه که مطابق فراز گذشته این خطبه، خود را موظف به هدایت گم‌گشتگان بیابان زندگی می‌بیند، اصلاحات را از خویشتن شروع می‌کند؛ هوی‌پرستی را از درون جان‌ش ریشه‌کن می‌سازد؛ پیوسته حق می‌گوید و به حق عمل می‌کند و همواره دنبال نیکی‌هاست؛ هر جا دسترسی به آن پیدا کند، آن را دربر می‌گیرد و در آغوش می‌فشارد و از همه برتر این‌که، در همه جا و در هر زمان و در همه چیز، قرآن، راهنما و پیشوای اوست؛ زمام اختیار خود را به کلام حق سپرده و حرکات و سکناتش هماهنگ با آن است.

نکته‌ها

۱. گشوده بودن درهای اجتهاد

پیروان مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) معتقدند که درهای اجتهاد و استنباط احکام الهی از کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل، برای همیشه به روی دانشمندان امت گشوده است و همین امر، سبب پویایی و نوآوری‌ها در فقه اسلامی و تکامل این

۱. «ثَقُلَ» بر وزن «اجل» معانی مختلفی دارد، گاه به معنای اثاث مسافر و گاه به معنای شیء گران‌مایه آمده است؛ و «حَلَّ» به معنای منزل گرفتن و بارانداختن است و جمله بالا کنایه از این است که مؤمن مخلص، در پرتو قرآن حرکت می‌کند، همچون کسی که در سفر، دنبال قافله سالاری حرکت می‌کند؛ هر کجا او بار بیندازد او هم تبعیت می‌کند و هر کجا منزل گزیند، او نیز منزل می‌گزیند.

علم شریف نزد آن‌ها شده است؛ در حالی که می‌دانیم گروهی از ائمه اسلامی باب اجتهاد را به روی خود بسته و آن را تنها در اختیار «چهار امام» از ائمه فقه خود گذاشته‌اند! با این‌که افکار و استعداد های قوی‌تر و درخشان‌تر از آنان در ائمه اسلامی کم نبوده و نیستند و درواقع، هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای محصور کردن اجتهاد، در این چهار نفر، وجود ندارد.

امام علیه السلام در خطبه مورد بحث که سخن از یک مسلمان نمونه آگاه و مخلص، به میان آورده و اوصاف او را برشمرده، یکی از اوصاف بارزش را، مسئله اجتهاد در احکام دین شمرده و می‌فرماید: «او قادر است به هر سؤالی پاسخ گوید و هر فرعی از فروع دین را به اصل و مبنایش بازگرداند و به همین سبب می‌تواند چراغ تاریکی‌ها و برطرف‌کننده نابینایی‌ها و کلید حل مبهمات و دفع معضلات باشد». در ضمن، صفات یک مجتهد آگاه، و فقیه باتقوا را در جای جای همین خطبه بیان فرموده و نشان می‌دهد که فقیه، تا رابطه خالصانه‌ای با خدا نداشته باشد، به این مقصد نائل نمی‌شود.

درباره اهمیت اجتهاد و گشوده بودن درهای آن به روی علما، و زیان‌هایی که از ناحیه انسداد باب اجتهاد از سوی گروهی از فقهای اهل سنت، دامن‌گیر ائمه شده و می‌شود، بحث مشروحی در ذیل خطبه «هیجدهم» در جلد اول آمده است.

۲. قرآن، دستورالعمل کامل زندگی

امام علیه السلام در نهج البلاغه، بارها درباره اهمیت قرآن، مطالب فراوانی بیان فرموده و در هر مورد، سخنش ناظر به یکی از ابعاد آن است. در این بخش از خطبه مورد بحث، که درباره انسان مخلص و پیشوای باتقوا سخن می‌گوید، یکی از ویژگی‌های او را تسلیم بودن بی‌قید و شرط در برابر «کلام الله» می‌شمرد؛

به گونه‌ای که قرآن را امام و رهبر خود ساخته و به طور دقیق، در پشت سر آن حرکت می‌کند و هر جا را که قرآن منزلگاه خود سازد، او منزلگاه خویش می‌کند. به تعبیر دیگر: او به قرآن، به عنوان یک دستورالعمل تمام عیار زندگی نگاه می‌کند؛ نه یک وسیله برای توجیه عقاید و افکار خویش؛ به عکس آن گروهی که دم از پیروی قرآن می‌زنند، ولی همیشه تلاش می‌کنند آیاتی را بیابند که با خواسته آن‌ها بهتر می‌سازد و به مصداق «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنُكْفِرُ بِبَعْضٍ»^۱ آنچه را با تمایلات آن‌ها سازگار نیست، به کلی فراموش می‌کنند و اگر ظاهر قرآن مطابق میلشان نیست، رو به باطن قرآن (البته باطن از دیدگاه خودشان) می‌آورند؛ و اگر باطن، هماهنگ با خواسته آنان نباشد، رو به ظاهر می‌آورند؛ اینان منحرفانی هستند که هرگز به قرآن به عنوان یک کتاب هدایت و رهبر و راهنما ایمان نیاورده‌اند؛ آن‌ها در واقع خداپرست نیستند، بت پرست‌اند! یعنی هوی و هوس‌ها و افکار انحرافی خویش را پرستش می‌کنند؛ «تفسیر به رأی» نیز که در روایات اسلامی، به شدت از آن نهی شده، شاخه‌ای از بت پرستی و شرک خفی است؛ این‌ها کجا و عالم مخلص کجا؟ که تمام وجودش در اختیار قرآن، و دلباخته و دلدادۀ قرآن است.

بخش سوم

وَأَخْرُ قَدْ نَسَمَى عَالِمًا وَلَيْسَ بِهِ، فَاقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَالٍ،

دِیگری خویش را عالم خوانده، در صورتی که عالم نیست. او یک سلسله از نادانی‌ها را از جمعی نادان، اقتباس کرده و مطالبی گمراه کننده، از گمراهانی

آموخته است و دام‌هایی از طناب‌های فریب و گفته‌های باطل، بر سر راه مردم نصب کرده است (تا ناآگاهان را به دام افکند) قرآن را بر امیال و خواسته‌های خود تطبیق داده و حق را مطابق هوس‌های خویش تفسیر کرده است. مردم را در برابر گناهان بزرگ ایمنی می‌بخشد و جرایم سنگین را در نظرها سبک جلوه می‌دهد. ادعا می‌کند که من از شبّهات اجتناب می‌ورزم، در حالی که در آن غوطه‌ور است! و می‌گوید که من از بدعت‌ها دوری می‌کنم، در حالی که در میان آن‌ها آرمیده است! بنابراین، چهره او چهره انسان است، ولی قلبش قلب حیوان. راه هدایت را نمی‌شناسد، تا از آن پیروی کند، و طریق گمراهی را درک نمی‌کند، تا از آن پرهیزد. (در حقیقت) او مرده‌ای است در میان زندگان!

ترجمه

دِیگری خویش را عالم خوانده، در صورتی که عالم نیست. او یک سلسله از نادانی‌ها را از جمعی نادان، اقتباس کرده و مطالبی گمراه کننده، از گمراهانی آموخته است و دام‌هایی از طناب‌های فریب و گفته‌های باطل، بر سر راه مردم نصب کرده است (تا ناآگاهان را به دام افکند) قرآن را بر امیال و خواسته‌های خود تطبیق داده و حق را مطابق هوس‌های خویش تفسیر کرده است. مردم را در برابر گناهان بزرگ ایمنی می‌بخشد و جرایم سنگین را در نظرها سبک جلوه می‌دهد. ادعا می‌کند که من از شبّهات اجتناب می‌ورزم، در حالی که در آن غوطه‌ور است! و می‌گوید که من از بدعت‌ها دوری می‌کنم، در حالی که در میان آن‌ها آرمیده است! بنابراین، چهره او چهره انسان است، ولی قلبش قلب حیوان. راه هدایت را نمی‌شناسد، تا از آن پیروی کند، و طریق گمراهی را درک نمی‌کند، تا از آن پرهیزد. (در حقیقت) او مرده‌ای است در میان زندگان!

شرح و تفسیر

عالمان مخلص، و عالم‌نمایان!

در بخش‌های گذشته این خطبه، سخن از عالمان مخلصی بود که چراغ راه هدایت و کلید حلّ مبهمات و پناهگاه ضعیفان اجتماع‌اند و امام (علیه السلام) صفات آن‌ها را به بهترین صورت، تبیین فرمود؛ اما در این بخش، از عالم‌نمایان گمراهی سخن می‌گوید که دام‌ها بر سر راه خلق خدا افکنده و با سخنان باطل و حيله و تزویر، به گمراهی آنان و بهره‌گیری از احساسات معنوی آن‌ها برای منافع مادی خود، مشغول‌اند. امام (علیه السلام) در این بخش، بیش از «ده وصف» از اوصاف آن‌ها را برشمرده و داد سخن در معرفی آنان داده است؛ نخست می‌فرماید: «دیگری خویش را عالم خوانده، در صورتی که عالم نیست»؛ (وَ آخِرُ قَدْ تَسَمَّیَ عَالِمًا وَلَیْسَ بِهِ).

تعبیر به «تَسَمَّیَ» به صورت «فعل معلوم» نشان می‌دهد که مردم آگاه، او را عالم نمی‌دانند و در پیشگاه خدا نیز عالم نیست؛ بلکه او خودش را به زعم خویش، عالم می‌شمرد و گروهی از نادانان را با ادعاهای دروغین به دنبال خویش می‌کشاند.

در دومین وصف می‌فرماید: «او یک سلسله نادانی‌ها را از جمعی نادان اقتباس کرده و مطالبی گمراه‌کننده از گمراهانی آموخته است»؛ (فَأَقْتَبَسَ جُهَائِلَ مِنْ جُهَالٍ، وَأَضَالِلَ مِنْ ضَلَالٍ).

به کار بردن جمله «اِقْتَبَسَ» که در این جا به معنای فراگیری و آموختن است، اشاره به این است که این عالم‌نما، رمزوراز - و به اصطلاح - فوت‌وفن گمراه‌سازی را از کسانی که در این کار سابقه دارند، فرامی‌گیرد و به جای این که این زحمت و تلاش را در طریق علم و دانش صرف کند، در این مسیر انحرافی به کار می‌گیرد و این بزرگ‌ترین بدبختی اوست.

تفاوت میان «جَهَائِل» و «أَضَالِيل»، شاید از این نظر است که «جَهَائِل» (جمع جَهَالَة) به معنای جهل مرکب است؛ یعنی در عین این که جاهل است، از جهل خویش آگاه نیست (و نمی داند که نمی داند!) ولی «أَضَالِيل» (جمع أَضْلُوَة) به معنای امور گمراه کننده ای است که آگاهانه به سراغ آن می رود.

در سومین وصف، می افزاید: «دام هایی از طناب های فریب و گفته های باطل بر سر راه مردم نصب کرده است (تا نا آگاهان را به دام افکند)»؛ (و نَصَبَ لِلنَّاسِ أُشْرَاكَ^۱ مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ، وَقَوْلٍ زُورٍ).

چه تعبیر زیبایی! آری، او همانند صیادی که دانه می پاشد و پرنده گان و حیوانات نا آگاه را اسیر و گرفتار می کند و آن ها را می فروشد و یا از گوشت آن ها تغذیه می کند، همین بلا را بر سر مردم ساده لوح می آورد و تنور منافع مادی خویش را از این طریق داغ می کند.

این موضوع، مصداق های زیادی در طول تاریخ و در هر عصر و زمان داشته است که با دام دین، افراد را فریب داده اند؛ همان گونه که علی علیه السلام در خبری درباره عبد الله بن زبیر می فرماید: «يُنْصَبُ حِبَالَةُ الدِّينِ لِأَضْيَادِ الدُّنْيَا؛ او دین خدا را دام کرده، تا دنیا را صید کند».^۲ (امام علیه السلام این سخن را زمانی فرمود که هنوز ماهیت عبد الله بن زبیر کاملاً آشکار نشده بود).

در چهارمین وصف می فرماید: «قرآن را بر امیال و خواسته های خود تطبیق داده و حق را مطابق هوس های خویش تفسیر کرده است»؛ (قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَى آرَائِهِ، وَعَظَفَ الْحَقَّ عَلَى أَهْوَائِهِ).

درست برخلاف عالم مخلصی که اوصاف او در فراز قبل این خطبه آمده بود، که تمام وجودش تسلیم قرآن بود و زمام اختیار خود را به آن سپرده و در سایه آن

۱. «أشراك» جمع «شرك» بر وزن «نمک» به معنای دام صیادی است.

۲. الغارات، ج ۲، ص ۴۷۹.

حرکت می‌کرد؛ خواست او خواست قرآن و اراده او تابع آیات حق بود. درواقع برای شناخت عالمان مخلص، از عالم‌نماهای حيله‌گر و فریب‌کار، نشانه‌ای بهتر از این نیست. آن‌کس که قرآن را پیشوای خود قرار داده در صفِ علمای مخلص است و آن‌کس که خود را پیشوای قرآن قرار می‌دهد و سعی دارد با «تفسیر به رأی» و توجیهات باطل، قرآن را بر خواسته‌های دل خویش تطبیق دهد، عالم‌نمایی است خطرناک و فریب‌کار.

در حدیث معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌خوانیم: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛ کسی که قرآن را مطابق میل خود تفسیر کند، باید جایگاهش را از آتش برگزیند».^۱

در حدیث دیگری آمده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از خداوند متعال چنین نقل می‌کند: «مَا آمَنَ بِي مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ كَلَامِي؛ کسی که قرآن را مطابق میل خود تفسیر کند، به من ایمان نیاورده است».^۲

دلیل آن هم روشن است؛ کسی که عقیده به خدا دارد، می‌داند حق همان است که خدا بیان کرده و اگر او خلاف آن را حق می‌داند، در خطا و اشتباه است. در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ؛ کسی که یک آیه از قرآن را به میل خود تفسیر کند، کافر شده است».^۳

در پنجمین وصف می‌فرماید: «مردم را در برابر گناهان بزرگ، ایمنی می‌بخشد و جرایم سنگین را در نظرها سبک جلوه می‌دهد»؛ (يُؤْمِنُ النَّاسُ مِنَ الْعَظَائِمِ، وَيُهَوِّنُ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ).

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۴، ح ۱۵۴.

۲. عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۱۶، ح ۴.

۳. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۸، ح ۶.

به این وسیله افراد گنهکار و بی‌بندوبار را - که گاهی اکثریت جوامع را تشکیل می‌دهند - علاقه‌مند به خود می‌سازد و بر حمایت و آرای آن‌ها تکیه می‌کند. به تعبیر دیگر: در هر جامعه‌ای گروه عظیمی هستند که می‌خواهند ظاهراً دین‌دار باشند، ولی در باطن، آزاد؛ دنبال کسی می‌گردند که گناهان بزرگ را کوچک بشمرد و در دین‌داری، تنها به تشریفات و پوسته‌ها قناعت کند. این جاست که عالم‌نمایان فریب‌کار، با درک این معنا به سراغ بهره‌برداری از آن گروه می‌روند.

در ششمین وصف می‌فرماید: «ادّعا می‌کند که من از شبهات اجتناب می‌ورزم، در حالی که در آن غوطه‌ور است»؛ (يَقُولُ: أَقِفْ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ، وَفِيهَا وَقَعْ). این ریاکار شیاد، در برابر توده مردم چنان ابراز تقوا و پاکی می‌کند که می‌گوید: «نه تنها از حرام پرهیز دارم، که از شبهات نیز بیزارم»، در حالی که زندگی او مملوّ از شبهات و فراتر از آن، محرّمات آشکار است.

گاه در تفسیر این جمله گفته می‌شود که گرفتاری او در ظلمات شبهات، به دلیل جهل و نادانی اوست؛ جاهلان پراَدّعا غالباً گرفتار جهل مرکّب می‌شوند؛ گمراهی خود را هدایت و آلودگی خویش را تقوا می‌پندارند. بدیهی است که جاهلان شیاد هر دو وصف را دارند. جمع میان این دو در تفسیر جمله مورد بحث، بی‌مانع است (زیرا استعمال لفظ در اکثر از معنا اشکالی ندارد).

شبهات به اموری گفته می‌شود که به‌طور دقیق شناخته شده نیست؛ که آیا حرام است یا حلال؟ و به تعبیری که در روایت نبوی آمده است: «حَالَالٌ بَيْنٌ، وَحَرَامٌ بَيْنٌ، وَشُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ؛ بعضی از امور، آشکارا حلال، و بعضی از امور آشکارا حرام است، و شبهات، در میان این دو قرار دارد (و درواقع، شبهات مرز گناهان است)».^۱

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۸، ضمن ح ۱۰.

به همین دلیل، کسانی که می‌خواهند از گناه در امان بمانند، باید به این مرز، نزدیک نشوند و گر نه آگاهانه، یا ناخودآگاه در پرتگاه گناهان سقوط می‌کنند که البته خاصیت نزدیکی به پرتگاه، همواره همین است. لذا در ادامه حدیث مذکور می‌خوانیم: «فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَمَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ اِزْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَهَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ».

در هفتمین وصف می‌افزاید: «و می‌گویند که من از بدعت‌ها دوری می‌کنم، در حالی که در میان آن‌ها آرمیده است!»؛ (و يَقُولُ: اُعْتَزِلُ الْبِدْعَ، وَبَيْنَهَا اضْطَجَعَ^۱). این ادعا نیز ممکن است از سر فریب‌کاری، یا جهل مرکب باشد و اصولاً ابزار کار عالم‌نمایان گمراه و فریب‌کار، چنگ‌زدن به دامن بدعت‌ها و ترک سنت‌هاست، تا هوای نفس خویش و هوس‌های شیطانی را در لباس دین به خورد مردم بدهند و این کار جز از طریق بدعت‌گذاری، میسر نیست.

حقیقت بدعت آن است که چیزی را که جزء دین نیست داخل دین کنند و یا چیزی که برنامه مسلم دین است از آن خارج سازند. بدعت حرام، هرگز به معنای نفی نوآوری‌ها در مسائل زندگی، اعم از علمی و صنعتی و آداب اجتماع نیست. بدعت آن است که کاری را به عنوان برنامه دینی معرفی کنند، در حالی که در دین نباشد؛ یا عکس آن. عدم درک حقیقت بدعت سبب شده است که گروهی از جاهلان و ناآگاهان، در این مسئله گرفتار افراط و تفریط‌هایی شوند.

در هشتمین و نهمین و دهمین وصف که درواقع به منزله جمع‌بندی صفات پیشین است (و لذا با فاء تفریع ذکر شده) می‌فرماید: «بنابراین، چهره او چهره انسان است، ولی قلبش قلب حیوان؛ راه هدایت را نمی‌شناسد تا از آن پیروی کند و طریق گمراهی را درک نمی‌کند تا از آن پرهیزد و او (در حقیقت) مرده‌ای است

۱. «اضْطَجَعَ» از ریشه «ضَجَجَ» بر وزن «زَجَرَ» به معنای به پهلو خوابیدن است.

در میان زندگان!؛ (فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ، وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ، لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَىٰ فَيَتَّبِعُهُ، وَلَا بَابَ الْعَمَىٰ فَيَصُدُّ عَنْهُ، وَذَلِكَ مِثُّ الْأَحْيَاءِ!).

تعبیری از این گویاتر و شفاف‌تر دربارهٔ این عالمان گمراه و اغواگر پیدا نمی‌شود. آری، واقعاً چهرهٔ انسان، بلکه انسان‌های کامل و آگاه و پاک‌دامن به خود گرفته‌اند، در حالی که تمام وجودشان در جهل مرکب غوطه‌ور است و اگر روزی به فکر هدایت بیفتند، بر اثر آلودگی به جهل و گناه، نه راه هدایت را می‌یابند که در آن گام نهند و نه طریق ضلالت را می‌شناسند که از آن بازایستند. آری، آن‌ها در صف زندگان قرار دارند، حال آن‌که آثار حیات انسانی در وجود آن‌ها مرده است! نه طراوتی دارند، نه برگی، نه گلی و نه سایه‌ای!

درواقع آن‌ها مصداق این آیه شریفه‌اند که می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ﴾؛ «مسلماً تو نمی‌توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی و نه سخت را به گوش کران، هنگامی که روی برگردانند و دور شوند».^۱

یا آیه دیگر، که می‌گوید: ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾؛ «به یقین گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم؛ آن‌ها دل‌ها [= عقل‌ها]یی دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند، و) نمی‌فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی‌بینند؛ و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند؛ آن‌ها همچون چهارپایان‌اند؛ بلکه گمراه‌تر! اینان همان غافلان‌اند! (چون امکان هدایت دارند ولی بهره نمی‌گیرند)».^۲

۱. نمل، آیه ۸۰.

۲. اعراف، آیه ۱۷۹.

نکته‌ها

۱. دانشمندان گمراه!

خطر عالم گمراه بر کسی پوشیده نیست و فجایع عظیم را در سطح جهان، جاهلان انجام نمی‌دهند؛ بلکه ریشه تمام آن‌ها به عالمان گمراهی برمی‌گردد که با خدا و دین به کلی بیگانه‌اند و یا دین را بازیچه دنیای خویش ساخته‌اند. امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در این بخش از خطبه مورد بحث، این گروه را به دقیق‌ترین وجه توصیف کرده است، که سرمایه باطنی آن‌ها مشتی جهالت‌ها و اشتباهات و توهمات، و سرمایه ظاهری آن‌ها تفسیر به رأی و توجیه حقایق بر وفق امیال و هوس‌های خویش است. برنامه آن‌ها ریاکاری و تکیه بر بدعت‌ها و آزاد گذاشتن هوی پرستان در گناه و چراغ سبز نشان دادن به گنهکاران است؛ از انسانیت فقط «صورتی» دارند، اما از نظر «سیرت»، یک حیوان تمام‌عیارند.

با توجه به عظمت خطرات این گروه، آیات قرآن و روایات اسلامی هشدارهای فراوانی درباره آن‌ها داده‌اند، و مردم را از افتادن در دام آن‌ها برحذر داشته‌اند.

در حدیثی از امیرمؤمنان (علیه السلام) از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌خوانیم: «وَإِنَّ أَهْلَ النَّارِ لَيَتَأَذُّونَ مِنْ رِيحِ الْعَالَمِ النَّارِ لِعِلْمِهِ؛ دوزخیان از بوی بد عالمی که علمش را رها ساخته (و بدان عمل نکرده) ناراحت می‌شوند».

خود او نیز گرفتار بدترین ندامت‌هاست که در ادامه همان حدیث آمده است: «وَإِنَّ أَشَدَّ أَهْلِ النَّارِ نَدَامَةً وَحَسْرَةً، رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَى اللَّهِ، فَاسْتَجَابَ لَهُ، وَقَبِلَ مِنْهُ، فَأَطَاعَ اللَّهَ، فَأَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ، وَأَدْخَلَ الدَّاعِيَ النَّارَ بِتَوَكُّهِ عَلَيْهِ، وَاتِّبَاعِهِ الْهَوَى، وَطُولِ الْأَمَلِ؛ پشیمان‌ترین دوزخیان کسی است که بنده‌ای را به سوی خدا دعوت کرده و او اجابت نموده و پذیرفته و اطاعت خدا کرده و خداوند او را

وارد بهشت ساخته، و دعوت کننده را به سبب عمل نکردن به علم خود و پیروی از هوی و هوس ها و آرزوهای دراز، داخل جهنم کرده است!». ^۱

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که خداوند به داود وحی فرستاد: «لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ عَالِمًا مَّفْتُونًا بِالدُّنْيَا، فَيُضِدَّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي؛ فَإِنَّ أَوْلَيْكَ قُطَاعَ طَرِيقِ عِبَادِي الْمُرِيدِينَ إِنَّ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِمْ، أَنْ أُنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ؛ در میان من و خودت عالم دنیاپرستی را قرار مده که تو را از راه محبت من باز می دارد؛ آن ها راهزنان بندگان من اند! همان بندگان که قصد مرا دارند؛ کمترین کاری که درباره آن ها انجام می دهم، این است که لذت مناجاتم را از دل آن ها برمی کنم». ^۲

نشانه این عالم نمایان گمراه در احادیث اسلامی آمده است که مهم ترین آن ها ترک عمل به علم خویش است. همان گونه که در حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «لَا يَكُونُ الْمَرْءُ عَالِمًا حَتَّى يَكُونَ بِعِلْمِهِ عَامِلًا؛ انسان، عالم نخواهد بود، مگر زمانی که به علم خویش عمل کند». ^۳

و نشانه های بارز دیگر آن ها گرایش به بدعت ها، و توجیه خلاف کاری ها، و عشق به دنیا، و ادعاهای واهی و غرورآمیز است.

۲. تفسیر به رأی، دام بزرگ شیطان

یکی از بزرگ ترین موانع راه خداپرستی و حق جوئی و حق طلبی، «تفسیر به رأی» است. کاری که ارزش تمام آیات و روایات اصیل را از میان می برد و آن را به بازیچه ای برای توجیه هوس ها و مقاصد سوء گمراهان تبدیل می کند.

۱. کافی، ج ۱، باب استعمال العلم، ص ۴۴، ح ۱.

۲. علل الشرائع، ص ۳۹۴، ح ۱۲.

۳. منهاج البراعه (خوئی)، ج ۶، ص ۱۸۵.

به تعبیر دیگر: آیات الهی و روایات معصومین (علیهم السلام) را به صورت مومی درمی آورد که به هر شکلی بخواهد، نشان می دهد و از آن ها برای توجیه گمراهی ها و بدعت ها استفاده می کند.

تفسیر به رأی را در یک جمله کوتاه می توان این چنین تعریف کرد: کلمات و جمله ها را از معنای واقعی تهی کردن و به شکل دلخواه درآوردن.

پرواضح است که آیات و روایات در سایه شوم «تفسیر به رأی»، نه تنها هدایتگری خود را از دست می دهند بلکه وسیله ای برای توجیه گمراهی ها خواهند شد؛ به همین دلیل، در روایات اسلامی به شدت از «تفسیر به رأی» منع شده است که نمونه ای از آن را در بحث های گذشته دیدیم و نیز دیدیم که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) یکی از ویژگی های عالم نمایان گمراه را همین مسئله «تفسیر به رأی» شمرده است؛ تعبیری که در حدیث معروف «مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ»^۱ آمده است، نشان می دهد که «تفسیر به رأی» زمینه ای است برای گرایش به کفر؛ و نیز آنچه در حدیث دیگری آمده که می فرماید: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ، إِنَّ أَصَابَ لَمْ يُوجَرْ، وَإِنْ أَخْطَأَ خَرَّ أَبْعَدَ مِنَ السَّمَاءِ؛ کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، اگر به واقع هم برسد اجر و پاداشی ندارد و اگر خطا کند، بیش از فاصله آسمان تا زمین، سقوط می کند».^۲

خطرات تفسیر به رأی بسیار زیاد است که فهرست وار عبارت است از:

۱. ایجاد هرج و مرج در فهم آیات و روایات.
۲. تبدیل وسایل هدایت و معیارهایی که برای اصلاح اشتباهات فکری مردم به دست داده شده، به عاملی برای تشدید اشتباهات.
۳. تولید اختلاف و نفاق و دامن زدن به تحزب در مسائل عقیدتی و دینی.

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۸، ح ۶.

۲. همان، ص ۱۷، ح ۴.

۴. فرود آمدن کتاب و سنت از مقام رهبری و قرار گرفتن در مقام یک پیرو.
۵. تطبیق قوانین آسمانی بر خواسته‌های انحرافی محیط‌های آلوده.
۶. تنزل مفاهیم نامحدود و جاودانی کلمات وحی و تبدیل آن‌ها به افکار محدود و نارسای انسان‌ها.

۷. فراهم کردن دستاویزهای زیاد برای افراد گمراه و گمراه کننده.

بدیهی است که تفسیر آیات و روایات به عقل، ارتباطی با تفسیر به رأی ندارد. تفسیر به عقل آن است که «از قرائن قطعیّه عقلیه برای فهم معنای آیات و روایات استفاده شود»؛ مثلاً آن‌جا که می‌فرماید: «يَذُ اللّٰهُ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ»^۱ قرائن قطعیّه عقلیه می‌گوید «ید» در این‌جا کنایه از قدرت است، نه به معنای دستی همچون دست انسان، که جسم است و از گوشت و پوست و استخوان تشکیل شده است.

ولی تفسیر به رأی آن است که «از قرائن ظنیّه یا وهمیه و خیالیّه، یا حتی بدون قرینه، آیات و روایات را به میل خود معنا کند و بر خواسته‌های دل خویش تطبیق دهد».

به هر حال، این کار یا از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد و یا از شیطنتها و هوا و هوس‌ها!

از آنچه گفتیم، روشن می‌شود، آن‌هایی که برای توجیه گمراهی خویش، تفسیر به رأی را یک امر ضروری می‌دانند، حتی در تفسیر معنای «تفسیر به رأی» گرفتار «تفسیر به رأی» شده‌اند! و «تفسیر به رأی» را به «رأی» خود تفسیر کرده‌اند! یعنی با این جمله که: «هرکس مفاهیم کتاب و سنت را بر اساس تئوری‌ها و پیش‌داوری‌های خود معنا می‌کند»، خواسته‌اند راه را برای تفسیرهای دلخواه از کتاب و سنت، هموار کنند.

۱. فتح، آیه ۱۰.

در حالی که اگر منظور از تئوری‌ها و پیش‌فرض‌ها، فرضیه‌های غیر مسلم و آرای ظنی و گمان و تخمین باشد، این کار سبب از میان رفتن اصالت وحی و هرج و مرج در تبیین مسائل الهی خواهد شد و «نور مبین بودن» قرآن و «کشتی نجات بودن» معصومان (علیهم السلام) را، به کلی مخدوش می‌کند.

و اگر منظور از تئوری‌ها و پیش‌فرض‌ها، اصول مسلم علمی و عقلی است، این‌ها را نمی‌توان «تفسیر به رأی» نامید؛ این‌ها «تفسیر به عقل» است؛ ولی افسوس که فرصت‌طلبان، حتی مسئله «تفسیر به رأی» را به میل خود تفسیر می‌کنند، تا منابع وحی را ابزاری برای توجیه خواسته‌های خود سازند.

۳. بدعت‌ها، سرچشمه انحرافات

امام (علیه السلام) در بیان صفات عالم‌نمایان گمراه، یکی از ویژگی‌های آن‌ها را در این خطبه، مسئله بدعت‌گذاری شمرده است: او مدعی است که من از بدعت دورم در حالی که در لابه‌لای بدعت‌ها غوطه‌ور است.

می‌دانیم بدعت آن است که: انسان چیزی را که در دین نیست به‌عنوان دین معرفی کند و یا چیزی که از دین است خارج از دین بشمارد. ولی نوآوری در مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و زندگی روزمره، هرگز بدعت نیست. یا به تعبیر دیگر: بدعت گاه در دین است، گاه در غیر دین؛ آنچه حرام و ممنوع است و خطرناک، بدعت در دین است و آنچه ارزشمند و پسندیده است، نوآوری در مسائل مختلف زندگی است، بی‌آن‌که لطمه‌ای به احکام دین بزند. مثلاً پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به یقین حج تمتع به جا آورد؛ یعنی بعد از ادای عمره، از احرام درآمد و سپس برای حج، با مقداری فاصله، احرام بست و نیز عقد ازدواج موقت را مجاز شمرد؛ حال اگر کسی بگوید: من حج تمتع را نمی‌پسندم و باید حج و عمره با هم متصل باشد، یا عقد ازدواج موقت پیامدهایی دارد و مطابق میل من نیست، چنین شخصی در دین خدا بدعت گذاشته است.

بی شک، مذمت و نکوهش شدیدی که در روایات از «بدعت گذار» شده است (تا آن جا که در حدیثی از رسول خدا ﷺ می خوانیم: «أَهْلُ الْبِدْعِ، شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ؛ بدعت گذاران بدترین مخلوق خدا هستند»؛^۱ و در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «مَنْ تَبَسَّمَ فِي وَجْهِ مُبْتَدِعٍ، فَقَدْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ دِينِهِ؛ کسی که در چهره بدعت گذاری تبسم کند، کمک به نابودی دین خود کرده است»^۲) به دلیل خطراتی است که بدعت برای اصالت دین دارد و اگر باب بدعت، در دین خدا گشوده شود و مردم با افکار نارسای خود و سلیقه های مختلف، دین خدا را تغییر دهند، بعد از مدتی چیزی از دین خدا باقی نمی ماند و راه تغییرات برای هوی پرستان و سودجویان گشوده می شود و آیین حق همچون بازیچه ای در دست این و آن، پیوسته دست کاری خواهد شد. به همین دلیل، در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که از آن حضرت پرسیدند: کمترین چیزی که انسان با آن کافر می شود، چیست؟ فرمود: «أَنْ يُتَدْعَ شَيْئاً، فَيَتَوَلَّى عَلَيْهِ، وَيَبْرَأَ مِمَّنْ خَالَفَهُ؛ این است که بدعتی در دین خدا بگذارد و موافقان آن را دوست بدارد و از مخالفانش برائت جوید».^۳

و اگر در تاریخچه ادیان باطل و شاخه های گوناگونی که در ادیان آسمانی پیدا شد دقت کنیم، خواهیم دید که غالب آن ها از بدعت ها سرچشمه گرفته اند.

۱. کنز العمال، ج ۱، ص ۲۱۸، ح ۱۰۹۵.

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام (ابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۲۵۱.

۳. معانی الأخبار، ص ۳۹۳، ح ۴۳ و بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۲۰، ح ۵.

بخش چهارم

«فَإِنَّ تَذَهُبُونَ؟» وَ أَلَيْ تُؤْفَكُونَ! وَ الْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ وَ الْآيَاتُ وَاضِحَةٌ، وَالْمَنَارُ مِنْ صُوبَةٍ فَإِنَّ يَتَاهُ بِكُمْ! وَ كَيْفَ تَعْمَهُونَ، وَ بَيْنَكُمْ عِثْرَةٌ نَبِيَّكُمْ! وَهُمْ أَرَمَّةُ الْحَقِّ، وَ أَعْلَامُ الدِّينِ، وَ أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ! فَأَنْزِلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ، وَ رُدُّوهُمْ وَرُودَ آلِهَيْمِ الْعِطَاشِ.

ترجمه

کجا می روید و رو به کدام طرف می کنید! در حالی که پرچم های حق برپاست، نشانه های آن آشکار و چراغ های هدایت نصب شده است؟! شما را به کدام وادی گمراهی می برند و چگونه سرگردان می شوید، در حالی که عترت پیامبران در میان شماست؟! آنان زمامدار حق اند و پرچم های دین، و زبان های گویای صدق و راستی. حال که چنین است، آن ها را در بهترین جایی که قرآن را در آن حفظ می کنید (در درون جان و روحتان) قرار دهید و همچون تشنگان، برای سیراب شدن، به سرچشمه های (زالای علوم) آنان روی آورید.

شرح و تفسیر

با وجود عترت، گمراهی چرا؟

امام علیه السلام در بخش های پیشین این خطبه، عالم مخلص آگاه و عالم نمای منحرف گمراه را با اوصافی معرفی فرمود. در این بخش برای شناخت گروه اول، از گروه دوم و نیز برای الگو گرفتن از گروه اول، به سراغ اهل بیت پیامبر علیهم السلام و موقعیت آن ها در جامعه اسلامی می رود؛ ولی ابتدا مسئله را به صورت کلی بیان

فرموده، می گوید: «کجا می روید و رو به کدام طرف می کنید! در حالی که پرچم های حق برپاست، نشانه های آن آشکار، و چراغ های هدایت نصب شده است؟»؛ (فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَأَنْتِ تُؤْفَكُونَ! وَالْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ، وَالْآيَاتُ وَاضِحَةٌ، وَالْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ).

نگویید: در زمانی زندگی می کنیم که هر گروهی ما را به سویی دعوت می کند و در میان جامعه ای هستیم که داعیان حق و باطل، در آن به هم آمیخته اند و شناخت این دو از یکدیگر بسیار مشکل است.

نه! چنین نیست، همه چیز روشن است و همه معیارها واضح است و هیچ عذری از کسی پذیرفته نیست!

برای راهنمایی رهروانِ جاده های پرپیچ و خم، گاه از پرچمهایی که در نقاط مختلف جاده نصب می شود، استفاده می کنند و گاه نشانه هایی در پیچ و خم ها می نهند و گاه در بلندی ها در مسیر صحیح، چراغ روشن می کنند (به خصوص در شب ها). یکی از این دلایل سه گانه برای پیدا کردن راه کافی است؛ حال اگر هر سه باهم باشد، نهایت کمال مطلوب و اوج هدایت است. امام (علیه السلام) می فرماید: خدا با شما چنین معامله کرده است.

سپس این بیان کلی را بر مصداق روشنش تطبیق کرده و از عام به خاص پرداخته، تا نگویند: ذکر این کلیات مشکلی را برای ما حل نمی کند. دیگر بار می فرماید: «شما را به کدام وادی گمراهی می برند، و چگونه سرگردان می شوید در حالی که عترت پیامبران در میان شماست؟!»؛ (فَأَيْنَ يَتَّاهُ^۲ بِكُمْ! وَكَيْفَ تَعْمَهُونَ^۳).

۱. «تُؤْفَكُونَ» از ریشه «افك» بر وزن «فكر» به معنای انحراف و دگرگون شدن است و به همین دلیل به دروغ و تهمت «افك» گفته می شود.

۲. «يَتَّاهُ» از ریشه «تبه» بر وزن «شيء» و «تبه» بر وزن «بيه» به معنای گم کردن راه و حیرت و سرگردانی است.

۳. «تَعْمَهُونَ» از ریشه «عمه» بر وزن «فرح» به معنای تحیر و سرگردانی است. بعضی گفته اند که «عمی» در

کسانی در بیابان‌های زندگی گمراه می‌شوند که نشانه‌های حق را در دست نداشته باشند، و افرادی حیران و سرگردان هستند که دلایل روشن و معیارهای شناخت در اختیارشان نیست؛ اما شما با داشتن عترت پیامبر ﷺ در میان خود، هرگز نباید به چنین سرنوشتی گرفتار شوید.

سپس برای معرفی بیشتر می‌افزاید: «آنان زمامدار حقّ‌اند، و پرچم‌های دین، و زبان‌های گویای صدق و راستی»؛ (وَهُمْ أَزِمَّةُ الْحَقِّ، وَأَعْلَامُ الدِّينِ، وَالسِّنَّةُ الصَّدْقِ).

کسانی که خود را تسلیم آن‌ها کنند، آنان این کسان را به‌سوی حق می‌برند، و آن‌ها که در کنارشان باشند، از زبان صدق آنان بهره می‌گیرند، و آنان که از دور به آن‌ها بنگرند، همانند کسی که از دور به پرچم‌های هدایت می‌نگرد، هدایت می‌یابند. هرکدام به‌مقدار شناخت و تسلیم بودنشان بهره می‌گیرند.

مفهوم تحت‌اللفظی جمله «هُمْ أَزِمَّةُ الْحَقِّ» این است که «آن بزرگواران خودشان زمامدارهای حقّ‌اند». و همچنین می‌شود آن را کنایه از زمامداری حق دانست و در هر دو صورت مفهومش این است: «حق به دنبال آن‌ها در حرکت است». شبیه حدیث معروفی که می‌فرماید: «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ، وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ؛ علی با حق است و حق با علی، که او به هر طرف بگردد، حق با او می‌گردد».^۱

تعبیر به «السِّنَّةُ الصَّدْقِ» اشاره به این معناست که وجود آن بزرگواران زبانی است که بیانگر فرمان‌های الهی و ترجمان وحی است؛ همان‌گونه که زبان، چیزی از خودش نمی‌گوید، بلکه ترجمان دل و روح انسان است.

→ لغت عرب به معنای نابینایی چشم ظاهر است و «عمه» نابینایی چشم باطن. (البته عمی به صورت مجازی در فقدان بصیرت نیز به کار می‌رود).

۱. این حدیث را علامه امینی با سندهای مختلف، از منابع اهل سنت نقل می‌کند. (الغدیر، ج ۳، ص ۱۷۶-۱۸۰).

این احتمال نیز در تفسیر جمله مورد بحث داده شده که «زبان آن بزرگواران، جز به صدق و راستی گردش نمی‌کند»، چه در اموری که از خدا و پیامبر (علیه السلام) نقل می‌کنند و چه در سخنانی که از وجودشان می‌جوشد؛ همه صدق است و همه راستی!

البته این دو تفسیر با هم تضادی ندارد و می‌تواند در معنای جمله، جمع باشد. در آخرین جمله از این فراز می‌فرماید: «حال که چنین است، آن‌ها را در بهترین جایی که قرآن را در آن حفظ می‌کنید (در درون جان و روحتان)، قرار دهید و همچون تشنگان، برای سیراب شدن، به سرچشمه‌های (زالال علوم) آنان روی آورید»؛ (فَأَنْزِلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ، وَرِدُّوهُمْ وَرُودَ الْهِيمِ^۱ الْعُطَاشِ). قرآن، گاه بر زبان انسان جاری می‌شود و گاه در عمل او ظاهر می‌گردد و گاه در عمق روح و جان او جای می‌گیرد و تمام وجودش را روشن می‌کند؛ بهترین جایگاه قرآن، از این سه محل، همان جایگاه اخیر است؛ امام (علیه السلام) در این جمله می‌فرماید: «محبّت اهل بیت پیامبر (علیه السلام) را در عمق روح و جان خود پذیرا شوید! همان‌گونه که بهترین جایگاه قرآن روح و جان شماست».

این جمله، در حقیقت تأکیدی است بر «حدیث ثَقَلَيْنِ» که عترت را در کنار قرآن قرار می‌دهد و عموم مسلمانان را به پیروی از هر دو دعوت می‌نماید و بر عدم جدایی آن دو از یکدیگر، تا دامنۀ قیامت، تأکید می‌کند.

تفسیر دیگری برای این جمله نیز ذکر شده است و آن این‌که: «آن‌ها را در بهترین جایگاهی که قرآن توصیه می‌کند جای دهید» و آن، جایگاه امامت و پیشوایی خلق است، که در آیاتی همچون آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...﴾^۲ و آیه ﴿يَا أَيُّهَا

۱. «هِيم» جمع «أهِيم» در اصل به معنای شتر تشنه است. همچنین به شن‌های خشکی که آب را به درون خود می‌بلعد و گویی تشنه است این واژه اطلاق می‌شود.

۲. مائده، آیه ۵۵.

الرَّسُولُ بَلَغَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ...^۱ و آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»^۲
و مانند آن آمده است.^۳

البته تفسیر اول مناسب‌تر است.

تعبیر به «الْهِيمِ الْعِطَاشِ» (شتران تشنه) اشاره لطیفی است به این نکته که وجود آن بزرگواران، همچون چشمه آب حیات است و شما در نهایت به آنچه نزد آن‌هاست به شدت نیازمندید؛ باید بدون تردید و با سرعت و جدیت و به صورتی مشتاقانه و عاشقانه به سوی آن‌ها بیایید و از چشمه فیاض وجودشان بهره گیرید؛ بدیهی است هنگامی که بهترین منزلگاه‌های قرآن را برای آن‌ها قائل شویم، باید از علوم آنان این‌گونه سیراب گردیم.

نکته

مقامات والای اهل بیت (علیهم‌السلام)

آنچه در این فراز از خطبه خواندید، این حقیقت را به عالی‌ترین بیان تبیین می‌کند که با وجود «اهل بیت» و «عترت پیامبر (علیهم‌السلام)» در میان مسلمانان و پیروی مردم از سخنان آنان، هرگز خطر گمراهی آن‌ها را تهدید نمی‌کند؛ آن‌ها زمامداران حق و چراغ‌های هدایت و پرچم‌های دین و ترجمان قرآن و وحی‌اند؛ و اگر در روایاتی که در منابع شیعه و اهل سنت وارد شده، این همه تأکید بر محبت آنان می‌بینیم، این دلیل آن است که این محبت، انگیزه‌ای برای پیروی از آنان، و پیروی از آنان مایه هدایت می‌گردد. از جمله، فخر رازی در تفسیر کبیر خود، از

۱. مائده، آیه ۶۷.

۲. شوری، آیه ۲۳.

۳. برای آگاهی از این آیات و سخنان مفسران شیعه و اهل سنت درباره آن، به کتاب پیام قرآن، ج ۹ مراجعه فرمایید.

زمخشری در کشف این حدیث نورانی و پرمعنا را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود:

«مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ شَهِيداً».
 «أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ مَغْفُوراً لَهُ».
 «أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ تَائِباً».
 «أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ مُؤْمِناً مُسْتَكْمِلاً الْإِيمَانِ».
 «أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، بَشَّرَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ بِالْجَنَّةِ».
 «أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ، جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوباً بَيْنَ عَيْنَيْهِ: آيِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ...».

«هرکس با محبت آل محمد بمیرد، شهید است».
 «آگاه باشید! هر که با محبت آل محمد بمیرد، آمرزیده است».
 «آگاه باشید! هر که با محبت آل محمد بمیرد، توبه اش پذیرفته است».
 «آگاه باشید! هرکس با محبت آل محمد بمیرد، با ایمان کامل مرده است».
 «آگاه باشید! هر که با محبت آل محمد بمیرد، فرشته مر او را بشارت به بهشت می دهد».

«آگاه باشید! هرکس با عداوت آل محمد بمیرد، روز قیامت در حالی به محشر وارد می شود که بر پیشانی او نوشته شده است: «مأیوس از رحمت خدا!»^۱.
 در حدیث دیگری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «أَنَا أَوَّلُ وَافِدٍ عَلَى الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ كِتَابُهُ، وَ أَهْلُ بَيْتِي، ثُمَّ أُمَّتِي، ثُمَّ أَسْأَلُهُمْ: مَا فَعَلْتُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ بِأَهْلِ بَيْتِي؟» من نخستین کسی هستم که در پیشگاه خداوند قادر توانا، در روز قیامت حاضر می شود و همچنین کتاب خدا و اهل بیتم حضور

می یابند؛ سپس امّت حاضر می شوند و سپس از آن ها سؤال می کنم: شما با قرآن و اهل بیت چه کردید؟^۱

حدیث از طریق شیعه و اهل سنت درباره ولای اهل بیت علیهم السلام و محبت آنان و تمسک به هدایت هایشان، فراوان است و آنچه در این جا آمد، تنها نمونه ای از آن ها بود.

۱. کافی، ج ۲، کتاب فضل القرآن، ص ۶۰۰، ح ۴.

بخش پنجم

أَيُّهَا النَّاسُ! خُذُوهَا عَنْ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَلَيْسَ بِمَيِّتٍ، وَيَبْلَى مَنْ بَلِيَ مِنَّا وَلَيْسَ بِبَالٍ» فَلَا تَقُولُوا بِمَا لَا تَعْرِفُونَ، فَإِنَّ أَكْثَرَ الْحَقِّ فِيمَا تُنْكِرُونَ، وَأَعْذِرُوا مَنْ لَا حُجَّةَ لَكُمْ عَلَيْهِ - وَهُوَ أَنَا -، أَلَمْ أَعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ! وَأَتْرَكُ فِيكُمْ الثَّقَلَ الْأَصْغَرَ! قَدْ رَكَزْتُ فِيكُمْ رَايَةَ الْإِيمَانِ، وَوَقَفْتُكُمْ عَلَى حُدُودِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، وَأَلْبَسْتُكُمْ الْعَافِيَةَ مِنْ عَذْلِي، وَفَرَشْتُكُمْ أَلْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِي وَفِعْلِي، وَأَرَيْتُكُمْ كَرَائِمَ الْأَخْلَاقِ مِنْ نَفْسِي، فَلَا تَسْتَعْمِلُوا الرَّأْيَ فِيمَا لَا يُدْرِكُ قَعْرَهُ أَلْبَصَرُ، وَلَا تَتَغَلَّغَلْ إِلَيْهِ أَلْفِكْرُ.

ترجمه

ای مردم! این حقیقت را از خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله بگیرید که فرمود: «کسانی از ما که می‌میرند، در حقیقت نمرده‌اند و آن‌کس از ما که جسدش کهنه شده، درواقع کهنه نشده است.» پس آنچه را نمی‌دانید، نگوئید؛ چراکه بسیاری از حقایق، در اموری است که انکار می‌کنید و کسی را که دلیلی بر ضد او ندارید، معذور دارید، - و آن‌کس منم - آیا من به ثقلِ اکبر [= قرآن مجید] در میان شما عمل نکردم؟ و آیا در میان شما، ثقلِ اصغر [= عترت پیامبر صلی الله علیه و آله] را باقی نگذاشتم (و پاسداری نکردم)؟ پرچم ایمان را در میان شما نصب کردم و پایه‌های آن را محکم نمودم و شما را به حدود حلال و حرام آگاه ساختم، و جامهٔ عافیت را با عدل خود، بر شما پوشاندم؛ و بساط کارهای نیک را با سخن و عمل خود، در میان شما گستردم؛ و فضایل اخلاقی را ازسوی خود، به شما نشان دادم. بنابراین،

وهم وگمان خود را در آن جا که چشم، ژرفای آن را نمی بیند و فکر، توانایی جولان را در آن ندارد، به کار نبرید.

شرح و تفسیر

پرچم‌های هدایت

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به عنوان تأکید بر آنچه در بخش قبل درباره عترت و اهل بیت (علیهم السلام) آمده بود، می افزاید: «ای مردم! این حقیقت را از خاتم پیامبران (صلی الله علیه و آله) بگیرید که فرمود: «کسانی از ما که می میرند، در حقیقت نمرده اند و آن کس از ما که جسدش کهنه شده، درواقع کهنه نشده است»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ! خُذُوهَا عَنْ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَلَيْسَ بِمَيِّتٍ، وَيَبْلَى مَنْ بَلِيَ مِنَّا وَلَيْسَ بِبَالٍ»).

در این که ضمیر «خُذُوهَا» در این جا به چه چیز برمی گردد، در میان مفسران نهج البلاغه گفت و گو است؛ ولی ظاهر این است که به حقیقت یا سخن حق بازمی گردد که از قرائن کلام معلوم می شود؛ هر چند در عبارات قبل نیامده است و مفهوم جمله این است: «این سخن حق را درباره اهل بیت، از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بگیرید». این که می فرماید: مردگان ما مرده نیستند و با گذشت زمان، آثار کهنگی در آن ها ظاهر نمی شود، گاه به معنای حقیقی تفسیر شده است که واقعاً جسد «اولیاء الله» در قبرها تروتازه می ماند و آن ها از نوعی حیات و زندگی بهره مندند؛ به این صورت که سخن گویندگان را می شنوند و به سلام آن ها پاسخ می گویند و حیاتی شبیه حیات شهیدان راه خدا دارند، که قرآن درباره آن ها فرموده است: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾؛ «ای پیامبر! هرگز گمان مبر که کسانی که در راه خدا کشته شدند، مرده اند؛ بلکه آن ها زنده اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند».^۱

۱. آل عمران، آیه ۱۶۹.

بنابراین، کلمه «يَمُوتُ» به معنای مر ظاهر است و جمله «لَيْسَ بِمَيِّتٍ» به معنای عدم مر واقعی است و همچنین جمله‌های «يَبْلَى» و «وَلَيْسَ بِبَالٍ». بعضی نیز گفته‌اند: منظور از «حیات» و «عدم کهنگی» در این جا معنای مجازی آن است؛ یعنی آثار و تعلیمات آن بزرگواران در میان مردم، تا پایان دنیا وجود دارد؛ گویی آن‌ها همیشه زنده‌اند. شبیه آنچه در روایت کُمیل در اواخر نهج البلاغه آمده، که امام علیه السلام درباره علمای راستین می‌فرماید: «أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَأَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ؛ جسم آنان از میان مردم می‌رود، اما وجود معنوی آن‌ها در درون دل‌هاست».^۱

این احتمال نیز داده شده که منظور از «حیات» در این جا همان حیات برزخی است، که ارواح، در قالب‌های لطیف مثالی در جهان برزخ حضور دارند؛ ولی با توجه به این که این مسئله مخصوص امامان علیهم السلام و نخبگان اولیاء الله نیست، بعید به نظر می‌رسد.

از میان این چند احتمال، احتمال اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد و البته این نوع حیات چیزی فراتر از حیات شهیدان است؛ چرا که به مصداق «تَسْمَعُ كَلَامِي وَتَرُدُّ سَلَامِي»^۲ آن‌ها همواره سخنان ما را می‌شنوند و به سلام ما پاسخ می‌گویند و رابطه آن‌ها با این جهان برقرار است.

سپس امام علیه السلام برای تأکید بر مطلب قبلی می‌افزاید: «پس آنچه را نمی‌دانید، نگوئید چرا که بسیاری از حقایق، در اموری است که انکار می‌کنید!»؛ (فَلَا تَقُولُوا بِمَا لَا تَعْرِفُونَ، فَإِنَّ أَكْثَرَ الْحَقِّ فِيمَا تُنْكِرُونَ).

اشاره به این که معلومات انسان‌ها بسیار محدود و حقایق جهان، بسیار

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷. (از حسن اتفاق، این بخش از خطبه، درست در زمانی در حال نوشته شدن

است که یازدهمین سالگرد ارتحال امام خمینی رحمته الله است).

۲. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۲۹۵، ضمن ج ۲۰.

گسترده است؛ با چنین حالتی عقل می‌گوید: «هر چیزی را که انسان نمی‌داند نباید انکار کند»؛ مثلاً اگر از زنده بودن «اولیاء الله» اطلاعی ندارد، نباید لب به انکار بگشاید. چرا که این موضوع، تنها چیزی نیست که بسیاری از انسان‌ها از آن بی‌خبرند؛ هزاران هزار، و میلیون‌ها میلیون واقعیت، در جهان وجود دارد، در حالی که ما آن‌ها را درک نمی‌کنیم و به گفته بعضی از دانشمندان: «واقعیت‌های جهان هستی به منزله کتاب قطوری است که اگر تمام علوم انسان‌ها را از اولین تا آخرین، جمع کنند، یک صفحه آن را نیز تشکیل نمی‌دهد!».

سپس در ادامه این سخن، پرده از روی حقیقتی برمی‌دارد که ناگوار و دلخراش و در عین حال آموزنده و بسیار پرمعناست؛ می‌فرماید: «و کسی را که دلیلی بر ضد او ندارید، معذور دارید - و آن‌کس منم!-»؛ (وَاعْذِرُوا مَنْ لَاحِجَّةَ لَكُمْ عَلَيْهِ - وَهُوَ أَنَا -).

اشاره به این‌که من تمام وظایفی را که بر عهده داشتم، درباره شما انجام دادم، کمترین کوتاهی‌ای نکردم و به تمام مسئولیت‌هایم در برابر خداوند و بندگان قیام نمودم؛ بنابراین، جای هیچ ایرادی بر من نیست و هرکس سخنی بگوید، یا در اشتباه است یا از روی غرض سخن می‌گوید.

مفهوم این سخن این نیست که در برابر من اظهار نظر و خیرخواهی نکنید و اگر در مشورت‌ها نکته‌ای به خاطرتان رسید، نگویید؛ بلکه مفهومش این است که جایی برای اعتراض ندارید؛ همان‌گونه که در یکی از سخنانش به ابن عباس فرمود: «لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ، وَ أَرَى، فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِيعْنِي؛ تو می‌توانی نظر خود را برای من بازگویی و من درباره آن می‌اندیشم، اما اگر برخلاف نظر تو اقدام کردم، باید از من اطاعت کنی».^۱

سپس به شرح خدمات خود به امت پرداخته و در ضمن هفت جمله این

حقیقت را کاملاً روشن می‌سازد که در هیچ موردی درباره آن‌ها کوتاهی نفرموده است.

نخست می‌گوید: «آیا من به ثقل اکبر [= قرآن مجید] در میان شما عمل نکردم؟!؛ (أَلَمْ أَعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ!).

سراسر زندگی امیرمؤمنان (علیه السلام) به خصوص در دوران حکومتش نشان می‌دهد که همه‌جا، قرآن نصب العین او بود و در همه کار، آن را مدّ نظر داشت و همان‌طور که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره اش فرمود: «او با قرآن بود و قرآن با او»؛ (عَلَيَّ مَعَ الْقُرْآنِ، وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ).^۱

در دومین جمله می‌فرماید: «و آیا در میان شما ثقل اصغر [= عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله)] را باقی نگذاشتم (و پاسداری نکردم)؟!؛ (و أَتْرُكُ فِيكُمْ الثَّقَلَ الْأَصْغَرَ).

شاهد این سخن، حوادثی است که در زندگی علی (علیه السلام) پیش آمد که فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و باقیمانده «ثقل اصغر» امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) گاه در خطر قرار می‌گرفتند و امام (علیه السلام) نهایت کوشش را برای حفظ آنان می‌کرد. از جمله در جنگ «صفین»، هنگامی که مشاهده کرد فرزندش امام حسن (علیه السلام) به سرعت به سوی میدان نبرد می‌رود، فرمود: «أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ لَا يَهْدِنِي، فَإِنِّي أَنَفْسُ بِهِذَيْنِ - يَعْنِي الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - عَلَى الْمَوْتِ لَنَلَّا يَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ این جوان را بگیرد و نگاهش دارید! مبادا مر او، مرا درهم بکوبد؛ من برای حیات آن‌ها سخت پافشاری می‌کنم و از هرچه حیات آن‌ها را به مخاطره افکند، سخت پرهیز دارم، مبادا نسل رسول الله (صلی الله علیه و آله) با مر آن‌ها قطع گردد».^۲

۱. ینابیع المودة، ج ۱، ص ۱۲۴، ح ۵۶؛ احقاق الحق، ج ۹، ص ۳۵۴. این حدیث در منابع متعدّد دیگری از منابع معروف اهل تسنّن نقل شده، که می‌توانید شرح آن را، در احقاق الحق، ج ۵، ص ۶۳۹-۶۴۵ بخوانید.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۷.

در سومین جمله می‌فرماید: «پرچم ایمان را در میان شما نصب کردم و پایه‌های آن را محکم نمودم»؛ (قَدْ رَكَزْتُ فِيكُمْ رَايَةَ الْإِيمَانِ).

سخنان علی (علیه السلام) - ازجمله خطبه‌های نهج البلاغه - درباره مبدأ و معاد و دلایل نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشان می‌دهد که آن بزرگوار از هر فرصتی برای تقویت پایه‌های ایمان در دل‌ها بهره می‌گرفت و دقایق معارف اسلامی را در همه زمینه‌ها بیان می‌فرمود. در چهارمین جمله می‌فرماید: «شما را به حدود حلال و حرام آگاه ساختم»؛ (وَوَقَفْتُكُمْ عَلَى حُدُودِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ).

امام (علیه السلام) آن‌قدر بر این کار اصرار داشت که نه تنها در خطبه‌هایش در مسجد و مجامع دیگر به بیان حلال و حرام می‌پرداخت، بلکه همه روزه سری به بازار مسلمین می‌زد و حلال و حرام اسلام را برای تجار و کسبه بازار بیان می‌فرمود و تاریخ، کسی از زمامداران را سراغ ندارد که در تبیین حلال و حرام، این چنین پافشاری کند.

در حدیثی می‌خوانیم: «علی (علیه السلام) به بازار می‌آمد و ندا درمی‌داد: ای اهل بازار! تقوای الهی را پیشه کنید و برای معامله، سوگند یاد نکنید! که برکت را از کار شما می‌برد؛ تاجر، فاجر است مگر کسی که حق بگیرد و حق بدهد! سلام بر شما. بعد از چند روز، باز به بازار می‌آمد و همان سخن را تکرار می‌کرد».^۱

در حدیث دیگری می‌خوانیم: «هنگامی که به بازار قصاب‌ها می‌آمد، می‌فرمود: ای قصابان! هرکسی در گوشت بدمد، از ما نیست (بعضی از قصاب‌ها در زیر پوست که روی گوشت قرار دارد، می‌دمیدند تا گوشت چاق به نظر برسد)».^۲ از این روایت روشن می‌شود که آن حضرت ریزه‌کاری‌های احکام الهی را بیان می‌کرد.

۱. الغارات، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲. همان، ص ۱۱۲.

در حدیث دیگری که در بحارالانوار آمده، می‌خوانیم: «امیرمؤمنان علی علیه السلام همه روز صبح در بازارهای کوفه، بازار به بازار، گردش می‌کرد و تازیانه‌اش بر دوشش بود (تا متخلفان حساب ببرند)... و بر سر هر بازاری می‌ایستاد و ندا می‌داد: ای بازرگانان! قبل از هرچیز، خیر را از خدا بخواهید و برکت را در آسان‌گیری بدانید؛ به خریداران نزدیک شوید؛ حلم و بردباری را زینت خود سازید و از دروغ و سوگند دوری کنید و از ظلم پرهیزید و حق مظلومان را ادا کنید؛ هرگز به سراغ ربا نروید و حق پیمان‌ه و ترازو را ادا کنید (کم‌فروشی نکنید) و از حقوق مردم چیزی کم نگذارید و در زمین فساد نکنید».^۱

در پنجمین جمله می‌فرماید: «جامه عافیت را با عدل خود، بر شما پوشاندم؛ (وَأَلْبَسْتُكُمْ الْعَافِيَةَ مِنْ عَدْلِي).

نه تأثیر اجرای عدالت اجتماعی در آرامش و سلامت جامعه بر کسی پنهان است و نه عدل امیرمؤمنان علی علیه السلام. او از لحظه نخست حکومتش با صراحت از لزوم اجرای عدالت اجتماعی سخن می‌گفت و حتی در یکی از سخنانش تصریح فرمود: «من تمام مظلومی را که بر بیت‌المال رفته و اموالی را که غارتگران از آن به غارت برده‌اند، به بیت‌المال بازمی‌گردانم، هر چند مهریه زنان شده باشد و یا کنیزانی را با آن خریده باشند؛ زیرا در عدالت، گشایش و توسعه (برای تمام جامعه انسانی) است».^۲

در ششمین جمله می‌افزاید: «و بساط کارهای نیک را با سخن و عمل خود در میان شما گستردم»؛ (وَفَرَشْتُكُمْ الْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِي وَفِعْلِي).

کارهای نیک، گاه از طریق توصیه‌ها و اندرزها و بیانات شافی و کافی در سطح جامعه گسترش پیدا می‌کند و گاه با نشان دادن الگوهای عملی؛ و علی علیه السلام

۱. امالی صدوق، ص ۴۹۷، ح ۶؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۱۰۴، ح ۵.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۵.

در هر دو زمینه، نمونه کامل این معنا بود و کتب تواریخ و نهج البلاغه، پُر است از سیره‌های عملی آن حضرت و سخنان او درباره دعوت به معروف و نهی از منکر. بالاخره در هفتمین جمله می‌فرماید: «و فضایل اخلاقی را ازسوی خود، به شما نشان دادم»؛ (وَأَرَيْتُكُمْ كَرَائِمَ الْأَخْلَاقِ مِنْ نَفْسِي).

فضایل اخلاقی آن بزرگوار در زمینه‌های مختلف، از عدالت و ایثار گرفته تا زهد و پارسایی و حمایت از مظلومان و یتیمان و دردمندان، و شجاعت و شهامت و مبارزه با زورمندان ستمگر، در جای جای تاریخ زندگی‌اش به چشم می‌خورد و دوست و دشمن، حتی سرسخت‌ترین دشمنان، همچون معاویه و عمرو عاص به آن معترف بودند.

این هفت جمله، در حقیقت فهرستی است از خدمات بی‌نظیر آن امام بزرگوار به امت اسلامی و جامعه انسانی؛ و ذکر آن‌ها در برابر جمع و عدم انکار ازسوی احدی از مخاطبین، دلیل روشنی است بر پذیرش آن از طرف همه آنان.

بعضی گفته‌اند که تعبیر به «کرائم اخلاق» چیزی فراتر از «حُسن اخلاق» است؛ مثلاً حسن اخلاق ایجاب می‌کند که کار خوب را با کار خوب، یا بهتر از آن پاسخ دهند، ولی کرامت اخلاقی می‌گوید: بدی را باید با خوبی پاسخ داد. شبیه رفتاری که علی (علیه السلام) بعد از ضربت خوردن، با ضارب خود، عبدالرحمن بن ملجم مرادی انجام داد.

در پایان این سخن می‌فرماید: «بنابراین، وهم و گمان خود را در آن‌جا که چشم، ژرفای آن را نمی‌بیند، و فکر، توانایی جولان را در آن ندارد، به کار نبرید!»؛ (فَلَا تَسْتَعْمِلُوا الرَّأْيَ فِيمَا لَا يُدْرِكُ قَعْرُهُ الْبَصَرُ، وَلَا تَتَغْلُغُلُ إِلَيْهِ الْفِكْرُ).

اشاره به این‌که این مقاماتی که برای ثقل اصغر (عترت پیامبر (علیه السلام)) بیان کردم، از مسائل پیچیده‌ای است که اراده الهی به آن تعلق گرفته؛ مبادا با افکار ناتوان و وهم و گمان، به نقد آن پردازید. این‌ها مقاماتی است که خداوند حکیم از آن

آگاه است و طبق حکمتش آن را مقرر فرموده و نعمت بزرگی است برای جامعه اسلامی.

در واقع این جمله تأکیدی است بر جمله‌ای که قبل از بیان این صفات آمد و فرمود: «درباره آنچه نمی‌دانید و از دسترس فکر شما بیرون است، سخن مگویید که بسیاری از حقایق در اموری است که شما انکار می‌کنید».



بخش ششم

و منها: حَتَّى يَظُنَّ الظَّالِمُ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقُولَةٌ عَلَى بَنِي أُمَيَّةٍ؛ تَمْنَحُهُمْ

,Bû w Bç w ½ I m ; Åì ùò ,B û j n U ,Bnj

Y, oMB» -Ä T y Ä°Imm°; ½ \ ½_π ÑM qm°¼B° A l mf

! a-] B» è û^a

ترجمه

امام علی (علیه السلام) در بخش دیگری از این خطبه می فرماید: تا آن جا که بعضی گمان کردند دنیا به کام بنی امیه است و همه خوبی هایش را به آنان می بخشد و آن ها را از سرچشمه زلال خود، سیراب می سازد و (نیز گمان کردند که) تازیانه و شمشیر آن ها از سر این امت برداشته نخواهد شد؛ کسانی که چنین گمان می کنند، دروغ می گویند (و در اشتباه اند). زیرا سهم آنان از زندگی لذت بخش، جرعه ای بیش نیست، که زمان کوتاهی آن را می چشند، سپس (قبل از آن که آن را فرو برند) به کلی بیرون می افکنند!

شرح و تفسیر

کوتاهی عمر بنی امیه

این آخرین بخش از خطبه مورد بحث است. بعضی معتقدند که این بخش مشتمل بر مطلب مستقلی است و ربطی به مطالب گذشته ندارد و درواقع در میان این بخش و بخش های گذشته، مطالب زیادی بوده که «سید رضی (رحمته الله علیه)» آن را نقل نکرده است و لذا پیوند روشنی بین این بخش و بخش های قبل دیده نمی شود؛

ولی در عین حال، بعید نیست که رابطه معقولی بین این دو بخش خطبه باشد؛ یعنی آنچه حذف شده کم و کوتاه بوده است.

گویی امام (علیه السلام) اشاره به آخرین جمله از بحث گذشته می‌کند که فرمود: آنچه را نمی‌دانید و نمی‌بینید در آن گمانه‌زنی نکنید و با حدس و تخمین، درباره آن سخن نگویید.

ازجمله: گمان نبرید که حکومت بنی‌امیه، برای همیشه به کام آن‌هاست؛ چنین نیست! چند صباحی می‌گذرد و حکومت آن‌ها برای همیشه سقوط می‌کند. مرحوم «سید رضی» این بخش را چنین شروع می‌کند، می‌گوید: قسمت دیگری از این خطبه چنین است: «تا آن‌جا که بعضی گمان کردند دنیا به کام بنی‌امیه است و همه خوبی‌هایش را به آنان می‌بخشد و آن‌ها را از سرچشمه زلال خود، سیراب می‌سازد، و (نیز گمان کردند که) تازیانه و شمشیر آن‌ها از سر این امت برداشته نخواهد شد!»؛ (حَتَّى يَطْغَى الظَّانُّ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقُولَةٌ^۱ عَلَى بَنِي أُمَيَّةَ، تَمْنَحُهُمْ دَرَّهَا^۲، وَتُورِدُهُمْ صَفْوَهَا، وَلَا يَرْفَعُ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَوْطُهَا وَلَا سَيْفُهَا).

تعبیر «مَعْقُولَةٌ عَلَى بَنِي أُمَيَّةَ» که ترجمه تحت‌اللفظی آن، این است که «شتر دنیا را عقال و پابند زده‌اند و به دست بنی‌امیه سپرده‌اند»، کنایه لطیفی است از تسلیم شدن چیزی، در برابر کسی. و جمله «تَمْنَحُهُمْ دَرَّهَا» که معنای تحت‌اللفظی آن چنین است: «شتر دنیا، شیر خود را تمام به بنی‌امیه می‌بخشد» مکمل جمله سابق است. معمول عرب این بوده که بسیاری از مسائل زندگی خود را به شتر

۱. «مَعْقُولَةٌ» از ریشه «عقال» به معنای طنابی است که پای شتر را بعد از خم کردن، با آن می‌بندند، تا نتواند برخیزد و همچنان در محل خود بماند و «شتر معقوله» به چنین حیوانی گفته می‌شود و سپس به عنوان کنایه در اموری که پایدار است، به کار می‌رود.

۲. «دَرَّ» در اصل به معنای ریزش شیر از پستان است؛ سپس به ریزش مایعاتی مانند باران و امثال آن اطلاق شده و به عنوان کنایه، در مواهب مختلف مادی به کار می‌رود.

تشبیه می کرده اند که نقش بسیار مهمی در زندگی آن ها داشته و این گونه تشبیهات برای آن ها گویا و دلنشین بوده است.

به هر حال، معمول افراد ظاهربین و کم ظرفیت این است که وقتی کسی را بر تخت قدرت سوار می بینند که در برهه ای از زمان مخالفان خود را کنار زده و دنیا به کامشان می گردد، این قدرت را طولانی یا جاودانی می پندارند؛ در حالی که هیچ کس جز خدا از آینده باخبر نیست و گمانه زنی ها درباره آینده، به خصوص در مسائل سیاسی کاملاً بی اعتبار است؛ اما «اولیاء الله» که علمشان از دریای علم پروردگار سرچشمه می گیرد، می توانند خبرهایی از آینده در اختیار مردم بگذارند و خبری که امام علیه السلام در این بخش از خطبه بیان فرموده، از این نوع است؛ چنان که در ادامه سخن می فرماید: «کسانی که چنین گمان می کنند دروغ می گویند (و در اشتباه اند)»؛ (وَكَذَبَ الظَّانُّ لِدُلْكَ).

«زیرا سهم آنان از زندگی لذت بخش، جرعه ای بیش نیست که زمان کوتاهی آن را می چشند، سپس (قبل از آن که آن را فرو برند) به کلی بیرون می افکنند»؛ (بَلْ هِيَ مَجَّةٌ^۱ مِّنْ لَّذِي الْعَيْشِ يَتَطَعُّونَهَا بُرْهَةً، ثُمَّ يَلْفِظُونَهَا جُمْلَةً!).

اشاره به این که حکومت را به تدریج در اختیار می گیرند و یک باره از دست می دهند.

می دانیم که حکومت بنی امیه بیش از هشتاد سال طول نکشید - و به اصطلاح - لذت بخش ترین آن، همان دوران چند سالد حکومت معاویه بعد از شهادت امام علی علیه السلام و صلح با امام حسن مجتبی علیه السلام بود که چند سالی دنیا به کام او بود. بعد از او، حکومت کوتاه و پردر دسر یزید بود، که قیام امام حسین علیه السلام و رسوایی عجیبی

۱. «مَجَّةً» از ریشه «مَجَّ» بر وزن «حَجَّ» در اصل به معنای بیرون ریختن آب از دهان است و به عصاره انگور و مانند آن «مُجَاج» بر وزن «عقاب» می گویند و به غسل نیز «مُجَاج النُّحْل» گفته می شود و در این جا اشاره به پیروزی های موقتی است که انسان آن را به دست می آورد و به زودی از دست می دهد.

که از شهید کردن آن حضرت برایش به وجود آمد و سپس قیام مسلمانان در مدینه، فضای حکومت کوتاه کمتر از چهار سالش را تیره و تار کرد و بعد از او، حکومت در میان آن‌ها به سرعت عوض می‌شد و حتی دوران حکومت بعضی از آن‌ها تنها شش ماه! بلکه حکومت معاویه بن یزید چهل روز! بود. طولانی‌ترین حکومت، حکومت عبدالملک بود که حدود بیست سال به طول انجامید و شاید علتش این بود که به توصیه حجاج گوش نداد و دست از خون‌ریزی «بنی‌هاشم» کشید.

به هر حال، همان‌طور که امام (علیه السلام) پیش‌بینی فرموده بود، حکومت آن‌ها کوتاه و قسمت عمده آن، ناگوار و آمیخته با انواع ناآرامی‌ها و بدبختی‌ها بود.

تعبیر به «هِيَ مَبْعُثَةٌ» اشاره به این است که آن‌ها (بنی‌امیه) مدت زمان کوتاهی از زندگانی لذت‌بخش مادی بهره‌مند می‌شوند، ولی مانند کسی که غذای لذیذی را در دهان می‌گذارد و طعم آن را می‌چشد، اما موفق به فرو بردن آن نمی‌شود، این حکومت لذت‌بخش را به سرعت از دست خواهند داد. و تاریخ نیز گواه است که حکومت کوتاه هشتادساله آن‌ها، - جز در سال‌های محدودی - مملو از مخاطرات، نابسامانی‌ها، درگیری‌ها، مشکلات عظیم و جابه‌جایی‌های سریع بود.

نکته

ناکامی بنی‌امیه در حکومت

درست است که بنی‌امیه حدود هشتاد سال بر کشورهای اسلامی حکومت کردند و چهارده نفر از آل ابوسفیان و آل مروان زمام حکومت را یکی بعد از دیگری در دست گرفتند^۱ که بعضی از آن‌ها فقط حدود یک یا چند ماه و بعضی

۱. این چهارده نفر عبارت‌اند از:

الف) معاویه، از سال ۴۰ تا ۶۱ هجری قمری.

ب) یزید بن معاویه، از ۶۱ تا ۶۴.

فقط هفتاد روز حکومت کردند و - همان طور که گفته شد - طولانی ترین آنها که حکومت هشام بن عبدالملک بود، بیست سال به طول انجامید و به طور متوسط هر کدام حدود شش سال حکومت کردند، ولی حکومت آنها غالباً توأم با درگیری ها و تضادها و ناکامی ها بود که عمر اندک حکومتشان یکی از شواهد است. از جمله حوادث طولانی ای که در این مدّت واقع شد و «شهد» حکومت را در کام آنها مبدّل به «شرنگ» کرد، حوادث زیر بود:

الف) قیام های خوارج بر ضد بنی امیه

حکومت بنی امیه مملوّ از طوفان ها و قیام ها و شورش هایی از جانب خوارج بود:

۱. درست پس از حرکت امام حسن علیه السلام از کوفه به سمت حجاز و ورود معاویه به کوفه، یک گروه پانصد نفری از خوارج به سرکردگی فروة بن نوفل در برابرش قیام کردند.^۱

→ ج) معاویه بن یزید، ۴۰ روز، یادو ماه از سال ۶۴.

د) مروان بن حکم، ۹ ماه از سال ۶۵.

ه) عبدالملک بن مروان، ۶۵ تا ۸۶.

و) ولید بن عبدالملک، ۸۶ تا ۹۶.

ز) سلیمان بن عبدالملک، ۹۶ تا ۹۹.

ح) عمر بن عبدالملک، ۹۹ تا ۱۰۱.

ط) یزید بن عبدالملک، ۱۰۱ تا ۱۰۵.

ی) هشام بن عبدالملک، ۱۰۵ تا ۱۲۵.

ک) ولید بن یزید بن عبدالملک، ۱۲۵ تا ۱۲۶.

ل) یزید بن ولید بن عبدالملک، ۲ ماه و ۱۰ روز، از سال ۱۲۶ هجری قمری.

م) ابراهیم بن ولید بن عبدالملک، ۷۰ روز از سال ۱۲۶.

ن) مروان بن محمد، مشهور به مروان حمار، ۱۲۶ تا ۱۳۲ هجری قمری.

(برگرفته از کتاب سیره پیشوایان)

۱. البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۲.

۲. عروۀ بن حدیر، معروف به عروۀ بن ادیه شخصیت دیگری از همین خوارج بود، که با اصحابش بر معاویه شورید و زیاد او را به قتل رساند.

۳. نجدة بن عویم حنفی، سومین نفر از رؤسای خوارج بود که با یارانش در برابر حکومت معاویه قیام کرد و بر یمامه، یمن، طائف، عمان، بحرین و وادی تمیم و عامر تسلط یافت.

۴. مستورد بن سعد تمیمی، چهارمین نفر از این طایفه است که بر مغیره بن شعبه، والی معاویه در کوفه حمله برد و مغیره، معقل بن قیس را برای مقابله با او فرستاد که هر دو با ضربه یکدیگر از پای درآمدند.^۱

۵. پنجمین نفر حوثره اسدی است که با گروهی از خوارج در سال قحطی بر معاویه شورید و معاویه سپاهی از کوفه برای دفع او گسیل داشت؛ حوثره خطاب به آنان گفت: ای دشمنان خدا! شما دیروز برای انهدام حکومت معاویه با او جنگیدید و امروز برای استحکام پایه‌های حکومتش می‌جنگید. حوثره در این نبرد کشته شد و نیروهایش پراکنده شدند.

۶. قریب بن مرّه ازدی و زحّاف طائی، از عابدان و مجتهدان بصره بودند که در زمان معاویه بر زیاد خروج کردند.^۲

۷. نافع بن ازرق حنفی و نجدة بن عامر دو فرد دیگر از خوارج بودند که قیام کردند و به بصره حمله بردند؛ در این نبرد شدید، ابن عبیس، امیر بصره، و نافع، هر دو کشته شدند. این نبرد به جنگ دولاب معروف شد، و از جنگ‌های مشهور خوارج گردید.

۸. عبیدالله بن بشیر بن ماحوز یربوعی پس از قتل نافع، امور خوارج را عهده‌دار شد و در این راه جنگید.^۳

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۳۲-۱۳۴.

۲. همان، ص ۱۳۵.

۳. همان، ص ۱۴۱.

۹. زبیر بن علی سلیطی، در بصره فرود آمد و مردم بصره و اهواز با رغبت و ترس به او پیوستند و در برابر حکومت مرکزی قیام کردند.^۱
۱۰. قطری بن فجاءه مازنی از جمله افرادی است که بر ضد معاویه به پا خاسته است؛ هنگامی که زبیر بن علی کشته شد، خوارج می خواستند عبیده بن هلال را رئیس خود قرار دهند (و برنامه مبارزه را ادامه دهند) ولی او گفت: قطری بن فجاءه از من بهتر است. لذا با او بیعت کردند.^۲
۱۱. عبد ربّه صغیر نیز از جمله قیام کنندگان بود که در همان زمان قطری، جمع کثیری با او بیعت کردند و در نبرد با مهلب کشته شد.^۳
۱۲. شیب بن یزید شیبانی نیز قیامش در سرزمین موصل و جزیره بود؛ میان او و حجاج جنگی در گرفت که در نتیجه او جمع زیادی از سپاه حجاج را به قتل رساند.^۴

ب) قیام گروههای دیگر در برابر بنی امیه

۱. قیام حُجربن عدی در برابر مغیره بن شعبه، والی معاویه در کوفه: مغیره در خطبه های خود درباره امام علی علیه السلام بدگویی می کرد و از عثمان و طرفدارانش تمجید می نمود؛ «حجر» در برابر این عمل ایستاد و سرانجام با طرفدارانش در مرج عذرا (نزدیکی شهر شام) به وسیله معاویه - پس از امان دادن - شهید گردید.^۵

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۴۴.

۲. همان، ص ۱۶۷.

۳. همان، ص ۲۰۴.

۴. البدایة و النهایه، ج ۹، ص ۱۷.

۵. همان، ج ۸، ص ۵۴.

۲. امام حسین (علیه السلام) در برابر یزید در محرم سال ۶۱ قیام کرد و با همه یارانش شهید شد.^۱

۳. عبدالله بن زبیر در مکه قیام کرد؛ یزید را خلع و مردم را به بیعت با خود دعوت کرد، و والی یزید را از مکه خارج ساخت.^۲

۴. قیام مردم مدینه به رهبری عبدالله بن حنظل که به «واقعه حرّه» معروف است؛ این قیام در ذی الحجه سال ۶۳ اتفاق افتاد؛ سپاه یزید به سرکردگی مسلم بن عقبه وارد مدینه شد و مردم آن شهر را قتل عام کرد.^۳

۵. قیام توابین؛ گروهی که پس از شهادت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) از عدم همکاری با او پشیمان شده، توبه کردند و تصمیم گرفتند به پا خیزند و این تقصیر خود را جبران کنند؛ آن‌ها حدود هفده هزار نفر شدند و به فرماندهی سلیمان بن سرد در سال ۶۵ در «عین الورده» به خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) قیام کردند.^۴

۶. قیام مختار بن ابی عبیده ثقفی؛ وی پس از سلیمان بن سرد با اعطای فرماندهی به ابراهیم بن مالک بن حارث او را به نبرد با «عبیدالله بن زیاد» فرستاد. ابراهیم موفق شد او و بزرگان دیگری از طرفداران بنی امیه را به قتل برساند و مختار به دنبال آن، قاتلان امام حسین (علیه السلام) را یکی پس از دیگری به سزای اعمال خود رسانید.^۵

۷. قیام مصعب بن زبیر که با همراهی جمعی از اهل عراق به پا خاست و با عبیدالله زیاد نبرد را شروع کرد؛ ولی همراهانش به او وفا نکردند و شکست خورد.^۶

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۵.

۲. همان، ص ۲۴۷.

۳. تتمّة المنتهی، ص ۸۰.

۴. البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۷۶.

۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۶. البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۳۴۶.

۸. قیام عبدالرحمان بن محمد اشعث در سیستان؛ او نخست از طرف حجاج، فرماندار آنجا بود ولی مورد خشم او واقع شد، حجاج او را تهدید کرد، او هم حجاج را خلع نمود و با جمعیتی بیعت کرد و به نبرد با حجاج برخاست. در «اهواز» به یکدیگر رسیدند و نبرد سختی بینشان درگرفت، این حادثه در سال ۸۳ هجری قمری واقع شد.^۱

۹. در سال ۱۰۲، آل مهلب در برابر یزید بن عبدالملک به پا خاستند؛ حدود یکصد و بیست هزار نفر با یزید بن مهلب بیعت کردند، و یزید بن عبدالملک برادرش مسلمة بن عبدالملک را برای نبرد با او گسیل داشت. جنگ سختی بین آنها درگرفت که در مرحله اول به هزیمت شامیان انجامید.^۲

۱۰. سلیمان بن کثیر خزاعی و یارانش در سال ۱۱۱ در خراسان قیام کرده و مردم را به بیعت با بنی هاشم دعوت کردند، که جمعیت بسیاری به این خواسته پاسخ مثبت دادند.^۳

۱۱. قیام دیگر، قیام زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) در برابر هشام بن عبدالملک است که در اوایل ماه صفر سال ۱۲۱ به شهادت رسید. نخست، قراء و اشراف اهل عراق با او بیعت کردند، ولی به هنگام نبرد با یوسف بن عمر ثقفی، والی عراق، فرار کردند؛ «زید» پس از مقاومت بسیار و زخم‌های فراوان شهید شد؛ جسدش را پس از دفن بیرون آورده، سرش را جدا کردند، بدنش را به دار زدند و پس از آن پیکرش را با آتش سوزاندند.^۴

۱۲. قیام یحیی بن زید؛ او با هفتاد نفر در برابر سپاه ده هزار نفری نصر بن سیار

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۷۷.

۲. البدایة و النهایة، ج ۹، ص ۲۴۶ و تتمّة المنتهی، ص ۱۵۲.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱۹.

۴. تتمّة المنتهی، ص ۱۶۳-۱۶۷.

ایستاد، آن‌ها را شکست داد و فرمانده آن‌ها را به قتل رساند؛ پس از آن، سپاه دیگری به نبرد با او فرستادند؛ در این نبرد او و تمام یارانش شهید شدند.^۱

۱۳. ضحاک بن قیس حروری نیز از جمله کسانی است که قیام کرد و با عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز درگیر شد، و بر واسط، موصل، نصیبین، و حرّان تسلط یافت. ضحاک در سال ۱۲۷ کشته شد و سپاه او متفرق شدند.^۲

۱۴. ابو حمزه، مختار بن عوف حروری اُزدی، از کسانی است که قیام کرد و بر مدینه تسلط یافت و از آن‌جا به قصد تسلط بر شام حرکت کرد، که در بین راه با نیروهای مروان حمار درگیر شد، رو به هزیمت نهاد و به مدینه بازگشت.^۳

۱۵. در سال ۱۲۹، قیام ابراهیم بن محمد امام و ابو مسلم خراسانی اتفاق افتاد.^۴

۱. البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۷.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۳۸.

۳. همان، ص ۳۳۹.

۴. البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۳۲.



از خطبه‌های امام علی(ع) است

(و چگونگی آن را توضیح داده) است^۱

صفحة ٤٠٥

$$\begin{aligned} & \tilde{\mathcal{N}}_{\alpha} \neg \mathcal{U} \mathcal{K} \tilde{\mathcal{A}} \mathcal{M} \mathcal{A} \mathcal{A} \mathcal{C} \mathcal{C}_{\alpha} \mathcal{J} \pi \mathcal{N} \mathcal{B}] [\hat{\mathcal{U}}] \ddot{\mathcal{U}} \text{ } ^{\circ} \& \mathcal{A}^{1/4} \mathcal{B} \mathcal{I} \mathcal{K} \tilde{\mathcal{A}} \mathcal{M} \mathcal{B} \mathcal{E} \\ & \mathcal{B}^{1/2} \mathcal{J} \pi \hat{\mathcal{U}} \text{ } ; \alpha \mathcal{M} \tilde{\mathcal{U}} \mathcal{P} \mathcal{E} \mathcal{K} \tilde{\mathcal{A}} \mathcal{M} \mathcal{A} \text{ } ^{1/2} \mathcal{I} \mathcal{I} \text{ } ^{1/4} \mathcal{C} \mathcal{E} \mathcal{E} \mathcal{E} \mathcal{A} \mathcal{O} \mathcal{D} \text{ } ^{\circ} , \alpha \mathcal{I} \mathcal{B} \mathcal{I} \\ & , \mathcal{K}_{\alpha} \mathcal{L} \mathcal{M} \mathcal{K}_{\alpha} \mathcal{C} \pi \mathcal{I} \tilde{\mathcal{N}} \mathcal{f} \mathcal{B} \mathcal{Z} \text{ } ! \mathcal{O} \mathcal{I} \mathcal{A} \mathcal{V} \mathcal{K} \mathcal{A} \mathcal{I} \text{ } ; \text{ } ^{1/2} \mathcal{U} \mathcal{M} \mathcal{F} \mathcal{W} \mathcal{I} \mathcal{B} \mathcal{Z} \mathcal{K}_{\alpha} \mathcal{I} \mathcal{A} \text{ } ^{1/2} \mathcal{T} \mathcal{I} \mathcal{U} \mathcal{W} \mathcal{I} \\ & \text{ } /_{\alpha} \mathcal{I} \mathcal{M} \mathcal{B} \mathcal{B} \tilde{\mathcal{N}} \mathcal{f} \text{ } , \mathcal{I}_{\alpha} \neg \mathcal{M}_{\alpha} \neg \pi \mathcal{I} \tilde{\mathcal{N}} \mathcal{f} \end{aligned}$$

این خطبه را (علاوه بر نهج البلاغه) مرحوم کلینی در کتاب کافی، ج ۸، خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۶۳، ج ۲۲ و شیخ مفید در کتاب ارشاد، ج ۱، ص ۲۹۱ ضمن سخنان علی علیه السلام با مقداری تفاوت آورده‌اند. ابن اثیر نیز در کتاب نهایه که از کتب لغت است، کلمات پیچیده آن را در ج ۱، ص ۴۶، ریشه «أَزَلَّ» نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۳۲)

بخش دوم

صفحه ٤١١

$B \setminus \setminus e \ddot{o} \quad TiI \quad \overset{a}{A}\ddot{y}o\hat{u}^{\circ}Im \quad \mathfrak{B}i \quad ; \quad \frac{1}{4}K \setminus \overset{A}{E} \quad \pi^{\circ} B \frac{1}{2} \quad !HL\overset{A}{B}\hat{u}$
 $,K_{\alpha} \quad \overset{A}{M} \frac{1}{4} \quad \langle \frac{1}{2} \quad , \pi \quad \tilde{N} - \overset{A}{M} \frac{1}{4} \quad k \overset{T}{U} \quad , \pi \rangle o \overset{E}{Y} \frac{1}{4} \quad \overset{T}{U} \quad !Bj \quad \pi \hat{u}$
 $/RA \quad z^{\circ}A_{\pi} \hat{u} \frac{1}{4} o \quad v \quad ,RBLz^{\circ}A_{\pi} \hat{u} \frac{1}{4} \quad ^a - \overset{A}{A} \quad ,K_{\alpha} \quad \overset{A}{A} ; \quad \overset{A}{A} \frac{1}{4} \quad \hat{u} \overset{A}{A}$
 $\pi \hat{u} \quad \overset{A}{A} \hat{u} \frac{1}{2} ,Ao \quad P_{\mathfrak{B}} \overset{E}{B} \frac{1}{2} \quad k \langle \overset{A}{A} o P_{\mathfrak{B}} \neg^{\circ} I ,A\hat{u} o \overset{A}{B} \frac{1}{2} \quad \hat{u} \ddot{o} \quad o \overset{A}{A} \neg^{\circ} I$
 $\frac{1}{4} \mathfrak{F} , \quad n \overset{A}{A} \overset{A}{A} [RB \neg \quad]LR \overset{B}{B} A \neg^{\circ} I_{\pi} \hat{u} \quad ^a \quad \overset{A}{A} U \quad , \quad v \hat{u} \rangle E \quad \mathfrak{B}R \quad \acute{e} \quad \overset{A}{A} \neg^{\circ} I$
 $RB\ddot{U} \quad] \quad R\overset{B}{B} \ddot{U} Y \quad \overset{A}{A} M o \quad B \neg \hat{u} B \langle \frac{1}{4} m \quad Ek \mathfrak{C} , \quad v \hat{u} \rangle \mathfrak{C} B \overset{A}{A} \quad \langle \frac{1}{2} \alpha o \frac{1}{2} \tilde{N} f$
 $/RB - P_{\mathfrak{B}} \frac{1}{2} JB \overset{A}{A} l w E , [RB\ddot{U} Y \quad \frac{1}{2}$

خطبه در یک نگاه

این خطبه درواقع از دو بخش تشکیل شده است: در بخش اول امام علیه السلام به سراغ این حقیقت می رود که عذاب های الهی ناگهانی نیست، بلکه خداوند به جباران و ستمکاران و امت های فاسد و مفسد، مدت ها مهلت می دهد و در مجازات آن ها عجله نمی کند، شاید به خود آیند و توبه کنند و به سوی حق بازگردند.

به تعبیر دیگر: مجازات های الهی هرگز جنبه انتقام جویی ندارد، بلکه هدف از آن، تعلیم و تربیت و عبرت است؛ ولی متأسفانه گوش شنوا و چشم بینا که حق را بشنود و صحنه های عبرت آموز را درست بنگرد، تا مایه بیداری دل ها شود، بسیار کم است.

در بخش دوم: اشاره به اقوام منحرفی می فرماید که برای حل اختلافات دینی خود، به جای این که از منبع وحی و کتب آسمانی و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله الهام بگیرند، به افکار ناقص خود، و آرای باطله و بی پایه، و گمان ها و پندارها بسنده کرده و در وادی ظلماتِ اوهام، پیش می روند و هلاکت خود را تسریع می کنند.

بخش اول

جَبَّارِي دَهْرٍ قَطُّ إِلَّا بَعْدَ نَمِيلٍ [û] Ü °&A¼B¼,kÄMB½E
¼ j πù ; α M ñpEkÄM A ½ I; ¼ke E è ÅoL ° , αiBh
πl Ñ f B½ !oLÄ¼Kå i ; ½ UMTwIB½ KαTÅ; ½ TlÜTwIB½
/α IMüB»Ñf ,iα -v Mα-w πl Ñf ,Kα LMKαac

ترجمه

بعد از حمد و ثنای الهی؛ خداوند هرگز ستمگران دنیا را درهم نشکسته، مگر بعد از آن که به آنان مهلت داده و نعمت فراوان بخشیده است (تا فرصت فکر و اندیشه را داشته باشند و شکر نعمت‌های الهی را به جا آورند، ولی غالباً به جای شکرِ نعمت، مغرور شدند و بر ظلم خود افزودند) و (نیز) هرگز استخوانِ شکسته هیچ امتی را ترمیم نکرده، مگر بعد از تحمّل مشکلات و آزمون‌ها؛ و در سختی‌هایی که شما با آن روبرو شدید و مشکلاتی که پشت سر گذاشتید، درس‌های عبرت فراوانی است (تا به ضعف‌های خود پی ببرید و راه حلّ مشکلات را بیاموزید) ولی نه هرکس که مغز دارد، اندیشمند است، نه هر صاحب گوشی شنواست و نه هر صاحب چشمی بینا.

شرح و تفسیر

کجاست چشم بینا و گوش شنوا؟!

امام علی(ع) در این بخش، به دو نکته مهم اشاره فرموده است؛ نخست این که: خداوند به جباران و ستمگران مهلت تنبّه و بیداری می‌بخشد. دیگر این که:

پیروزی‌ها جز در سایه تحمل مشکلات، امکان‌پذیر نیست؛ می‌فرماید: «بعد از حمد و ثنای الهی؛ خداوند هرگز ستمگران دنیا را در هم نشکسته، مگر بعد از آن‌که به آنان مهلت داده و نعمت فراوان بخشیده است (تا فرصت فکر و اندیشه را داشته باشند و شکر نعمت‌های الهی را به‌جا آورند، ولی غالباً به‌جای شکر نعمت، مغرور شدند و بر ظلم خود افزودند!)»؛ (أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَفْصَمْ^۱ جَبَّارِي دَهْرٍ قَطُّ إِلَّا بَعْدَ تَمْهِيلٍ وَرَخَاءٍ).

آری، خداوند، هم حکیم است و هم حلیم؛ خداوند غفور است و رحیم، و به مقتضای این صفات حسنایش، هرگز در مجازات و کیفر عجله نمی‌کند؛ بلکه فرصت کافی به همه گمراهان و بدکاران می‌دهد تا به شاهراه هدایت بازگردند و از خطاکاری دست بردارند و حتی گاه برای تشویق آنان، سیل نعمت‌هایش را به‌سوی آنان سرازیر می‌کند؛ همان‌گونه که در تاریخ «نوح (علیه السلام)» و «موسی (علیه السلام)» و «فرعون» و «قوم بنی اسرائیل» و «قوم سبا» خوانده‌ایم.

سپس می‌افزاید: «و (نیز) هرگز استخوان شکسته هیچ امتی را ترمیم نکرده، مگر بعد از تحمل مشکلات و آزمون‌ها»؛ (وَلَمْ يَجْبُرْ^۲ عَظْمَ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ إِلَّا بَعْدَ أَزْلٍ^۳ وَبَلَاءٍ).

۱. «يَفْصَمْ» از ریشه «قَصَمَ» بر وزن «غَصَب» در اصل به‌معنای شکستن توأم با شدت است؛ حتی گاهی به‌معنای خرد کردن آمده است و به‌صورت کنایه در هلاک کردن و نابود کردن به‌کار می‌رود.

۲. «يَجْبُرْ» از ریشه «جَبَر» در اصل به‌معنای اصلاح کردن چیزی است، اصلاحی آمیخته با فشار و قهر؛ لذا بستن استخوان شکسته را «جبر» و آنچه را بر آن نهاده‌اند «جبریه» می‌نامند و گاه در موارد استعمالات به هر نوع قهر و غلبه و یا هر نوع جبران، اطلاق شده است و از آن‌جا که قهر و غلبه در بسیاری از موارد با ظلم همراه است، واژه «جَبَّار» گاه به‌معنای ظالم به‌کار می‌رود و هنگامی که در مورد خداوند استعمال شود، به‌معنای جبران‌کننده و اصلاح‌کننده، یا قاهر و غالب است و یکی از نام‌های خداوند «جَابِرُ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ» (اصلاح‌کننده استخوان شکسته) است.

۳. «أَزْل» به‌معنای تنگی و شدت است. ریشه اصلی آن، «أَزَلَ» بر وزن «فَضَلَ» به‌معنای حبس است و از آن‌جا که مشکلات، انسان را در دایره خود محبوس می‌کند، به آن «أَزْل» گفته می‌شود.

تا قدر و ارزش آن نعمت‌ها را بشناسند و آن‌ها را گرمی دارند و از آن‌ها به‌خوبی پاسداری کنند.

به‌علاوه همان‌گونه که امام علیه السلام در ادامه سخن می‌فرماید: «در سختی‌هایی که شما با آن روبرو شدید و مشکلاتی که پشت سر گذاشتید، درس‌های عبرت فراوانی است (تا به ضعف‌های خود پی ببرید و راه حل مشکلات را بیاموزید)؛ (وَفِي دُونِ مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ عَذَابٍ^۱ وَمَا اسْتَدْبَرْتُمْ مِنْ خُطْبٍ مُعْتَبَرٍ).

گویا امام علیه السلام با این سخنان می‌خواهد به یاران خود دل‌داری دهد و به سؤالات ناخواسته‌ای که در ذهن آنان از پیروزی‌های بنی‌امیه و ناراحتی‌های یارانش پیدا می‌شود، جواب گوید که عجله نکنید! ظلم این ظالمان باقی نمی‌ماند، مهلت الهی پایان می‌گیرد و تازیانه‌های عذاب بر پیکر آنان نواخته می‌شود. از مشکلات خود نیز ناراحت نباشید! چراکه این یک سنت الهی است که جبران خسارات امت‌ها، بعد از تحمّل شدید و بلاها بوده؛ حتی در عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در جنگ‌هایی همچون جنگ «احزاب»، زمانی نصرت الهی فرارسید که لشکر اسلام در شدیدترین فشارها قرار داشت و به آن مرحله رسیده بود که قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ... هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا﴾؛ «و زمانی را که چشم‌ها از شدت وحشت خیره شده، و جان‌ها به لب رسیده بود... آن‌جا بود که مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند».^۲

درباره قوم «بنی‌اسرائیل» نیز در قرآن می‌خوانیم که آن‌ها هنگامی که در فشارهای شدید از سوی دشمن قرار گرفتند، به موسی علیه السلام گفتند: «أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ

۱. «عَذَابٍ» بر وزن «حتم» در اصل به‌معنای ناراحتی درونی است و از آن‌جا که سرزنش کردن، از ناراحتی درونی انسان سرچشمه می‌گیرد واژه «عذاب» به‌معنای سرزنش به کار رفته و در خطبه بالا به همان معنای ناراحتی درونی، یا مطلق ناراحتی است.

۲. احزاب، آیات ۱۰ و ۱۱.

أَنْ تَأْتِيَنَا وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا؛ پیش از آنکه به سوی ما بیایی آزار دیدیم و پس از آمدنت نیز آزار می بینیم (کی اذیت و آزار دشمن، تمام خواهد شد؟) موسی (علیه السلام) در پاسخ گفت: «عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَهْلِكَ عَدُوُّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»؛ «امید است پروردگارتان دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین (آن‌ها) سازد، تا ببیند چگونه عمل می کنید».^۱

بنابراین، هم در امت اسلامی و هم در امت‌های پیشین، این سنت الهی جاری بوده و یاران امام (علیه السلام) نیز از این سنت مستثنا نیستند.

آری! همه این‌ها درس عبرت است، ولی برای آن‌ها که چشم باز و گوش شنوا و قلب دانا دارند! لذا امام (علیه السلام) در ادامه سخن می‌فرماید: «ولی نه هرکس که مغز دارد اندیشمند است، و نه هر صاحب گوش شنواست، و نه هر صاحب چشمی بینا»؛ (وَمَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بَلِيبٍ، وَلَا كُلُّ ذِي سَمْعٍ سَمِيعٍ، وَلَا كُلُّ نَازِرٍ بَصِيرٍ).

صفحات تاریخ بشر پر از درس‌های عبرت است. دوران کوتاه عمر ما نیز -اگر درست بنگریم- مملوّ از این درس‌هاست؛ بلکه در و دیوار عالم هستی را عبرت‌ها پوشانده است؛ ولی افسوس! آنان که باید ببینند و بشنوند و بخوانند و عبرت گیرند، اندک‌اند و به همین دلیل، در همان راه‌های خطا گام می‌نهند و به همان سرنوشت‌های شوم مبتلا می‌گردند.

نکته

سرنوشت جبّاران

تمام کسانی که به ذات پاک پروردگار و عدالت او ایمان دارند، معتقدند که اساس این عالم، بر عدل و داد بنا شده، و ظلم و ستم، برخلاف طبیعت جهان آفرینش است؛ لذا هنگامی که می‌بینیم گروهی از جبّاران بر صحنه جهان ظاهر

شده و مدّت‌ها به حکومت خود ادامه می‌دهند، این سؤال پیدا می‌شود که با توجه به عدل پروردگار و اساس جهان آفرینش، چرا به این گروه امکان فعالیت داده شده است؟

این امر علل مختلفی می‌تواند داشته باشد؛ نخست این‌که: مردم فاسد شوند و کيفر دنیوی آن‌ها چنین حکومت‌هایی باشد؛ همان‌گونه که علی‌علیه در وصیت‌نامه خود درباره کسانی که نهی از منکر را ترک می‌کنند فرمود: «فَيُؤَلِّيْ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ؛ اگر چنین کنید بدان بر شما مسلط می‌شوند، سپس هر قدر دعا می‌کنید، مستجاب نمی‌شود».^۱

دوم این‌که: گاه افراد ظالم و ستمگر دارای کارهای نیکی هستند که به دلیل همان نیکی‌ها، مدّتی به آن‌ها مهلت داده می‌شود. همان‌گونه که در حدیثی نقل شده است: «موسی‌علیه به پیشگاه خداوند عرضه داشت: فرعون را چهارصد سال مهلت دادی در حالی که او ادّعی خدایی می‌کند و پیامبر و آیات را تکذیب می‌نماید! خطاب آمد که او مردی خوش اخلاق و سهل‌الحجاب است (یعنی مردم به آسانی می‌توانند به او دسترسی پیدا کنند) من دوست داشتم که پاداش این صفات خوب را به او بدهم».^۲

سوم: همان چیزی است که در خطبه مورد بحث به آن اشاره شده، که می‌فرماید: خداوند در مجازات جبّاران عجله نمی‌کند، بلکه به آن‌ها مهلت اصلاح می‌دهد، شاید بیدار شوند و به راه هدایت بازگردند و دست از ظلم و ستم بکشند.

دلیل چهارمی نیز می‌تواند داشته باشد و آن این‌که: برخی از آنان به هیچ‌وجه قابل هدایت نیستند؛ خداوند به آن‌ها مهلت می‌دهد تا پشتشان از بار گناه

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۷.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۱۲۹.

سنگین تر شود و مجازاتشان شدیدتر گردد. درست مانند کسی که از درختی بالا رود، هرچه بالاتر رود، سقوط او دردناک تر و شکننده تر است. قرآن می فرماید: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»؛ «آن ها که کافر شدند (و راه طغیان پیش گرفتند) گمان نکنند مهلتی که به آنان می دهیم به سودشان است. ما به آنان مهلت می دهیم فقط برای این که بر گناهان خود بیفزایند و برای آن ها عذاب خوارکننده ای (آماده شده) است».^۱

بنابراین، هرگاه ظالم و ستمگری را بر امتی مسلط دیدیم، نباید در مسئله عدل گرفتار شک و تردید شویم؛ چرا که این مسئله، عوامل گوناگونی دارد که در این جا به بخشی از آن اشاره شد.

۱. آل عمران، آیه ۱۷۸.

بخش دوم

فَيَا عَجَبًا! وَمَا لِي لَا أَعْجَبُ مِنْ خَطَا هَذِهِ الْفِرْقِ عَلَى اخْتِلَافِ
حُجَجِهَا فِي دِينِهَا! لَا يَقْتَضُونَ أَثَرَنِيَّ، وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيِّ، وَلَا
يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَلَا يَعْتَقُونَ عَنْ غَيْبٍ، يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ، وَيَسِيرُونَ
فِي الشَّهَوَاتِ الْمَعْرُوفِ فِيهِمْ مَا عَرَفُوا، وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا،
مَفْرَعُهُمْ فِي الْمَعْضَلَاتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ، وَتَعْوِيلُهُمْ فِي الْأُمُهِمَّاتِ
[RB ⊃ L ⊃ °A] عَلَى آرَائِهِمْ، كَأَنَّ كُلَّ أَمْرٍ مِنْهُمْ إِمَامٌ نَفْسِهِ، قَدْ أَخَذَ مِنْهَا
RB-Pd 1/2JBLwE ,[RBÜY 1/2RBÜ] RBÜY äM o B-ù

ترجمه

راستی عجیب است! و چرا تعجب نکنم از خطا و اشتباه این گروه‌ها
(ی پراکنده) با دلایل مختلفی که برای مذهب خود دارند! نه گام در جای
گام پیامبری می‌نهند و نه از عمل وصی (پیامبر) پیروی می‌کنند، نه به غیب
ایمان می‌آورند و نه خود را از غیب برکنار می‌دارند. پیوسته در درون شبهات
عمل می‌کنند و در مسیر شهوات گام برمی‌دارند. کار نیک در نظرشان همان است
که خود نیک می‌پندارند و منکر و زشتی همان است که خود منکر و زشت
بدانند؛ پناهگاه آن‌ها در حلّ مشکلات خودشان‌اند و در حوادث مهم (و مبهم)
تنها به آرای (ناقص) خویش تکیه می‌کنند. گویی هرکدام از آن‌ها، امام
خویشان‌اند و به پندار خود، به دستگیره‌های مطمئن و اسباب محکمی چنگ
زده‌اند.

شرح و تفسیر

خودرأیی، سرچشمه اصلی اختلاف

از آن جا که در آخرین جمله های بخش گذشته این خطبه، سخن از درس های عبرت، در زندگی انسان ها بود، امام (علیه السلام) در این بخش به یکی از موارد مهم این عبرت ها اشاره می کند، و آن، اختلاف شدید افراد و اقوامی است که پیروی از انبیا و اوصیا را رها می کنند و در ظلمات و گمراهی سرگردان می شوند، می فرماید: «راستی عجیب است! و چرا تعجب نکنم از خطا و اشتباه این گروه ها (ی پراکنده) با دلایل مختلفی که برای مذهب خود دارند! نه گام در جای گام پیامبری می نهند و نه از عمل وصی (پیامبر) پیروی می کنند، نه به غیب ایمان می آورند، و نه خود را از عیب برکنار می دارند؛ (فَيَا عَجَبًا! وَمَالِي لَا أَعْجَبُ مِنْ خَطَا هَذِهِ الْفِرَقِ عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي دِينِهَا! لَا يَقْتَصُونَ أَثَرَ نَبِيِّ، وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيِّ، وَلَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَلَا يَعْفُونَ^۱ عَنْ عَيْبٍ).

در عصر امیرمؤمنان علی (علیه السلام)، شکاف هایی در امت اسلامی پدیدار شد و مذاهب مختلفی، چه در اصول دین و چه در فروع، ظاهر گشت. و بر اثر گسترش کشورهای اسلامی، مذاهب گوناگون دیگری نیز در آن دوره، خودنمایی می کردند. امام (علیه السلام) این اختلافات را به نقد می کشد و سرچشمه آن را خطاها و اشتباهات می شمرد. در این خطبه به «ده نمونه» از این خطاها اشاره شده که چهار نمونه اش همان است که در عبارات بالا آمده است.

نخست این که: آن ها تابع وحی آسمانی و پیام های الهی که توسط انبیا ابلاغ شده، نیستند.

۱. «بِعَفُون» از ریشه «عَفَا» بر وزن «ثَوَاب» در اصل به معنای خودداری کردن از کارهای نارواست و «عَفِيف» به کسی می گویند که از چنین کارهایی خودداری کند؛ هر چند در عرف فارسی امروز ما، به کسانی گفته می شود که از نظر مسائل جنسی پاکدامن باشند.

دوم: بعد از پیامبر ﷺ از اوصیای او نیز پیروی نمی‌کنند.

سوم: ایمان به غیب ندارند.

درباره این که منظور از «ایمان به غیب» چیست؟ در میان مفسران قرآن و نهج البلاغه گفت و گو است. بعضی غیب را اشاره به ذات پاک خداوند می‌دانند و برخی اشاره به قیامت و بعضی اشاره به متشابهات قرآن (چون از افکار مردم، غایب است) ولی برخی برای آن معنای گسترده‌ای قائل هستند و می‌گویند: غیب، تمام اموری است که از دایره حسّ انسان بیرون است. بنابراین، تمام معانی گذشته در آن درج است. در نتیجه معنای اخیر از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد. چهارم این که: آن‌ها خود را از عیوب برکنار نمی‌دارند و به تعبیر دیگر: چون ملکه عفاف (همان حالتی که بازدارنده از گناهان است) در آنان وجود ندارد، به آسانی آلوده هر گناهی می‌شوند و به این ترتیب، هم بنای ایمان آن‌ها ویران است و هم اعمالشان خراب. بدیهی است که تزلزل ایمان باعث آلودگی در عمل می‌شود، همان‌گونه که آلودگی در عمل، مبانی ایمان را متزلزل می‌کند.

سپس در پنجمین و ششمین اوصاف آن‌ها می‌افزاید: «پیوسته در درون شبهات عمل می‌کنند و در مسیر شهوات گام برمی‌دارند!»؛ (يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ، وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ).

تعبیر به «فِي الشُّبُهَاتِ» اشاره به نکته لطیفی است و آن این که آن‌ها اعمال خلاف خود را در درون مجموعه‌ای از شبهات پنهان می‌کنند، تا مردم از خلاف‌کاری آنان باخبر نشوند. آن‌ها کمتر سراغ محکّمات قرآن و احادیث می‌روند، بلکه به عکس سراغ متشابهات را می‌گیرند؛ در موضوعات خارجیّه نیز از موضوعات روشن، دوری می‌کنند و به سراغ موضوع مشتبه می‌روند؛ چرا که تنها در این دایره است که می‌توانند به اعمال نادرست خود لباس مشروعیت بپوشانند.

جمله «يَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ» اشاره به این نکته است که اصلاً خطّ زندگی آن‌ها از درون شهوات می‌گذرد؛ نه این‌که آلودگی به شهوات برای آن‌ها مقطعی باشد. و از آن‌جا که فعل مضارع («يَعْمَلُونَ» و «يَسِيرُونَ») معنای استمرار دارد، مفهوم کلام امام (علیه السلام) این است که: کار آن‌ها به‌طور مستمرّ، حرکت در درون شهوات و عمل در درون شبهات است.

ذکر این نکته نیز لازم است که اعمال آن‌ها می‌تواند بازتابی از عقاید فاسدشان باشد و نیز ممکن است به دلیل آلودگی به شهوات، به سراغ عقایدی بروند که اعمال آن‌ها را توجیه می‌کند.^۱

سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن به بخش دیگری از ویژگی‌های این هوس‌بازان گمراه - و گاه عالم‌نما - پرداخته و در بیان هفتمین و هشتمین اوصاف آن‌ها می‌فرماید: «کار نیک در نظرشان همان است که خود نیک می‌پندارند و منکر و زشتی همان است که خود منکر و زشت بدانند!»؛ «الْمَعْرُوفُ فِيهِمْ مَا عَرَفُوا، وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا».

از آن‌جا که آن‌ها رابطه خود را با خدا و پیامبر قطع کرده‌اند، معیار سنجش خوبی و بدی نزد آن‌ها نه وحی آسمانی است و نه سنت پیامبر و معصومین (علیهم السلام) بلکه معیار، هوای نفس و خواست دل آن‌ها و یا اهداف گروهی و تعصبات قومی و مسائلی است که حافظ منافع مادی آن‌هاست و اگر واقعاً اهل فکر و اندیشه باشند - از آن‌جا که بدون راهنمایی وحی و معصومین (علیهم السلام) اندیشه انسان خطاپذیر است - باز به گمراهی گرفتار می‌شوند.

در نهمین و دهمین ویژگی می‌فرماید: «پناهگاه آن‌ها در حلّ مشکلات خودشان‌اند، و در حوادث مهم (و مبهم) تنها به آرای (ناقص) خویش تکیه

۱. درباره معنای «شبهه» و تأثیر آن در تحریف حقایق، بحث مشروحی در همین کتاب، ج ۲، ص ۴۱۰ و ۴۱۱، ذیل خطبه ۳۸ آورده‌ایم.

می‌کنند»؛ (مَفْزَعُهُمْ فِي الْمُعْضَلَاتِ^۱ إِلَى أَنْفُسِهِمْ، وَتَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُهْمَّاتِ عَلَى آرَائِهِمْ).

این بدبختی‌ها در حقیقت از آن‌جا ناشی می‌شود که در گام اول، پیروی از وحی و سنت پیامبر و معصومین (علیهم‌السلام) را رها کردند؛ به همین دلیل، هر قدر پیش می‌روند فاصله و انحراف آنان از حق بیشتر می‌شود، تا آن‌جا که فکر ناقص آن‌ها و عقل ناتوان و دانش بسیار کم و اشتباهات فراوانشان، پناهگاه آنان برای حل مشکلات است و این امر کار آن‌ها را روزبه‌روز پیچیده‌تر و گمراهی آنان را شدیدتر می‌سازد.

در یک نتیجه‌گیری روشن از ویژگی‌هایی که اخیراً گفته شد، چنین می‌فرماید: «گویی هر کدام از آن‌ها امام خویشانند و به پندار خود، به دستگیره‌های مطمئن و اسباب محکمی چنگ زده‌اند»؛ قرآن می‌گوید: «وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»^۲. (كَأَنَّ كُلَّ امْرِئٍ مِنْهُمْ إِمَامٌ نَفْسِهِ، قَدْ أَخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَى بُعْرَى^۳ ثِقَاتٍ، وَ أَسْبَابٍ مُحْكَمَاتٍ).

آری، این است سرانجام کسانی که در اختلافات فکری و عقیدتی، و تشخیص حق از باطل و صراط مستقیم از راه خطا، معیارهای روشن الهی را رها کرده و به فکر قاصر و آرای باطل خود، پناه برده‌اند و این جاست که می‌بینیم بعضی سر از شرک و بت پرستی درآورده‌اند، به گونه‌ای که برای خدا «جسم» قائل شده و او را دارای دست و پا و موهای مجعد و مَرَكَب و تشکیلات دیگر دانسته‌اند، و گاه در آن طرف قضیه قرار گرفته و در صفات خدا قائل به «تعطیل»

۱. «مُعْضَلَات» جمع «مَعْضَل» از ریشه «إِعْضَال» به معنای پیچیده و سخت شدن کاری است. این لغت‌گاه به صورت اسم فاعل و گاه به صورت اسم مفعول خوانده می‌شود و هر دو صحیح است.

۲. عنكبوت، آیه ۴۱.

۳. «عُرَى» جمع «عُرْوَه» به معنای دستگیره است. این واژه در امور معنوی که سبب نجات است نیز به کار می‌رود.

شده‌اند؛ پیروان نظریه تعطیل معتقدند که ما نمی‌توانیم در مورد خداوند بیندیشیم و درباره او صحبت کنیم؛ چراکه ما چیزی از او نمی‌دانیم. آن تشبیه کودکانه و این تعطیل احمقانه، همه زائیده تکیه کردن بر آرای ناقص و ترک هدایت‌های پیشوایان الهی است و یا همچون «خوارج» هستند که به پندار خود غرق عبادت خالص بودند و در طریق نجات، گام برمی‌داشتند، در حالی که یکی از بدیهی‌ترین مسائل اسلامی و انسانی یعنی نیاز جامعه بشری به حکومت را، انکار می‌کردند!

نکته

خودکامگان گمراه!

بارها در احادیث خوانده‌ایم که هوی پرستی، انسان را از حق باز می‌دارد. این معنا به صورت جامع، در خطبه مورد بحث در فراز اخیر منعکس شده است؛ آن‌ها که مسیرشان از درون شهوات می‌گذرد، نه معروف خدا را معروف می‌شمرند و نه منکر را منکر؛ پیرو دلیل عقل نیستند؛ آنچه هماهنگ با تمایلات نفسانی آن‌هاست معروف است و آنچه مخالف با آن است منکر می‌باشد؛ این‌گونه افراد هنگامی که گرفتار مسائل پیچیده شوند، به جای این‌که از عقل و خرد قوی‌تری کمک بگیرند و از آن بالاتر، به آیات الهی و سخنان پیشوایان پناه ببرند و مشکلات خود را از این طریق حل کنند، باز به سراغ فکر گناه‌آلود و منحط خود می‌روند. و عجب این‌که این‌گونه افراد یکدیگر را نیز قبول ندارند؛ هر کدام امام و پیشوای خویش‌اند و هر کدام مرجع و مقتدای خود!

بدیهی است که پیمودن این راه، نتیجه‌ای جز سرگردانی در بیراهه‌ها و سقوط در پرتگاه‌ها نخواهد داشت و از همه بدتر این‌که در عین گمراهی، خود را اهل هدایت و نجات می‌پندارند.

همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ «بگو: آیا به شما خبر دهیم که زیان‌کارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ همان کسانی که سعی و تلاششان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده؛ در حالی که می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند».^۱

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي الرَّسُولِ الْأَعْظَمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَلَغِ الْإِمَامَ عَنْهُ

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که درباره چگونگی ظهور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و انجام رسالت‌های او توسط

امام عليه السلام بعد از آن حضرت، سخن می‌گوید^۱

بخش اول

صفحه ۴۲۳

ی ½ ATAI , ½ il ½ α ñ ç , Ñwo°; A½øTi i e °A °wnE
 ,n «°AûwF Bk°A,J od °Ii ¼ è¶Ue °U ,n ½ il ½ øB TI , i Ti°I
 i ½A ôI ,Bo-Yi ¼B A ,Bcn i ½Aû Ii e °A,n oÆIo iB

۱. سند خطبه:

این خطبه، یا بخشی از آن، در کلمات جمعی از بزرگان که قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند نیز آمده است؛ از جمله در تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۱، ص ۲ که تقریباً یک قرن قبل از سید رضی می‌زیست، دیده می‌شود و همچنین مرحوم کلینی در کافی، ج ۱، باب الرد إلى الكتاب والسنة و...، ص ۶۰، ح ۷ بخشی از آن را آورده است؛ ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغة خود، ج ۶، ص ۳۸۸ اختلاف روایات را در بعضی از الفاظ این خطبه ذکر می‌کند که نشان می‌دهد این خطبه در کلام غیر سید رضی نیز وجود داشته است. (مصادر نهج البلاغة، ج ۲، ص ۱۳۴).

مَائِهَا، فَذَرَسَتْ مَنَارُ الْهُدَى، وَظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَى، فَهِيَ مُتَجَهِّمَةٌ لِأَهْلِهَا،
عَابِسَةٌ فِي وَجْهِ طَالِبِهَا، ثَمَرَهَا الْفِتْنَةُ، وَطَعَامُهَا الْحِيفَةُ، وَشِعَارُهَا الْخَوْفُ،
وَدَنَارُهَا السَّيْفُ.

بخش دوم

صفحة ٤٢٣

,¼ « U ½B M P_{ts}Ai A f M_{CT}TA UAofII !&A_jBL_A AoU_{AB}
B-ù S ĩ ,j Ä°I M P_{ts}S ½BÜB½_πo-Ä° /¼ LwB ½B aÄ
K f ç ĩ ½ç °I TEB½ ,[n k°A¼ oÜ°I JBÜe I « M P_{ts}M
-P_{ts}Ä-v ½ABEB A_H{ ñ wo°AP_{ts}Ä-wEB½&A /α ÄM M E_πù
,nB M I °S Ü ,u ½ M P_{ts}ÄBwE¼ kM °I P_{ts}ÄBwEB½
¼Bq°IAn ùB^aX½ Tã ÄEkç A,¼Bq°A ĩ ù k ù I °S aÄ]
, ½e MTû E , a] H{ kÄMÜ MB½&A /¼A]A
ùcL EB½ P_{ts}oÆ ù ,B»B MG i n,B½B]B °LI P_{ts}S q»kÜ°
/α kÄ½Ñ] E A_j k -½Ñi B-B ,n oÆÑ E

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه درباره دو مطلب سخن می گوید که با یکدیگر ارتباط دارند:

نخست، ترسیمی بسیار جامع و جالب از وضع عرب جاهلی مقارن ظهور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ارائه فرموده و نشان می دهد که آن ها از نظر زندگی مادی و معنوی در بدترین شرایط بودند؛ چیزی که نام زندگی بر آن نمی توان گذاشت. بلکه تعبیرات خطبه نشان می دهد که جهان بیرون جزیره العرب نیز بسیار تاریک و ظلمانی بود.

و در بخش دوم این خطبه، به اصحاب و یاران و معاصرین خود هشدار می دهد که گمان نکنند دوران جاهلیت سپری گردیده و در لابه لای صفحات تاریخ، به فراموشی سپرده شده است و به آن ها گوشزد می کند که از زندگی آنان عبرت بگیرند و از بازگشت به عصر جاهلیت بر حذر باشند.

همچنین به این حقیقت اشاره می کند که من در عصر خود مبارزه تازه ای بر ضد افکار جاهلی شروع کرده ام و آنچه را که پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان خود بیان فرمود، برای شما بیان می کنم و حجت را در همه چیز و همه جا بر شما تمام می نمایم. در پایان به آن ها هشدار می دهد که مراقب باشید، بلاها و حوادث اسف بار در پیش است! مبادا به آنچه در آن هستید، مغرور شوید و از آینده غافل بمانید.

بخش اول

أَرْسَلَهُ عَلَىٰ حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ، وَ اعْتِزَامِ

الْأَمْرِ، وَ الدُّنْيَا [è^a] ã^a U ,n ½ i l ½ ñB T I ,i T^o Iⁱ ½
i ½ ñB A ,Bñ i ½ ñAû Iⁱ e Å,n o Æ I o iB,n «^o AûwF
ñ ÅE R o ï , k ° InB ½ S wñj k Ç ,B ½ ñA ô I ,Bo -Y
, «T^o IB o -Y, B L^o B] ñ ù v M Æ B^a -\ T ½ ñ ù , j o^o A
ò v^o A B n Æ Y ,ö h^o IB n Æ X , û \^o IB ½ ñB

ترجمه

خداوند پیامبر اکرم ﷺ را هنگامی فرستاد که مدت‌ها از بعثت پیامبر پیشین گذشته بود و (لذا) امت‌ها در خواب عمیقی فرو رفته بودند و فتنه‌ها مردم را هدف گرفته بود؛ در زمانی که اعمال خلاف در میان مردم منتشر بود و آتش جنگ‌ها زبانه می‌کشید؛ دنیا بی‌نور و پر از مکر و غرور بود؛ در آن زمان که بر های زندگی به زردی گراییده و امید از باروری درختانش، قطع شده و آب‌هایش در زمین فرو رفته بود؛ مناره‌های هدایت، کهنه و فرسوده، و پرچم‌های ضلالت و هلاکت، آشکار گشته بود؛ دنیا در برابر اهلش قیافه‌ای خشن و در مقابل طالبانش چهره‌ای عبوس داشت؛ میوه‌اش فتنه بود و طعم‌اش مردار؛ در درون، وحشت و اضطراب، و در برون، شمشیر حکومت می‌کرد.

شرح و تفسیر

ترسیمی از جهان در آستانه ظهور پیامبر ﷺ

هدف نهایی امام علی(ع) از بیان این خطبه، بیدار کردن مردم از خواب غفلت

و غرور است. دست آن‌ها را گرفته، به زمان «جاهلیت» می‌برد و تاریخ گذشته را در نظر آن‌ها مجسم می‌کند که چگونه بودند و چگونه با قیام پیامبر صلی الله علیه و آله همه چیز دگرگون شد. سپس به آن‌ها هشدار می‌دهد که همان شرایط عصر «جاهلیت» در حال بازگشت است و تأکید می‌کند که من نیز همچون پیامبر صلی الله علیه و آله برای از میان بردن افکار و رفتار جاهلی، قیام کرده‌ام؛ تا پیش از آن‌که فرصت‌ها از دست برود، بیدار شوید و به صراط مستقیم پروردگار و طریقه نورانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بازگردید. در ترسیم اوضاع عصر جاهلیت تعبیراتی کوتاه و بسیار پرمعنا و روشنگر در پانزده جمله (و از یک نظر هجده جمله) بیان فرموده است؛ به گونه‌ای که هیچ‌کس نمی‌تواند ویژگی‌های آن دوران را چنین ترسیم کند. در نخستین وصف می‌فرماید: «خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را هنگامی فرستاد که مدّت‌ها از بعثت پیامبر پیشین گذشته بود»؛ (أَرْسَلَهُ عَلَىٰ حِينٍ فِتْرَةٍ^۱ مِنَ الرُّسُلِ).

این مدّت طبق بعضی از نقل‌ها «پانصد سال» و طبق بعضی «ششصد سال»، به طول انجامید و پیامبری از سوی خدا برای مردم جهان مبعوث نشد،^۲ (هر چند اوصیای آن‌ها در میان مردم بودند).

به همین دلیل، خواب مرگباری مردم جهان را فرا گرفته بود، همان‌گونه که در دومین ویژگی می‌فرماید: «و (لذا) امّت‌ها در خواب عمیقی فرو رفته بودند!»؛ (وَطُولَ هَجْعَةٍ^۳ مِنَ الْأُمَمِ).

۱. «فِتْرَة» در اصل به معنای سکون و آرامش و گاه به معنای ضعف و سُستی آمده است و به فاصله میان دو حرکت، دو حادثه و یا دو انقلاب نیز گفته می‌شود؛ به همین مناسبت به فاصله میان ظهور انبیای بزرگ - که در واقع دو حرکت مهم الهی بود - «فُتِرَت» گفته می‌شود.

۲. بعضی فاصله میان ولادت حضرت مسیح علیه السلام و هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را ۶۲۱ سال و ۱۹۵ روز ذکر کرده‌اند. پژوهش‌های قرآنی علامه شعرانی، ج ۱، ص ۴۲۴ در بعضی از نقل‌ها نیز آمده که تولّد پیامبر صلی الله علیه و آله در سال ۵۷۰ میلادی اتفاق افتاد و مطابق آن، بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله در سال ۶۱۰ میلادی بود. (فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۸۲).

۳. «هَجْعَة» از ریشه «هَجَوْع» به معنای خواب شبانه است و از آن جاکه خواب شب عمیق تر است، وضع اقوام جاهلی در برابر هدایت انبیا به آن تشبیه شده است.

این فاصله‌ها ممکن است به این دلیل باشد که خداوند بندگان را بیازماید و یا بدین سبب که قدر نعمت وجود پیامبران را بدانند. ولی در هر حال، اثر مستقیم «فترت رسالت» فعال شدن احزاب شیاطین جن و انس است؛ زیرا هنگامی که میدان را خالی دیدند و مانعی در برابر خود نیافتند، به هجوم‌های سنگین خود بر امت‌ها و ملت‌ها می‌افزایند.

در سومین ویژگی می‌فرماید: «و فتنه‌ها مردم را هدف گرفته بود»؛ (وَاعْتَزَامُ^۱ مِنَ الْفِتَنِ).

امام علیه السلام در این جا فتنه‌ها را به انسان شرور یا حیوان خطرناکی تشبیه کرده که از روی قصد و عمد به انسان‌های بی دفاع حمله می‌کند، که در زمان «فترت رسل» واقعاً چنین است.

در چهارمین ویژگی می‌فرماید: «در زمانی که اعمال خلاف در میان مردم منتشر بود»؛ (وَإِنْتِشَارٍ مِنَ الْأُمُورِ).

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا وجود دارد که منظور از انتشار امور، از هم گسستن کارها و برنامه‌های جامعه بشری باشد و به تعبیر دیگر: ظهور هرج و مرج و بی‌نظمی و تشتت و پراکندگی در جوامع انسانی، که از آثار مستقیم فتنه‌ها و آشوب‌ها محسوب می‌شود.

در ویژگی پنجم می‌افزاید: «و آتش جنگ‌ها زبانه می‌کشید!»؛ (وَتَلَظُّ^۲ مِنَ الْحُرُوبِ).

چه تشبیه جالبی! جنگ را به آتش سوزان تشبیه کرده، آتشی که همه چیز را در کام خود فرو می‌برد و خاکستر می‌کند. و گسترش دامنه جنگ‌ها را به زبانه کشیدن آتش تشبیه فرموده است. اگر به تاریخ مراجعه کنیم می‌بینیم که در آن زمان، صحنه جهان

۱. «إِعْتَزَامُ» از ریشه «عَزَمَ» به معنای تصمیم گرفتن است و در اینجا که در واقع فاعل آن فتنه است، به معنای هدف‌گیری فتنه‌ها و توجه شدید آنهاست.

۲. «تَلَظُّ» از ریشه «لَطَّ» به معنای شعله آتش است و «تَلَطَّیَ» به معنای شعله ور شدن می‌باشد.

- به خصوص جزیره العرب - مبدل به صحنه جنگ گسترده ای شده بود. جنگ های ایران و روم و جنگ های دیگر و به خصوص جنگ های کور و بی هدفی که در میان قبایل عرب، هر روز ظاهر می گشت. به بهانه های واهی، قبایل متعصب و جاهل و نیمه وحشی به جان هم می افتادند و آن قدر می کشتند تا خسته شوند.

در ششمین و هفتمین ویژگی می فرماید: «دنیا بی نور و پر از مکر و فریب و غرور بود»؛ (وَالدُّنْيَا كَاسِفَةٌ^۱ النَّوْرُ، ظَاهِرَةٌ الْغُرُورِ).

درواقع نور جهان بشری، همان نور وحی و وجود انبیاست. هنگامی که «فترتی» واقع شود، همه چیز در تاریکی وحشتناکی فرو می رود و بازار مکر و فریب، پروتق می گردد. مذاهب ساختگی رواج می یابند و دنیاپرستان مکار، در لباس اصلاح طلبان ظاهر می شوند و به فریب خلق خدا و بهره گیری مادی از آنان می پردازند.

در هشتمین ویژگی، امام (علیه السلام) جهان انسانیت را به باغی تشبیه می کند که در عصر جاهلیت وجود داشت: «در آن زمان که بر های زندگی به زردی گراییده و امید از باروری درختانش، قطع شده و آب هایش در زمین فرو رفته بود»؛ (عَلَى حِينِ اصْفَرَارٍ مِنْ وَرَقِهَا، وَ إِيَّاسٍ^۲ مِنْ ثَمَرِهَا، وَ اغْوَارٍ^۳ مِنْ مَائِهَا).

چراکه باغ پر بار جامعه انسانی، با گل ها و بر های پرطراوت اخلاق و فضیلت زینت می یابد و میوه های آن عدالت و مروّت و محبّت است و آبی که این درخت ها را سرسبز و پر بار می سازد، ایمان و تقواست که در عصر جاهلیت خبری از هیچ یک از این امور نبود. حتّی از نظر مسائل مادی، کسب و تجارت و دامداری و زراعت، بر اثر ناامنی و جنگ ها، به کلّی ضعیف شده بود و فقر

۱. «کاسفه» از ریشه «کسوف» به معنای خورشید گرفتگی است (و گاه به ماه گرفتگی نیز به جای خسوف، کسوف گفته می شود) و در خطبه بالا کنایه ای است از خاموش شدن انوار هدایت در عصر جاهلیت.

۲. «ایاس» بر وزن «قیاس» به معنای قطع امید از چیزی است.

۳. «اغورار» از ریشه «غور» به معنای فرو رفتن در زمین است، که غالباً در مورد آبی که در زمین فرو می رود گفته می شود و در خطبه بالا کنایه از انقطاع اصول هدایت است.

شدیدی بر تمام مردم جاهلی چیره گردیده بود؛ به گونه‌ای که فرزندان دلبندها را از خوف فقر می‌کشتند که قرآن از آن نهی فرمود و گفت: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ﴾؛ «و فرزندان را از ترس فقر، به قتل نرسانید».^۱ و این غیر از کشتن دختران به علت احساس ننگ بود.

در نهمین و دهمین ویژگی می‌فرماید: «مناره‌های هدایت، کهنه و فرسوده، و پرچم‌های ضلالت و هلاکت، آشکار گشته بود»؛ (قَدْ دَرَسَتْ^۲ مَنَارُ الْهُدَى، وَظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَى).

«منار» در اصل به معنای «محل نور» است. در زمان‌های گذشته، برج‌های بلندی بود که بر فراز آن چراغ روشن می‌کردند تا هنگام شب، نشانه‌ای باشد برای شهرها و آبادی‌ها، و افراد از دور و نزدیک آن را ببینند و بیراهه نروند. هنگامی که چنین بنایی کهنه و فرسوده شود، ویران می‌گردد و دیگر چراغ هدایتی بالای آن روشن نمی‌ماند. این تعبیر، کنایه زیبایی است برای کتب آسمانی و دستورالعمل‌های پیامبران، که همچون نورافکن‌هایی فرا راه جامعه انسانی بود؛ ولی در عصر جاهلیت بر اثر غلبه هوی و هوس‌ها، همه این‌ها به فراموشی سپرده شده بود و طبیعی است هنگامی که صحنه خالی شد، پرچم‌های ضلالت و هلاکت که همان سرکردگان کفر و نفاق و فسادند، جای آن‌ها را می‌گیرند.

سپس در یازدهمین ویژگی می‌فرماید: «دنیا، در برابر اهلش قیافه‌ای خشن و در مقابل طالبانش چهره‌ای عبوس داشت»؛ (فَهِی مُتَجَهَّمَةٌ^۳ لِأَهْلِهَا، عَابِسَةٌ فِي وَجْهِ طَالِبِهَا).

۱. اسراء، آیه ۳۱.

۲. «دَرَسَتْ» از ریشه «دُروس» به معنای کهنگی و فرسودگی و از بین رفتن آثار است.

۳. «مُتَجَهَّمَةٌ» از ریشه «جَهْم» بر وزن «فهم» به معنای خشونت و غلظت است و به اشخاصی که با چهره عبوسی به دیگران نگاه می‌کنند «مُتَجَهَّم» گفته می‌شود.

۲. «عَابِسَةٌ» از ریشه «عُبوس» بر وزن «جلوس» به معنای درهم کشیدن صورت، به علت ناراحتی درون است

این تعبیر، کنایه‌ای از شدت خشونت و نزاع و درگیری و تنگی معیشت و سختی زندگی است؛ چراکه آرامش و آسایش و راحتی در گرو عدالت اجتماعی و محبت و برادری و دوستی است؛ چیزی که در عصر جاهلیت خبری از آن نبود.

در دوازدهمین و سیزدهمین ویژگی می‌افزاید: «میوه‌اش فتنه بود و طعامش مردار»؛ (ثَمَرُهَا الْفِتْنَةُ، وَ طَعَامُهَا الْجِيفَةُ^۱).

طبیعی است، محیطی که اصولی این چنین بر آن حاکم باشد، ثمره‌ای جز فتنه و غذایی جز مردار ندارد؛ تعبیر به جیفه (مردار) می‌تواند اشاره به وضع زندگی مادی عصر جاهلیت باشد؛ چراکه «مردار»، هم گندیده و بدبو، و هم نفرت‌انگیز است؛ به یقین در چنان محیط متعفن زندگی نیز نفرت‌انگیز بود؛ درآمدهای آن‌ها غالباً از غارتگری و دزدی، یا راه‌های دیگری بود که عقل سلیم از آن نفرت دارد. اضافه بر این‌که، در جاهلیت واقعاً گوشت مردار را هم می‌خوردند که قرآن مجید از آن نهی می‌کند و می‌فرماید: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخَنَازِيرِ...»؛ «(گوشت) مردار و خون و گوشت خوک و... بر شما حرام شده است»^۲.

به یقین ثمره و طعام در عبارت امام (علیه السلام) جنبه کنایی دارد. اشاره به این‌که غذای انسان معمولاً یا از میوه‌هاست، یا از گوشت‌ها؛ و در عصر جاهلیت، چیزی جز فتنه و افکار متعفن و نفرت‌انگیز نصیب مردم نمی‌شد؛ ثمرات و بهره‌های زندگی مادی و معنوی آنان، آمیخته با تعفن و فساد و ننگ بود.

→ و «عَبَسَ» بر وزن «مَجَسَ» جنبه وصفی دارد و به کسی گفته می‌شود که این حالت در او وجود دارد و در خطبه بالا، کنایه از ناراحتی‌های شدید مردم، در عصر جاهلیت است.

۱. «جیفه» در اصل از ریشه «جوف» گرفته شده و از آن جاکه مردار معمولاً باد می‌کند و درونش فاسد می‌شود، به آن «جیفه» می‌گویند.

۲. مائده، آیه ۳.

در چهاردهمین و پانزدهمین ویژگی آن عصر، می فرماید: «در درون، وحشت و اضطراب و در برون، شمشیر حکومت می کرد!»؛ (وَشِعَارُهَا الْخَوْفُ، وَدِثَارُهَا السَّيْفُ).

با توجه به این که «شعار» به معنای لباس زیرین و «دثار» به معنای لباس رویین است، این تعبیر کنایه لطیف و فصیح و بلیغی است از شرایط آن زمان، درباره حاکمیت ترس و شمشیر از درون و برون. همه از یکدیگر می ترسیدند، هر قبیله ای احتمال می داد که قبیله دیگر، شبانه بر او بتازد و شبیخون زند و اموال او را به غارت برد؛ بر اثر همین خوف و وحشت، همیشه شمشیرها آماده حرکت بود و درواقع، تمام بدبختی های آن عصر را می توان در همین دو جمله خلاصه کرد. بدیهی است محیطی که نور هدایت از آن رخت بربندد و پرچم های ضلالت در آن برافراشته شود و انسان ها از تعلیمات انبیا دور بمانند نتیجه ای جز این نخواهد داشت که ترس و ناامنی و اضطراب و وحشت بر همه جا حاکم شود. ترسیم گویایی که امام علیه السلام ضمن این پانزده ویژگی، از عصر جاهلیت ارائه فرمود، تنها منحصر به جزیره عربستان نبود، بلکه در بسیاری از نقاط دیگر عالم نیز حاکم بود؛ هر چند در میان قبایل عرب شدیدتر بود.

«گوینده» هر چند قدرت داشته باشد و «نویسنده» هر قدر توانا باشد، نمی تواند درباره فجایع و مفاصد آن زمان چیزی بیش از این بگوید و راستی توصیف عصر «جاهلیت» در این عبارات بسیار کوتاه و با این جامعیت، چیزی شبیه اعجاز است و همان گونه که در بحث نکته ها خواهد آمد، با نهایت تأسف، در عصر و زمان ما که «جاهلیت» نوین بر آن حکومت می کند، همین ویژگی ها دیده می شود.

حال فکر کنید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چه کار مهمی انجام داد که چنان جامعه ظلمانی و فاسد و ننگینی را به جامعه ای نورانی که امنیت و ایمان و اخوت و برادری بر

آن حاکم بود، مبدل ساخت. اضافه بر این، زندگی اسفبار مادی آن‌ها نیز به زندگی آبرومندی تبدیل شد و این گروه نیمه وحشی و بسیار عقب افتاده، کارشان به جایی رسید که شرق و غرب جهان آن روز را در زیر پرچم اسلام قرار دادند؛ شاهان دنیا در مقابلشان تسلیم شدند و اقوام ظالم و سرکش، در برابر آن‌ها سلاح بر زمین نهادند و کاروان جامعه انسانی در سایه تعلیمات آن پیامبر بزرگوار، با شتاب فراوان به پیشرفت‌های عظیمی در زمینه علوم و صنایع و فرهنگ نائل شد و این به راستی یکی از معجزات جاویدان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است؛ زیرا مطابق محاسبات مادی، رساندن چنان جامعه‌ای، از آن وضع، به این موقعیت و جایگاه، با اسباب و موازین عادی غیر ممکن است!

همان‌گونه که گفتیم، هدف امام (علیه السلام) از بیان این ویژگی‌ها آن است که به مردم عصر خویش هشدار دهد که مراقب باشید، آن مفسد، در لباس‌های نوینی بار دیگر در میان شما در حال شکل گرفتن است و همان کاری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای نجات مردم در عصر جاهلیت انجام داد، من که جانشین به حق او هستم، انجام می‌دهم.

نکته

جاهلیت عصر ما!

توصیف عهد جاهلیت را توسط امام (علیه السلام) در این بخش از خطبه ملاحظه کردیم که چقدر گویا و رسا وضع آن زمان را بازگو فرموده و ما نسبتاً به طور مبسوط در جلد اول ذیل خطبه دوم و در جلد دوم ذیل خطبه بیست و ششم دورنمایی از عصر جاهلیت را ترسیم کردیم و به راستی تا انسان در جزئیات مربوط به زندگی عرب جاهلی - از نظر جنگ و صلح، دوستی و دشمنی، ارزش‌های اخلاقی، امر حکومت و مسائل اقتصادی و به خصوص خرافات عجیبی که بر آن‌ها حاکم بود - دقیق نشود، به عظمت کار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در هدایت این قوم، واقف نخواهد شد.

نکته مهمی که در این جا لازم می‌دانیم یادآوری کنیم این است که متأسفانه بسیاری از اصول جاهلیت، در شکل‌های مدرن، بر جوامع بشری زمان ما حاکم شده است.

در عصر جاهلیت، انسان، ارزش واقعی نداشت؛ خون بی‌گناهان به آسانی ریخته می‌شد؛ غارت اموال، کار روزانه بود؛ در عصر و زمان ما نیز مهم‌ترین اصل، به چنگ آوردن درآمد بیشتر است، هر چند از طریق فروش سلاح‌های کشتار جمعی باشد؛ اموال مردم ضعیف دنیا، به وسیلهٔ گول‌های سرمایه‌داری از طریق ظاهراً قانونی! و درواقع غارتگری ربوده می‌شود.

اگر در عصر جاهلیت تعدادی از دختران زنده به گور شدند، در عصر و زمان ما سقط جنین - در پناه قانون - در بسیاری از کشورها انجام می‌شود و هزاران هزار دختر و پسر، به گور فرستاده می‌شوند؛ انسان‌هایی که در جنگ‌های جهانی اول و دوم به خاک و خون کشیده شدند، از تمام کشته‌های طول تاریخ بشر بیشتر بودند و کاری که دو بمب اتمی در شهرهای «ژاپن» کرد، به تنهایی از تمام کشته‌های زمان جاهلیت افزون‌تر بود!

اگر در عصر جاهلیت، زنان آلوده، بر در خانهٔ خود پرچم نصب می‌کردند و به «ذَوَاتُ الْأَعْلَام» معروف شدند، امروز نیز زنان فاسد در بسیاری از جراید دنیا، آگهی‌هایی می‌دهند که مستقیم یا غیر مستقیم دیگران را به سوی خود دعوت می‌کنند؛ حتی زنان همسردار! و بسیاری از دولت‌ها از آن‌ها مالیات می‌گیرند؛ به همین دلیل، آنان را تحت حمایت قانون قرار می‌دهند.

فروش دختران و پسران خردسال، هنوز به شکل فجیعی در دنیا ادامه دارد و بسیاری از اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها این کودکان را از مناطق محروم جهان خریداری کرده و در کشورهای غربی به فروش می‌رسانند که اخبار آن، در جرائد نیز منتشر می‌شود.

قسمت مهمی از ثروت‌های جهان، صرف تهیه جنگ‌افزارهای هولناک می‌شود که بیانگر عدم امنیت در دنیاست.

مسائل اخلاقی به فراموشی سپرده شده و فساد، بسیاری از مناطق جهان را فراگرفته است و اگر آمارها در تمام زمینه‌های مذکور، جمع‌آوری شود، خواهیم دید که جاهلیت مدرن به مراتب عمیق‌تر و گسترده‌تر و وحشتناک‌تر از جاهلیت عصر قدیم است و شاید آیه ۳۳ سوره احزاب ناظر به جاهلیت عصر ماست و آن را پیشگویی می‌کند، که خطاب به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى»؛ «همچون دوران جاهلیت نخستین، (در میان مردم) ظاهر نشوید».

تعبیر به جاهلیت اولی نشان می‌دهد که جاهلیت دیگری در پیش است.



بخش دوم

فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللَّهِ! وَادْكُرُوا تِيكَ الْتِي آبَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ بِهَا
مُرْتَهَنُونَ، وَعَلَيْهَا مُحَاسِبُونَ. وَلَعَمْرِي مَا تَقَادَمْتُ بِكُمْ وَلَا بِهِمُ الْعُهُودُ،
[n k°A¼ oÜI JBÜè I « M P« MB¬ù S ¢

H { ñ wo°APtÄ-wEB¼&A /α ÄM M Eπ Tef ç i ½ °I
PtÄB¬wE¼ k M °I PtÄB¬wEB½ -PtÄ¬v ½AB »EB A
q π ù k ù I °S ¢Ä] ,nB M I °S Ü ,u ½ M
B¼&A /¼A]A¼B¼qIAn π ù B ¢X½ Tã ÄEkç A,¼B¼°A
S q »kÜ° , ½ e MTû E , ¢] H { kÄMÜ M
Ñ E ù cL EB½ P«oÆ ù ,B»B MG i n ,B¼B] B ¢L°I PtM
/α kÄ¼Ñ] E Aj k -¼Ñi B¬B ,n oÆI

ترجمه

ای بندگان خدا! عبرت گیرید، و شرایطی را که پدران و برادرانتان (که از جهان
رخت بریسته‌اند) در گروی آن هستند و در برابر آن محاسبه می‌شوند، به یاد آرید.
به جانم سوگند! پیمان ویژه‌ای با شما و آن‌ها بسته نشده است (و هیچ‌کس از
مجازات الهی مصونیت ندارد) و هنوز روزگار زیادی میان من و شما و آن‌ها
فاصله نیفتاده است و امروز شما از آن روز که در صلب آن‌ها بودید، زیاد دور
نیست (و چیزی نمی‌گذرد که راهی دیار عدم می‌شوید)، به خدا سوگند! رسول
خدا ﷺ چیزی به آن‌ها گوشزد نکرد، مگر این‌که من همان را به شما گوشزد
می‌کنم و شنوایی امروز شما از شنوایی دیروزتان کمتر نیست؛ چشم‌ها

و قلب‌هایی در آن زمان به آن‌ها داده نشد، مگر این‌که مثل آن، امروز به شما بخشیده شده است (پس چرا نمی‌بیند و نمی‌شنوید؟)، به خدا سوگند! بعد از آن‌ها چیزی به شما نشان داده نشده که بر آنان مجهول باشد و شما به چیزی اختصاص نیافتید که آنان از آن محروم شده باشند (و خداوند به شما وعده خاصی برای رهایی از عذابش نداده است). به یقین بلا بر شما نازل شده، بلایی که مهارش رها گردیده و تنگ آن سست است (و قابل کنترل نیست) بنابراین، نعمت‌ها و پیروزی‌های موقتی دنیا، که مغروران فریب‌خورده در آن هستند، شما را نفریید، که این سایه‌ای است گسترده شده تا سرآمدی معین (و عمرش بسیار کوتاه است).

شرح و تفسیر

همه مسئول هستید!

در بخش دوم این خطبه، امام (علیه السلام) مردم عصر خود را مخاطب قرار داده و به آن‌ها هشدار می‌دهد که اوضاع زمان جاهلیت، ممکن است در زمان شما تکرار گردد و آلودگی‌ها و بدبختی‌های آن زمان، دامن شما را بگیرد. به هوش باشید که در لب پرتگاه قرار گرفته‌اید؛ می‌فرماید: «ای بندگان خدا! عبرت بگیرید و شرایطی را که پدران و برادرانتان (که از جهان رخت بر بسته‌اند) در گروی آن هستند و در برابر آن محاسبه می‌شوند، به یاد آورید»؛ (فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللَّهِ! وَادْكُرُوا تِيكَ الْتِي آبَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ بِهَا مُؤْتَهُنَّ، وَعَلَيْهَا مُحَاسَبُونَ).

«تیک» که با «تِلْكَ» یک مفهوم دارد، اشاره سربسته‌ای است به تمام گناهان و آلودگی‌هایی که مردم عصر جاهلیت گرفتار آن بودند و خداوند به حساب همه آن‌ها رسیدگی خواهد کرد و چون مشاراً الیه در فراز گذشته، به روشنی بیان شد، نیاز به تکرار آن نبوده است. بعضی از شارحان نهج البلاغه احتمال داده‌اند که این

اسم اشاره، ناظر به دنیا و زندگی دنیا، یا ناظر به امانت الهی ای است که در آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ...»^۱ به آن اشاره شده است. ولی این احتمالات با توجه به صدر و ذیل خطبه، بسیار بعید به نظر می‌رسد.

سپس می‌افزاید: «به جانم سوگند! پیمان ویژه‌ای با شما و آن‌ها بسته نشده است (و هیچ‌کس در برابر مجازات الهی مصونیت ندارد) و هنوز روزگار زیادی میان من و شما و آن‌ها فاصله نیفتاده است، و امروز شما از آن روز که در صلب آن‌ها بودید، زیاد دور نیست (و چیزی نمی‌گذرد که راهی دیار عدم می‌شوید)؛ (وَلَعُمْرِي مَا تَقَادَمَتْ بِكُمْ وَلَا بِهِمُ الْعُهُودُ، وَلَا خَلْتُ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمُ الْأَحْقَابُ^۲ وَ الْقُرُونُ، وَمَا أَنْتُمْ الْيَوْمَ مِنْ يَوْمٍ كُنْتُمْ فِي أَصْلَابِهِمْ بَعِيدٍ).

بنابر تفسیر بالا، «عهود» به معنای پیمان‌هاست و اشاره به همان چیزی است که در قرآن مجید آمده است که: «هیچ‌کس نزد خدا پیمان و عهده ندارد که در برابر اعمال سوئش از مجازات در امان بماند».^۳ ولی جمعی از شارحان نهج البلاغه «عهود» را در این جا به معنای دوران‌ها گرفته‌اند که در این صورت مفهوم آن با جمله بعد (وَلَا خَلْتُ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمُ الْأَحْقَابُ وَ الْقُرُونُ) یکی خواهد شد.

سپس امام علیه السلام به موقعیت خودش در آن زمان اشاره می‌کند که همچون موقعیت پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر فجایع زمان جاهلیت بود، می‌فرماید: «به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی به آن‌ها گوشزد نکرد مگر این که من همان را به شما گوشزد می‌کنم، و شنوایی امروز شما، از شنوایی دیروزتان کمتر نیست. چشم‌ها

۱. احزاب، آیه ۷۲.

۲. «أَحْقَاب» جمع «حَقْب» بر وزن «شتر» در اصل به معنای مدت طولانی است و گاه مقدار آن را هشتاد سال تعیین کرده‌اند.

۳. «قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ». (بقره،

و قلب‌هایی در آن زمان به آن‌ها داده نشد، مگر این‌که مثل آن امروز به شما بخشیده شده است (پس چرا نمی‌بینید و نمی‌شنوید؟!); «وَاللّٰهُ مَا أَسْمَعُكُمُ الرَّسُولُ شَيْئًا إِلَّا وَهَآ أَنَا ذَا مُسْمِعُكُمْوَهُ، وَمَا أَسْمَعُكُمُ الْيَوْمَ بِدُونِ أَسْمَاعِكُمْ إِلَّا بِالْأَمْسِ، وَلَا شَقَّتْ لَهُمُ الْأَبْصَارُ، وَلَا جُعِلَتْ لَهُمُ الْأَفْنِدَةُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ، إِلَّا وَقَدْ أُعْطِيتُمْ مِثْلَهَا فِي هَذَا الزَّمَانِ».

سپس اضافه می‌فرماید: «به خدا سوگند! بعد از آن‌ها چیزی به شما نشان داده نشده، که بر آنان مجهول باشد و شما به چیزی اختصاص نیافتید که آنان از آن محروم شده باشند (و خداوند به شما وعده خاصی برای رهایی از عذابش نداده است)»; «وَاللّٰهُ مَا بُصِّرْتُمْ بَعْدَهُمْ شَيْئًا جَهْلُوهُ، وَلَا أُصْفِيْتُمْ بِهِ وَحُرْمُوهُ».

بنابراین، شما در همه چیز مثل آن‌ها هستید، در حالی که آن‌ها پیروان حق شدند و شما رویگردان هستید.

در واقع امام (علیه السلام) به‌طور ضمنی این حقیقت تلخ را اعلام می‌کند که در عصر او - به سبب سوء تدبیر خلفای پیشین و به علت غرق شدن در ثروت‌های بادآورده - یق غنائم جنگی در فتوحات اسلامی، جزیره عربستان را پر کرده بود -

۱. روشن است که ضمیرها در این‌جا نباید به‌صورت ضمیر مخاطب (کُم) باشد، بلکه باید به‌صورت ضمیر غائب (هُم) باشد؛ زیرا اشاره به مردمی است که در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌زیستند. به نظر می‌رسد اشتباه از «ناسخین» باشد و لذا بسیاری از «شارحان نهج البلاغه» همین (= ضمیر غایب) را پذیرفته‌اند.

متصور شود، حتماً محدود است؛ ذات نامحدود و لایتناهی نه آغازی دارد و نه پایانی؛ او عین هستی و وجود است؛ همیشه بوده و تا ابد خواهد بود.

سپس در توضیح ازلی بودن خداوند تعبیرات جالبی بیان می‌فرماید؛ می‌گوید: «در آن هنگام که نه آسمانی دارای برج‌ها وجود داشت و نه حجاب‌های فرو بسته‌ای، نه شبی تاریک، نه دریایی آرام، نه کوهی در کنار دره‌های وسیع، نه راهی پریچ وخم، نه زمینی آرام، نه مخلوقی صاحب قدرت»؛ (إِذْ لَا سَمَاءٌ ذَاتُ أَبْرَاجٍ، وَلَا حُجُبٌ ذَاتُ إِرْتَاجٍ^۱، وَلَا لَيْلٌ دَاجٍ^۲، وَلَا بَحْرٌ سَاجٍ^۳، وَلَا جَبَلٌ ذُو فِجَاجٍ^۴، وَلَا فِجٌّ ذُو أَعْوِجَاجٍ، وَلَا أَرْضٌ ذَاتُ مِهَادٍ، وَلَا خَلْقٌ ذُو أَعْتِمَادٍ).

تعبیر به «حُجُب» (حجاب‌ها) و «ذَاتُ إِرْتَاجٍ» که به معنای فرو بسته است، ممکن است اشاره به چیزی باشد که در روایات متعدد وارد شده که بر فراز آسمان‌ها و در زیر عرش خداوند، حجاب‌هایی از نور وجود دارد که هیچ مخلوقی (جز کسی که خدا اراده کند) نمی‌تواند به آن نزدیک شود؛ این حجاب‌ها که از شدت نورانیت، مانع نگاه کردن یا عبور کردن است، بخشی از مخلوقات خداوند است که احتمالاً بعد از آفرینش عرش، به وجود آمده و میان عرش و آسمان‌ها جدایی افکنده است.

در روایتی از امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم که در فلسفه تکبیرات هفت‌گانه، در آغاز نماز فرمود: «ای هشام! خداوند هفت آسمان آفرید و هفت زمین و هفت

۱. «إِرْتَاج» مصدر باب افعال از ریشه «رَجَّحَ» بر وزن «خَرَجَ» به معنای بستن است و هنگامی که به باب افعال می‌رود به معنای محکم بستن می‌آید.

۲. «دَاج» اسم فاعل از ریشه «دَجَّو» بر وزن «هَجَّو» به معنای تاریک است.

۳. «سَاج» نیز اسم فاعل از ریشه «سَجَّو» بر وزن «هَجَّو» به معنای ساکن و آرام است.

۴. «فِجَاج» جمع «فِجَّ» به معنای فاصله میان دو کوه و به تعبیر دیگر: به معنای دره است؛ سپس به جاده‌های وسیع اطلاق شده است. بعضی از ارباب لغت گفته‌اند که معنای اصلی «فِجَّ» فاصله‌ای است که انسان در میان پاهای خود به هنگامی که به صورت باز می‌ایستد، ایجاد می‌کند.

حجاب...» سپس از ذیل حدیث استفاده می‌شود که هنگام معراج پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، حجاب‌ها یکی پس از دیگری از مقابل او برداشته شد و هر حجابی که برداشته می‌شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) تکبیر می‌گفت و این است فلسفه تکبیرات هفت‌گانه. (شخص نمازگزار نیز وقتی به نماز، که معراج مؤمن است، روی می‌آورد برای این که حجاب‌ها از برابر او برداشته شود، تکبیرات هفت‌گانه می‌گوید).^۱

از مناجات معروف شعبانیّه نیز استفاده می‌شود که این حجاب‌های نورانی که مانع از کامل دیده شدن عظمت خداست، از برابر دیدگان جمعی از «اولیاء الله» برداشته می‌شود.^۲

البته ما اطلاع زیادی درباره ماهیت این حجاب‌ها نداریم و از «مناجات شعبانیّه» که این حجاب‌های نور را در برابر چشم دل‌ها ذکر کرده است، استفاده می‌شود که اشاره به یک سلسله مفاهیم ماورای طبیعی است.

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار بعد از اشاره به موضوع حُجُبِ نوریّه که در روایات وارد شده شرحی دارد که بیانگر تفسیر حجاب‌ها در بُعد جسمانی و روحانی، یا مادی و معنوی است.^۳

و اما جمله‌های «وَلَا لَيْلٌ دَاجٍ، وَلَا بَحْرٌ سَاجٍ...» در عین این که ناظر به ازلیت خداوند و وجود مقدس او قبل از آفرینش عالم است، اشارات پرمعنایی به نعمت‌های بزرگ او در پهنه آفرینش دارد؛ چراکه تاریکی شب و آرامش دریا، هر دو از نعمت‌های اوست؛ شب تاریک، آرام‌بخش است و خواب در ظلمت، اثر عمیقی در بازسازی روح و جسم دارد؛ همان‌گونه که دریای آرام، آمادۀ بهره‌گیری برای کشتی‌رانی، ماهی‌گیری و استخراج لؤلؤ و مرجان است.

۱. وسائل الشیعه، ج ۴، باب استحباب افتتاح الصلاة بسبع تکبیرات و...، ص ۷۲۳، ح ۷: «يَا هِشَامُ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ سَبْعًا وَ الْأَرْضِينَ سَبْعًا وَ الْحُجُبَ سَبْعًا...».

۲. عبارت مناجات این است: «الْهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَيَّ مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ...».

۳. برای توضیح بیشتر، به بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۴۶، مراجعه شود.

«جَبَلٌ ذُو فِجَاجٍ» (کوه، با راه‌های وسیع) اشاره به این است که اگر کوه‌ها مانند دیوارهای بلند به هم پیوسته‌ای بودند، مناطق روی زمین را از یکدیگر جدا کرده و رفت و آمد در سطح زمین مشکل می‌شد؛ اما خداوند براساس حکمتش آن‌ها را از هم بریده و جاده‌های وسیعی برای عبور و مرور در میان آن‌ها قرار داده است. «فَجُّ ذُو اَعْوِجَاجٍ» (دره‌های پریچ وخم) ممکن است اشاره به این نکته لطیف باشد که اگر پیچ وخم دره‌ها نبود و سیلاب‌ها به صورت مستقیم و سریع حرکت می‌کردند، همه چیز را در مسیر خود ویران می‌ساختند؛ ولی پیچ وخم دره‌ها، سیلاب‌ها را مهار کرده و کنترل می‌کنند.

«أَرْضُ ذَاتِ مِهَادٍ» اشاره به زمین‌های گسترده آرام است. اگر لرزش‌ها و زلزله‌ها - که عوامل گوناگونی از درون و برون زمین دارند - سطح زمین را ناآرام می‌ساختند، نه خانه و کاشانه‌ای در آن بنا می‌شد و نه مِهَادِ استراحتِ انسان‌ها بود. «خَلْقُ ذُو اَعْتِمَادٍ» (خلق صاحب قدرت) اشاره به توانایی‌های روحی و جسمی است که خدا به انسان‌ها داده و آن‌ها را برای وصول به مقاصدی که دارند، آماده می‌سازد.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «این است پدیدآورنده موجودات و وارث آن‌ها»؛ (ذَلِكَ مُبْتَدِعُ الْخَلْقِ وَ وَاَرِثُهُ).

چراکه همه آن‌ها از بین می‌روند و ذات پاک او می‌ماند. سپس می‌فرماید: «او معبود خلایق و روزی دهنده آن‌هاست»؛ (وَ اِلَهُ الْخَلْقِ وَ رَازِقُهُ).

چرا معبود نباشد؟ حال آن‌که تمام صفات کمالات در او جمع است. اضافه بر آن، رزق و روزی همه به دست اوست. اگر عبادت به خاطر عظمت باشد، شایسته اوست و اگر به عنوان شکر منعم باشد، باز هم سزاوار اوست.

در پایان این فراز، به دو نعمت دیگر که از نشانه‌های قدرت و عظمت اوست اشاره کرده، می‌افزاید: «خورشید و ماه، در طریق اطاعتش، پیوسته در حرکت‌اند:

هر تازه‌ای را (با گردش پیاپی خود) کهنه می‌سازند و هر دوری را نزدیک می‌کنند؛
(وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبَانِ^۱ فِي مَرْضَاتِهِ: يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ، وَيُقَرِّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ).

کره ماه بدون شک دائماً در حرکت است؛ ولی نسبت دادن حرکت به خورشید ممکن است اشاره به حرکت ظاهری آن باشد (هر چند درواقع ثابت است و زمین دور آن می‌گردد) یا اشاره به حرکات دیگری است که خورشید، بلکه تمام منظومه شمسی در مجموعه کیهانشان دارند.

جمله‌های «يُبْلِيَانِ...» از یک سو هشدار است به همه انسان‌ها که بدانند طبیعت عالم ماده، سرانجام، فرسودگی و کهنگی و زوال است؛ همه چیز در حال دگرگونی است و رو به سوی زوال پیش می‌رود و به همین دلیل، هرگز نباید به چیزی دل بست. به علاوه، آنچه در نظر بسیاری از مردم، دور است (پیری و از کارافتادگی و مر و نیستی) با گردش خورشید و ماه، به تدریج نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود و این نیز از نعمت‌های خداست و گرنه چنان غرور و غفلت، انسان را فرامی‌گرفت که به کلی از حق بیگانه می‌شد.

این نکته نیز شایان توجه است که بسیاری از تعبیرات امام (علیه السلام) در این فراز از خطبه، از آیات قرآن گرفته شده است. قرآن مجید می‌گوید: «وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا * لَتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا»^۲ و نیز می‌فرماید: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا»^۳ و در جای دیگر می‌فرماید: «وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ»^۴.

۱. «دَائِبَانِ» تثنیه «دَائِب» از ریشه «دَأَب» و «دَوَّب» بر وزن «قَلَب» و «قُلُوب» به معنای ادامه کار، مطابق یک عادت و سنت ثابت است. بنابراین واژه «دَائِب» به معنای شخص، یا چیزی است که در انجام یک برنامه، به‌طور مستمر و به‌صورت یک حالت و سنت پیش می‌رود.

۲. نوح، آیات ۱۹ و ۲۰.

۳. نبأ، آیه ۶.

۴. ابراهیم، آیه ۳۳.

بخش دوم

قَسَمَ أَرْزَاقَهُمْ، وَأَخَصَى آثَارَهُمْ، وَأَعْمَلَهُمْ، وَعَدَدَ أَدْنُسِهِمْ، وَخَائِنَةَ
أَعْيُنِهِمْ، وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ مِنَ الضَّمِيرِ، وَمُسْتَقَرَّهُمْ وَمُسْتَوْدَعَهُمْ
مِنَ الْأَرْحَامِ وَالظُّهُورِ، إِلَى أَنْ تَنْتَاهِيَ بِهِمُ الْغَايَاتُ.

ترجمه

خداوند روزی آن‌ها (مخلوقات) را در میانشان تقسیم کرد و آثار و اعمال
آن‌ها، تعداد نفوس (نفس‌ها)، خیانت چشم‌ها و آنچه در سینه‌ها پنهان می‌دارند،
همه را شمارش کرده و حساب آن‌ها را دارد؛ و (نیز) محل استقرار انسان‌ها را در
رحم مادران و جایگاه آن‌ها را در صُلب پدران و ادامه زندگی‌شان را تا هنگام
مرگ، همه را می‌داند.

شرح و تفسیر

از همه اسرار وجودتان آگاه است!

در این بخش از خطبه، باز هم سخن امام علیه السلام ناظر به بیان پاره‌ای از صفات
خداوند است؛ صفاتی که مربوط به وضع انسان‌ها و سرنوشت آن‌هاست، تا
مقدمه‌ای باشد برای اندرزهای حساب شده‌ای که در بخش‌های آینده خطبه
می‌آید. می‌فرماید: «خداوند روزی آن‌ها (مخلوقات) را در میانشان تقسیم کرد»؛
(قَسَمَ أَرْزَاقَهُمْ).

ناگفته پیداست که منظور از تقسیم ارزاق، تقسیم بر حسب تلاش‌ها
و کوشش‌ها و لیاقت‌هاست، نه این‌که خداوند تضمین کرده باشد رزق و روزی

هرکس را به در خانه او آورده و تحویل دهد؛ گرچه گاهی انسان، «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» و از جایی که انتظار ندارد، بهره‌ها می‌برد؛ ولی این یک اصل و قانون نیست، بلکه اصل و قانون، تلاش و کوشش و مدیریت و ابتکار است.

به تعبیر دیگر: «رزق و روزی» بر دو گونه است: گونه‌ای از آن مشروط به تلاش و کوشش است که اگر انسان به دنبال آن نرود و تلاش معاش نکند، از آن محروم خواهد شد، و قسم دوم حتمی است و غیرقابل تغییر، که اگر انسان به دنبال آن برود یا نرود، به او می‌رسد. ولی این قسم، غیرقابل پیش‌بینی است و زمان آن مشخص نیست، بنابراین، اساس، قسم اول است، هرچند در روایات به هر دو قسم، اشاره شده است؛ آن‌گونه که در کلام دیگری از همان امام همام می‌خوانیم: «إِنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ؛ روزی دو گونه است: قسمی از آن را تو باید به دنبال آن بروی و قسمی از آن، به دنبال تو می‌آید».^۱

این نکته نیز شایان دقت است که «أَرْزَاق» را نباید تنها به آب و غذا تفسیر کرد؛ بلکه تمام مواهب زندگی مادی و معنوی را شامل می‌شود. آری، خداوند موهبت علم و دانش و ایمان و مقام و موقعیت اجتماعی و امثال آن را در پرتو تلاش‌ها و کوشش‌ها تقسیم فرموده، ولی گاه برای این‌که نشان دهد در پشت عالم اسباب، دست قدرت «مَسَبَّبُ الْأَسْبَابِ» کار می‌کند، تلاش‌ها را بی‌نتیجه می‌گذارد و آن‌هایی را که تلاش نکرده‌اند، به نتیجه می‌رساند و همان‌گونه که گفتیم، این‌ها استثنائاتی است برای توجه به ذات پاک «مَسَبَّبُ الْأَسْبَابِ».

سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: «و آثار و اعمال آن‌ها، تعداد نفوس (نَفْس‌ها)، خیانت چشم‌ها و آنچه در سینه‌ها پنهان می‌دارند همه را شمارش کرده، و حساب آن‌ها را دارد»؛ (وَ أَحْصَى آثَارَهُمْ، وَ أَعْمَالَهُمْ، وَ عَدَدَ أَنْفُسِهِمْ، وَ خَائِنَةَ أَعْيُنِهِمْ، وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ مِنَ الضَّمِيرِ).

اضافه بر این: «محل استقرار انسان‌ها را در رحم مادران و جایگاه آن‌ها را در صُلب پدران و ادامه زندگی‌شان را تا هنگام مرگ، همه را می‌داند»؛ (و مُسْتَقَرَّهُمْ وَ مُسْتَوْدَعُهُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ وَ الظُّهُورِ، إِلَى أَنْ تَتَنَاهَى بِهِمُ الْغَايَاتُ).

مفسران نهج البلاغه، گاه آثار را به معنای جای پا و گاه به معنای آثاری که از انسان در جهان باقی می‌ماند، تفسیر کرده‌اند و عدد آنفُس به معنای تعداد انسان‌ها در هر عصر و زمان و مکان است و گاه به معنای عدد نفُس‌ها تفسیر شده است. (این تفسیر در صورتی است که نسخه، آنفاس باشد؛ چنان‌که بعضی از مفسران نهج البلاغه نقل کرده‌اند، که البته مناسب جمله‌های قبل و بعد، همین است).

منظور از خیانت چشم‌ها، نگاه‌های هوس‌آلود به آنچه نگاه به آن حرام است، یا اشارات توهین‌آمیز به وسیله چشم، به افراد پاک و بی‌گناه است.

جمله «وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ» اشاره به نیت‌های خوب و بد، و پاک و آلوده است و همچنین عقاید مختلف.

«مُسْتَقَرَّ» اشاره به رحم مادران است که نطفه برای مدّت نسبتاً طولانی در آن استقرار می‌یابد و «مُسْتَوْدَع» اشاره به صُلب پدران است که نطفه، قبل از انتقال به رحم، برای مدّت کوتاهی در آن جاست و تفاوت مفهوم «مُسْتَقَرَّ» و «مُسْتَوْدَع» اشاره به همین نکته دقیق و ظریف است.

جمله «إِلَى أَنْ تَتَنَاهَى بِهِمُ الْغَايَاتُ» اشاره به دوران عمر، از لحظه تولّد تا دوران کهولت و پیری است. بنابراین، «غایات» به معنای مرگ و پایان زندگی‌هاست. و این‌که بعضی از مفسران نهج البلاغه به معنای بهشت و دوزخ تفسیر کرده‌اند، تناسب چندانی با جمله‌های قبل ندارد.

به هر حال، در جمله‌های مذکور، اشاره به علم خداوند به هفت موضوع درباره انسان‌ها شده است. از اعمال و حرکات چشم و نفُس‌های آن‌ها گرفته، تا عقاید و نیت‌ها؛ و از لحظه پیدایش نطفه در صُلب پدران، تا زمان انتقال به رحم

مادران و تا لحظه تولّد و گذراندن مراحل زندگی و پایان عمر. و همه این‌ها هشداری است به ما انسان‌ها که بدانیم حتّی لحظه‌ای از تحت سیطره علم بی‌پایان پروردگار بیرون نیستیم و او در همه حال، حاضر و ناظر است و مراقب اعمال ماست. با توجّه به چنین حقیقتی، به یقین اعمال ما رنگ و شکل دیگری به خود خواهد گرفت.

این بیانات، مانند بسیاری دیگر از سخنان مولا علی (علیه السلام) از سرچشمهٔ پرفیض آیات قرآن نشأت می‌گیرد. قرآن مجید می‌گوید: «وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»؛ «و آنچه را از پیش فرستاده‌اند و آنچه را از خود باقی گذاشته‌اند و همه چیز را در کتاب روشنگری حساب کرده‌ایم».^۱ در جایی دیگر می‌فرماید: «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ»؛ «او چشم‌هایی را که به خیانت می‌گردد و آنچه را سینه‌ها پنهان می‌دارند، می‌داند».^۲

و در جایی دیگر می‌فرماید: «وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»؛ «او قرارگاه و محل نقل و انتقالشان را می‌داند. همه این‌ها در کتاب مبین (لوح محفوظ) ثبت است».^۳

۱. یس، آیه ۱۲.

۲. غافر، آیه ۱۹.

۳. هود، آیه ۶.

بخش سوم

هُوَ الَّذِي اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ عَلَىٰ أَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَأَدْسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ، قَاهِرٌ مَنْ عَارَاهُ، وَمُدْمِرٌ مَنْ شَاقَّاهُ، وَمُذِلٌّ مَنْ نَاوَاهُ، وَغَالِبٌ مَنْ عَادَاهُ مِنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كِفَاهُ، وَمَنْ سَأَلَهُ أَعْطَاهُ، وَمَنْ أَقْرَضَهُ قَضَاهُ، وَمَنْ شَكَرَهُ جَزَاهُ

ترجمه

او کسی است که عقابش بر دشمنانش شدید است، در عین این که رحمت او نیز گسترده است؛ و رحمتش دوستانش را فرا گرفته، در عین حال که کیفرش (برای دشمنانش) شدید است؛ هرکس قصد همتایی او کند، مغلوبش می سازد و هرکس به منازعه با او برخیزد، هلاکش می کند و آن کس که از در مخالفت درآید، خوارش می کند و هرکس به دشمنی او قیام کند، مغلوبش می سازد. آن کس که بر او توکل کند، مشکلاتش را کفایت می کند و هرکس از او چیزی بخواهد به او عطا می نماید و آن کس که به او قرض دهد (در راهش انفاق کند) به او باز می گرداند و آن کس که شکر نعمتش را به جا آورد، به او پاداش می دهد.

شرح و تفسیر

هیچ کس همتای او نیست!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به قدرت عظیم پروردگار و شدت مجازات های او، در عین رحمتش اشاره کرده و ضمن شش جمله کوتاه و پرمعنا این حقیقت را شرح می دهد. نخست می فرماید: «او کسی است که عقابش بر

دشمنانش شدید است، در عین این که رحمت او نیز گسترده است؛ (هُوَ الَّذِي اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ عَلَىٰ أَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ).

در دومین جمله می فرماید: «و رحمتش دوستانش را فرا گرفته، در عین حال که کيفرش (برای دشمنان) شدید است؛ (وَ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ).

این دو جمله به یک حقیقت از دو زاویه نگاه می کند و آن این که: رحمت واسعة الهی، مانع شدت کيفر او نیست، همان گونه که کيفر شدیدش مانع رحمت واسعة او نمی باشد. و در واقع مسئله خوف و رجاء که عامل اصلی حرکت به سوی کمالات است، به عالی ترین صورت در این دو عبارت ترسیم شده است؛ تا بندگان، یک چشم به رحمتش بدوزند و با چشم دیگر، مراقب مجازاتش باشند؛ نه غافل شوند و نه مأیوس، بلکه با بال و پر خوف و رجاء به سوی او به پرواز درآیند.

در توصیف های بعد می فرماید: «هرکس قصد همتایی او کند، مغلوبش می سازد؛ (قَاهِرٌ مِّنْ عَازَّةٍ¹).

«و هرکس که به منازعه با او برخیزد، هلاکش می کند؛ (و مُدْمِرٌ² مِّنْ شَاقَّةٍ³).
«و آن کس که از در مخالفت درآید، خوارش می کند؛ (و مُذِلٌّ مِّنْ نَّوَاةٍ⁴).

۱. «عَازَّةٌ» از ریشه «مَعَازَه» و از ریشه «عَزَّتْ» به معنای غلبه گرفته شده است و «عَزِيزٌ» به کسی می گویند که بر دشمنان چیره شود و منظور از این واژه در خطبه بالا این است که: «اگر کسی درصدد این برآید که بر اراده خدا غلبه کند...».

۲. «دَمَرٌ» از ریشه «تَدْمِيرٌ» به معنای هلاک کردن است و ریشه اصلی آن «دَمَارٌ» به معنای هلاک است.

۳. «شَاقٌّ» از ریشه «مَشَاقَّةٌ» به معنای مخالفت و دشمنی است و از ریشه «شَقَاقٌ» به معنای شکاف گرفته شده؛ و از آن جا که دشمن همیشه در طرف مقابل قرار می گیرد و خود را جدا می سازد به عمل او «شَقَاقٌ» گفته می شود.

۴. «نَوَاةٌ» از ریشه «نَوَّءٌ» بر وزن «نوع» به معنای قیام کردن و برخاستن با زحمت است و در خطبه بالا اشاره به کسانی است که با زحمت، به مقابله با اراده پروردگار برمی خیزند و خداوند آن ها را ذلیل می کند.

«و هرکس به دشمنی او قیام کند، مغلوبش می‌سازد»؛ (وَ غَالِبٌ مِّنْ عَادَاهُ). در این اوصاف چهارگانه، به حاکمیت مطلقه خداوند بر جهان هستی اشاره شده است؛ خداوندی که رحمت و اسعۀ او در جمله‌های قبل دو بار تکرار شد. ولی رحمت و اسعۀ خداوند، دلیل بر این نیست که زورگویان و قدرتمندان و ظالمان بتوانند در برابر اراده او کمترین مقاومتی داشته باشند و اگر گاه به آن‌ها مهلت می‌دهد، علّت‌هایی دارد؛ از قبیل: «آزمایش آن‌ها و بندگان، و یا مجازات بعضی از ظالمان به وسیله بعض دیگر». این تعبیرات نیز برگرفته از آیات قرآن مجید است و نشان می‌دهد که امام علیه السلام همه جا در سایه آیات قرآن سیر می‌کند. در داستان فرعون می‌خوانیم: «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ ۖ فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ»؛ «و گفت: من پروردگار برتر شما هستم! از این رو خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار ساخت».^۱

آنگاه بعد از ذکر این اوصاف شش‌گانه، چنین نتیجه‌گیری می‌فرماید: «آن‌کس که بر او توکل کند، خداوند مشکلاتش را کفایت می‌کند و هرکس از او چیزی بخواهد به او عطا می‌نماید. آن‌کس که به او قرض دهد (در راهش انفاق کند) به او باز می‌گرداند، و آن‌کس که شکر نعمتش را به جا آورد، به او پاداش می‌دهد»؛ (مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاهُ، وَمَنْ سَأَلَهُ أُعْطَاهُ، وَمَنْ أَقْرَضَهُ قَضَاهُ، وَمَنْ شَكَرَهُ جَزَاهُ).

این نتایج چهارگانه اوصاف پیشین، در واقع بیانگر این است که کسی که دارای برترین قدرت‌هاست و صاحب رحمت و اسعه و گسترده است، باید پناهگاه متوکلان و عطاکننده سائلان و پاداش دهنده انفاق‌کنندگان و شکرگزاران باشد. بنابراین، آن‌کس که محروم از رحمت و عطا و جزای او شود، در حقیقت خودش کوتاهی کرده است: بر او توکل نکرده، به در خانه او نرفته، به او قرض نداده، یا شکر نعمت‌هایش را به جا نیاورده است.

تعبیر به «قَرَض» درمورد انفاق به مستمندان، یا به این علت است که خداوند کفیل آن‌هاست و هرکس چیزی به آن‌ها بدهد گویی به خدا داده و یا این که نهایت لطف خود را در تعبیر نشان دهد، تا مایه تشویق همگان گردد؛ زیرا تعبیری از این بالاتر نمی‌شود که خداوند بخشنده تمام نعمت‌ها، خدایی که خزائن آسمان‌ها و زمین در دست قدرت اوست، به انسان سرتا پا نیاز بگوید: «از آنچه داری به من قرض ده! و در راه من انفاق کن! و من ده‌ها و گاه صدها و گاه هزاران برابر، به تو می‌دهم و این ربا و فزونی میان من و تو، مشکلی ایجاد نمی‌کند!»

این بیانات زیبای امام (علیه السلام) همچنان مملو از محتوای آیات قرآن است. قرآن می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»؛ «و هرکس بر خدا توکل کند، خدا امر او را کفایت می‌کند».^۱

و نیز می‌فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً»؛ «کیست که به خدا «قرض نیکویی» دهد (و بدون منت انفاق کند) تا خداوند آن را برای او چندین برابر کند؟».^۲

و همچنین می‌فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»؛ «اگر شکر کنید (نعمت خود را) بر شما افزون خواهم کرد».^۳

۱. طلاق، آیه ۳.

۲. بقره، آیه ۲۴۵.

۳. ابراهیم، آیه ۷.

بخش چهارم

عِبَادَ اللَّهِ! زِدُوا أَدْنُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا، وَحَاسِبُوهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسَبُوا، وَتَذَنُّسُوا قَبْلَ ضِيقِ الْخِنَاقِ، وَأُنْقَادُوا قَبْلَ عُذْفِ السِّيَاقِ، وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يُعَنْ عَلَى نَفْسِهِ حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَاعِظٌ وَزَاجِرٌ، لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا لَا زَاجِرٌ وَلَا وَاعِظٌ.

ترجمه

ای بندگان خدا! خویشتن را وزن کنید (و ارزش خود را بسنجید) پیش از آنکه شما را وزن کنند؛ و به حساب خود برسید، پیش از آنکه شما را به پای حساب آورند. و تا راه نفس گرفته نشده، تنفس کنید؛ (تا فرصت‌ها باقی است به اعمال صالح بپردازید) و پیش از آنکه شما را وادار به تسلیم کنند (در برابر حق) تسلیم شوید و بدانید کسی که بر ضدّ هوای نفسش کمک نشود، تا واعظ و رادعی از درون جانش برای او فراهم گردد، مانع و واعظی از غیر خودش نخواهد یافت.

شرح و تفسیر

خودتان حسابگر خود باشید!

امام علی (ع) در آخرین فراز این خطبه - که درواقع به منزله نتیجه‌گیری از تمام بخش‌های پیشین است - اشاره به چند نکته مهم می‌فرماید که به گفته ابن ابی الحدید، از تعبیرات بسیار فصیح و لطیف و کمیاب است.^۱

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۹۶.

نخست می فرماید: «ای بندگان خدا! خویشتن را وزن کنید (و ارزش خود را بسنجید) پیش از آن که شما را وزن کنند، و به حساب خود برسید پیش از آن که شما را به پای حساب آورند»؛ (عِبَادَ اللَّهِ! زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا، وَ حَاسِبُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسَبُوا).

می دانیم همان گونه که انسان در این دنیا، به هنگام انجام معاملات، نخست متاع مورد نظر را وزن می کند، سپس به حساب قیمت آن می رسد و اگر در وزن، یا در حساب قیمت، گرفتار اشتباه شود، سرمایه خودش را از دست خواهد داد و گرفتار زیان و خسران خواهد شد؛ در امور معنوی نیز باید چنین کند. ارزش و وزن اعمال خویش، بلکه وزن خودش را از نظر ایمان و اخلاق، باید معین کند و بعد به حساب آن برسد، تا اگر ضرر و زیان و کاستی دامان او را گرفته، هرچه زودتر در مقام جبران برآید و نگذارد نوبت به وزن و حساب آخرت برسد که در آن جاراھی برای جبران نیست و جز ندامت و شرمساری نتیجه ای عایدش نمی شود.

می دانیم که در صحنه قیامت، مسئله توزین اعمال بلکه توزین اشخاص، حق است. قرآن مجید می گوید: ﴿وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ﴾؛ «وزن کردن (اعمال و سنجش ارزش آن ها) در آن روز، حق است»^۱؛ و همچنین حسابرسی اعمال در آن روز از مسلمات است. به همین دلیل یکی از نام های قیامت، یوم الحساب است. قرآن مجید می گوید: ﴿وَقَالَ مُوسَى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ﴾؛ «موسی گفت: من به پروردگارم و پروردگار شما پناه می برم از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی آورد»^۲.

سپس می افزاید: «و تا راه نفس گرفته نشده، تنفس کنید، (تا فرصت ها باقی است به اعمال صالح بپردازید)»؛ (وَتَنْفَسُوا قَبْلَ ضِيقِ الْخِنَاقِ)^۳.

۱. اعراف، آیه ۸.

۲. غافر، آیه ۲۷.

۳. «خِنَاق» بر وزن «نفاق» به معنای گلوست و به طناب و مانند آن نیز که گلو را بفشارد، این واژه اطلاق می شود.

در این جا امام علیه السلام تنفس را به عنوان کنایه از مبادرت به اعمال صالح، علم و عمل و خودسازی و تقوا ذکر فرموده. و ضیق خناق (تنگی راه تنفس) اشاره به مر است.

قرآن مجید می فرماید: ﴿وَأَنْفِقُوا مِنْ مَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾؛ «از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید! پیش از آن که مر یکی از شما فرارسد و بگوید: پروردگارا! چرا مرا کمی به تأخیر نینداختی تا (در راه تو) صدقه دهم و از صالحان باشم؟»^۱.

در چهارمین جمله، بر همان مطلب با تعبیر زنده دیگری تأکید فرموده و می گوید: «پیش از آن که شما را وادار به تسلیم کنند، (در برابر حق) تسلیم شوید»؛ ﴿وَأَنْقَادُوا قَبْلَ عُنْفِ السَّيَاقِ﴾^۲.

اشاره به این که به هنگام مر ، سرکش ترین افراد، همچون فرعون ها و نمرودها، چنان در فشار واقع می شوند که بی اختیار تسلیم شده و ندای «آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را از درون جان سر می دهند؛ ایمانی که برای آن ها هرگز سودی ندارد. چرا انسان در حالت سلامت و آزادی به سراغ ایمان و تقوا نرود تا در دنیا و آخرت، برای او کارساز باشد؟!

قرآن مجید می گوید: هنگامی که گنهکاران آلوده، در برابر فرشته مر قرار می گیرند، فریادشان بلند می شود: ﴿رَبِّ ارْجِعُونِي * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾؛ «پروردگارا! مرا بازگردانید؛ شاید در برابر آنچه ترک کردم (و کوتاهی نموده ام) عمل صالحی انجام دهم (ولی به او می گویند: چنین نیست!

۱. منافقون، آیه ۱۰.

۲. «سیاق» از ریشه «سَوَق» به معنای راندن است و در این جا اشاره به حالت مرگ است که گویی انسان را از این جهان، به سرای دیگر می راند.

این سخنی است که او به زبان می‌گوید (و اگر بازگردد همان راه را ادامه می‌دهد)»^۱.

و در پنجمین و آخرین اندرز می‌افزاید: «و بدانید کسی که بر ضد هوای نفسش کمک نشود تا واعظ و رادعی از درون جاننش برای او فراهم گردد، مانع و واعظی از غیر خودش نخواهد یافت»؛ (وَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يُعَنْ عَلَى نَفْسِهِ حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَاعِظٌ وَرَاجِرٌ، لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا لَزَاجِرٌ وَلَا وَاعِظٌ).

اشاره به این‌که هدایت‌ها باید از درون جان انسان سرچشمه بگیرد. تا زمینه‌های درون ذات، آماده نباشد، سخنان واعظ برون، تأثیر نخواهد کرد. بنابراین، نخست باید انسان تصمیم بر احیای وجدانش بگیرد و امدادهای الهی به سراغش بیاید، تا واعظ درون بر کرسی وعظ بنشیند و غوغاهای هوس‌ها خاموش گردد و صدای او به گوش جان برسد و در این جاست که انسان آماده پذیرش سخنان انبیا و اولیا و پیام حق از هر واعظی می‌شود و این نکته‌ای است بسیار مهم در مسائل تربیتی و خودسازی.

نکته‌ها

۱. وزن و حساب در عرصه محشر

آیات و روایات فراوانی به ما می‌گوید: روز قیامت میزان‌های سنجش برپا می‌شود و همه چیز را وزن می‌کنند و از تعبیرات آیات چنین برمی‌آید که نه تنها اعمال را به وزن می‌کشند، بلکه انسان‌ها را هم مورد سنجش قرار می‌دهند؛ یعنی هم عقاید و نیات و اخلاق، که در درون وجود انسان است، مورد سنجش قرار می‌گیرد و هم اعمال، که در برون است.

۱. مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

بعضی چنین تصوّر می‌کنند که واقعاً ترازوهایی همچون ترازوهای عالم دنیا (متنها دقیق‌تر و سنجیده‌تر) در آن روز برپا می‌شود؛ به همین دلیل، ناچار شده‌اند بگویند که برآثر تجسّم اعمال و اخلاق، این امور معنوی وزنی به خود می‌گیرد که در ترازوها قابل سنجش است؛ ولی بی‌شک چنین نیست. سنجش و میزان هرچیز متناسب با آن است. امروز کلمه میزان را در میزان الحرارة و میزان الهواء و مانند آن به کار می‌بریم، در حالی که ترازویی در کار نیست. حتّی واژه میزان در امور معنوی و غیرمادی هم زیاد به کار می‌رود. حقیقت این است که عالم آخرت جهان دیگری است؛ بسیار گسترده‌تر از جهان محدود ما، که حتّی تصوّر ابعاد و حدود و جزئیاتش برای ما زندانیان عالم دنیا مشکل است؛ هرچند کلیّات آن را به اجمال، می‌دانیم.

به هر حال، در آن روز اعمال و نیّات و خلقيّات و ایمان ما، با ترازوهای سنجش مخصوص، دقیقاً سنجیده می‌شود؛ چراکه اجرای عدالت بدون سنجش دقیق امکان‌پذیر نیست. درست است که خدا همه این‌ها را قبل از سنجش می‌داند، ولی باید حجت بر انسان‌ها نیز تمام شود و اجرای عدالت را با چشم خویش ببینند.

به دنبال این سنجش دقیق، حسابرسی آغاز می‌شود؛ حسابی بسیار دقیق و سریع که شاید به اندازه یک چشم‌برهم‌زدن بیشتر به طول نینجامد و در سایه این حسابرسی‌ها، استحقاق افراد برای پاداش و کیفر، بر همه روشن می‌شود. بدیهی است که اگر انسان وزن و حساب زندگی مادی خود را برای مدّت طولانی به فراموشی بسپارد و روزی ناگهان به فکر وزن و حساب بیفتد، ای بسا گرفتار خسران‌های وحشتناکی می‌شود که راه جبران به‌روی آن بسته است. لذا انسان‌های هوشیار، در فواصل کوتاه به حساب و کتاب خود رسیدگی می‌کنند.

امام علیه السلام در جمله‌های مذکور می‌فرماید: برای این‌که در روز قیامت، در برابر میزان و حساب گرفتار پشیمانی نشوید - همان پشیمانی‌ای که سودی از آن نخواهید برد - در همین دنیا، خودتان پیوسته اعمال و نیّات و اخلاق خود را وزن

کنید و به حساب خویش برسید؛ کاستی‌ها را جبران کنید و فزونی‌ها را شکر گوید. آری، انسان عاقل کسی است که پیش از آن‌که او را در برابر میزان دعوت کنند، خویشتن و اعمال خویش را وزن کند و پیش از آن‌که به حساب او برسند، به حساب خویشتن برسد.

در حدیثی از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می‌خوانیم: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ عَمِلَ خَيْرًا اسْتَزَادَ اللَّهُ مِنْهُ، وَ حَمِدَ اللَّهُ عَلَيْهِ، وَإِنْ عَمِلَ شَيْئًا شَرًّا اسْتَعْفَرَ اللَّهُ وَ تَابَ إِلَيْهِ؛ کسی که همه روز به حساب خویش نرسد، از ما نیست، اگر کار نیکی انجام داده، از خدا فزونی طلبد و خدا را سپاس گوید و اگر کار بدی انجام داده، استغفار و توبه کند».^۱

در حدیث پرمعنای دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است که به «ابوذر» فرمود: «يَا أَبَاذَرٍّ! حَاسِبْ نَفْسَكَ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبَ، فَإِنَّهُ أَهْوَنُ لِحِسَابِكَ غَدًا، وَ زِنِ نَفْسَكَ قَبْلَ أَنْ تُوزَنَ؛ ای ابوذر! پیش از آن‌که به حساب تو برسند، به حساب خویش رسیدگی کن! چراکه حساب فردای قیامت را بر تو آسان می‌کند، و قبل از آن‌که در برابر میزان قرار بگیری، خود را وزن کن».^۲

علامه مجلسی در بحارالانوار در حدیث دیگری از سلسله مواعظ پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به ابوذر، چنین نقل می‌کند: «يَا أَبَاذَرٍّ! لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مِنَ الْمُتَّقِينَ، حَتَّى يُحَاسِبَ نَفْسَهُ أَشَدَّ مِنْ مُحَاسَبَةِ الشَّرِيكِ شَرِيكُهُ، فَيَعْلَمَ مِنْ أَيْنَ مَطْعَمُهُ، وَ مِنْ أَيْنَ مَشْرَبُهُ، وَ مِنْ أَيْنَ مَلْبَسُهُ؛ أَمِنْ ذَلِكَ، أَمْ مِنْ حَرَامٍ؛ ای ابوذر! انسان در صف متقین نخواهد بود، مگر این‌که به حساب خویش برسد؛ دقیق‌تر از حسابی که شریک برای شریک خود انجام می‌دهد، تا بداند غذای او از کجاست و همچنین نوشیدنی و لباس او؛ آیا از حلال است یا از حرام؟».^۳

۱. کافی، ج ۲، باب محاسبة العمل، ص ۴۵۳، ح ۲.

۲. امالی طوسی، ص ۵۳۴، ضمن ح ۱۱۶۲.

۳. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۸۶، ضمن ح ۳.

۲. واعظ درون!

می دانیم که برای رسیدن به نتیجه مطلوب در هر کار، دو چیز لازم است: «شایستگی محل» و «تربیت و مدیریت صحیح»؛ به تعبیر دیگر: قابلیت قابل، و فاعلیت فاعل. بهترین باغبان‌ها و عالی‌ترین بذرهاى اصلاح شده و دقیق‌ترین مراقبت‌ها در آبیاری و تغذیه گیاه، نمی‌تواند از زمین شوره‌زار، بوته گلِ پرطراوتی به بار آورد؛ چراکه با عدم قابلیت محل، تمام این زحمات بر باد می‌رود. در تربیت نفوس انسانی نیز همین اصل حاکم است؛ تا واعظی از درون نباشد و انصاف و حق‌جویی و حق‌طلبی بر روح انسان حاکم نگردد، از واعظ‌های برون، کاری ساخته نیست. به همین دلیل ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها از کنار چشمه جوشان وحی، تشنه باز می‌گشتند، ولی اویس قرن‌ها با یک اشاره، به سر می‌دویدند.

البته نباید این سخن را بر یک مفهوم جبری تطبیق کرد؛ چراکه واعظ درون نیز از طریق خودسازی و تربیت‌های اختیاری انسان درباره خویشتن، پرورش می‌یابد. صدای واعظ درون، در میان غوغای هوی و هوس‌ها خاموش می‌شود و فطرت پاک الهی، بر اثر اعمال زشت، در حجاب فرو می‌رود و قلب پاک خداداد، به سبب هوسرانی‌ها زنگار می‌گیرد و این عین اختیار است.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

di N] i ½π bB{ AIā h M oÄU

رَوَى مَسْعَدَةُ بْنُ صَدَقَةَ عَنِ الصَّادِقِ، جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: خَطَبَ
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَذِهِ الْخُطْبَةِ عَلَى مِنْبَرِ الْكُوفَةِ، وَذَلِكَ أَنَّ رَجُلًا أَتَاهُ فَقَالَ لَهُ: يَا
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صِفْ لَنَا رَبَّنَا مِثْلَمَا نَرَاهُ عَيَانًا لِنَرُدَّادَ لَهُ حُبًّا وَبِهِ مَعْرِفَةً، فَغَضِبَ
وَنَادَى: الصَّلَاةَ جَامِعَةً، فَاجْتَمَعَ النَّاسُ حَتَّى غَصَّ الْمَسْجِدُ بِأَهْلِهِ، فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ وَهُوَ
مُغْضَبٌ مُتَغَيِّرُ اللَّوْنِ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَاثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ ﷺ ثُمَّ قَالَ:...

از خطبه‌های درخشان امام علی (ع) است

که به خطبه «اشباح» معروف است^۱

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه چنین آمده است: تعبیر «سید رضی» در آغاز این خطبه، برای پی بردن به سند آن کافی است. چرا که او این خطبه را از «مسعدة بن صدقه» از امام صادق (ع) نقل کرده است و می‌دانیم که «مسعدة» دارای کتاب‌هایی از جمله کتاب خطب امیر مؤمنان (ع) است؛ این کتاب تا زمان «سید هاشم بحرانی» (محدث معروف که در قرن یازدهم می‌زیسته) وجود داشته و در اختیار او بوده است؛ زیرا در کتاب معروفش تفسیر برهان روایات فراوانی از آن نقل کرده است.

به هر حال، این خطبه از خطبه‌های مشهور امیر مؤمنان (ع) است، که جمعی از علمای اسلام، قبل و بعد از

مسعدة بن صدقه از امام صادق (ع) نقل می‌کند: امیرمؤمنان (ع) این خطبه را بر منبر کوفه به این دلیل ایراد کرد که شخصی از امام (ع) خواست، خدا را آن‌چنان برایش توصیف کند که گویا او را با چشم می‌بیند، تا بر معرفتش افزوده گردد! امام (ع) از این سخن خشمگین شد و اعلام کرد همه حاضر شوند؛ مسجد پر از جمعیت شد، امام (ع) بر منبر قرار گرفت، در حالی که غضبناک بود و رنگ چهره‌اش متغیر؛ پس از ستایش خداوند و درود بر پیامبر اسلام (ص) چنین فرمود....

بخش اول

صفحه ۴۷۹

l A j \ ° A ā B Å ß A k Pts j , ÷ ° A ì « - ° A o û π m ° & k - d ° A
k Å M 4 B - ° A ; i B ½ ¼ m ¼ α » B 2 Ñ f , A w } Ü K 1 / α Å ¼ Ñ f
nk ¢ , ¢ A n E i - â , Ö h ° A ° B Å ; v Ü ° A k q - ¼ A Å , Ä ° A
Ñ w B - M l ° , k ° B ¼ L ° B ° A , B i I ô A ° Ñ L w [» , U A E
, ° L ¢ π { ¼ Pts ù Ñ L ¢ ° i Pts ° π m ° Å Å F v ° B - M « ¼ j] H M
¼ E i Å n B M A w B E i j A ° A , k Ä M π { ¼ Pts ù k Ä M ° u ° π m ° A i A
¼ Pts 2 π ù ¼ B , ñ B l ° A « ¼ ð ° H ù o j ° A ð ° T A B ½ f n k U E ° B U
S P d â , ñ B l ° A ¼ B Å ½ « Å S v û « U B / K ° ñ B Ü T » A ° A p \ ù

→ «سید رضی» آن را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند. «احمد بن عبد ربه» مالکی در عقد الفرید، ج ۴، ص ۱۹۶ و «شیخ صدوق» در کتاب توحید، ص ۴۸ (با تفاوتی در الفاظ) آن را نقل کرده‌اند (هر دو قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند).

سپس «زمخشری» در ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۳۱۰، ح ۱۱ و «ابن اثیر» در نهایه بخش‌هایی از آن را ذکر کرده‌اند. به گفته مرحوم «سید بن طاووس» محتوای این خطبه به قدری عظمت دارد که خودش گواه بر صدق و اعتبارش می‌باشد و نیازی به سند متواتر ندارد (چرا که بسیار بعید است، چنین مضامینی از غیر معصوم صادر شود). (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۶۴)

عَنْهُ أَصْدَافُ السِّحَارِ، مِنْ فِلِزُّ الْجَيْنِ وَالْعُقَيْانِ، وَنُشَارَةُ الدَّرِّ وَحَاصِيدُ
الْمَرْجَانِ، مَا أَثَّرَ ذَلِكَ فِي جُودِهِ، وَلَا أَنْقَدَ سَعَةً مَا عِنْدَهُ، وَلَكَانَ عِنْدَهُ مِنْ
ذَخَائِرِ الْأَنْعَامِ مَا لَا تُنْفِدُهُ مَطَالِبُ الْأَنْامِ، لِأَنَّهُ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَغِيضُهُ سُؤَالُ
السَّائِلِينَ وَلَا يُبْخِلُهُ إِنْحَاخُ الْمُلْحِحِّينَ.

بخش دوم

صفحة ٢٩١

é TwA MT ùB Tù ; ½ ºÅ¼GÜP A j B-ù:Ñ vBAB Eoè »B
, â o ù º ÅJBTPsAπ ù ºB½ -ºÅ¼B zºA ûf B½ , TkAn «M
¼Bù, »BLw &A Å -ºÅÑPù, oY k ºA -E ﷺ IºA«w πù
«EÉj mºA ºÄºAù; hwAºAºE ºÅA / ºÅ&AÖe T½ 1
o v û UA º] B½ º- MÅCß Å ÅAº j Mbé -ºÅkvºAºB TÅ Å
ºBñ «Bj Åq\ ºM ùATÅA ºBÜ &Abk -ù, J \ d -ºÅ ÅA ½
« f j ÅWd LºA ûº Pts ºB-ù Ö-ÄTºAfoU -w ,HºÅ MÅº d
«ÜÅnk Ç Å »BLw &A -è ÅnkÜÜ , 1 Åo TÅ,Hi wn
/ j PtsBºA ½¼ Pts

بخش سوم

صفحة ٥٠١

oPù ºÅ B ; TùÇi à Ü½ nkTºD Å -üAAAπ mºAjBÜºA
, UPs ½J ô RBÜ -Å πù º Åi Ü ¼Et B ºÅAºi ; ½LºA
ñ ÜÄºÅ iAk½S é -ô , UB û f πù πº\ T, Å «ÜºA ºU
π B½J \ Uπ B Ån, UA º Åñ «PRBºA ºA ÅIU We πù
«EMùTÄ½S L] lÅS Äj ou »BLw Å h T½J ÅA kw
oçBi RB ººAº EñHMºh U , TºÅ½ «f öBv TÅ Å \ MBº
/ TÅñ] o kÜj ½

بخش چهارم

صفحة ٥٠٧

j ½ º Å mTeApAÜ½ , Å½ÅVº ô ºÄÖº ºÅkTMÅmÅ

خَالِقٍ مَعْبُودٍ كَانَ قَبْلَهُ، وَأَرَانَا مِنْ مَلَكُوتٍ قُدْرَتِهِ، وَ عَجَائِبِ مَا نَطَقَتْ بِهِ آثَارُ
حِكْمَتِهِ، وَ اعْتِرَافِ الْحَاجَةِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى أَنْ يُقِيمَهَا بِمَسَاكٍ قُوتِهِ، مَا دَلَّنَا
بِاضْطِرَارٍ قِيَامِ الْحُجَّةِ لَهُ عَلَى مَعْرِفَتِهِ، فَظَهَرَتْ الْجِدَائِعُ الَّتِي أَخَذَتْهَا آثَارُ
صَنَعَتِهِ، وَأَعْلَامُ حِكْمَتِهِ، فَصَارَ كُلُّ مَا خَلَقَ حُجَّةً لَهُ وَ دَلِيلًا عَلَيْهِ؛ وَإِنْ كَانَ
خَلْقًا صَامِتًا، فَحُجَّتُهُ بِالتَّذْيِيرِ نَاطِقَةً، وَ دَلَالَتُهُ عَلَى الْمُبْدِعِ قَائِمَةً.

بخش پنجم

صفحة ٥١٣

^a B 1/2 BÜe e U , Ü i éB ÅEi ÜM I ; 1/2 Ek { E
o{BL ° , ToÄ½ Å o -â K ô kÜÄ ° , TPe o MP I Tl -°A
lÅi ÅIT-°A 1/2 ÅMB°AÜI -v ° »F , °k» »EM Ü°ALç
J m f !«i -°Ä°A oMPs v »lÅ# iα L/ñ â û°Bf 1/4 Å&BU :¼ ° Ü
, 1/2B EM ç h -°A e d » , 1/2B EM I lÅ M4 jBÄ°A
û°h -°Ä°h °A° Å nk ç , o çA h MRB-v \ -°A q\ U E]
/ ° ÜÄc oÜM ÜA

بخش ششم

صفحة ٥٢١

oùB MjBÄ°A , M kÅkÜü Üi ; 1/2 αz M A B ; 1/2 Ek { E
S »E »A , ÜBM \ e k Å «ÅS Üä» , ÜBRB-Pd 1/2 M ç«Ü-M
RB n πù , HÜP½B oPèK 1/2 π ü¼ Pèü,ñ ÜÄ°Aù «Ü ° πm° &A
/Hü 1/2 Gjkd 1/2¼ Pèü BoçA i

بخش هفتم

صفحة ٥٢٥

] , o M Üb å Ü o M , o kÜU Pe Ü Ö°B 1/2 nk ç :B 1/2«
° , T B B B» Å j o Ü ° , Tq«1/2 ke kÄT ü T] °
i Ån 1/2 ARnk B-»A ò Pè , ÜAÅ Å π - NB¹EI ÅK Ä Tv
? T z 1/2

خَلَقًا بَدِيعًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ، وَ مَلَأَ بِهِمْ فُرُوجَ فُجَاجِهَا، وَ حَشَا بِهِمْ فُتُوقَ
أَجْوَائِهَا، وَ بَيَّنَّ فَجَوَاتِ تِلْكَ الْفُرُوجِ زَجَلَ الْمُسَبِّحِينَ مِنْهُمْ فِي حَظَائِرِ
الْقُدُسِ، وَ سُتُراتِ الْحُجُبِ، وَ سُرَادِقَاتِ الْمَجْدِ، وَ وَرَاءَ ذَلِكَ الرَّجِيجِ الَّذِي
تَسْتَكُ مِنْهُ الْأَسْمَاعُ سُبُحَاتُ نُورٍ تَزْدَعُ الْأَبْصَارَ عَنْ بُلُوغِهَا، فَتَقِفُ خَاسِئَةً
عَلَى حُدُودِهَا.

بخش دوازدهم

صفحه ٥٥٩

cLv U(α «] E_π ° E), RBU 1E/4ACE , RFI^{at}h 1/4^q ^aÅ E » E
»E^{1/4} Åk , Å_k i 1/2Ö^h ° A_π ù o i B^{2/4} d T_k , UÅñ]
ñ Ü^{BM}» ÜLv # 1/4 1/6 P^{1/2}jB^{1/2}ÅÑM, M¹oû»B^{1/2} Ä/H { 1/4 Ü^h
, e ^a Å »B^{1/2} Ñ E ° B B_π ù & A ^aÄ] (1/4 ^a-Ä o 1/2M
B_π ù, RB Lz ° AK n i 1/2 ¬ Å , » o 1E¹ j A_i ^awo ¬ ° A ^ae
M^a ¢ oÄ { E , » Ä ¬ ° A Å M k 1E , UBo 1/2 Ñ Lw i Åæ p A « 1/2
GB 1/2 ° K » , k] B -U ^a 1 HMA ° c T_u , « P¹w ° ARB_i ^a â a U
/ k e U_l ÅE ^a Å d â A

بخش سیزدهم

صفحه ٥٦٥

z o U ° , z B A π ° B ° K ÜÅ d U U ° , z B¹ A R A 1/2 ^aÜU °
, Ü k ¢ B^{1/2} ^a Å 1/4 «è ° A o TÄU ° , » B_π -q Å B Å p A « M P¹z ° A
i 1/2^y B^{1/2} o d ° A T^a w , « MB_π ù i e ß Ae j B_π S e k ¢
« BE_π ù T °] L T-è Å i 1/2 P¹w B^{1/2} , o B -M T o Ä 1/2
/ o P¹h Å B « o M o T Ü t B ° A ù i -â U ° , n k

بخش چهاردهم

صفحه ٥٦٩

π ù, g ¬ z ° A ñ B_l ° A è Å π ù , c^k ° A B -A Æ Æ i π ù i 1/2 « 1/2
, ^aü v ° A ¢ n A h U 1/4 A E S Coi k ¢ i 1/2 « 1/2 , A_l è ° A o T

فَهِيَ كَرَابَاتٍ بِيضٍ قَدْ نَفَذَتْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ، وَتَحْتَهَا رِيحٌ هَفَافَةٌ تَحْسِسُهَا عَلَى حَيْثُ انْتَهَتْ مِنَ الْحُدُودِ الْمُتَمَنَّاہِيَةِ، قَدْ اسْتَفْرَعَتْهُمْ أَشْغَالُ عِبَادَتِهِ، وَوَصَلَتْ حَقَائِقُ الْإِيمَانِ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَعْرِفَتِهِ، وَقَطَعَهُمُ الْإِيقَانُ بِهِ إِلَى الْوَلَكِ إِلَيْهِ، وَلَمْ تُجَاوِزْ رَغْبَاتُهُمْ مَا عِنْدَهُ إِلَى مَا عِنْدَ غَيْرِهِ .

بخش پانزدهم

صفحة ٥٧٣

S «P_{ts}U , Tld ½ ½ o°A P_{ts}BAM[, TioÄ½ e A¢Ak¢
 , n i ñA^TAA^ÅB°Añ åMA«dù, Tⁱi \ { M^q kAw_i ½
 û q°A è Å «ÅÖ^açE , Åóé UjB½ Å Iôo°A ç mû« °
 S fo U , «½ ð^wB½AoX^q ùJB\ Åß A ° T ° , Å zi ÖM
 ùRA^TU °A\ U ° , U^Be è ÄU_πùHL »ñ] ß A»B^qWA °
 ò \ U ° , M]B_i ÅAû°B ù U^Bnü AU ° , M j ñ ç Å^a
 ,nA\ °A ¬Må Ü^TñB^q A P_{ts}½ , Tw^qER wE JB«^qA å °
 eAn ÅA«X ° , IfB½ ÅB°A_£ Ü½_πùò Å^hU ° , UA E Å^a
 ,R ûE°Aj M k] ¬q Å^a Å kÄU , MB o½E_πùo ÜT°A
 /RA z°A kA ¬_π Ñé TU

بخش شانزدهم

صفحة ٥٨١

Ö^h °AB^aÜ»A«Å ¬ , TB_£ ° o i l x oÄ°A Anh UA¢
 M] o , jBLÅ Bk ½E¼ ÅÜ , Tdo M ¢^h ¬°A^a
 Bn_i ½o^aÜ ½o ô M^q; ½A ½ Å Å, TÅ_£ q^aM^hTw A
 owBU ° , k]_π ùA«ù, «½ Üiz°A/B_{Lw}E å ÜU ° , T^hB ½
 ; ½ é ½D^aA ¬Ä^q °/ jB T_A Å_πÄ^oA { A Å ùîB¬ç A
 ° , °] REÜ { «½ B o°A_v ° q A ¬Ä^qWA ° , °BÅE
 ,i çBÜT°A w Coû ° / Å¼B z°AA d TwBM M_π ùAû^ah

وَلَا تَوَلَّاهُمْ غُلَّ التَّحَاسُدِ، وَلَا تَشَعَّبْتَهُمْ مَصَارِفُ الرَّيْبِ، وَلَا اقْتَسَمْتَهُمْ أَخْيَافُ
الْهَمَمِ، فَهُمْ أَسْرَاءُ إِيْمَانٍ لَمْ يَفُكَّهُمْ مِنْ رَبِّقَتِهِ زَيْغٌ وَلَا عُدُولٌ وَلَا وَنَى وَلَا فُتُورٌ،
وَلَيْسَ فِي أَطْبَاقِ السَّمَاءِ مَوْضِعُ إِهَابٍ إِلَّا وَ عَلَيْهِ مَلَكٌ سَاجِدٌ، أَوْ سَاعٍ حَافِدٌ،
يَزْدَادُ وَنَ عَلَى طُولِ الطَّاعَةِ بِرَبِّهِمْ عِلْمًا، وَ تَزْدَادُ عِزَّةُ رَبِّهِمْ فِي قُلُوبِهِمْ عِظَمًا.

بخش هفدهم

صفحه ٥٩٣

π I A E å T U ω i A p u d M \ ° , α d û T v ½ Z A ½ E n ½ Å Ç n A I f
, B] B k « Å ñ d û ° B G M ô o U , B] B I Y E B Ì B Û T / Ö û ã U , B] A ½ E
T ç l A - B d A i P t w , B a - e Ñ Ü X ç T ° A B A B -] i é h ù
,] A ½ E B h å A Ä M L Ë , B a A M a Å S P ä - U A , h T v ½ ñ l , B P a P M
π ù e k ½ Ç n A P t w , G w E G j B ½ ñ m ° A - P e π ù , G Ü / H j B w
, Å ô - w û » E f - { , T Å A E M h » i ½ R j n , n B U \ °
/ U B ½ B p k Ä M L ° , U B » k Ä M - ù , T o] è f a Å T - Ä f

بخش هیجدهم

صفحه ٥٩٩

g - z ° A ñ B \ ° Ä A { Ñ - e , B ù B f E S d U ½ B A i P t w B - ù
J w π ù B ç o ù , B ù » E j » A Å i ½ ¼ Ä ° A M B \ ù , B ù B f E a Å f m L ° A
R A l , B k ½] i ½ R B w o ° B M B U B o e ñ k Å , B k j B i E B k M
π ù ñ B \ ° A w o ° ¼ A - ° A ½ S « P w ù , B k i B i ½ z ° A K i B « z ° A
ñ w y B « Å E B M f n , B - { B i R B M] π ù M v T / B a E A U , B j - E i å ç
, B « f B v ° H v - T ½ A ° A Å E , B « M \ ° A M v ù , B - Y o A i â n A
/ B ù A ½ B - U a Å B a E B Z o i E

بخش نوزدهم

صفحه ٦٠٧

k \ U , B M A i Å ¼ Ä ° A B / o Ü U T ° Ç n B o] î k ° Y
, B U A ½ π d U B d w { B » B ° E » E T e , B ô a M B Ä n l n B » A k A

وَتَسْتَخْرِجُ نَبَاتَهَا. أَلْفَ عَمَامَهَا بَعْدَ افْتِرَاقِ لَمَعِهِ، وَتَبَايُنِ قَزَعِهِ، حَتَّى إِذَا تَمَخَّضَتْ لُجَّةُ الْمُزْنِ فِيهِ، وَالتَّمَعَ بَرْقُهُ فِي كُفْفِهِ، وَلَمْ يَسْمَ وَمِ يَضُّهُ فِي كَنَهُورِ رَبَابِهِ، وَمُتَرَاكِمِ سَحَابِهِ، أَرْسَلَهُ سَحًا مُتَدَارِكًا، قَدْ أَسْفَ هَيْدَبُهُ، تَمْرِ بِهِ الْجَنُوبُ دَرَرَ أَهَاضِيهِ، وَدَفَعَ شَابِيهِ. فَلَمَّا أَلْقَتِ السَّحَابُ بَرَكِ بَوَانِيهَا، وَبَعَاغَ مَا اسْتَقَلَّتْ بِهِ مِنَ الْعَبءِ الْمَحْمُولِ عَلَيْهَا، أَخْرَجَ بِهِ مِنْ هَوَامِدِ الْأَرْضِ النَّبَاتَ، وَ مِنْ زُغْرِ الْجِبَالِ الْأَغْشَابَ، فَهِيَ تَبْهَجُ بِزِينَةِ رِيَاضِهَا، وَ تَزْدَهِي بِمَا أَلْمَسَتْهُ مِنْ رَيْطٍ، أَزَاهِيرِهَا، وَ حَلِيَّةٍ مَا سُمِطَتْ بِهِ مِنْ نَاصِرِ أَنْوَارِهَا، وَ جَعَلَ ذَلِكَ بَلَاغًا لِلْأَنَامِ، وَ رِزْقًا لِلْأَنْعَامِ، وَ خَرَقَ الْفَجَاجَ فِي آفَاقِهَا، وَأَقَامَ الْمَسَارَ لِلسَّالِكِينَ عَلَى جَوَادٍ طُرُقِهَا.

بخش بیستم

صفحة ٤١٧

ñ E ªĀ] , Üī i ½ o i , CnĤA , o¹EmûE , â nEk ½B-ñ
 -ªAE , «Ā BB-ñ BqĀ E , ªfEB ù kônE , T] «PwE , T] B
 B½ ªĀkCĤ; Tq«-MoçĤ -ºA , T Ä-ºÇ oÄTºA ªĀAçß Añ ¼E
 , ªv « M â nEo -Ä º M TºĀĀM ā L Ĥ -ªÄÖMB' ùA½ «Ā B
 ª Āk f B-½ é Lç ¼EkĀM ĥ º , jBlĀ ªĀ M \ dºA Üº
 i v E ªĀ[\ dºB k ÄÑM TtoÄ¼ M «MÑ , TMM \ e
 B L M Ñ -U Te ;HbÜùHbç , U Bñ ì j Aπª-d T½ , Bēi ½ o hºA
 / nm nmĀ ì ā Ü-º AeªM , T e k-d ½

بخش بیست و یکم

صفحة ٤٢٥

B ùñkÄñ ÄvºA ÖéºA ªĀB -vç , Bªç BoXñyAn Ākç
 i ½oL ºA o PzºA ĩm MĤ ĥ º , Bñ v Ä½ Bñ v -MAEi ½πªLº
 , BUBÇñA ç BT½ v M , BTBù Ñ MĀBTāv Mçç YBo Üñ B «ô
 B½ç , Bo ç BºBññB Āi , BeAoE} ô BeAoùEZoûM

وَأَخْرَجَهَا، وَوَصَلَ بِالْمَوْتِ أَسْبَابَهَا، وَجَعَلَهُ خَالِجاً لِأَشْطَانِهَا، وَقَاطِعاً لِمَرَائِرِ أَقْرَانِهَا.

صفحة ٦٣٣

بخش بیست و دوم

] no çAi , i TüB T°A \ » , i o-é °A -B ; 1/2ov°A °A
 K¬â B 1/2 , 1/4 û\ °AÇB ¬ ÆÿnB 1/2 , i Ü°AB¬qAkÜÂ , 1/4 «è°A
 ,îB¬w A B 1/2 ÇATw S ÆEB 1/2 , J ÆÆBMB , J °ÜA4BE
 u ¬ ,RB° ¬°A 1/4 «d °A] n ,çA °AUB 1/2 ,nm°A B 1/2
 ; 1/2x e °A-Ü 1/2 ,çB¬f A ° [; 1/2 o-X°Avû«1/2 ,çAÇ A
 ,BTd E nB { A w ; MÇ Ä°AIB 1/2 ,BTj E ñB °A4Aô
 {B » , J AB 1/4 1/2ZB 1/2 A d 1/2 , 1/4B A 1/2ÿAn A°Æ 1/2
 πû v UB 1/2 ,B¬fAT 1/2π ùJBd v°Aa Çn nj ,B-e T 1/2 ç A°A
 1/4BXf π ùÇn RB M A ,B° v MB 1/2 AûÄU ,B° mM A A
 ñB6°A

صفحة ٦٤١

بخش بیست و سوم

Öâ «¬°RAI k qÆU ,ñB °A iB «{ AmMd » RAI oÜV 1/2
 ,nB L°AA 1E °AS «é e ,öAk ATÄ EB 1/2 ,nB A]B j π
 ÿBLçE °AS IÜTÄB 1/2 ,nB »ÿnB °Anl E,Ñ° ùkw Tz ô B 1/2
 Ñf î] n ,çoe Ñf u e ,çâi Ñf oE ; n «°RB l w ,o]B k°A
 B , nl Ñf ñBÜX 1/2 ,çv »Ñf oÜV 1/2 ,ç{ Ñf od U ,çf
 ,çâ » nAÇ E ; çn à ÇBw E ,ç\ { o-Y 1/2B °AB 1/2 ,ç1/2Buçû»Ñf
 , û°f 1 π ù Üâ ° ; ç°w Çâ {B » E ,çE 1/2 çj AB E
 mû«U π ù B TAA , â nB Üi ; 1/2 kTBAê ûe π ù B oTAA
 B e E , ¬°A mû »ÑM oTü ° 1/4 Ç °h¬°A MA n 1/2 A
 / °E B 1/2 «f ; A o ÜÜ 1/2 é ù o-ô , kA Äw , j kA

بخش بیست و چهارم

اللَّهُمَّ أَنْتَ أَهْلُ الْوَصْفِ الْجَمِيلِ، وَالتَّعْدَادِ الْكَثِيرِ، إِنْ تُؤَمِّلْ فَخَيْرُ مَأْمُولٍ،
وَإِنْ تُرْجَ فَخَيْرُ مَرْجُوٍّ. اللَّهُمَّ وَقَدْ بَسَطْتُ لِي فِيمَا لَا أُمْدَحُ بِهِ غَيْرَكَ،
وَلَا أُثْنِي بِهِ عَلَى أَحَدٍ سِوَاكَ، وَلَا أُوَجِّهُهُ إِلَى مَعَادِنِ الْخَيْبَةِ وَمَوَاضِعِ الرِّبَةِ،
وَعَدَلْتُ بِلِسَانِي عَنْ مَدَائِحِ الْآدَمِيِّينَ؛ وَالتَّنَاءِ عَلَى الْمَرْبُوبِينَ الْمُخْلُوقِينَ. اللَّهُمَّ
وَلِكُلِّ مَثْنٍ عَلَى مَنْ أَثْنَى عَلَيْهِ مُثُوبَةٌ مِنْ جَزَاءٍ، أَوْ عَارِفَةٌ مِنْ عَطَاءٍ؛ وَقَدْ
رَجَوْتُكَ دَلِيلًا عَلَى ذَخَائِرِ الرَّحْمَةِ وَكُنُوزِ الْمَغْفِرَةِ. اللَّهُمَّ وَهَذَا مَقَامٌ مِنْ
أَفْرَدِكَ بِالتَّوْحِيدِ الَّذِي هُوَ لَكَ، وَلَمْ يَرْمُ سَتْرًا لِهَذِهِ الْمَحَامِدِ وَالْمَمَادِحِ
غَيْرَكَ؛ وَبِي فَاقَةٌ إِلَيْكَ لَا يُجْبَرُ مَسْكَنَتُهَا إِلَّا فَضْلُكَ، وَلَا يَنْعَشُ مِنْ خَلَّتْهَا إِلَّا
مَنْكَ وَجُودُكَ، فَهَبْ لَنَا فِي الْمَقَامِ رِضَاكَ، وَاعْزِزْنَا عَنْ مَدِّ الْأَيْدِي إِلَى سِوَاكَ؛
«إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

خطبه در یک نگاه

این خطبه از خطبه‌های بسیار پرارزش، پرمحتوا و فصیح و بلیغ است، که گواه دیگری بر عظمت امیرمؤمنان (علیه السلام) و ارتباطش با عالم قدس، و بهره‌گیری‌اش از علم بی‌انتهای الهی است.

ابن ابی‌الحدید در شرح بخشی از این خطبه می‌گوید: «هنگامی که انسان به این سخنان ربّانی و الفاظ قدسی نگاه می‌کند، فصاحت عرب در نظرش رنگ می‌بازد و نسبت سخنان فصحای عرب به این خطبه، همچون نسبت خاک است به طلای ناب؛ و اگر فرض کنیم عرب توانایی برآوردن الفاظ فصیحی شبیه این الفاظ را داشته باشد، کجا می‌تواند محتوایی این چنین بیاورد؟! عرب جاهلی (که در فصاحت معروف است) و حتّی صحابهٔ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به این معانی عمیق آسمانی پی نمی‌بردند، تا بخواهند از آن سخن بگویند».

سپس بعد از تجلیل فراوان از این خطبه، می‌افزاید: «سوگند یاد می‌کنم! که اگر انسان آگاه و دانا در این سخن دقّت کند، اندامش به لرزه درمی‌آید و قلبش تکان می‌خورد و عظمت خداوند را با تمام وجود خود احساس می‌کند و گویی از کثرت شوق، هوش از سرش می‌پرد و روحش می‌خواهد از بدن پرواز کند».^۱ به هر حال، این خطبه دارای چند بخش است که هرکدام، دیگری را تکمیل می‌کند:

در بخش اوّل، قسمتی از اوصاف پروردگار، جهت آماده کردن افکار برای پذیرش حقایق بعد از آن، آمده است.

در بخش دوم، به سؤال کسی که دربارهٔ اوصاف پروردگار پرسیده بود پاسخ می‌گوید و معیار را در اسما و صفات پروردگار، قرآن مجید قرار می‌دهد و به او توصیه می‌کند که به‌خصوص در این بحث، از آیات قرآن جدا نشود.

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۲۵.

در بخش سوم، به عدم احاطه علمی انسان به کنه ذات و صفات خدا اشاره می‌فرماید.

در بخش چهارم، از تدبیر خداوند در جهان خلقت - که آینده‌ای است برای تجلّی ذات و صفات او - بحث می‌فرماید.

در بخش پنجم، سخن از آفرینش آسمان‌های با عظمت است، که جلوه‌گاه عظمت خداست.

در بخش ششم، از آفرینش فرشتگان و صفات و ویژگی‌های آن‌ها سخن می‌گوید.

در بخش هفتم، توجه شنوندگان را از عالم بالا به جهان پایین معطوف می‌دارد و از آفرینش زمین سخن به میان می‌آورد.

در بخش هشتم، به آفرینش آدم علیه السلام و بعثت انبیا و ارسال رسل اشاره کرده است. در بخش نهم، از علم خداوند به غیوب و آگاهی او بر تمام اسرار وجود انسان و اعمال و نیات و افکار و اسرار نهفته در درون سینه او، سخن می‌گوید.

و بالاخره در دهمین و آخرین بخش، با دعا‌های بسیار پرمعنا و پرمحتوا، خطبه را به پایان می‌برد و از مجموع این بخش‌ها، معجون حیات بخشی برای تلطیف روح انسان و سیر او در مسیر قرب الی الله و اصلاح فکر و اعمال انسان ساخته و در اختیار همگان می‌گذارد.^۱

در مورد علت نام‌گذاری این خطبه به نام «اشباح» میان محققان گفت‌وگوست. بعضی گفته‌اند: «اشباح» کنایه از فرشتگان است و از آن‌جا که بخش مهمی از این خطبه، در مورد فرشتگان سخن می‌گوید به خطبه «اشباح» نام‌گذاری شده است. بعضی احتمال داده‌اند که کلمه «اشباح» در این خطبه وجود داشته و چون

۱. توجه داشته باشید که این خطبه در یک تقسیم کلی، به ده بخش تقسیم شده است، وگرنه برخی از این بخش‌ها، به بخش‌های دیگری نیز تقسیم می‌شود؛ از این رو، ما در شرح و تفسیر این خطبه، آن را در نهایت به بیست و چهار بخش رسانده‌ایم.

«سید رضی» عادت بر این دارد که از خطبه گلچین می‌کند، و تمام آن را نقل نمی‌کند این بخش از خطبه را انداخته است و آن جمله، احتمالاً این بوده است: «وَكَيْفَ يُوصَفُ بِالْأَشْبَاحِ وَيَنْعَتُ بِاللُّسْنِ الْفَصَاحِ؛ چگونه ممکن است خداوند به اشباح و اجسام توصیف شود و چگونه ممکن است زبان‌های فصیح و گویا، قدرت بر بیان وصف او داشته باشند؟». (این جمله را مرحوم صدوق در کتاب توحید در خطبه‌ای که شباهت با قسمتی از خطبه اشباح دارد، آورده است).^۱

احتمال دیگر در این نام‌گذاری این است که چون خطبه طولانی بوده و یکی از معانی اصلی «شَبَح» گسترش و وسعت و امتداد چیزی است،^۲ به این نام، نامیده شده است.

در این جا این سؤال پیش می‌آید: در مقدمه خطبه خواندیم که حضرت از سؤال شخص سائل، درباره صفات خدا غضبناک شد و مردم را دعوت به اجتماع کرد و این خطبه جامع را برای همه ایراد فرمود؛ علت این خشم و غضب چه بود؟ در پاسخ این سؤال نکاتی به نظر می‌رسد؛ از جمله این‌که: لحن این سؤال نشان می‌دهد که گویا او انتظار داشت خداوند صفاتی همچون صفات مخلوقین داشته باشد؛ چون تعبیر به «رؤیت» کرد، چیزی که متناسب عقیده مجسمه (یعنی آن‌هایی که به جسمیت خدا قائل اند) بود.

دیگر این‌که، شاید خشم و غضب حضرت از این نظر بود که چرا با گذشتن این همه مدت از طلوع اسلام، هنوز بعضی از مسلمانان آگاهی کافی از صفات پروردگار ندارند؟!

یا این‌که، چرا مخالفان، بیست و پنج سال آن حضرت را خانه نشین کردند و نگذاشتند بیشتر به تعلیم و تربیت مردم بپردازد و آن‌ها را به معارف اسلام آگاه سازد.

۱. توحید صدوق، ص ۷۹، ضمن ح ۳۴.

۲. ابن فارس در مقاییس اللغه در تفسیر «شبح» می‌گوید: «أَصْلُ صَحِيحٍ يَدُلُّ عَلَى امْتِدَادِ الشَّيْءِ فِي عَرْضٍ، مِنْ ذَلِكَ «الشَّبَحُ» وَهُوَ الشَّخْصُ، سَمِّيَ بِذَلِكَ، لِأَنَّهُ فِيهِ امْتِدَادٌ أَوْ عَرْضٌ».

بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَفِرُّهُ الْمَنَعُ وَالْجُمُودُ، وَلَا يَكْدِيهِ الْإِعْطَاءُ وَالْجُودُ؛ إِذْ كُلُّ مُعْطٍ مُنْتَقِصٌ سِوَاهُ، وَكُلُّ مَانِعٍ مَذْمُومٌ مَا خِلَاهُ؛ وَهُوَ الْمَنَّانُ بِفَوَائِدِ النِّعَمِ، وَعَوَائِدِ الْمَزِيدِ وَالْقَسَمِ؛ عِيَالُهُ الْخَلَائِقُ، ضَمِنَ أَرْزَاقَهُمْ، وَقَدَّرَ أَقْوَانَهُمْ، وَنَهَجَ سَبِيلَ الرَّاغِبِينَ إِلَيْهِ، وَالطَّالِبِينَ مَا لَدَيْهِ، وَ لَيْسَ بِمَسْئَلٍ بِأَجُودَ مِنْهُ بِمَا لَمْ يُسْأَلِ الْأَوَّلُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لَهُ قَبْلُ فَيَكُونُ شَيْءٌ قَبْلَهُ، وَالْآخِرُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ بَعْدُ فَيَكُونُ شَيْءٌ بَعْدَهُ، وَالرَّادِعُ أَدَاسِي الْأَبْصَارِ عَنْ أَنْ تَنَالَهُ أَوْ تُدْرِكَهُ، مَا اخْتَلَفَ عَلَيْهِ دَهْرٌ فَيَخْتَلَفُ مِنْهُ الْحَالُ، وَ لَا كَانَ فِي مَكَانٍ فَيَجُوزُ عَلَيْهِ الْإِنْتِقَالُ. وَلَوْ وَهَبَ مَا تَنَفَّسَتْ عَنْهُ مَعَادِنُ الْجِبَالِ، وَ ضَحَكَتْ عَنْهُ أَصْدَافُ الْبِحَارِ، مِنْ فِلِزِّ الْجَيْنِ وَالْعَفْيَانِ، وَ نُثَارَةِ الدَّرِّ وَ حَصِيدِ الْمَرْجَانِ، مَا أَثَرُ ذَلِكَ فِي جُودِهِ، وَ لَا أُنْقَدَ سَعَةً مَا عِنْدَهُ، وَ لَكَانَ عِنْدَهُ مِنْ دَخَائِرِ الْأَنْعَامِ مَا لَا تُنْفِذُهُ مَطَالِبُ الْأَنْامِ، لِأَنَّهُ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَغِيضُهُ سُؤَالُ السَّائِلِينَ وَلَا يُبْخِلُهُ الْإِحَاحُ الْمُلْحِنِينَ.

ترجمه

حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که بازداشتن و امساک، چیزی بر دارایی اش نمی افزاید، و سخاوت و بخشش او را فقیر نمی سازد؛ چراکه هر بخشنده ای غیر از او دارایی اش نقصان می یابد، و هرکس جز او، دست از عطا و بخشش بازدارد، مذموم شمرده می شود. اوست بخشنده انواع نعمت ها و افزون کننده درآمدها و بهره ها. همه بندگان، جیره خوار اویند، و روزی همه

آن‌ها را تضمین کرده، و قوت آن‌ها را معین ساخته است و راه را به علاقه‌مندان خود، و جویندگان آنچه نزد اوست، نشان داده است. چنان نیست که سخاوت او در آن‌جا که از وی چیزی بخواهند، بیشتر از موقعی باشد که از او نخواهند. او آغازی است که قبل ندارد، تا پیش از او چیزی باشد، و پایانی است که بعد ندارد، تا بعد از او وجودی باشد (بلکه از ازل بوده و تا ابد خواهد بود).

مردمک چشم‌ها را، از مشاهده و درک ذاتش بازداشته است (نه چشم ظاهر او را می‌بیند، و نه چشم باطن به کنه ذاتش می‌رسد). زمانی بر او نگذشته تا حالش دگرگون گردد، و در مکانی نبوده تا جابه‌جایی برای او تصوّر شود. اگر آنچه را که از درون سینه معادن کوه‌ها بیرون می‌ریزد، یا از دهان صدف‌های دریا خارج می‌شود: از نقره خالص و طلای ناب و دانه‌های دُرّ و شاخه‌های مرجان (و در یک کلمه، تمام ذخایر جهان را) ببخشد، در جود و سخایش کمترین اثری نمی‌گذارد، و از وسعت نعمت‌هایش نمی‌کاهد؛ آن قدر نزد او از ذخایر نعمت‌ها وجود دارد، که تقاضاهای مردم آن را از میان نمی‌برد؛ چراکه او سخاوتمندی است که پاسخ‌گویی به تقاضای سائلان، چیزی از او نمی‌کاهد، و اصرارِ اصرارکنندگان، او را به بخل و انمی‌دارد.

شرح و تفسیر

جود و بخشش بی‌انتهای او

همان‌گونه که در مقدمه خطبه آمد، انگیزه ایراد این خطبه از سوی امام (علیه السلام) این بود که شخصی از آن حضرت، توصیف خداوند را خواست؛ توصیفی که به منزله عیان و مشاهده باشد و از آن‌جا که این سخن، بوی اعتقاد به جسمیت خداوند، یا لااقل، داشتن اوصاف ممکنات را می‌داد، امام (علیه السلام) سخت خشمگین شد و چهره‌اش دگرگون گشت و برای اصلاح این‌گونه طرز فکرها و هدایت به صراط مستقیم در اوصاف الهی، این خطبه را ایراد فرمود.

به همین دلیل، خطبه از دقیق‌ترین اوصاف پروردگار - که بیانگر جدایی او از اوصاف همه مخلوقات و تفاوت او با آنهاست - آغاز شده است.

نخست می‌فرماید: «حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که بازداشتن و امساک، چیزی بر دارایی او نمی‌افزاید، و سخاوت و بخشش، او را فقیر نمی‌سازد»؛ (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَفْرُهُ الْمَنَعُ وَالْجُمُودُ، وَلَا يُكْدِيهِ الْإِعْطَاءُ وَالْجُودُ). سپس به دلیل آن پرداخته، می‌فرماید: «چراکه هر بخشنده‌ای غیر از او، دارایی‌اش نقصان می‌یابد و هرکس جز او، دست از عطا و بخشش بازدارد، مذموم شمرده می‌شود»؛ (إِذْ كُلُّ مُعْطٍ مُنْتَقِصٌ سِوَاهُ، وَكُلُّ مَانِعٍ مَذْمُومٌ مَا خَلَاهُ).

می‌دانیم که یکی از ارکان اصلی شناخت صفات پروردگار این است که بدانیم او وجودی است از هر نظر بی‌نهایت، و هیچ‌گونه محدودیتی در ذات و صفات او نیست؛ بدیهی است که نامحدود، هرچه از او بردارند، باز هم نامحدود است؛ یعنی کاستی در آن راه نمی‌یابد. به این ترتیب، اگر به هر انسانی به اندازه این جهان ماده ببخشند، باز هم کمترین کاستی‌ای در خزائن نعمت‌های او پدید نمی‌آید. و نیز به همین دلیل اگر چیزی را از کسی بازدارد، به یقین جای نکوهش نیست؛ چون در ذات بی‌نهایت، بخل تصور نمی‌شود! حتماً دلیل و حکمتی داشته است.

به تعبیر دیگر: بخشش و منع او، بر حسب لیاقت‌ها و استعدادها و شایستگی‌هاست و از این رو، جایی برای گفت‌وگو و چون و چرا باقی نمی‌ماند. در حدیث قدسی می‌خوانیم: «يَا عِبَادِي! لَوْ أَنَّ أَوَّلَكُمْ وَ آخِرَكُمْ وَ أَنْسَكُمْ وَ جَنَّتُمْ، قَامُوا فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ، فَسَأَلُونِي فَأَعْطَيْتُ كُلَّ إِنْسَانٍ مَسْأَلَتَهُ مَا نَقَصَ ذَلِكَ

۱. «يَفْرُهُ» از ریشه «و فور» به معنای فزونی و فراوانی و کامل کردن است.

۲. «يُكْدِيهِ» از ریشه «کدی» بر وزن «کسب» به معنای بخل ورزیدن، محبوس ساختن و تقاضا کردن از دیگری است.

مِمَّا عِنْدِي شَيْئًا إِلَّا كَمَا يَنْقُصُ الْمَخِيطُ إِذَا دَخَلَ الْبَحْرُ؛ ای بندگان من! اگر اولین و آخرین شما انسان‌ها و پریان، همه در میدان وسیعی بایستند و از من تقاضا (ی زیادی) کنند و به هرکس آنچه بخواهد بدهم، همه این‌ها چیزی از خزائن من کم نمی‌کند، مگر به آن مقدار که سوزن را وارد دریا کنند و بیرون آورند؛ (بدیهی است که چیزی از آب دریا بر سوزن نمی‌ماند جز رطوبت فوق‌العاده ناچیز، و این مثالی است برای کمترین نقصان در برابر بزرگترین منبع؛ و درواقع حتی از این هم کمتر است. یا به تعبیر بهتر: هیچ کاستی‌ای در خزائن نامتناهی او پیدا نمی‌شود).^۱ و در حدیث قدسی دیگر می‌خوانیم که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُضْلِحُهُ إِلَّا الْفَاقَةُ، وَلَوْ أَغْنَيْتُهُ لَأَفْسَدَهُ ذَلِكَ؛ بعضی از بندگان من هستند که صلاح آن‌ها در آن است که نیازمند باشند و اگر آنان را غنی سازم، فاسد می‌شوند».^۲

امام (علیه السلام) سپس در ادامه این سخن، به اوصاف دیگری که در ارتباط با همین جود و عطای الهی است پرداخته، چنین می‌فرماید: «اوست بخشنده انواع نعمت‌ها و افزون‌کننده درآمدها و بهره‌ها»؛ (وَهُوَ الْمَنَّانُ بِفَوَائِدِ النِّعَمِ، وَ عَوَائِدِ الْمَزِيدِ وَالْقِسَمِ).

از آن‌جا که توجه به نعمت‌های الهی، بر اساس این واقعیت است که وجدان انسان، شکر مُنعم را لازم می‌شمرد و توجه بندگان را به او معطوف می‌دارد، امام (علیه السلام) در آغاز این خطبه به سراغ این معنا می‌رود، تا دل‌های شنوندگان را برای پذیرش بحث‌های آینده آماده سازد.

تعبیر به «مَنَّان» از ریشه «مَنَّ» به معنای بسیار بخشنده است و «فَوَائِدُ النِّعَمِ» مفهوم وسیعی دارد که هرگونه نعمت مادی و معنوی را شامل می‌شود. در این‌که

۱. منهاج البراعة (خوئی)، ج ۶، ص ۲۷۸.

۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۴۰، ح ۳۱.

چه تفاوتی میان این جمله و جمله «عَوَائِدُ الْمَزِيدِ وَالْقِسْمِ» است؟ چند احتمال وجود دارد؛ نخست این‌که، تعبیر اوّل اشاره به ضروریّات زندگی است و تعبیر دوم به مسائل رفاهی و آنچه مایه آرامش و آسایش و لذّت و نشاط می‌گردد. یا این‌که تعبیر اوّل اشاره به نعمت‌های فردی است و تعبیر دوم (با توجّه به تعبیر «الْقِسْمِ» که از ریشه «قسمت» است) اشاره به بهره‌های اجتماعی.

یا این‌که «فَوَائِدُ النِّعَمِ» اشاره به روزی‌هایی است که به هر حال به سراغ انسان می‌آید، مانند: آب و هوا و نور آفتاب و روزی‌های ناخواسته و بی‌تلاش؛ و تعبیر به «عَوَائِدُ الْمَزِيدِ وَالْقِسْمِ» ناظر به روزی‌هایی است که با تلاش و کوشش و مدیریت صحیح و درایت و هوشیاری نصیب انسان می‌شود. این احتمال نیز وجود دارد که دو تعبیر فوق اشاره به همه این تفسیرها باشد.

در توصیف بعد و ادامه همین مطلب، می‌افزاید: «همه بندگان، جیره‌خوار اویند، و روزی همه آن‌ها را تضمین کرده، و قوت آن‌ها را معین ساخته است»؛ (عِبَائُهُ الْخَلَائِقُ، ضَمِنَ أَرْزَاقَهُمْ، وَقَدَّرَ أَقْوَاتَهُمْ).

تعبیر به «عیال»، از یک سو اشاره به محبّت و عنایت پروردگار درباره بندگان است، و از سوی دیگر مقدمه‌ای است برای بیان تضمین ارزاق آن‌ها؛ چراکه هرکس در برابر عیال و اهل بیت خود، احساس مسؤولیت می‌کند. امکان ندارد خداوند بنده‌ای را بیافریند، ولی روزی او را مقدّر نساخته باشد و اگر می‌بینیم در جهان امروز و دیروز، جمعی از گرسنگی جان می‌بازند، به دلیل مظلّم و افزون‌طلبی‌هایی است که ظالمان و ستمگران دارند و بهره دیگران را، غاصبانه به خود اختصاص می‌دهند. و گاه نیز به دلیل عدم تلاش و کوشش، و به کار نبستن مدیریت صحیح است؛ و گرنه این سفره گسترده الهی، پاسخ‌گوی نیازهای همه انسان‌ها تا پایان جهان است.

سپس به نعمت‌های معنوی پرداخته، می‌فرماید: «راه را به علاقه‌مندان خود،

و جویندگان آنچه نزد اوست، نشان داده است؛ (وَنَهَجَ سَبِيلَ الرَّاْغِبِيْنَ اِلَيْهِ، وَ الطَّالِبِيْنَ مَا لَدَيْهِ).

به این ترتیب، تمام اسباب سعادت انسان‌ها را در جنبه‌های مادی و معنوی، فراهم ساخته است و راه را از چاه نشان داده، بی آن‌که کسی را اجبار به پیمودن، یا ترک سلوک این راه کند؛ این انسان‌ها هستند که با تصمیم و اراده خویش، از این منابع نعمت می‌توانند بهره بگیرند.

در آخرین جمله درباره همین نعمت‌ها به یکی دیگر از اوصاف خاص حضرتش می‌پردازد و می‌فرماید: «چنان نیست که سخاوت او در آن‌جا که از وی چیزی بخواهند بیشتر از موقعی باشد که از او نخواهند؛ (وَلَيْسَ بِمَا سُئِلَ بِأَجْوَدَ مِنْهُ بِمَا لَمْ يُسْأَلْ).

این تعبیر اشاره لطیفی به این حقیقت است که جود و بخشش خداوند بر اساس لیاقت‌ها و شایستگی‌هاست، نه بر حسب اصرارها و تقاضاها و اگر دعا یکی از اسباب نعمت‌های الهی است، به این دلیل است که دعا کننده اگر شرایط دعا را فراهم سازد، شایستگی و لیاقتش فزون می‌گردد؛ چرا که دعای صحیح، انسان را به توبه و انابه و اصلاح خویشتن و ذکر خدا وامی‌دارد، که هر کدام سبب شایستگی بیشتری می‌شود.

ابن ابی‌الحدید در تفسیر جمله «وَلَيْسَ مَا سُئِلَ بِأَجْوَدَ...» می‌گوید: «در آن، معنای لطیفی نهفته شده، زیرا این از ویژگی‌های بشر است که وقتی مورد درخواست قرار بگیرند و به آن‌ها اصرار کنند، بیشتر اقدام به بخشش می‌کنند و اگر کسی سؤال نکند، کمتر می‌بخشند، (و یا اصلاً نمی‌بخشند) ولی جود و سخای الهی عام و فراگیر است و در همه حال شامل حال بندگان می‌شود، (چه درخواست کنند و چه نکنند. هر چند دعا و ذکر خدا و توجّه به ذات پاک او، شایستگی بیشتری برای عطا به انسان می‌دهد).»^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۰۰.

اضافه بر این، انسان‌ها به دلیل نیاز و نقصانشان، درباره چیزهایی که مورد احتیاج آن‌هاست، کمتر سخاوت به خرج می‌دهند، تا چیزهایی که به آن نیاز ندارند؛ ولی از آن‌جا که نیاز و نقصان در ذات پاک خداوند راه ندارد، این تفاوت نیز درباره او بی مفهوم است.

در ادامه این اوصاف که مربوط به صفات افعال و رزق و روزی بود، امام علیه السلام اشاره به چهار وصف از صفات ذات او می‌کند؛ نخست می‌فرماید: «او آغازی است که قبل ندارد تا پیش از او چیزی باشد، و پایانی است که بعد ندارد تا بعد از او وجودی باشد (بلکه از ازل بوده و تا ابد خواهد بود)»؛ (الْأَوَّلُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لَهُ قَبْلُ فَيَكُونُ شَيْءٌ قَبْلَهُ، وَالْآخِرُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ بَعْدُ فَيَكُونُ شَيْءٌ بَعْدَهُ).

همان‌گونه که اشاره شد، اساس و پایه اصلی در شناخت ذات و صفات خداوند، مسئله نامحدود بودن اوست؛ او کمال مطلق است و وجودی است نامتناهی از هر جهت؛ و به همین دلیل همیشه بوده و همیشه خواهد بود.

در عالم ممکنات، ممکن است چیزی اول باشد نسبت به آنچه بعد از آن می‌آید و در عین حال، قبل از آن نیز اشیایی باشند؛ چراکه آغاز و انجام بودن در ممکنات، یک امر نسبی است؛ تنها ذات پاک خداست که نه چیزی قبل از آن بوده و نه چیزی بعد از آن خواهد بود. بدیهی است که اولیت خداوند و آخر بودن او، به معنای اول و آخر زمانی نیست! چراکه زمان، از حرکت موجودات به وجود می‌آید (زمان، مقدار حرکت است) و می‌دانیم که در ذات او حرکت و تغییر امکان‌پذیر نیست، چراکه حرکت یا به سوی کمال است و یا به سوی نقصان؛ او کمال مطلق است و نقصانی در او راه ندارد.

و در سومین وصف می‌فرماید: «مردمک چشم‌ها را، از مشاهده و درک ذاتش بازداشته است»؛ (وَالرَّادِعُ أَنَا سَيِّئُ الْإِبْصَارِ عَنْ أَنْ تَنَالَهُ أَوْ تُدْرِكَهُ).

۱. «اناسی» جمع «انسان» است که معمولاً به افراد بشر گفته می‌شود. ولی گاه این واژه به معنای مردمک

نه چشم ظاهر او را می بیند، چراکه جسم نیست و مکان و جهت ندارد، و نه چشم باطن کنه ذاتش را مشاهده می کند، چراکه محدود، توان دیدن نامحدود را ندارد. بنابراین، تعبیر به «رادی» (بازدارنده) به این معنا نیست که حجابی ایجاد کرده؛ بلکه کنایه از این است که ذات او برتر و بالاتر از این است که با چشم ظاهر یا باطن دیده شود.

قرآن مجید نیز می فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾؛ «چشم ها او را نمی بینند ولی او همه چشم ها را می بیند».^۱

و هنگامی که بنی اسرائیل تقاضای مشاهدۀ او را کردند، به موسی (علیه السلام) فرمود: «نگاهی به کوه کن، اگر در برابر جلوه ذات من، پابرجا ماند مرا خواهی دید، ولی کوه در برابر تجلّی حق، چنان از هم متلاشی شد که همه بنی اسرائیل به خاک افتادند و هنگامی که به حال نخست بازگشتند اعتراف کردند که ذات پاک او برتر از آن است که انسان آن را ببیند».^۲

در چهارمین و پنجمین وصف که مکمل اوصاف پیشین است می افزاید: «زمانی بر او نگذشته تا حالش دگرگون گردد، و در مکانی نبوده تا جابه جایی برای او تصوّر شود»؛ (مَا اخْتَلَفَ عَلَيْهِ دَهْرٌ فَيُخْتَلَفُ مِنْهُ الْحَالُ، وَلَا كَانَ فِي مَكَانٍ فَيَجُوزُ عَلَيْهِ الْإِنْتِقَالُ).

درواقع این دو وصف اشاره به نفی زمان و مکان و عوارض آن ها از ذات پاک خداوند است؛ ذاتی که بی نهایت است، حرکتی در آن تصوّر نمی شود و به همین

→ چشم به کار می رود (توجه داشته باشید که مردمک نیز از کلمۀ مردم گرفته شده) به دلیل عکسی که از افراد در آن منعکس می شود. شاعر می گوید:

ز گریه، مردم چشم نشسته در خون است بین که در طلبت حال مردمان چون است!

۱. انعام، آیه ۱۰۳.

۲. برگرفته از آیه ۵۵ سورۀ بقره و ۱۴۳ سورۀ اعراف.

دلیل تحت سیطره زمان واقع نخواهد شد و نیز به همین دلیل حالات مختلف و حرکت به سوی کمال یا نقصان در آن راه ندارد؛ او جسم نیست، تا مکان بخواهد؛ محدود نیست، تا جای معینی داشته باشد و به همین دلیل، جابه جایی برای او متصور نیست.

بار دیگر امام علیه السلام به وصف جود و بخشش خداوند بازمی گردد و سخن از دریای بی کران جود و سخایش می گوید تا حس شکرگزاری بندگان را برانگیزد و به ذات پاکش امیدوار سازد و به راه شناخت صفات جلال و جمالش رهنمون گردد. می فرماید: «اگر آنچه را که از درون سینه معادن کوه ها بیرون می ریزد یا از دهان صدف های دریا خارج می شود، از نقره خالص و طلای ناب و دانه های درّ و شاخه های مرجان (و در یک کلمه، تمام ذخایر جهان را) ببخشد، در جود و سخایش کمترین اثری نمی گذارد و از وسعت نعمت هایش نمی کاهد و آن قدر نزد او از ذخایر نعمت ها وجود دارد، که تقاضای مردم آن را از میان نمی برد؛ چرا که او سخاوتمندی است که پاسخ گویی به درخواست سائلان، چیزی از او نمی کاهد؛ و اصرار اصرار کنندگان او را به بخل و نمی دارد؛» (وَلَوْ وَهَبَ مَا تَنَفَّسَتْ عَنْهُ مَعَادِنُ الْجِبَالِ، وَضَحِكْتَ عَنْهُ أَصْدَافُ الْبِحَارِ، مِنْ فِلِزِّ اللَّجَيْنِ^۱ وَالْعَقِيَانِ^۲، وَ نُثَارَةِ^۳ الدُّرِّ وَ حَصِيدِ الْمَرْجَانِ، مَا أَثَّرَ ذَلِكَ فِي جُودِهِ، وَلَا أَنْفَدَ سَعَةً مَا عِنْدَهُ، وَلَكَانَ عِنْدَهُ مِنْ ذَخَائِرِ الْأَنْعَامِ مَا لَا تُنْفِدُهُ مَطَالِبُ الْأَنَامِ، لِأَنَّهُ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَغِيضُهُ^۴ سُؤَالُ السَّائِلِينَ، وَلَا يُبْخِلُهُ الْخَاحُ الْمُلْحِنِينَ).

۱. «لَجَيْن» بر وزن «حسین» به معنای نقره است.

۲. «عَقِيَان» به معنای طلای خالص است.

۳. «نُثَارَة» از ریشه «نثر» بر وزن «نصر» به معنای پراکندن است و از آن جا که دهانه صدف ها در دریاها شکافته می گردد و دانه های درّ به هر سو پراکنده می شود، این تعبیر درباره آن به کار رفته است.

۴. «يَغِيضُ» از ریشه «غیض» بر وزن «فیض» به معنای نقصان یافتن و فرورفتن آب در زمین است و در جمله بالا اشاره به این است که چشمه جوشان فیض پروردگار، با بخشش ها هرگز نقصان نمی یابد.

تعبیری از این زیباتر و رساتر دربارهٔ جود و سخای خداوند متعال و گسترش دامنهٔ نعمت‌های او پیدا نمی‌شود، که اگر تمام معادن و ذخایر گران‌بهای دنیا را که در عمق کوه‌ها و دلِ دریاها و خزائن انسان‌ها وجود دارد، یکجا به یک نفر ببخشند، سر سوزنی در گنجینهٔ مواهب او اثر نمی‌گذارد! چرا که با یک فرمان «کُنْ» به مصداق «فیکُنْ» هزاران هزار امثال آن در عرصهٔ هستی ظاهر می‌شود و نیز به همین دلیل است که درخواست‌های مکرر و اصرارهای اصرار کنندگان، او را به بخل و انمی دارد و در خشم و غضب فرو نمی‌برد؛ کسانی از تقاضاهای مکرر ناراحت می‌شوند که منابعشان محدود است و با بخشش، کاستی می‌گیرد و سرانجام پایان می‌یابد و به همین دلیل اگر دست حاجت می‌بریم، باید نزد خداوندی ببریم که کریم است و بخشنده و جواد و رحیم.

تعبیر به «تنفّس» دربارهٔ معادن کوه‌ها، اشارهٔ لطیفی است به بیرون ریختن معادن از درون آن‌ها به سبب ریزش‌ها، زلزله‌ها و شکاف‌هایی که بر اثر گذشت زمان در آن‌ها پیدا می‌شود. و تعبیر به «ضحک» (خنده) دربارهٔ صدف‌ها اشاره به شکاف‌هایی است که در دهانهٔ آن‌ها پیدا می‌شود و لؤلؤهای غلتان از آن بیرون می‌ریزد؛ در واقع همان‌گونه که انسان‌های زیبا، به هنگام خندیدن، دندان‌های همچون مرواریدشان نمایان می‌گردد، صدف‌های دریا نیز وقتی می‌خندند دانه‌های لؤلؤ در آن‌ها آشکار می‌شود و بیرون می‌ریزد.

نکته

گسترده‌گی نعمت‌های خداوند

این بخش از کلام مولا (علیه السلام) نکات جالبی را دربر گرفته که همهٔ آن‌ها ناظر به وسعت نعمت‌های پروردگار و جوشش چشمه‌های فیض ازلی اوست؛ تا از این طریق امام (علیه السلام) وجدان شنوندگان را تحریک کرده، و آن‌ها را از طریق وجوب

شکر منعم - که یک حکم بدیهی عقلی است - برای شناخت ذات و صفات او، تا آن جا که در حوصله بشر است، بسیج کند.

در یک جا می فرماید: هر چه می خواهید، از او بخواهید، جود و بخشش، هر قدر زیاد باشد از خزانة نعمت و رحمت او چیزی نمی کاهد.

در جایی دیگر می گوید: او به قدری سخاوتمند و بخشنده است که حتی اگر کسی از او درخواستی هم نکند، چنانچه خداوند وی را نیازمند و لایق بداند، به او می بخشد و مشمول عنایاتش می کند.

همان گونه که در دعای معروف ماه رجب نیز می خوانیم: «يَا مَنْ يُعْطِي مَنْ سَأَلَهُ، يَا مَنْ يُعْطِي مَنْ لَمْ يَسْأَلْهُ وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ، تَحَنُّنًا مِنْهُ وَ رَحْمَةً؛ ای کسی که هر کس از او درخواستی کند به او می بخشد و حتی کسی را که درخواستی نکرده و او را هم نمی شناسد، از عطا و بخشش خویش محروم نمی سازد»^۱.

در جای دیگر، با عباراتی بسیار زیبا و دلنشین این حقیقت را برملا می سازد که اگر تمام گنج های صحرا و دریا و همه ثروت های موجود روی زمین و زیر زمین را به کسی ببخشد، کمترین اثری در جود و بخشش او نمی گذارد و از دامنه آن نمی کاهد و نیز تکرار سؤال و درخواست و الحاح و اصرار، در گسترش عطا و سخای او اثری ندارد؛ در حالی که انسان ها هر قدر سخاوتمند و بخشنده باشند، در مقابل تمام این امور آسیب پذیرند و دلیل آن یک چیز است و آن این که امکانات و عطایای همه محدود است و عطا و نعمت های خدا همچون ذات پاک او نامحدود می باشد.

بخش دوم

فَانْظُرْ أَيُّهَا السَّائِلُ: فَمَا ذَلِكَ الْقُرْآنُ عَلَيْهِ مِنْ صِفَتِهِ فَأَنْتُمْ بِهِ
وَاسْتَضِئْ بِنُورِ هِدَايَتِهِ، وَمَا كَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عِلْمَهُ مِمَّا لَيْسَ فِي الْكِتَابِ
وَ أَئِمَّةُ الْهُدَى أَثَرُهُ، فَكُلْ عِلْمَهُ إِلَى
»B Iw &A
,J AE°A4 j Mbé ¬°Ak v°A;B I TϕA Å «BE; m°A °Ä°A
الإِفْرَارُ بِجُمْلَةٍ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَخْجُوبِ، فَمَدَحَ اللَّهُ - تَعَالَى -
fo U ¬w ,H³Å MAå d °B/ñ «B; Åq\ Ä°B ùATÅA
, 1 °Äo TϕBù,Hi wn «f; ÅWd L°A û°ts °B-ù Ö -ÄT°A
/; P8B° Å 1/2¼ P8ü °ÜÄnkϕ Å »B Iw &A -è ÄnkÜU

ترجمه

ای کسی که از صفات خدا سؤال کردی! درست بنگر و از آنچه قرآن درباره
صفات او بیان کرده است، پیروی کن و از نور هدایتش روشنایی بگیر و آنچه را
که شیطان فراگرفتنش را به تو تکلیف می‌کند: اموری که در کتاب خدا بر تو
واجب نشده و اثری از آن در سنت پیامبر ﷺ و ائمه هدی نیامده است، علم
و آگاهی به آن امور را به خداوند واگذار کن؛ که این نهایت حق خدا بر توست.
و بدان راسخان و استواران در علم، کسانی هستند که خداوند آنان را به دلیل اقرار
اجمالی به تمام آنچه از آن‌ها پوشیده است و تفسیر آن را نمی‌دانند، از فرو رفتن
در عمق اسرار نهانی بی‌نیاز ساخته و به این علت که به عجز خویش در برابر آنچه
از تفسیرش ناتوان اند اعتراف دارند، خداوند آن‌ها را ستوده و ترک بحث و تعمق

را در آنچه پروردگار بر عهده آنان نگذاشته، رسوخ در علم نامیده است (و آنان را راسخان و ثابت قدمان در دانش خوانده است)؛ به همین مقدار قناعت کن و عظمت خداوند سبحان را با مقیاس عقل خود، اندازه مگیر که از هلاک شدگان خواهی بود.

شرح و تفسیر

ببین خداوند چگونه خود را معرفی کرده است

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به یک قاعده کلی و یک اصل مهم و جاودانی در فهم صفات خداوند اشاره فرموده، که اگر همه مطابق آن حرکت کنند، اختلافات مربوط به صفات خداوند برطرف خواهد شد؛ می فرماید: «ای کسی که از صفات خدا سؤال کردی! درست بنگر و از آنچه قرآن درباره صفات او بیان کرده است پیروی کن، و از نور هدایتش روشنایی بگیر، و آنچه را که شیطان، فراگرفتنش را به تو تکلیف می کند: اموری که در کتاب خدا بر تو واجب نشده و اثری از آن در سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه هدی نیامده است، علم و آگاهی به آن امور را به خداوند واگذار کن، که این نهایت حق خدا بر توست!»، (فَانْظُرْ أَيُّهَا السَّائِلُ: فَمَا ذَٰلِكَ الْقُرْآنُ عَلَيْهِ مِنْ صِفَتِهِ فَأَتْتُم بِهِ وَاسْتَضَىٰ بِنُورِ هِدَايَتِهِ، وَمَا كَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عِلْمَهُ مِمَّا لَيْسَ فِي الْكِتَابِ عَلَيْكَ فَرَضُهُ، وَلَا فِي سُنَّةِ النَّبِيِّ (صلی الله علیه و آله) وَ أئِمَّةِ الْهُدَىٰ أَثَرُهُ، فَكُلُّ عِلْمِهِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَإِنَّ ذَٰلِكَ مُنْتَهَىٰ حَقِّ اللَّهِ عَلَيْهِ).

درواقع، امام (علیه السلام) وظیفه همگان را دربرابر شناخت صفات خدا روشن ساخته و آن این که باید صفات او را در پرتو هدایت های قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین (علیهم السلام) بشناسیم، و استبداد به رأی و تکیه بر افکار محدود انسانی در خصوص این مسئله به هیچ وجه مجاز نیست و جزء وسوسه های شیطانی محسوب می شود؛ چرا؟

زیرا از یک سو، صفات خدا مانند ذاتش نامحدود است و افکار انسان‌ها همواره محدود است و از سوی دیگر، آشنایی انسان‌ها و سروکارشان همیشه با مخلوقات است و هنگامی که به سراغ صفات خدا می‌روند خطر سقوط در پرتگاه تشبیه - تشبیه او به مخلوقات و صفات آن‌ها - وجود دارد و به همین دلیل بسیاری از کسانی که این اصل اساسی (رجوع به قرآن و وحی و کلمات معصومین علیهم‌السلام) را فراموش کرده‌اند، غالباً گرفتار انحرافات سختی شده و برای خدا صفات مخلوقین قائل شده‌اند.

و از سوی دیگر، همان‌گونه که قرآن می‌گوید: «هیچ چیز همانند خدا نیست»؛ «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۱ و همان‌گونه که در جای دیگر فرموده: «انسان‌ها احاطه علمی به او پیدا نمی‌کنند»؛ «وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا»^۲ با این حال، چه کسی جرأت می‌کند با این فکر قاصر بشری، به سراغ معرفت و شناخت کنه ذات و صفات او برود، جز این که به معرفت اجمالی قناعت کند و آن را هم از مبدأ وحی و عصمت بگیرد، که خطایی در آن راه ندارد؟ خداوند خودش باید خود را معرفی کند و اولیای خدا - که با مبدأ وحی ارتباط دارند - باید پرده از راز صفات او بردارند؛ آن هم به آن مقدار که استعداد بشر توان آن را دارد.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که آیا صفات خدا توقیفی است؟ یعنی بیان وصفی برای او، تنها در صورتی جایز است که در کتاب و سنت وارد شده باشد؟ در پاسخ می‌گوییم: آری! این عقیده بسیاری از محققان و بزرگان علماست که در بحث صفات خدا باید با احتیاط گام برداشت و تنها در پرتو نورافکن‌های وحی و سخنان معصومین علیهم‌السلام پیش رفت.

۱. شوری، آیه ۱۱.

۲. طه، آیه ۱۱۰.

به تعبیر دیگر: راه معرفت و شناخت صفات خدا از گذرگاه مستقیمی عبور می‌کند که در دو طرفش، دو پرتگاه عظیم است! پرتگاه تعطیل و پرتگاه تشبیه؛ توضیح این‌که:

در بحث شناخت صفات خداوند، مانند بسیاری از مباحث دیگر، افراط و تفریط‌هایی واقع شده است. گروهی صفات خدا را به صفات مخلوقین و در مقایسه با خویشن تشبیه کرده‌اند؛ صفات خدا را زائد بر ذات او دانسته‌اند (همان‌گونه که علم و قدرت و سایر صفات ما زائد بر ذات ماست. روزی عالم نبوده و بعد عالم شده‌ایم، روزی قوی نبوده و بعد قوی شده‌ایم). و بسیاری دیگر از صفاتی که آمیخته با انواع نقص‌هاست، برای آن ذات مقدّس قائل شده‌اند و تا آن‌جا پیش رفته‌اند که برای خدا، جسم و زمان و مکان و جهت و حتی دست و پا و موهای مجعّد و امثال آن قائل شده‌اند.

گروه دیگری، در جهت مخالف این افکار تا آن‌جا پیش رفته‌اند که قائل به تعطیل شناخت صفات شده‌اند و گفته‌اند که ما چیزی از صفات خدا نمی‌دانیم و درک نمی‌کنیم. مبدا اگر به سراغ شناخت صفات او بروند، گرفتار اشتباهات گروه اوّل شوند و در پرتگاه تشبیه سقوط کنند.

این دو گروه، یعنی قائلین به تعطیل معرفت و شناخت، و قائلین به تشبیه، هر دو در خطا و اشتباه‌اند! چراکه در پرتو نور وحی و کلمات معصومین (علیهم السلام) گام برنداشته‌اند؛ لذا در تاریکی جهل به بیراهه رفته‌اند و اگر به توصیه امیرمؤمنان علی (علیه السلام) عمل می‌کردند نه قائل به تعطیل بودند و نه تشبیه؛ بلکه به معرفت اجمالی - که در جمله‌های بعد در این خطبه آمده است - قناعت می‌کردند و برای این‌که از هرگونه خطا مصون بمانند گوش جان به آیات قرآن و کلمات معصومین (علیهم السلام) می‌سپردند و تنها به اوصافی ایمان می‌داشتند که در این بیانات آمده و چیزی از عقل خود بر آن نمی‌افزودند که پای عقل در این وادی لنگ

است. یا به تعبیر دقیق‌تر، عقل بی‌کمک وحی و بدون هدایت‌های آن، در شرح صفات خدا ناتوان است و این وادی را بی‌خضر طی نتوان کرد که ظلمات است و باید از خطر گمراهی ترسید:

طیّ این مرحله بی‌همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی!

قابل توجه این‌که، امام علیه السلام در مورد آنچه در قرآن آمده تعبیر به «فرض» کرده و در مورد سنت معصومین علیهم السلام تعبیر به «اثر» فرموده است. این تفاوت در تعبیر، شاید اشاره به این حقیقت باشد که در باب صفات خدا، شناخت آنچه در قرآن آمده لازم و واجب است و آنچه از معصومین علیهم السلام رسیده، شرح و تفسیر و بیانی است بر آنچه در قرآن آمده است.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، به نکته بسیار مهمی اشاره کرده، می‌فرماید: «و بدان که راسخان و استواران در علم، کسانی هستند که خداوند آنان را به دلیل اقرار اجمالی به تمام آنچه از آن‌ها پوشیده است و تفسیر آن را نمی‌دانند، از فرو رفتن در عمق اسرار نهانی بی‌نیاز ساخته؛ و به این علت که به عجز خویش در برابر آنچه از تفسیرش ناتوان‌اند اعتراف دارند، خداوند آن‌ها را ستوده، و ترک بحث و تعمق را در آنچه پروردگار بر عهده آنان گذاشته، رسوخ در علم نامیده است (و آنان را راسخان و ثابت‌قدمان در دانش خوانده است)»؛ (وَاعْلَمَنَّ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أَغْنَاهُمْ عَنِ اقْتِحَامِ السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيُوبِ، الْأَفْرَارُ بِجُمْلَةٍ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ، فَمَدَحَ اللَّهُ - تَعَالَى - اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنْ تَنَاولِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْمًا، وَ سَمَّى تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفَهُمُ الْبَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُخًا).

سپس می‌افزاید: «به همین مقدار قناعت کن و عظمت خداوند سبحان را با مقیاس عقل خود اندازه مگیر که از هلاک‌شدگان خواهی بود»؛ (فَاقْتَصِرْ عَلَى ذَلِكَ، وَلَا تَقْدِّرْ عَظَمَةَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ).

در حقیقت امام (علیه السلام) در این جا به کسی که درباره صفات خدا سؤال کرده بود، هشدار می دهد که کنه صفات خدا - همچون کنه ذاتش - برای هیچ انسانی شناخته شده نیست؛ چرا که او و صفاتش نامحدود است و ما هرکس باشیم و در هر حدی از علم، محدودیم و محدود، به کنه و حقیقت ذات و صفات نامحدود نمی رسد. بنابراین، تنها راه این است که در این گونه موارد به معرفت اجمالی قناعت شود؛ یعنی از آثار خدا - که در سراسر جهان آفرینش وجود دارد - می شود پی به اصل وجود او ببریم، بی آن که ادعای شناخت کنه ذات کنیم و از نظام عجیب و شگفت آوری که بر جهان آفرینش و موجودات متنوع آن حاکم است، اجمالاً پی به علم و قدرت و سایر صفات او ببریم، بی آن که کنه علم و قدرت و صفات او را دریابیم.

خوب است در این جا مثالی از جهان مخلوقات بزنیم: ما وجود ذات و صفات بسیاری از موجودات جهان آفرینش را می دانیم، در حالی که کنه و حقیقت آنها را نمی دانیم؛ می دانیم که زمان و مکان وجود دارد و همیشه در آن زندگی می کنیم، اما این که حقیقت زمان و مکان چیست؟ مطلبی است که فلاسفه بزرگ نیز از درک آن عاجز مانده اند و نظرات متفاوتی برای آن ارائه کرده اند؛ ما می دانیم که نیروی جاذبه وجود دارد و آثار آن را می بینیم، اما هیچ کس نمی داند حقیقت جاذبه چیست؟ آیا امواج مخصوصی است؟ یا پدیده مجهول دیگری است که از فاصله های دور اثر می کند؟

از این روشن تر: ما همه چیز را با عقلمان درک می کنیم؛ اما حقیقت عقل چیست؟ پاسخ روشنی ندارد! جایی که در عالم ممکنات و پدیده های عالم آفرینش، ما به علم اجمالی قناعت می کنیم و در بسیاری از موارد، علم تفصیلی نداریم، جای تعجب نیست که ذات و صفات خداوند واجب الوجود را به اجمال بشناسیم، ولی به تفصیل ندانیم.

روشن است که اصرار بر درک کنه ذات و صفات و تعمق در آن، یا حیرت انسان را بیشتر می‌کند و یا به گمراهی و افتادن در پرتگاه تشبیه (تشبیه به مخلوقات) می‌کشاند و منظور امام علیه السلام از جمله «فَتَكُونُ مِنَ الْهَالِكِينَ» همین هلاکت معنوی است.

نکته

آیا راسخان در علم تفسیر متشابهات را می‌دانند؟

در این جا سؤالی مطرح می‌شود و آن این که مطابق آنچه در این فراز از خطبه آمده است، امام علیه السلام می‌فرماید: راسخان در علم نیز از فهم کنه صفات خدا عاجزند و به عجز خود اعتراف دارند و این اعتراف نشانه رسوخ و استواری آن‌ها در علم است و می‌دانیم این سخن اشاره به آیه ۷ سوره آل عمران است که می‌فرماید: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا». و به این ترتیب مفهوم آیه چنین می‌شود: تأویل آیات متشابه قرآن را فقط خدا می‌داند و راسخان در علم در برابر آن اظهار عجز می‌کنند. یعنی جمله «وَالرَّاسِخُونَ...» - به اصطلاح - جمله استینافیه است.

ولی از سویی در روایات زیادی که از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده و - شاید بالغ بر سی روایت بشود - آمده است که «راسخان در علم» ماییم! یعنی از تأویل آیات متشابه با خبریم و به این ترتیب «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» در آیه، عطف به «اللَّهُ» خواهد شد.

سؤال این است که این تضاد را که بین این خطبه از نهج البلاغه و آن همه روایت است، چگونه حل کنیم؟ و به تعبیر دیگر: آیا راسخان در علم - به هر معنایی که آن را تفسیر کنیم - به متشابهات قرآن و اسرار صفات خداوند آشنایی و آگاهی دارند؟ یا آن که قناعت آن‌ها به همان علم اجمالی و عدم غور و تعمق در ماورای آن، سبب شده که عنوان «راسخان در علم» بر آن‌ها اطلاق شود؟

از یک سو، روایات بی شماری نظر اول را تأیید می کند و صرف نظر کردن از این همه روایات بسیار دشوار است و از سوی دیگر، خطبه مورد بحث، با صراحت، نظر دوم را دنبال می کند، و این چیزی است که بسیاری از محققان و متفکران در مسائل اسلامی را حیران ساخته است.

ولی با دقت بیشتر می توان در میان هر دو جمع کرد و تضاد را برطرف ساخت، نه از یک راه، بلکه از دو راه:

نخست این که بگوییم: «راسخان در علم» هر قدر والامقام باشند حتی امامان معصوم (علیهم السلام)، ذاتاً از معانی تشابهات قرآن و اسرار صفات حق آگاهی ندارند؛ آنچه می دانند به تعلیم الهی و وحی یا الهام غیبی است، همان گونه که در بحث علم غیب و شفاعت، درباره آیات نفی کننده علم غیب از آن بزرگواران، و آیات اثبات کننده علم غیب برای آن ها، گفته شده است که ذاتاً چیزی از غیب نمی دانند، بلکه آنچه می دانند به تعلیم الهی است؛ همچنین ذاتاً قادر به شفاعت نیستند، اما با اذن پروردگار حق شفاعت پیدا می کنند.

دیگر این که: تشابهات و اسرار پیچیده معارف دینی بر دو گونه است: بخشی از آن را «راسخان در علم» می دانند (مانند تفسیر بسیاری از آیات متشابه قرآن) در حالی که درک بخش دیگری از آیات قرآن که مربوط به ذات و صفات پروردگار است، به طور تفصیلی برای هیچ انسانی ممکن نیست. آنچه انسان ها از آن درک می کنند، همان معرفت و علم اجمالی است که در صفحات قبل با ذکر مثال هایی کاملاً تبیین شد.

به تعبیر دیگر: تشابهات، بر دو گونه است: بخشی از آن را معصومین (علیهم السلام) و راسخان در علم می دانند و بخش دیگری را که مربوط به کنه ذات و صفات خداست، هیچ کس نمی داند و روایات مزبور مربوط به بخش اول است و خطبه مورد بحث، مربوط به بخش دوم.

نتیجه این که: «واو» در آیه شریفه، واو عاطفه است و مفاد آیه چنین می شود که خدا و راسخان در علم، تفسیر متشابهات را می دانند ولی جمله «يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلُّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا» جمله ای است جداگانه که ناظر به مسائلی مانند کنه ذات و صفات خدا، یا زمان قیامت و امثال آن است.^۱

از این جا روشن می شود، این که در میان بزرگان علما معروف است که صفات خدا توقیفی است - یعنی هیچ نامی را نمی توان بر خدا نهاد، جز نام هایی که در کتاب و سنت وارد شده - اشاره به همین معناست، زیرا اگر باب نام گذاری پروردگار به روی افکار مردم که دائماً با صفات ممکنات سروکار دارند، صفاتی که همه جا آمیخته با نقایص است، باز شود، سبب می گردد که برای خداوند متعال نام هایی برگزینند که شایسته ذات او نیست. به همین دلیل، دستور داده شده که در این راه پر خوف و خطر، تنها در پرتو کتاب و سنت حرکت کنند.

لذا امام علیه السلام در تعبیر بسیار جالبی که ذیل خطبه مورد بحث آمد، به سؤال کننده از صفات خدا فرمود: به همین مقدار قناعت کن و عظمت خداوند را با عقل خود اندازه گیری نکن که (در پرتگاه شرک و تشبیه خواهی افتاد و) از هلاک شوندگان خواهی بود!

۱. به گفته ابن ابی الحدید در شرح این خطبه جمله «يَقُولُونَ» می تواند حالیه و می تواند استینافیه باشد (ج ۶، ص ۴۰۴).

بخش سوم

هُوَ الْقَادِرُ الَّذِي إِذَا ارْتَمَتْ الْأَوْهَامُ لِتُذْرِكَ مُنْقَطَعِ قُدْرَتِهِ؛ وَ حَاوَلَ
الْفِكْرُ الْمُبْرَأُ مِنْ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِ فِي عَمِيقَاتِ غُيُوبِ
مَلَكُوتِهِ، وَدَوَّلَتْهُ الْقُلُوبُ إِلَيْهِ، لَتَجْرِيَ فِي كَيْفِيَّةِ صِفَاتِهِ، وَ عَمَضَتْ
مَدَاخِلُ الْعُقُولِ فِي حَيْثُ لَا تَبْلُغُهُ الصِّفَاتُ لِتَتَنَاوَلَ عِلْمَ ذَاتِهِ، رَدَعَهَا
وَهِيَ تَجُوبُ مَهَاوِي سُدِّ الْغُيُوبِ، مُتَخَلِّصَةً إِلَيْهِ - سُبْحَانَهُ - فَرَجَعَتْ
إِذْ جِبْهَتُهَا مَعْرِفَةً بِأَنَّهُ لَا يَنَالُ بِجُورٍ الْإِعْتِسَافَ كُنْهَ مَعْرِفَتِهِ، وَ لَا تَخْطُرُ
بِنَالِ أُولَى الرِّوَايَاتِ خَاطِرَةً مِنْ تَقْدِيرِ جَلَالِ عِزَّتِهِ.

ترجمه

او خداوند توانایی است که اگر نیروی اوهام و اندیشه‌ها برای درک گستره
قدرتش به کار افتد و افکار بلند مبرای از وسوسه‌ها، برای فهم عمیق غیب
ملکوتش به جولان درآید و قلب‌های مملو از عشق به او، برای پی بردن به
کیفیات صفاتش به کوشش پردازد و عقل‌های پرتوان، با دقت و باریک‌بینی
هرچه بیشتر، برای درک ذات پاکش - در آن جایی که توصیفات بشری به آن
نمی‌رسد - گام بردارد، دست ردّ بر سینه همه آن‌ها می‌زند و همه را به عقب
می‌راند، در حالی که در تاریکی‌های غیب، برای خلاصی خویش به خداوند
سبحان پناه می‌برند (و از گرفتار شدن در دام شرک و تشبیه بیمناک‌اند) سپس
باز می‌گردند و اعتراف می‌کنند که هرگز با تلاش و کوشش نمی‌توان به کنه ذات و
صفات او رسید و با فکر و عقل نارسای بشر نمی‌توان او را درک کرد و اندازه
عظمت و عزّتش در افکار اندیشمندان نمی‌گنجد.

شرح و تفسیر

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!

امام (علیه السلام) در این فراز، برای تبیین هرچه بیشتر حقیقتی که در فراز قبل، دربارهٔ نارسایی عقل انسان‌ها برای درک کنه صفات خدا، آمده بود، تعبیرات عمیق‌تر و گویاتری دارد و ضمن یک قضیهٔ شرطیه - که با چهار شرط معطوف به هم و دو جزای شرط آمده است - این حقیقت را کاملاً بر ملا ساخته که هر انسانی، هر قدر عمیق فکر کند و از طریق عقل و شهود برای رسیدن به کنه صفات خدا تلاش نماید، هرگز به جایی نمی‌رسد و نباید هم برسد؛ چراکه او ذاتی است فوق «ما لایتنهائی بما لایتنهائی؛ بی‌نهایت بالاتر از بی‌نهایت» و عقول انسانی از هر نظر متناهی و محدود است، می‌فرماید:

«او خداوند توانایی است که اگر نیروی اوهام و اندیشه‌ها برای درک گسترهٔ قدرتش به کار افتد، و افکار بلند مبرّای از وسوسه‌ها برای فهم عمیق غیب ملکوتش به جولان درآید، و قلب‌های مملوّ از عشق به او برای پی بردن به کیفیات صفاتش به کوشش پردازد و عقل‌های پرتوان، با دقّت و باریک‌بینی هرچه بیشتر، برای درک ذات پاکش - در آن جایی که توصیفات بشری به آن نمی‌رسد - گام بردارد، دست ردّ بر سینه همهٔ آن‌ها می‌زند، و همه را به عقب می‌راند، در حالی که تاریکی‌های غیب را می‌شکافند (و سرگردان‌اند) و برای خلاصی از این تاریکی‌ها به خداوند سبحان پناه می‌برند؛ (و از گرفتار شدن در دام شرک و تشبیه بی‌مناک‌اند)؛ (هُوَ الْقَادِرُ الَّذِي إِذَا أَرْتَمْتَ^۱ الْأَوْهَامَ لِتُذْرِكَ مُنْقَطِعَ^۲ قُدْرَتِهِ، وَ حَاوَلَ الْفِكْرَ الْمُبْرَأَ مِنْ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِ فِي

۱. «أَرْتَمْتُ» از ریشهٔ «رمى» بر وزن «نهی» به معنای تیر انداختن است و از آن جایی که تیرها با سرعت حرکت می‌کنند جملهٔ «أَرْتَمْتُ» در این جا اشاره به سرعت حرکت اندیشه است.

۲. «مُنْقَطِعٌ» به معنای جایی است که چیزی قطع می‌شود و چون معمولاً در پایان، قطع صورت می‌گیرد، «منقطع» به معنای منتها و پایان چیزی آمده است.

عَمِيقَاتِ غُيُوبٍ مَلَكُوتِيهِ، وَتَوَلَّهَتْ^۱ الْقُلُوبُ إِلَيْهِ، لَتَجْرِي فِي كَيْفِيَّةِ صِفَاتِهِ، وَغَمَضَتْ مَدَاخِلَ الْعُقُولِ فِي حَيْثُ لَا تَبْلُغُهُ الصِّفَاتُ لِتَتَأَوَّلَ عِلْمَ ذَاتِهِ، رَدَعَهَا وَهِيَ تَجُوبُ^۲ مَهَاوِي^۳ سُدَفِ^۴ الْغُيُوبِ، مُتَخَلِّصَةً إِلَيْهِ - سُبْحَانَهُ -).

درواقع امام علیه السلام در این جا به چهار عامل تلاشگر برای شناخت کنه صفات، اشاره می فرماید: نخست افکار عادی تصفیه نشده، سپس افکار پاک از هرگونه وسوسه، و بعد از آن، قلب های آکنده از عشق به خدا که در مسیر شهود پیش می روند، و سرانجام عقول باریک بین و دقیق، که از راه های استدلالی و نظری، مسائل را دنبال می کنند، و می فرماید: هیچ یک از این ها قادر به درک کنه صفات و ذات او نیستند و آن قدر آن ذات و صفات، نور خیره کننده دارد که چشم های عقول را از کار می اندازد و پویندگان این راه را به عقب می راند. به گفته شاعر:

«فِيكَ يَا أُعْجُوبَةَ الْكُونِ غَدَا الْفِكْرُ كَلِيلًا أَنْتَ حَيَّرْتَ ذَوِي اللَّبِّ وَبَلَبْتَ الْعُقُولَا
كَلَّمَا قَدَّمَ فِكْرِي فِيكَ شَبْرًا، فَرَّ مِيلًا نَاكِصًا يَخْبِطُ فِي عَمِيَاءَ لَا يَهْدِي سَبِيلًا»

«در تو ای اعجوبه عالم هستی (ای خدای بزر) فکر، خسته و وامانده شده است»!

«تو صاحبان اندیشه را حیران ساخته ای و عقل ها را به هم ریخته ای»!

۱. «تَوَلَّهَتْ» از ریشه «وله» به معنای شدت علاقه و عشق به چیزی است که انسان را حیران و از خود بی خود می کند.

۲. «تَجُوبُ» از ریشه «جوب» بر وزن «ذوب» به معنای بریدن، قطع کردن و سوراخ کردن است. قرآن درباره قوم «ثمود» می گوید: ﴿وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ﴾ (فجر، آیه ۹) اشاره به خانه هایی است که در دل کوه ها، با بریدن سنگ ها و صخره ها برای خود درست می کردند.

۳. «مَهَاوِي» جمع «مَهْوَاة» و «مَهْوِي» در اصل به معنای دره ای است که در میان دو کوه، یا گودالی است که در میان دو دیوار قرار می گیرد و از آن جا که چنین مکانی پر نگاه می باشد، این واژه به معنای هلاکت نیز آمده است.

۴. «سُدَف» جمع «سُدْفَه» بر وزن «سرفه» به معنای تاریکی است.

«هر زمان فکر من یک وجب به تو نزدیک می شود، یک میل فرار می کند!».
 «آری به عقب برمی گردد و در تاریکی ها غرق می شود و راهی به پیش پیدا نمی کند!»^۱.

به گفته شاعر فارسی زبان:

مَلِکَا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
 نروم جز به همان ره که توأم راهنمایی
 نتوان وصف تو گفتن، که تو در وصف نگنجی
 نتوان شبه تو جستن، که تو در وهم نیایی
 همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پیویم
 همه توحید تو گویم، که به توحید سزایی
 بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی
 بری از بیم و امیدی، بری از چون و چرایی
 تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی
 تو نماینده فضلی، تو سزاوار ثنایی
 همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی

همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی^۲
 سپس در تکمیل این بحث می افزاید: «سپس بازمی گردند و اعتراف می کنند که هرگز با تلاش و کوشش، نمی توان به کنه ذات و صفات او رسید، و با فکر و عقل نارسای بشر، نمی توان او را درک کرد، و اندازه عظمت و عزّتش در افکار اندیشمندان نمی گنجد!»؛ (فَرَجَعْتُ إِذْ جُبِهْتُ^۳ مُعْتَرِفَةً بِأَنَّهُ لَا يُنَالُ بِجَوْرِ

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۵۱.

۲. کلیات دیوان سنائی غزنوی، قصاید و قطعات، شماره ۲۰۳، ص ۵۹۱.

۳. «جُبِهْتُ» از ریشه «جَبَّه» که به معنای پیشانی است، گرفته شده و هنگامی که به صورت فعل درمی آید، به معنای بر پیشانی زدن و بازگرداندن است.

الإِعْتِسَافِ اَكُنْهُ مَعْرِفَتِهِ، وَ لَا تَخْطُرُ بِبَالٍ أُولِي الرُّوَيَاتِ^۲ خَاطِرَةً مِنْ تَقْدِيرِ جَلَالِ عِزَّتِهِ).

تعبیر به «إِرْتَمَتِ الْأَوْهَامُ» اشاره به سرعت حرکات افکار عادی مردم، برای کشف عمق و گستره صفات خداست.

تعبیر «حَاوَلَ الْفِكْرُ الْمُبْرَأُ...» اشاره به اندیشه‌های اندیشمندانی است که روح و جان خود را از وسوسه‌های شیاطین پاک کرده‌اند و آیینۀ قلب آن‌ها، آن‌قدر درخشان شده که حقایق را به خوبی منعکس می‌کند.

تعبیر به «تَوَلَّهَتِ الْقُلُوبُ إِلَيْهِ...» اشاره به تلاش و کوشش‌هایی است که در طریق معرفه الله و شناخت ذات و صفات پروردگار، از سوی مشتاقان و عاشقان، از طریق دل انجام می‌گیرد.

و تعبیر «وَعَمَضَتْ مَدَاخِلُ الْعُقُولِ...» اشاره به عقل‌های توانایی است که دقیق‌ترین و باریک‌ترین راه‌های استدلال‌های نظری را دریافته‌اند.

امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: اگر انسان‌ها از این شیوه‌های چهارگانه وارد بشوند، هر چند بسیاری از حقایق را می‌توانند درک کنند؛ ولی کنه ذات و حقیقت صفات خدا، با هیچ‌یک از این‌ها قابل درک نیست و این عالی‌ترین بیانی است که می‌توان درباره عجز بشر از درک کنه ذات و صفات پروردگار ذکر کرد.

البته این حالت، نه به دلیل خفای ذات و صفات اوست بلکه از شدت ظهور است؛ هیچ‌کس نمی‌تواند با چشم خود به‌طور دقیق تمام ریزه‌کاری‌های سطح خورشید را ببیند؛ و این، نه به دلیل تاریکی آن، بلکه بر اثر شدت نورانیت آن است؛ آن‌جا که خورشید - که ستاره متوسطی از میلیون‌ها ستاره در کهکشان ماست - این چنین باشد وضع ذات بی‌مثال حق روشن است. و به تعبیر دیگر:

۱. «إِعْتِسَافٌ» در اصل به معنای پیمودن مسافت از بی‌راهه است؛ سپس به معنای هرگونه انحراف آمده است.

۲. «رَوِيَاتٌ» جمع «رَوِيَّةٌ» به معنای تفکر و تأنی است.

انسان هرچه نزدیک تر می شود، آن چنان غرق نور و عظمت او می گردد که به عجز و ناتوانی خود، بیشتر اعتراف می کند!

ولی این بدان معنا نیست که ما قائل به تعطیل شناخت ذات و صفات باشیم و بگوییم که ما مطلقاً نمی توانیم خدا را بشناسیم؛ بلکه آن قدر آثار علم و قدرت، و ذات و صفات او، جهان هستی را پر کرده که همه جا او را می بینیم و همه جا ندای تسبیح او را می شنویم؛ هر چند علم ما یک علم اجمالی است، نه تفصیلی.

بخش چهارم

الَّذِي ابْتَدَعَ الْخَلْقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ امْتَثَلَهُ، وَ لَا مِقْدَارٍ اخْتَدَى عَلَيْهِ، مِنْ خَالِقٍ مَعْبُودٍ كَانَ قَبْلَهُ، وَ أَرَانَا مِنْ مَلَكُوتٍ قُدْرَتِهِ، وَ عَجَائِبٍ مَا نَطَقَتْ بِهِ آثَارُ حِكْمَتِهِ، وَ اعْتِرَافِ الْحَاجَةِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى أَنْ يُقِيمَهَا بِمَسَاكِ قُوَّتِهِ، مَا دَلَّنَا بِاضْطِرَارٍ قِيَامِ الْحُجَّةِ لَهُ عَلَى مَعْرِفَتِهِ، فَظَهَرَتِ الْبَدَائِعُ الَّتِي أَحْدَثَتْهَا آثَارُ صُنْعِهِ، وَ أَغْلَامُ حِكْمَتِهِ، فَصَارَ كُلُّ مَا خَلَقَ حُجَّةً لَهُ وَ دَلِيلًا عَلَيْهِ؛ وَإِنْ كَانَ خَلْقًا صَامِتًا، فَحُجَّتُهُ بِالتَّدْبِيرِ نَاطِقَةً، وَ دَلَالَتُهُ عَلَى الْمُبْدِعِ قَائِمَةٌ

ترجمه

او خدایی است که موجودات را از کتم عدم به وجود آورده، بی آنکه از نقشه قبلی دیگری اقتباس کند، یا در آفرینش، از آفریدگاری پیش از خود، سرمشق بگیرد، و آن قدر از ملکوت قدرت خود و شگفتی‌هایی که آثار حکمتش از آن سخن می‌گوید و از نیاز موجودات به قدرت برپادارنده‌ای خبر می‌دهد، به ما نشان داده که ما را بی اختیار به معرفت و شناخت او دعوت می‌کند. بدین ترتیب، آثار صنع او و نشانه‌های حکمتش چیزهای جدیدی به وجود آورده است، در نتیجه هر یک از مخلوقاتش حجت و دلیلی بر وجود او هستند؛ هر چند به ظاهر، مخلوقی خاموش‌اند، ولی (با زبان بی‌زبانی، اما با صراحت و وضوح) از تدبیر او سخن می‌گویند و همواره گواه بر (وجود و عظمت) آفریدگارند.

شرح و تفسیر

همه از تدبیر او سخن می‌گویند

از آن جا که در فرازهای گذشته امام علیه السلام مردم را از تعمق در کنه ذات و صفات

خدا بر حذر داشت، چراکه با عقل هیچ انسانی قابل درک نیست؛ در این بخش از خطبه، گویا برای این که تصوّر نشود راه «معرفة الله» بسته است راه‌های شناخت ذات و صفات پروردگار را به صورت اجمالی بیان می‌فرماید و آن را بی‌شمار و برتر از حدّ و مقدار ذکر می‌کند. می‌فرماید: «او خدایی است که موجودات را از کتم عدم به وجود آورده، بی‌آن که از نقشه قبلی دیگری اقتباس کند، یا در آفرینش، از آفریدگاری پیش از خود، سرمشق بگیرد»؛ (الَّذِي ابْتَدَعَ الْخُلُقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ امْتَثَلَهُ، وَ لَا مِقْدَارٍ اخْتَدَى عَلَيْهِ، مِنْ خَالِقٍ مَعْبُودٍ كَانَ قَبْلَهُ).

این چند جمله، هم اشاره به ازلیّت ذات پاک خداست و هم این که مخلوقاتش را بدون هیچ سابقه‌ای به وجود آورده است؛ آفرینش نو و بی‌نظیر، به تمام معنا. مسئله «ابداع» (آفرینش بی‌سابقه) از مسائل بسیار مهم است. اهمیت آن هنگامی روشن می‌شود که ما بدانیم تمام اختراعات و ابتکارات بشر، دنباله‌روی از اموری است که در جهان آفرینش وجود دارد. گاه برای کار خود، از یک پدیده این جهان الهام می‌گیرد و گاه پدیده‌های مختلف را با هم ترکیب و تلفیق می‌کند؛ درست مانند نقّاش چیره‌دستی که گاه عین صورت اشیا را بر صفحه کاغذ منعکس می‌کند و گاه چند شیء را با هم ترکیب کرده، از آن صورتی می‌سازد. به یقین اگر پدیده‌های گوناگون این جهان نبودند هیچ نقّاشی قدرت بر ایجاد هیچ نقشی نداشت و هیچ مخترعی نمی‌توانست دست به اختراع بزند. ولی کار خداوند از همه این‌ها جداست؛ هرچه دارد، ابداع و ابتکار بی‌سابقه است و این تنها مخصوص ذات پاک اوست.

شبهه همین معنای بدیع در خطبه اول نهج البلاغه به صورت دیگری بیان شده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: «أَنْشَأَ الْخُلُقَ إِنْشَاءً، وَ ابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً...».

سپس در ادامه و توضیح این سخن چنین می‌فرماید: «آن قدر از ملکوت قدرت خود و شگفتی‌هایی که آثار حکمتش از آن سخن می‌گوید و از نیاز

موجودات به قدرت برپادارنده‌ای مانند او خبر می‌دهد، به ما نشان داده که ما را بی‌اختیار به معرفت و شناخت او دعوت می‌کند؛ (وَ أَرَانَا مِنْ مَلَكُوتٍ قُدْرَتِهِ، وَ عَجَائِبِ مَا نَطَقْتُ بِهِ آثَارُ حِكْمَتِهِ، وَ اعْتِرَافِ الْحَاجَةِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَيَّ أَنْ يُقِيمَهَا بِمَسَاكِ قُوَّتِهِ، مَا دَلَّنَا بِاضْطِرَارٍ قِيَامِ الْحُجَّةِ لَهُ عَلَيَّ مَعْرِفَتِهِ).

به تعبیر دیگر: ازسویی خداوند آثار قدرتش را در پهنه جهان هستی که در همه موجودات آشکار و نمایان است، به همگان نشان داده؛ و ازسوی دیگر، نظم پیچیده و حساب شده‌ای که بر آنها حاکم است، نشان می‌دهد که نگهداری آنها نیاز به علم و قدرت بی‌پایان و ربوبیت و تدبیر فوق‌العاده دارد. بنابراین، هم در ایجاد، و هم در بقا، بیانگر آن مبدأ بزرگ علم و قدرت است و لحظه‌به‌لحظه و ذره‌به‌ذره وجود آنها، حکایت از آن ذات پاک می‌کند؛ به گونه‌ای که هر انسانی را وادار به اعتراف می‌سازد و چراغ معرفتش را در درون دل‌ها برمی‌افروزد.

در ادامه این سخن می‌افزاید: «بدین ترتیب، آثار صنع او و نشانه‌های حکمتش چیزهای جدیدی به وجود آورده است، در نتیجه هر یک از مخلوقاتش حجت و دلیلی بر وجود او هستند؛ هر چند به ظاهر مخلوقی خاموش‌اند، ولی (با زبان بی‌زبانی، اما با صراحت و وضوح) از تدبیر او سخن می‌گویند و همواره گواه بر (وجود و عظمت) آفریدگارانند؛ (فَظَهَرَتِ الْبِدَائِعُ الَّتِي أَخْدَتْهَا آثَارُ صُنْعَتِهِ، وَ أَغْلَامُ حِكْمَتِهِ، فَصَارَ كُلُّ مَا خَلَقَ حُجَّةً لَهُ، وَ دَلِيلًا عَلَيْهِ؛ إِنْ كَانَ خَلْقًا صَامِتًا، فَحُجَّتُهُ بِالتَّدْبِيرِ نَاطِقَةً، وَ دَلَالَتُهُ عَلَى الْمُبْدِعِ قَائِمَةً).^۱

آری!، در سرتاسر عالم، زمزمه علم و قدرت اوست و از جبین تمام موجودات، نور توحید می‌درخشد. و غلغله حمد و تسبیح موجودات، فضای عالم را پر کرده و آن‌گونه که قرآن می‌گوید: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ

۱. ضمیر «حُجَّتُهُ» و «دَلَالَتُهُ» به خلق خدا برمی‌گردد، نه به خالق.

حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ؛ «به زودی نشانه‌های خود را در اطراف عالم و در درون جانسان به آن‌ها نشان می‌دهیم تا برای آنان آشکار گردد که او حق است»^۱ و به گفته شاعر فارسی زبان:

هر گیاهی که از زمین روید وَحَدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ گوید^۲

به گفته شاعر دیگری (ابوالعناهیة) که به زبان تازی سروده:

فَيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعْصَى الْإِلَهُ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَا حِدُ
وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدُ

«راستی شگفت است! چگونه معصیت پروردگار می‌شود؛ یا چگونه منکران، او را انکار می‌کنند! حال آن‌که در هر چیزی نشانه اوست؛ نشانه‌ای که دلالت بر یکتایی او می‌کند».^۳

آری، به هرچه بنگریم، نشانه عظمت او در آن دیده می‌شود و به هر موجودی گوش فرادهیم، با زبان حال، مدح و ثنای حق می‌گوید و برای پی بردن به ذات پاک او، بی‌نهایت دلیل و برهان داریم: به عدد بر های درختان، قطره‌های باران، ذرات اتم‌ها، سلول‌های بدن انسان‌ها، به عدد ستاره‌های آسمان‌ها، کهکشان‌ها و به عدد تمام ذرات این جهان.

جمله «مَا دَلَّنَا بِاضْطِرَارٍ قِيَامِ الْحُجَّةِ» به این معنا نیست که ما به حکم اجبار، اعتراف به وجود مقدس او می‌کنیم؛ بلکه به این معناست که آن‌قدر دلایل وجود او آشکار و هویداست که جایی برای انکار باقی نمی‌ماند. مثل این‌که کسی را در محکمه‌ای حاضر کنند، و فیلم‌ها و نوارها و شهود فراوان و قرائن گوناگون بر کارهای او گواهی دهند، به گونه‌ای که هیچ جای انکار برای او باقی نماند؛ در

۱. فصلت، آیه ۵۳.

۲. از اشعار محمد رحیم آصف در کتاب زبرجد سقف لیلی پوش.

۳. آغانی، ج ۴، ص ۲۸۳.

این جامی گوییم: «او مجبور به اقرار شد!» و این به معنای تحت فشار قرار دادن از طریق تهدید و شکنجه نیست؛ بلکه این یعنی مسئله آن قدر روشن است که جایی برای انکار باقی نمانده است.

جمله «فَحُجَّتْهُ بِالتَّدْبِيرِ نَاطِقَةٌ، وَدَلَّاهُ عَلَى الْمُبْدِعِ قَائِمَةٌ» اشاره به این معناست که: تدبیر جهان هستی، دلیلی بر علم و قدرت بی پایان اوست و تنوع موجودات این جهان که پر از ابداعات شگفت‌انگیز است، گواه دیگری بر آن علم و قدرت بی پایان است.

بخش پنجم

فَأَشْهَدُ أَنَّ مَنْ شَبَّهَكَ بِتَبَائِنِ أَعْضَاءِ خَلْقِكَ، وَتَلَاَحُمِ حَقَاقِ
مَفَاصِلِهِمُ الْمُخْتَجِبَةِ لِتَنْدَبِيرِ حِكْمَتِكَ، لَمْ يَعْقِدْ غَيْبِ ضَمِيرِهِ عَلَى
مَعْرِفَتِكَ، وَلَمْ يُبَاشِرْ قَلْبُهُ الْيَقِينَ بِأَنَّهُ لَا نِدَّ لَكَ، وَكَأَنَّهُ لَمْ يَسْمَعْ تَبَرُّؤُ
﴿تَاللَّهِ إِنَّ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾* إِذْ
, ½B HM L{ 1A, M4 jBÄ °A m f !; i -°Ä °A oM Pts v »
RB-v \ -°A q\ U E] , ½B HM ¢ h -°A e d »
/ ° ÜÄc oÄM Ü ÄûªTh -°Äªh °AªÄ nk ¢ , oçA h M

ترجمه

من گواهی می‌دهم که آن‌کس که تو را به مخلوقات تشبیه کرده و برای تو
همانند آن‌ها اعضای مختلف و مفاصل به هم پیوسته - که به حکمت در لابه‌لای
عضلات پنهان گشته‌اند - قائل شده، هرگز در اعماق ضمیر خود تو را نشناخته
و یقین به این حقیقت، که برای تو شبیه و نظیری نیست، در درون جان‌ش قرار
نگرفته است و گویا سخن تابعان را که از رهبران گمراه خود (در قیامت) بیزاری
می‌جویند نشنیده است! آن روز که می‌گویند: «به خدا سوگند ما در گمراهی
آشکار بودیم که شما را با پروردگار جهانیان برابر می‌شمردیم». دروغ گفتند آنان
که برای تو همتایی قائل شدند و تو را به بت‌های خود تشبیه کردند و لباس
وزینت مخلوقین را با اوهام و خیالات خود بر تو پوشانیدند و تو را همچون
اجسام، با پندارهای خود تجزیه کردند (و اجزایی همچون دست و پا، برای تو
قائل شدند) و با سلیقه‌های منحنی خود، تو را با مخلوقی که قوای گوناگون دارد،
مقایسه کردند.

شرح و تفسیر

تو بی نظیر و بی همتایی!

در این فراز، بار دیگر امام (علیه السلام) به بیان صفات پروردگار بازمی‌گردد و درباره قرارگرفتن در پرتگاه تشبیه هشدار می‌دهد؛ شاید به این دلیل که ممکن است گرفتن دلایل وجود خداوند از جهان خلقت و جست‌وجوی آثار عظمت او در جای جای جهان آفرینش، انسان را وسوسه کند که برای او صفاتی همچون صفات مخلوقات قائل شود و تا سرحد قبول جسمیت برای خداوند، سقوط کند. لذا امام (علیه السلام) روی به درگاه خدا آورده، چنین عرض می‌کند: «من گواهی می‌دهم که آن‌کس که تو را به مخلوقات تشبیه کرده، و برای تو همانند آن‌ها اعضای مختلف، و مفاصل به هم پیوسته - که به حکمت در لابه‌لای عضلات پنهان گشته‌اند - قائل شده، هرگز در اعماق ضمیر خود تو را نشناخته، و یقین به این حقیقت که برای تو شبیه و نظیری نیست در درون جانش قرار نگرفته است؛ و گویا سخن تابعان را که از رهبران گمراه خود (در قیامت) بیزاری می‌جویند، نشنیده است! آن روز که می‌گویند: «به خدا سوگند! ما در گمراهی آشکار بودیم که شما را با پروردگار جهانیان برابر می‌شمردیم»^۱؛ (فَأَشْهَدُ أَنَّ مَنْ شَبَّهَكَ بِتَبَائِنِ أَعْضَاءِ خَلْقِكَ، وَ تَلَاحُظِ^۲ حَقَاقِ^۳ مَفَاصِلِهِمُ الْمُخْتَجِبَةَ لِتَدْبِيرِ حِكْمَتِكَ، لَمْ يَعْقِدْ غَيْبَ ضَمِيرِهِ عَلَى مَعْرِفَتِكَ، وَ لَمْ يُبَاشِرْ قَلْبُهُ الْيَقِينَ بِأَنَّهُ لَا نِدَّ لَكَ، وَ كَأَنَّهُ لَمْ يَسْمَعْ تَبَرُّؤَ التَّابِعِينَ مِنَ الْمُسْبُوعِينَ إِذْ يَقُولُونَ: «تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» * إِذْ نَسَوِيكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ).

۱. اشاره به آیات ۹۷ و ۹۸ سوره شعرا می‌باشد.

۲. «تَلَاحُظِ» از ریشه «لَحِم» (گوشت) در این جا به معنای پیوستگی است؛ شبیه به عضلاتی که در بدن انسان به هم پیوسته است.

۳. «حَقَاقِ» جمع «حَقَّة» به معنای استخوانی است (گوی مانند) که در سر بازو، یا بالای ران قرار دارد.

این جمله‌ها اشارهٔ روشنی به گمراهی گروه «مجسمه» یا «مشبهه» و شرک و کفر آنهاست، که برای خدا جسم و اعضای پیکر و دست و پا و چشم و گوش قائل بودند و به دلیل گرفتار شدن در وادی تشبیه، ذات پاک پروردگار را تا سرحدّ یک مخلوق ضعیف و ناتوان و فانی و ناپایدار تنزّل داده بودند، که قرآن - در همان آیه‌ای که در لابه‌لای کلام امام علی (علیه السلام) آمده است - از آن به «ضلالِ مُبین» (گمراهی آشکار) تعبیر کرده است.

جمله «مَنْ شَبَّهَكَ بِتَبَايُنِ أَعْضَاءِ خَلْقِكَ» اشاره به این است که آن‌کس که دارای جسم است، جسم او ترکیبی از اعضای مختلف است، که هرکدام ابزار کاری محسوب می‌شود. و تعبیر به «تَلَاخُمُ حَقَاقٍ مَفَاصِلِهِمْ» اشاره به پیوندهایی است که در میان اعضا وجود دارد. بنابراین، اعضای یک پیکر، هم از یکدیگر جدا هستند و هم به یکدیگر پیوسته‌اند. و این، یکی از حکمت‌های خداوند در آفرینش مخلوقات است؛ که اگر اعضای مختلف نداشته باشند، کارایی آن‌ها محدود می‌شود و اگر از هم گسسته باشند، همکاری آن‌ها غیر ممکن می‌شود. در ضمن خداوند مَثان به حکمت خود، ارتباط اعضا را در زیر طبقات گوشت پنهان ساخته، تا در برابر حوادث مختلف آسیب‌پذیر نباشند. و این، جز در عالم مخلوقات، تصوّر نمی‌شود و خداوند منزّه از اجزا و اعضا و نیاز به جسم است. امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: این‌گونه افراد نادان، در واقع گرفتار سه انحراف‌اند: نخست این‌که، خدا را به درستی نشناخته‌اند و دیگر این‌که: به توحید او قائل نیستند و سوم این‌که به آیات صریح قرآن گوش فرانداخته و از تعلیمات این کتاب آسمانی بیگانه‌اند و به همین دلیل در «ضلالِ مُبین» گرفتارند.

ولی در قیامت که حجاب‌ها کنار می‌رود و حقایق، آفتابی می‌شود؛ به‌زودی به اشتباه خود پی می‌برند و رهبران گمراه و پیروانشان از یکدیگر بیزاری می‌جویند و اظهار ندامت و پشیمانی و شرمساری می‌کنند؛ امّا چه سود که وقت آن گذشته

است. این همان چیزی است که در فراز مورد بحث به روشنی به آن اشاره شده است.

قابل توجه این که امام (علیه السلام) در فرازهای گذشته روی سخن را به مردم کرده بود، ولی در این جا روی سخن را به درگاه پروردگار نموده؛ و این به دلیل آن است که اهمیت مطلب را گوشزد کند! زیرا مخاطب هر قدر بزرگتر باشد، سخن را سنجیده تر باید گفت. آن هم سخنی که از سوز دل برخاسته است.

سپس در ادامه این سخن به گروه دیگری از منحرفین - یعنی مشرکان و بت پرستان، که آن ها نیز گروهی از «مشبهه» محسوب می شوند - اشاره کرده، می فرماید: «دروغ گفتند! آنان که برای تو همتایی قائل شدند و تو را به بت های خود تشبیه کردند، و لباس و زینت مخلوقین را با اوهام و خیالات خود بر تو پوشانیدند، و تو را همچون اجسام، با پندارهای خود تجزیه کردند، (و اجزایی همچون دست و پا برای تو قائل شدند؛ و با سلیقه های منحط خود، تو را با مخلوقی که قوای گوناگون دارد، مقایسه کردند)؛ (كَذَّبَ الْعَادِلُونَ^۱ بِكَ، إِذْ شَبَّهَوْكَ بِأَصْنَافِهِمْ، وَ نَحَلُّوكَ^۲ حَلِيَةَ الْمَخْلُوقِينَ بِأَوْهَامِهِمْ، وَ جَزَّأوكَ تَجْزِئَةَ الْمُجَسَّمَاتِ بِخَوَاطِرِهِمْ، وَ قَدَّرُوكَ عَلَى الْخِلْقَةِ الْمُخْتَلِفَةِ الْقُوَى، بِقِرَائِحِ^۳ عُقُولِهِمْ).

امام (علیه السلام) با این تعبیرات محکم و قاطع - که در چهار صورت بیان شده - انواع و اقسام شرک و تشبیه خداوند متعال به مخلوقات را نفی می کند و همگان را از

۱. «عادل» از ریشه «عدل» بر وزن «قشر» به معنای معادل و شبیه و نظیر است؛ بنابراین «عادل»، مطابق این مفهوم به معنای کسی است که برای خداوند شبیه و شریک و ماندنی قائل می شود.

۲. «نَحَلُوا» از ریشه «نَحَلَه» در اصل به معنای بخشش و عطیه است و به گفته «راغب» در کتاب مفردات، این واژه از ریشه «نحل» به معنای زنبور عسل گرفته شده؛ چرا که بخشش و عطیه شباهتی به کار زنبوران عسل در دادن عسل دارد. و در عبارت بالا منظور این است که بت پرستان با اوهام خود زیور مخلوقین را بر ذات پاک خالق پوشانده اند و او را از مقام خالقیت به مقام مخلوق بودن تنزل داده اند.

۳. «قِرَائِح» جمع «قَرِيحَه» در اصل به معنای نخستین آبی است که از چاه کشیده می شود؛ سپس به آثار فکری و ذوقی انسان اطلاق شده است.

گرفتارشدن در وادی شرک، بر حذر می‌دارد! و مرز توحید موحدان را با شرک مشرکان مشخص می‌سازد:

در جملهٔ اوّل، تشبیه به بت‌ها را نفی می‌کند.

در جملهٔ دوم، زینت و آرایشی همچون زینت مخلوقات را برای خدا باطل می‌شمرد (مثل تعبیری که بعضی از افراد بسیار نادان و ساده‌لوح دربارهٔ خدا داشتند، که او را به صورت نوجوانی زیباروی، با موهای مجعد می‌پنداشتند). و در جملهٔ سوم، وجود اجزا و اعضایی همچون دست و پا را برای او منتفی می‌داند.

و در جملهٔ چهارم، اعتقاد به نیروهای مختلف، مانند بینایی و شنوایی و بویایی (همچون مخلوقات) را بی‌اساس معرفی می‌کند و به این ترتیب، از زوایای مختلف، پندارهای شرک‌آلود را درهم می‌کوبد.

نکته

مجسمه چه کسانی هستند؟

«مُجَسِّمَه» (به کسر سین) به کسانی گفته می‌شود که برای خدا جسم قائل هستند و حتّی تصریح می‌کنند که او دست و پا و گوش و چشم دارد، و گاه به آن‌ها «مُشَبِّه» (به کسر باء) نیز گفته می‌شود؛ به دلیل این که خدا را به مخلوقات مادی تشبیه می‌کنند.

این اعتقاد از دیرایام در میان افراد بشر بوده و انسان‌هایی که بر اثر کوتاهی فکر نمی‌توانستند چیزی را ماورای طبیعت مادی تصوّر کنند و تمام آن‌شان با مادیات و اجسام بوده است، خدا را همچون اجسام مادی و یا همچون خودشان می‌پنداشتند.

اعتقاد به معبودهایی همچون: ماه و خورشید و ستارگان و اجسام دیگری مانند آن‌ها نیز، از همین جا سرچشمه می‌گرفت.

تاریخ یهود نشان می دهد که آن ها سخت به مسئله جسمیت خدا معتقد بودند؛ تا آن جا که پیامبرشان حضرت موسی (علیه السلام) را سخت در فشار قرار دادند، که خدا را به آن ها نشان دهد! و داستان کوه «طور» و صاعقه و از میان رفتن جمعی از «بنی اسرائیل» در این زمینه معروف است.

قبل از این ماجرا یعنی بعد از آن که بنی اسرائیل از نیل نجات یافتند نزد موسی (علیه السلام) آمدند و تقاضای ساختن بت برای پرستش کردند! و حتی بعد از داستان صاعقه نیز بیدار نشدند و هنگامی که «سامری»، گوساله را به عنوان «معبود» برای آن ها معرفی کرد، به سرعت جذب آن شدند و اکثریت «بنی اسرائیل» به پرستش آن تن دردادند که موسی (علیه السلام) بعد از بازگشت از کوه «طور» سخت برآشفته و آن ها را کیفر سختی داد.

در تاریخ مسیحیت نیز، اعتقاد به تثلیث (خدایان سه گانه: اب و ابن و روح القدس) نشانه روشنی از اعتقاد به جسمیت پروردگار است؛ زیرا با صراحت، حضرت مسیح (علیه السلام) را فرزند خدا و یکی از خدایان سه گانه می دانند، در حالی که مسیح (علیه السلام) انسانی بود مانند سایر انسان ها.

هنگامی که قرآن مجید بر قلب پاک پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شد، خط بطلان بر عقاید باطل از جمله اعتقاد به تجسم و تشبیه کشید و آیاتی همچون: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ «هیچ چیز مانند او نیست»^۱ و «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»؛ «چشم ها او را نمی بینند»^۲ و آیه «لَنْ تَرَانِي»^۳ خطاب به موسی (علیه السلام): «هرگز مرا نخواهی دید» و آیاتی همچون: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»؛ «و هر جا باشید او با شماست»^۴

۱. شوری، آیه ۱۱.

۲. انعام، آیه ۱۰۳.

۳. اعراف، آیه ۱۴۳.

۴. حدید، آیه ۴.

و «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ «ما به او از ر قلبش نزدیک‌تریم»^۱ و آیه «فَإَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»؛ «به هر سو رو کنید رو به خدا کرده‌اید»^۲ شواهد گویایی بر نفی جسمیت از خداست.

ولی متأسفانه افکار التقاطی ازسوی ملت‌های بت‌پرست و یهود و نصاری و مجوس که وارد اسلام شد، به داخل عقاید گروهی از مسلمین ساده‌لوح و ناآگاه نفوذ کرد و جمعیتی به نام «مجسمه» یا «مشبهه» پیدا شدند.

شاید تعبیرات کنایی‌ای که در بعضی از آیات قرآن آمده، مانند: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»؛ «دست خدا بالای دست آن‌هاست»^۳ و «أَلَرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»؛ «همان بخشنده‌ای که بر عرش مسلط است»^۴ بهانه‌ای به دست افراد منحرف و کوتاه‌فکر داد که به‌سوی این مذهب شرک‌آلود گام بردارند؛ در حالی که مسلم است «ید» در این‌گونه موارد به‌معنای قدرت و «استوی» به‌معنای سلطه و سیطره است؛ نه به‌معنای جلوس و استقرار بر چیزی. و این تعبیرات کنایی، قبل از قرآن و بعد از نزول آن نیز همیشه در ادبیات اقوام مختلف وجود داشته، مثلاً می‌گوییم: «از دست فلان‌کس کاری ساخته نیست!» یعنی قدرت بر این کار ندارد و یا واژه «استوی» را درمورد سلطه یک پادشاه بر یک کشور به کار می‌برند.

دلایل عقلی و منطقی نیز به‌روشنی هرگونه جسمیت را از خداوند نفی می‌کند؛ چراکه هر جسمی محدود است و زمان و مکان و اجزایی دارد؛ بنابراین، از جهات مختلف نیازمند است و می‌دانیم که نیاز و محدودیت در ذات پاک خدا راه ندارد.

۱. ق، آیه ۱۶.

۲. بقره، آیه ۱۱۵.

۳. فتح، آیه ۱۰.

۴. طه، آیه ۵.

از آن مهم تر این که همه اجسام در معرض تغییرات و حتی زوال هستند و معلوم است که گردوغبار تغییر و زوال بر دامن کبرiایی اش نمی نشیند. با این مدارک روشن، باز متأسفانه - همان گونه که اشاره شد - عقیده منحط جسمیت، دامن جمعی از مسلمانان نادان و بی خبر را گرفت و آن قدر در این مسیر ظلمانی پیش رفتند که مطابق نقل «محقق دوانی» گروهی از آن ها عقیده دارند که خداوند ترکیبی از گوشت و خون است و بعضی از آن ها معتقدند که نوری نقره گون و شفاف از او می درخشد و قامت او هفت و جب با وجب های خود اوست و بعضی از آن ها معتقدند که او به صورت انسان نوجوان زیبا و دارای موئی مجعد است.

«علامه حلی» در کتاب منهاج الکرامه داستانی از بعضی از «مجسمه» نقل می کند که شنیدنی است؛ می گوید: «یکی از بزرگان آن ها، روزی از کنار مرد نفت فروشی می گذشت که نوجوان زیبارویی با موهای مجعد و پیچ خورده از آن جا عبور کرد، آن عالم سخت به قیافه نوجوان خیره شد و پیوسته به او نگاه می کرد! مرد نفت فروش که آدم بی بندوباری بود، تصور کرد آن مرد نظر سوئی به نوجوان دارد، شب هنگام نزد او آمد و گفت: من امروز دیدم که تو سخت به او نگاه می کنی اگر بخواهی می توانم او را در اختیار تو قرار دهم! آن مرد برآشت و با تندی به او گفت: من بارها به این نوجوان نگاه کردم چون مذهب من بر این است که خداوند گاه به همین صورت از آسمان به زمین نازل می شود. گفتم: نکند او خدای من باشد! مرد نفت فروش ناراحت شد و گفت: من با این شغلی که دارم بسیار بر تو - با آن زهدی که داری و این عقیده کثیف - ترجیح دارم!»^۱

۱. منهاج الکرامه، ص ۳۹؛ بهج الصباغة (شوشتري)، ج ۱، ص ۲۳۳.

بخش ششم

وَأَشْهَدُ أَنَّ مَنْ سَأَلَكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِكَ فَقَدْ عَدَلَ بِكَ، وَالْعَادِلُ بِكَ
كَافِرٌ بِمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ مُحْكَمَاتُ آيَاتِكَ، وَنَطَقَتْ عَنْهُ شَوَاهِدُ حُجَجِ بَيِّنَاتِكَ،
وَإِنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَمْ تَتَنَاهَ فِي الْعُقُولِ، فَتَكُونُ فِي مَهَبٍ فِكْرَهَا
مُكَيِّفًا، وَلَا فِي رَوِيَّاتِ خَوَاطِرِهَا فَتَكُونُ مَحْدُودًا مُصَرِّفًا.

ترجمه

و گواهی می‌دهم آنان که تو را با چیزی از مخلوقات مساوی شمردند، همتایی
برای تو قائل شده‌اند؛ و آن‌کس که برای تو همتایی قائل شود، به آنچه «آیات
محکمات» تو آورده و شواهد «دلایل آشکار» تو از آن سخن می‌گویند، کافر شده
است! تو همان خدایی هستی که عقل‌ها به تو احاطه نمی‌یابد، تا در مسیر وزش
افکار در کیفیت خاصی قرارگیری! و در خاطره‌ها و اندیشه‌ها جای نمی‌گیری، تا
محدود و قابل تغییر باشی!

شرح و تفسیر

فرا‌تر از احاطه عقل‌ها

امام علی (ع) در این فراز بار دیگر به مسئله انحراف مشرکان و اهل تشبیه
باز می‌گردد و در پیشگاه خداوند شهادتی دیگر به انحراف آن‌ها می‌دهد، تا
مخاطبین بشنوند و در دام تشبیه گرفتار نشوند.

می‌فرماید: «و گواهی می‌دهم آنان که تو را با چیزی از مخلوقات مساوی
شمردند، همتایی برای تو قائل شده‌اند و آن‌کس که برای تو همتایی قائل شود به

آنچه «آیات محکّمات» تو آورده و شواهد «دلایل آشکار» تو از آن سخن می‌گوید، کافر شده است!»؛ (و أَشْهَدُ أَنَّ مَنْ سَاوَاكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِكَ فَقَدْ عَدَلَ بِكَ، وَالْعَادِلُ بِكَ كَافِرٌ بِمَا تَنْزَلَتْ بِهِ مُحْكَمَاتُ آيَاتِكَ، وَنَطَقْتُ عَنْهُ شَوَاهِدُ حُجَجِ بَيِّنَاتِكَ). به نظر می‌رسد این شهادتی که امام (علیه السلام) در این فراز، درباره انحراف مشرکان داده، با شهادتی که در فراز قبل بود، متفاوت و ناظر به دو گروه باشد؛ شهادت جمله‌های پیشین مربوط به بت پرستانی است که خدا را تشبیه به بت‌ها می‌کردند و بت‌ها را در مقام ربوبیت قرار می‌دادند؛ یعنی حاجات خود را از آن‌ها می‌طلبیدند و به همین دلیل، آن‌ها را پرستش می‌کردند. ولی آنچه در این فراز آمده، ناظر به کسانی است که برای خدا همتایی در جمیع جهات قرار می‌دادند؛ همچون «وثنیین» (دوگانه پرستان)، که معتقد به خدای خیر و خدای شر بودند و مسیحیان که قائل به «ثلیث» (خدایان سه گانه) بودند و آن‌ها را «اب» و «ابن» و «روح القدس» می‌نامیدند. امام (علیه السلام) آن‌ها را کافر به آیات محکّمات و حجّت‌های بیّنات دانسته است.

ممکن است تعبیر به «آیات محکّمات» و «حجج بیّنات» هر دو اشاره به آیاتی باشد که با صراحت، هرگونه همتایی را برای خداوند نفی می‌کند، مانند: «قُلْ أَتُنْكُمُ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا؟»؛ «بگو آیا شما به آن‌کس که زمین را در دو روز [= دو دوران] آفرید، کافر می‌شوید و برای او همانندهایی قرار می‌دهید؟!». ^۱ و آیه «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَندَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟»؛ «برای خدا همتیانی قرار ندهید در حالی که می‌دانید (هیچ‌یک از آن‌ها نه شما را آفریده و نه روزی می‌دهند)». ^۲

این احتمال نیز وجود دارد که «آیات محکّمات» اشاره به آیات توحیدی

۱. فصلت، آیه ۹.

۲. بقره، آیه ۲۲.

صریح قرآن مجید باشد و «حجج بینات» اشاره به دلایل عقلی، که هرگونه شبیه و مانند و همتایی را برای خدا نفی می‌کند.

جمله‌های بعد گواه بر همین احتمال است؛ آن جا که می‌فرماید: «تو همان خدایی هستی که عقل‌ها به تو احاطه نمی‌یابد، تا در مسیر وزش افکار، در کیفیت خاصی قرار گیری! و در خاطره‌ها و اندیشه‌ها جای نمی‌گیری، تا محدود و قابل تغییر باشی!»؛ (وَإِنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ فِي الْعُقُولِ فَتْكَوْنَ فِي مَهَبٍّ^۱ فِكْرَهَا مُكَيِّفًا، وَلَا فِي رَوِيَّاتٍ خَوَاطِرَهَا فَتَكُونُ مَحْدُودًا مُصَرَّفًا).

امام علی (علیه السلام) در جمله اول، اشاره به ناتوانی عقل‌ها از درک کنه ذات و صفات خدا می‌کند که در آغاز این خطبه نیز با عبارات دیگری به آن اشاره شده بود و می‌فرماید: اگر عقل قادر به درک تو بود، باید کیفیت خاصی در ذات پاک تو باشد؛ ولی از آن جا که بالاتر از کیفیت می‌باشی و هستی محض و خالصی، عقل، قادر به درک کنه ذات و صفات نیست.

در جمله دوم، به عدم احاطه اندیشه‌ها به ذات پاک او اشاره می‌کند، چرا که اگر اندیشه به او احاطه یابد، حتماً باید محدود باشد و هرچیز که محدود باشد، در معرض تغییرات زمانی و مکانی و جهات دیگر قرار می‌گیرد.

۱. «مَهَبٍّ» اسم مکان از ریشه «هَبَّ» به معنای محل وزش باد است و در عبارت بالا، فکر، به نسیمی تشبیه شده که از گذرگاهی می‌گذرد؛ ولی کنه ذات و صفات خدا از این گذرگاه بیرون است.

بخش هفتم

وَمِنْهَا: قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ، وَدَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِيرَهُ، وَوَجَّهَهُ لِرُوحِهِتِهِ فَلَمْ يَتَعَدَّ حُدُودَ مَنْزِلَتِهِ، وَلَمْ يَفْضُرْ دُونَ الْإِنْتِهَاءِ إِلَى غَايَتِهِ، وَلَمْ يَسْتَصْعِبْ إِذْ أَمَرَ بِالْمُخِيِّ عَلَى إِرَادَتِهِ، فَكَيْفَ وَإِنَّمَا صَدَرَتْ الْأُمُورُ عَنْ مَشِئَتِهِ؟

ترجمه

آنچه را که آفریده، به درستی اندازه گیری نموده، و به خوبی تدبیر کرده، و در مسیر خودش قرار داده است. لذا هیچ موجودی از حدّ خود تجاوز نکرده، و پیش از رسیدن به هدف، باز نمی ایستد، و هنگامی که به آن فرمان داده شد که مطابق ارادهٔ پروردگار حرکت کن سرپیچی نمی کند؛ چگونه ممکن است سرپیچی کند، حال آن که همه چیز از ارادهٔ او سرچشمه گرفته است؟!

شرح و تفسیر

همه چیز از ارادهٔ او سرچشمه می گیرد!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام بار دیگر به جهان آفرینش و تدبیر الهی در خلقت و نظم و ادامهٔ آن بازمی گردد و از این نظم و تدبیر به عنوان آینه‌ای برای نشان دادن جلال و جمال پروردگار بهره می گیرد. می فرماید: «آنچه را که آفریده، به درستی اندازه گیری نموده و به خوبی تدبیر کرده و در مسیر خودش قرار داده است»؛ (قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ، وَدَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِيرَهُ، وَوَجَّهَهُ لِرُوحِهِتِهِ).

به این ترتیب، مراحل سه گانه «تقدیر» و «تدبیر» و «توجیه» را بیان فرموده

است. «تقدیر»، مقام اندازه گیری خلقت موجودات است، «تدبیر»، به راه انداختن آن‌ها در مسیر تعیین شده است و «توجیه»، فراهم ساختن اسباب حرکت در این مسیر برای رسیدن به مقصد نهایی است و تمام این مراحل طبق حساب دقیق و برنامه منظمی است، به گونه‌ای که در همه جهان هستی هیچ موجودی نه در آغاز آفرینش و نه در مسیر حرکت خود به سوی هدف، بی برنامه نیست.

به همین علت بلافاصله می‌افزاید: «هیچ موجودی از حدّ خود تجاوز نکرده و پیش از رسیدن به هدف، باز نمی‌ایستد و هنگامی که به آن فرمان داده شد که مطابق اراده پروردگار حرکت کن، سرپیچی نمی‌کند؛ چگونه ممکن است سرپیچی کند، حال آن‌که همه چیز از اراده او سرچشمه گرفته است؟!»، (فَلَمْ يَتَعَدَّ حُدُودَ مَنَزِلَتِهِ، وَلَمْ يَقْصُرْ دُونَ الْإِنْتِهَاءِ إِلَى غَايَتِهِ، وَلَمْ يَسْتَعْصَبْ إِذْ أُمِرَ بِالْمُضِيِّ عَلَى إِرَادَتِهِ، فَكَيْفَ وَإِنَّمَا صَدَرَتْ الْأُمُورُ عَنْ مَشِيئَتِهِ؟).

در حقیقت، این سخن، اشاره به آن است که تصوّر نشود حرکات موجودات زمینی و آسمانی و پیمودن مراحل وجود در جهان گیاهان و حیوانات و انسان و کواکب آسمان بی حساب است. همه در حرکات خود، سر به فرمان او دارند و برنامه‌ای را که از پیش برای آن‌ها تعیین کرده، اجرا می‌کنند و هیچ تخلفی از برنامه‌های تعیین شده ندارند و به این ترتیب، جهان هستی مجموعه‌ای است از نظم دقیق و حرکات و جریان‌های برنامه‌ریزی شده.

در آیات قرآن مجید نیز، به این مراتب و مراحل سه گانه اشاره شده است. در سوره یس آیات ۳۸ تا ۴۰ می‌فرماید: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ * وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ * لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»؛ «و خورشید (نیز برای آن‌ها آیتی است) که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است، این تقدیر خداوند توانا و داناست. و برای ماه منزلگاه‌هایی قرار دادیم (و هنگامی که این

منازل را طی کرد) سرانجام به صورت شاخه کهنه (قوسی شکل و زرد رنگ) خرما درمی آید. نه خورشید را سزااست که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی می گیرد و هریک در مسیر خود شناورند».

آیات فراوان دیگری نیز در قرآن وجود دارد که به این حقیقت اشاره می کند. در این جا به دو نکته باید توجه داشت: نخست این که، آنچه در جمله های فراز مورد بحث، درباره امر و فرمان و پیروی موجودات از فرمان الهی آمده، همه اشاره به اوامر تکوینی الهی، یا به تعبیری دیگر: اشاره به قوانینی است که خداوند برای جهان هستی تعیین کرده و همه موجودات را در چنبر این قوانین قرار داده است به گونه ای که تخلف از این قوانین برای آنها غیر ممکن است.

دیگر این که، این سخن هرگز به معنای مجبور بودن انسان در افعال خویش نیست! چرا که خداوند صفت اختیار و آزادی اراده را به عنوان یک قانون از قوانین عالم هستی برای انسان قرار داده است و انسان هرگز نمی تواند این صفت را از خود سلب کند و به تعبیر دیگر: آزادی او نیز به فرمان خداست.

بخش هشتم

الْمُنْشِءُ أَضْدَافَ الْأَشْيَاءِ بِلا رَوِيَّةٍ فِكْرٍ آلِ إِلَيْهَا، وَ لا قَرِيحَةٍ غَرِيْرَةٍ
أَضْمَرَ عَلَيْهَا، وَ لا تَجْرِبَةٍ أَفَادَهَا مِنْ حَوَادِثِ الدُّهُورِ، وَ لا شَرِيكَ أَعَانَهُ عَلَى
ابْتِدَاعِ عَجَائِبِ الْأُمُورِ، فَدَمَّ خَلْقَهُ بِأَمْرِهِ، وَ أَدْعَنَ لِبَطَاعَتِهِ، وَ أَجَابَ إِلَى
دَعْوَتِهِ، لَمْ يَغْتَرِضْ دُونَهُ رَيْثُ الْمُبْطِئِ، وَ لا أُنَاةُ الْمُتَلَكِّي، فَأَقَامَ مِنْ
الْأَشْيَاءِ أَوْدَهَا، وَ نَهَجَ حُدُودَهَا، وَ لَاءَمَ بِقُدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادِّهَا، وَ وَصَلَ
أَسْبَابَ قَرَائِنِهَا، وَ فَرَّقَهَا أَجْزَاءً مُخْتَلِفَاتٍ فِي الْحُدُودِ وَالْأَقْدَارِ، وَالْغَرَائِزِ
وَالْهَيْئَاتِ، بَدَايَا خَلَائِقٍ أَحْكَمَ صُنْعَهَا، وَ فَطَرَهَا عَلَى مَا أَرَادَ وَابْتَدَعَهَا!

ترجمه

او کسی است که موجودات مختلف را بدون نیاز به تفکر و اندیشه‌ای که به دست آورده باشد و بدون غریزه‌ای که در درون، نهان کند، و بی‌نیاز از تجربه حوادث زمان‌های گذشته، و بدون کمک شریک و همتایی که او را در آفرینش موجودات شگفت‌انگیز یاری دهد، آفرید. و بدین ترتیب آفرینش موجودات به فرمان او کامل شد، همه سر به فرمانش نهادند و دعوتش را اجابت کردند، بی‌آن‌که در برابرش سستی کنند یا در اطاعت امرش درنگ نمایند؛ بدین‌گونه، موجودات را بدون هیچ نقصی برپاداشت و راهی را که باید بپیمایند معین فرمود. با قدرت خویش در میان اشیای متضاد، الفت ایجاد کرد و آن‌ها را که با یکدیگر همگون بودند، پیوند داد، و موجودات جهان را به انواع مختلف از نظر حدود و اندازه‌ها، و غرایز و اشکال و هیئت‌های گوناگون تقسیم کرد. این‌ها مخلوقات شگفت‌انگیزی هستند که آفرینش آن‌ها را استوار گردانید، و با حکمت قرین ساخت و آن‌سان که می‌خواست، ایجاد و ابداع فرمود.

شرح و تفسیر

راز و رمز آفرینش

امام (علیه السلام) در این بخش از خطبه، به چگونگی آفرینش موجودات می‌پردازد و می‌فرماید: «او کسی است که موجودات مختلف را بدون نیاز به تفکر و اندیشه‌ای که به دست آورده باشد، و بدون غریزه‌ای که در درون، نهان کند، و بی‌نیاز از تجربه حوادث زمان‌های گذشته، و بدون کمک شریک و همتایی که او را در آفرینش موجودات شگفت‌انگیز یاری دهد، آفرید»؛ (الْمُنْشَىٰ ۚ أَصْنَافَ الْأَشْيَاءِ بِلا رَوِيَّةٍ فِكْرٍ آلَ إِلَهِهَا، وَلَا قَرِيحَةٍ ۚ غَرِيْزَةً أَضْمَرَ عَلَيْهَا، وَلَا تَجَرِبَةً أَفَادَهَا مِنْ حَوَادِثِ الدُّهُورِ، وَلَا شَرِيكَ أَعَانَهُ عَلَىٰ ابْتِدَاعِ عَجَائِبِ الْأُمُورِ).

درواقع، مبدأ علم و دانش و آگاهی درباره حقایق، برای ما انسان‌ها، یکی از این چهار چیز است: یا تفکر و اندیشه است، یا الهام‌های درونی است که غریزه نامیده می‌شود، یا تجربه‌ای است که از تکرار کاری برای انسان حاصل می‌شود و یا کمکی است از سوی هم‌فکر و همتایی از برون، که با آگاهی‌های خود، انسان را یاری می‌دهد و برای انجام کار بدیعی کمک می‌کند.

از آن‌جا که خداوند عالم، بر همه چیز آگاه، و همه حقایق نزد او حاضر است و چیزی از دایره علم بی‌پایان او خارج نیست، در آفرینش خود هیچ‌گاه نیازی به این امور چهارگانه ندارد. فکر و اندیشه برای کسی سودمند است که معلوماتی دارد و مجهولاتی؛ و می‌خواهد از معلومات به مجهولات پی برد و الهام غریزی، از آن کسانی است که حقیقتی از نظر آن‌ها پنهان است و به یاری این الهام، آشکار می‌شود.

۱. «قریحه» همان‌طور که قبلاً گفته شد، در اصل به معنای اولین آبی است که از چاه کشیده می‌شود؛ سپس به آنچه انسان از اعماق فکر و ذوق خویش در می‌یابد، اطلاق شده و انضمام آن به غریزه - که به معنای طبیعت است - به این معناست که چیزی را انسان به کمک ذوق و طبیعت خود در یابد. درمورد غیر انسان نیز این معنا ثابت است؛ مثلاً غالب پرندگان ساختن لانه‌ها و تربیت فرزندان و مهاجرت‌های طولانی دسته جمعی و امثال آن را با الهام از قریحه و غریزه انجام می‌دهند.

تجربه و تکرار عمل برای پی بردن به نتیجه کارها، مربوط به کسی است که از نتایج بی خبر است و کمک گرفتن از افکار دیگران، مخصوص کسانی است که نارسایی و ناتوانی دارند؛ ولی آن ذات پاکی که از همه این امور مبرا است، چه نیازی به این‌ها دارد؟

همچنین این تعبیرات می‌تواند ما بندگان ناآگاه را برای پیدا کردن منابع شناخت و معرفت کمک کند و بدانیم که از این منابع چهارگانه، می‌توانیم برای حل مشکلات کمک بگیریم، چرا که در زندگی، به همه آن‌ها سخت نیازمندیم. سپس امام علیه السلام به نکته دیگری در همین مورد اشاره کرده، حاکمیت قوانین آفرینش را بر همه موجودات، قطعی می‌شمرد و همه را سر به فرمانش معرفی می‌کند؛ می‌فرماید: «بدین سان، آفرینش موجودات به فرمان او کامل شد، همه سر به فرمانش نهادند، و دعوتش را اجابت کردند، بی آن که در برابرش سستی کنند یا در اطاعت امرش درنگ نمایند»؛ (فَتَمَّ خَلْقَهُ بِأَمْرِهِ، وَ أَذْعَنَ لَطَاعَتِهِ، وَ أَجَابَ إِلَى دَعْوَتِهِ، لَمْ يَعْترِضْ دُونَهُ رَيْثٌ^۱ الْمُبْطِئِ^۲، وَ لَا أَنَاةٌ^۳ الْمُتَلَكِّي^۴).

این موضوع، هم اشاره‌ای است به قدرت پروردگار و هم نظام متین و دقیق آفرینش، که همه موجودات از قوانین معینی پیروی می‌کنند و سر به فرمان آن هستند. نه بر این قوانین پیشی می‌گیرند و نه از آن عقب می‌افتند. قرآن مجید در این باره می‌گوید: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»؛ «سپس به آفرینش آسمان پرداخت در حالی که به صورت دود بود. به آن و به زمین دستور داد: به وجود آید (و شکل بگیرید) خواه از روی اطاعت و خواه اکراه، آن‌ها گفتند: ما از روی طاعت آمديم»^۴.

۱. «رَيْثٌ» به معنای گندی کردن و سستی و کوتاهی نمودن در انجام کاری است.

۲. «أَنَاةٌ» به معنای وقار آمیخته با تفکر به هنگام انجام کاری است.

۳. «مُتَلَكِّيٌّ» از ریشه «لَكََّ» بر وزن «هَدَف» به معنای توقف کردن در مکانی است؛ سپس «مُتَلَكِّيٌّ» بر کسانی که در کار یا مسئله‌ای توقف می‌کنند و روی آن می‌اندیشند، اطلاق شده است.

۴. فضلت، آیه ۱۱.

اضافه بر این، پیامی برای همهٔ انسان‌ها دارد، که هماهنگ با جهان آفرینش، پیرو قوانین الهی باشند؛ نه بر آن پیشی بگیرند و نه از آن عقب بمانند، تا به سرمنزول مقصود برسند و سعادت را در آغوش گیرند.

در آخرین بخش از این فراز، به پنج نکته دربارهٔ نظام آفرینش و اسرار جهان خلقت، اشاره می‌کند که شایان دقت و تأمل است.

نخست می‌فرماید: «بدین‌گونه، موجودات را بی هیچ نقصی برپا داشت»؛ (فَأَقَامَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَوْدَهَا^۱).

سپس می‌افزاید: «و راهی را که باید بیمایند، معین فرمود»؛ (وَنَهَجَ حُدُودَهَا).
آنگاه می‌گوید: «با قدرت خویش در میان اشیای متضاد، الفت ایجاد کرد»؛ (وَلَاءَمْ بِقُدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادَّاهَا).

سپس می‌فرماید: «و آن‌ها را که با یکدیگر همگون بودند، پیوند داد»؛ (وَوَصَلَ أَسْبَابَ قَرَائِنِهَا).

و سرانجام می‌فرماید: «و موجودات جهان را به انواع مختلف، از نظر حدود، اندازه‌ها، غرائز، و اشکال و هیئت‌های گوناگون تقسیم کرد»؛ (وَفَرَّقَهَا أَجْنَاساً مُخْتَلِفَاتٍ فِي الْحُدُودِ وَالْأَقْدَارِ، وَالْغَرَائِزِ وَالْهَيْئَاتِ).

بدین ترتیب، نظام آفرینش از هر نظر کامل شد و با تنوع و کثرتی که در انواع و اجناس آن است همه با هم، تحت یک برنامه و قانون واحد، انجام وظیفه می‌کنند. حتی اشیای متضاد، با یکدیگر همکاری دارند و از جمع میان ضدین نتایج عالی برمی‌خیزد! اشباه و نظایر به هم می‌پیوندند و مجموعهٔ کاملی را به وجود می‌آورند و تنوع عجیبی که در میان موجودات از نظر حدود و اندازه‌ها و غرایز و هیئت‌ها وجود دارد، مجموعهٔ بدیع و شگفت‌انگیزی ایجاد کرده، که عالی‌ترین دلیل بر قدرت خالق و علم بی‌پایان اوست.

۱. «أود» به معنای کجی و کج شدن است.

جمعی از مفسران نهج البلاغه «قرائن» را در عبارت حضرت، به معنای نفوس آدمی گرفته‌اند، که خداوند آن‌ها را با بدن‌ها که در ظاهر با هم متضادند - یکی، از عالم ماده و دیگری از عالم مجردات است - پیوند داده است.

گرچه یکی از معانی «قرینه» (که جمع آن قرائن است)، در لغت، «نفس انسانی» شمرده شده؛ ولی دلیلی ندارد که جمله فوق را محدود به نفوس انسانی بدانیم؛ بلکه هدف، بیان جمع میان اضداد و وصل قرینه‌ها و همگون‌ها در سرتاسر جهان آفرینش است که وجود انسان یکی از مصادیق آن می‌باشد و اصولاً اطلاق «قرینه» به نفس انسان، به دلیل آمیخته بودن آن با بدن انسان است. امام علیه السلام در پایان این سخن، در یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید: «اینها مخلوقات شگفت‌انگیزی هستند که آفرینش آن‌ها را استوار کرد و با حکمت قرین ساخت و آن‌سان که می‌خواست، ایجاد و ابداع فرمود»؛ (بَدَايَا خَلَائِقَ أَحْكَمَ صُنْعَهَا، وَ فَطَرَهَا عَلَى مَا أَرَادَ وَ ابْتَدَعَهَا)^۱.

نکته

روشن‌ترین راه خداشناسی

تأکید امام علیه السلام بر این نکته که به کنه ذات خدا نیندیشید! بلکه در جهان آفرینش و خلقت او تفکر کنید، یک اصل اساسی در بحث‌های مربوط به معرفه الله است. چراکه اولی انسان را به سوی شرک و تشبیه می‌برد و دومی به سوی ایمان و توحید؛ توحیدی آمیخته با عشق و محبت و اخلاص.

دلایل و براهین دیگر خداشناسی، مانند: برهان وجوب و امکان، غنا و فقر که

۱. جمله بالا از نظر ترکیب نحوی چنین است: «بَدَايَا» خبر است برای مبتدای محذوفی که «هَذِهِ» باشد و اضافه «بَدَايَا» به «خَلَائِقَ» از قبیل اضافه صفت به موصوف است که در اصل به معنای «خَلَائِقَ بَدَايَا» است، «بَدَايَا» جمع «بَدِیْئَه» به معنای موجود بدیع و شگفت‌انگیز است.

بر محور دور و تسلسل و مانند آن دور می‌زند، دلایل خشکی هستند که معرفت می‌آورند، ولی عشق و محبت و اخلاص در آن‌ها نیست؛ ولی دقت در نظام آفرینش موجودات، سرچشمه فیاض عشق و محبت است.

هنگامی که به عظمت آسمان‌ها، و ستاره‌ها، که تنها در کهکشان ما میلیاردها از آن وجود دارد - در حالی که به گفته دانشمندان بیش از یک میلیارد کهکشان در این جهان موجود است - می‌اندیشیم؛ و هنگامی که در جهان فوق‌العاده کوچک سلول‌های بدن انسان، که هر کدام مانند یک شهر صنعتی اسرارآمیز است، دقت می‌کنیم؛ و هنگامی که در تنوع عجیب گیاهان و حیوانات، فکر می‌کنیم و در گفته دانشمندان که می‌گویند: هنوز میلیون‌ها نوع گیاه و حیوان در اعماق جنگل‌ها و دریاها وجود دارد که بشر آن‌ها را ندیده و نشناخته است، تأمل می‌کنیم و می‌دانیم که این تنوع و تکثر عجیب، همه و همه به دو موجود ساده به نام «آب» و «خاک» بازمی‌گردد؛ و هنگامی که به ظرافت گل‌ها، لطافت گلبرگ‌ها، نظم بی‌نظیر گردش خون در مویرگ‌ها، جهان اسرارآمیز روح و فکر و مغز و اعصاب، فکر می‌کنیم و می‌دانیم که این‌ها تنها گوشه‌ای از شگفتی‌های جهان آفرینش است؛ بی‌اختیار با قافله جهان هستی که همه تسبیح‌گویان به سوی ذات پاکش در حرکت‌اند، هم‌صدا می‌شویم و زمزمه «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا»^۱ و نغمه «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا»^۲ سرمی‌دهیم؛ در حالی که قلب ما سرشار از عشق و محبت به خداوند و ایمان به قدرت و عظمت اوست.

تعبیراتی که امام (علیه السلام) در خطبه مورد بحث، ذکر فرموده، اشاراتی به این حقایق است.



۱. بقره، آیه ۳۲.

۲. آل عمران، آیه ۱۹۱.

بخش نهم

وَنُظِّمَ بِلَا تَغْلِيْقٍ رَهَوَاتٍ فُرَجِيْهَا، وَ لَاحِمَ صُدُوْعَ اِنْفِرَاجِيْهَا، وَ وَشَجَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ اَزْوَاجِيْهَا، وَ دَلَّلَ لِلْهَابِطِيْنَ بِأَمْرِهِ، وَ الصَّاعِدِيْنَ بِأَعْمَالِ خَلْقِهِ، حُرُوْبَةَ مِعْرَاجِيْهَا، وَ نَادَاَهَا بَعْدَ اِذْ هِيَ دُحَانٌ، فَالْتَحَمَتْ (فالتجمت) عُرَى أَشْرَاجِيْهَا، وَفَتَقَ بَعْدَ الْاِرْتِنَاقِ صَوَامِتَ اَبْوَابِيْهَا، وَ أَقَامَ رَصْدًا، مِنْ الشُّهُبِ الثَّوَاقِبِ عَلَى نِقَابِيْهَا، وَ أَمْسَكَهَا مِنْ أَنْ تُمُوْرَ، فِي خَرْقِ الْهَوَاءِ بِأَيْدِيْهِ، وَ أَمَرَهَا أَنْ تَقِفَ مُسْتَسْلِمَةً لِأَمْرِهِ

ترجمه

(خداوند) فاصله‌های وسیع و گشوده (ی کرات آسمانی) را بی آن‌که بر چیزی تکیه داشته باشند، تنظیم کرد و شکاف‌ها (ی میان هرکدام از آن‌ها) را پیوند داد، آن‌ها و نظایر آن‌ها را به یکدیگر مربوط ساخت، و مشکل فرود آمدن فرشتگان را برای ابلاغ فرمان او، و بالا بردن اعمال مخلوقات به آسمان، آسان ساخت. به آسمان‌ها در حالی که به صورت دود بودند، فرمان داد (فرمانی تکوینی برای پیمودن مراحل خلقت و تکامل). در این هنگام، میان بخش‌های مختلف آن ارتباط برقرار گشت (و به صورت توده عظیمی درآمدند). سپس آسمان‌ها را از هم جدا ساخت و درهای بسته آن‌ها را بازگشود، و نgebانانی از شهاب‌های ثاقب بر هر راهی گماشت (تا مانع نفوذ شیاطین به آسمان‌ها گردد) و آن‌ها را با دست قدرتش بی آن‌که گرفتار حرکات ناموزون گردند (در فضا) نگاهداشت و به آن‌ها فرمان داد که تسلیم امر او باشند (و از قوانین آفرینش پیروی کنند).

شرح و تفسیر

آفرینش آسمان‌ها

امام (علیه السلام) در فراز گذشته این خطبه، به کلیاتی از تدبیر جهان آفرینش و قوانین حاکم بر آن و تنوع و کثرت موجودات اشاره فرمود و در این بخش و بخش‌های آینده، به جزئیات آن اشاره می‌فرماید و بحث‌های بسیار عمیق و پرمعنایی را درباره آفرینش آسمان‌ها، فرشتگان، زمین و جهان پایین، آدم (علیه السلام) و چگونگی آفرینش او و انواع روزی‌هایی که خداوند در اختیار انسان‌ها قرار داده، مطرح می‌سازد.

نخست به سراغ آفرینش آسمان‌ها می‌رود و می‌فرماید: «خداوند فاصله‌های وسیع و گشوده (ی کرات آسمانی) را بی آن‌که بر چیزی تکیه داشته باشد تنظیم کرد و شکاف‌ها (ی میان هرکدام از کرات) را پیوند داد»؛ (وَنَظَّمْ بِلا تَغْلِقِ رَهَوَاتٍ^۱ فَرَجَهَا، وَ لَاحَمَ^۲ صُدُوعَ^۳ أَنْفِرَاجَهَا).

درواقع امام (علیه السلام) در جمله اول به همان چیزی اشاره فرموده که در قرآن مجید دو بار به آن اشاره شده است. می‌فرماید: «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا»؛ «خدا همان کسی است که آسمان‌ها را بدون ستون‌هایی که بتوانید آن‌ها را ببینید، برافراشت».^۴

۱. «رَهَوَاتٍ» جمع «رَهْوَة» به گفته بعضی از ارباب لغت (کتاب العین) به معنای برآمدگی بالای کوه‌هاست؛ ولی بسیاری دیگر از ارباب لغت آن را از ریشه «رَهو» بر وزن «سهو» به معنای گشاده و باز بودن، یا آرام بودن تفسیر کرده‌اند و در خطبه بالا تفسیر «رَهوات» به نقاط گشاده، مناسب‌تر است و بعضی هم آن را از لغات اضداد دانسته‌اند که به معنای مکان مرتفع و منخفض، هر دو می‌آید.

۲. «لَاحَمَ» از ریشه «لحم» به معنای پر کردن شکاف چیزی و به اصطلاح، لحیم کردن است و شاید ریشه اصلی آن همان «لحم» به معنای گوشت باشد که فاصله استخوان‌ها را پر می‌کند.

۳. «صُدُوعَ» جمع «صُدْع» بر وزن «حرف» به معنای شکاف، یا شکافتن است.

۴. رعد، آیه ۲. شبیه همین معنا با اندک تفاوتی در آیه ۱۰ سوره لقمان آمده است؛ می‌فرماید: «خَلَقَ السَّمَوَاتِ...».

امروز هم همه دانشمندان فلکی تصریح می‌کنند که کرات آسمان‌ها از هم جدا هستند و تعادل و نیروی جاذبه و دافعه، هرکدام را در جایگاه خود قرار داده است.

و جمله دوم، بین اشاره به پیوند بین اجزای هر کره می‌باشد. بنابراین، در میان این دو جمله هیچ‌گونه تضادی نیست، آن‌جا که می‌فرماید: فاصله‌ها را بی‌آن‌که بر چیزی تکیه داشته باشند نظام بخشید و در جمله بعد می‌گوید: شکاف‌ها را به هم پیوند داده است. چراکه یکی ناظر به کل و دیگری ناظر به اجزاست (وحدت ضمیرها مشکلی در این‌جا ایجاد نمی‌کند، چراکه هر دو به آسمان‌ها برمی‌گردد، یکی به مجموعه و دیگری به اجزا). (دقت کنید!)

در جمله سوم، به رابطه میان کرات آسمانی که با هم قرین هستند اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «خداوند آن‌ها و نظایر آن‌ها را به یکدیگر مربوط ساخت»؛ (وَوَشَّجَ بَيْنَهُمَا وَبَيْنَ أَزْوَاجِهِمَا).

این تعبیر ممکن است اشاره به منظومه‌های عالم بالا باشد که مجموعه‌هایی را تشکیل می‌دهند که از کرات شبیه به یکدیگر تشکیل شده‌اند و به این ترتیب، در این کلام کوتاه و پرمعنا، هم اشاره به نظمی شده که بر هر یک از کرات حاکم است و هم اشاره به منظومه‌ها و مجموعه عالم بالا.^۲

در چهارمین جمله اشاره به شیوه‌های نزول فرشتگان از و صعودشان به آسمان‌ها کرده، می‌فرماید: «مشکل فرود آمدن فرشتگان را برای ابلاغ فرمان او،

۱. «وَشَّجَ» از ریشه «وَشَّجَ» بر وزن «وَصَلَ» در اصل به معنای در هم فرو رفتن و مشتبک شدن و در هم پیچیدن است.

۲. بعضی «ازواج» را در این‌جا به معنای ارواح «نفوس فلکیه» تفسیر کرده‌اند و اشاره به عقیده جمعی از فلاسفه که برای هر فلکی روح مجزّد قائل‌اند، دانسته‌اند؛ ولی انصاف این است که نه این نظریه با دلیل روشنی ثابت شده، و نه جمله بالا دلالت بر چنین چیزی دارد.

و بالا بردن اعمال مخلوقات به آسمان، آسان ساخت»؛ (وَ ذَلَّلَ لَهَا بَطِينَ بَأْمَرِهِ، وَالصَّاعِدِينَ بِأَعْمَالِ خَلْقِهِ، حُزُونَةً^۱ مِعْرَاجِهَا).

آیا فرشتگان، وجود مادی هستند و صعود به آسمان‌ها و نزول از آن‌ها دارند یا منظور از این صعود و نزول، صعود و نزول معنوی است؟ مفسران نهج البلاغه تفسیرهای متفاوتی در این زمینه دارند. آنچه موافق ظاهر این جمله‌های امام (علیه السلام) و بسیاری از روایات و حتی آیات قرآن مجید است، این است که آن‌ها وجودات نوری‌ای هستند که در عین لطافت، جنبه جسمانی نیز دارند؛ هر چند به سبب همان لطافت، برای ما قابل مشاهده نباشند؛ در این صورت، صعود و نزول، و رفت و آمد برای آن‌ها تصور می‌شود.

به‌خواست خداوند در فرازهای بعدی همین خطبه که درباره ملائکه بحث می‌کند، سخنان بیشتری در این زمینه خواهیم گفت.

سؤال دیگری که در این جا مطرح می‌شود این است که مگر خداوند مکانی در آسمان‌ها دارد که فرشتگان، پیام او را از آسمان بالا، به زمین می‌آورند و اعمال بندگان را از زمین به سوی آسمانها نزد او می‌برند؟ به یقین، چنین چیزی درباره خداوند که مافوق عالم ماده است و زمان و مکان و اجزایی برای او تصور نمی‌شود، امکان‌پذیر نیست! پس چگونه فرشتگان از نزد او پیام می‌آورند و اعمال بندگان را نزد او می‌برند؟

با توجه به یک نکته دقیق، پاسخ این سؤال روشن می‌شود و آن این که درست است که زمین و آسمان از مخلوقات خدا هستند، ولی مراکزی در این جهان ماده وجود دارد که محل تابش انوار الهی یا به تعبیر دیگر، دارای قداست خاصی است. همان‌گونه که در روی زمین هم، همه جا شبیه هم نیست؛ مثلاً موسی

۱. «حُزُونَهُ» (که معنای مصدری و اسم مصدری دارد) به معنای خشونت است و در خطبه بالا اشاره به مشکلات و سختی‌هاست.

بن عمران علیه السلام برای گرفتن پیام خدا به کوه طور می‌رود و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آغاز به غار حرا می‌رفت؛ در حالی که هیچ‌یک از آن‌ها نزدیک‌تر از دیگری به خدا نبود، ولی قداست محل سبب می‌شود که در مکان‌هایی همچون طور و حرا و مسجد الحرام و مانند آن، انوار الهیه بیشتر باشد.

در مورد فرشتگان نیز چنین است که در جهان بالا، مراکز قدسی وجود دارد که فرشتگان در آن‌جا، پیام الهی را درک می‌کنند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در معراج به همان مراکز، بلکه بالاتر از آن رسید و مشمول عنایات بیشتری گردید و اعمال نیک بندگان نیز در آن مراکز قدس، به ودیعت سپرده می‌شود و تا روز بازپسین نگهداری خواهد شد.

سپس امام علیه السلام آنچه را که در جمله‌های قبل به اجمال فرمود، به تفصیل بیان می‌کند و در ضمن پنج جمله، مراحل آفرینش آسمانها را شرح می‌دهد. نخست می‌فرماید: «به آسمانها در حالی که به صورت دود بودند، فرمان داد (فرمانی تکوینی، برای پیمودن مراحل خلقت و تکامل)»؛ (و نَادَاهَا بَعْدَ إِذْ هِيَ دُخَانٌ).

این جمله، در حقیقت اشاره به نخستین مرحله آفرینش جهان است که در قرآن مجید نیز در آیه ۱۱ سوره فصلت آمده است: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ»؛ «سپس به تدبیر آسمان پرداخت، در حالی که به صورت دود بود».^۱

این همان چیزی است که دانش امروز نیز آن را تأیید می‌کند و می‌گوید: تمام جهان در آغاز به صورت توده بسیار عظیمی از گاز بود.

در جمله دوم می‌افزاید: «و در این هنگام، میان بخش‌های مختلف آن ارتباط برقرار گشت (و به صورت توده عظیمی درآمدند)»؛ (فَالْتَحَمَتْ غُرَىٰ أُشْرَاجِهَا).

۱. توجه داشته باشید که «ثُمَّ» در آیه بالا، به معنای تأخیر در بیان است نه تأخیر در زمان. بنابراین، دلیل بر این نیست که آفرینش آسمان‌ها بعد از خلقت زمین است. (برای توضیح بیشتر، به تفسیر نمونه، ج ۲۰، ص ۲۲۷ ذیل آیه ۱۱ سوره فصلت مراجعه فرمایید).

با توجه به این که «الْتِحَام» به معنای به هم پیوستن و «عَرَى» جمع «عُرُوهُ» به معنای دستگیره و «أَشْرَاج» جمع «شَرَج» به معنای شکاف است، مفهوم جمله این می شود که: خداوند آن توده عظیم دودمانند را فشرده کرد، شکاف ها را برطرف ساخت و اطراف آن را به هم پیوند داد، گویی این شکاف ها همچون جعبه هایی است که دستگیره های آن را برای محفوظ ماندن به هم می بندند و مرتبط می سازند.

این جمله نیز با دانش امروز که خبر از فشردگی توده گازی شکل - به سبب جاذبه درونی - می دهد هماهنگ است.

در جمله سوم می افزاید: «سپس آسمان ها را از هم جدا ساخت و درهای بسته آن ها را بازگشود»؛ (وَفَتَقَ بَعْدَ الْإِزْتِاقِ صَوَامِتَ أَبْوَابِهَا).

این تعبیر، ممکن است اشاره به نظرات دانشمندان معاصر باشد که معتقدند: توده گازی شکل نخستین، بر اثر انفجار عظیمی که در درونش رخ داد، متلاشی شد و ستارگان و کهکشان ها به وجود آمدند. و طبق فرضیه دیگر، به دلیل حرکت دورانی شدید و نیروی گریز از مرکز، بخش هایی از آن، یکی پس از دیگری جدا شدند و در این فضای بی کران، از یکدیگر فاصله گرفتند و کرات آسمان به این ترتیب ساخته شد.

قرآن مجید نیز در آیه ۳۰ سوره انبیاء می فرماید: «أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا»؛ «آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آن ها را از یکدیگر جدا ساختیم».^۱

در چهارمین جمله اشاره به آفرینش شهاب های آسمانی می کند (که به صورت

۱. منظور از دیدن در این جا، دیدن از طریق فکر و اندیشه است نه از طریق مشاهده حسی؛ چرا که در آن زمان، انسانی وجود نداشت. این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده است که منظور از پیوسته بودن آسمانها عدم وجود باران و عدم نمو گیاه، و منظور از گشودن آن، نزول باران و پرورش گیاهان است.

یک خط نورانی در آسمان به چشم می خورد و سپس خاموش می شود). و می فرماید: «و نگهبانانی از شهاب های ثاقب بر هر راهی گماشت (تا مانع نفوذ شیاطین به آسمانها گردد)»؛ (وَأَقَامَ رَصْدًا مِنَ الشُّهُبِ الثَّوَاقِبِ عَلَى نِقَابِهَا).

توجه داشته باشید که «رَصْد» (بر وزن صدف) در اصل معنای مصدری دارد و به معنای آمادگی برای مراقبت از چیزی است. و بر فاعل نیز اطلاق می شود و در مفرد و جمع هر دو به کار می رود. و «نِقَاب» جمع «نَقَب» به معنای راه، یا فاصله میان دو چیز است. بنابراین، مفهوم جمله حضرت این می شود که خداوند شهاب هایی در راه های آسمانها گماشته (تا از نفوذ شیاطین به آسمانها جلوگیری کند).

این همان چیزی است که در آیات متعددی از قرآن مجید به آن اشاره شده است. از جمله در سوره صافات آیات ۸ تا ۱۰ می خوانیم: «وَلَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ * دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ * إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ»؛ «آنها نمی توانند به سخنان فرشتگان عالم بالا گوش فرادهند. و (هرگاه چنین کنند) از هر سو هدف قرار می گیرند. آنها به شدت عقب رانده می شوند و برای آنان مجازاتی دائم است. مگر آنها که در لحظه ای کوتاه (به آسمان نزدیک شوند و) استراق سمع کنند، که «شهابی ثاقب» آنها را تعقیب می کند».

از این آیات و آیات دیگر اجمالاً استفاده می شود که اخبار مهم این جهان، در جهان بالا، در میان فرشتگان که از سوی خدا مأمور اداره عالم هستند، مورد گفت و گو قرار می گیرد و گاه شیاطین برای استراق سمع به آسمانها نزدیک می شوند؛ ولی شهاب ها آنها را از آسمانها به طرف پایین می رانند.

درست است که شهاب از نظر علم امروز، چیزی جز سنگ های به ظاهر سرگردان نیست که به جو کره زمین نزدیک می شوند و بر اثر تصادم با آن آتش

می گیرند؛ ولی هیچ مانعی ندارد که شهاب ها مأموریت پاسداری از فضای آسمان را در برابر شیاطین داشته باشند؛ هر چند نه شیطان برای ما قابل مشاهده است و نه حرکات شُهَب برای ما دقیقاً معلوم می باشد.^۱

در چهارمین و پنجمین جمله، به مطلب مهم دیگری درباره با نظام کواکب آسمان اشاره کرده، می فرماید: «آنها را با دست قدرتش بی آن که گرفتار حرکات ناموزون گردند (در فضا) نگاهداشت، و به آنها فرمان داد که تسلیم امر او باشند (و از قوانین آفرینش پیروی کنند)»؛ (وَأَمْسَكَهَا مِنْ أَنْ تَمُورَ^۲، فِي خَرْقِ الْهَوَاءِ بِأَيِّدِهِ^۳، وَأَمَرَهَا أَنْ تَقِفَ مُسْتَسْلِمَةً لِأَمْرِهِ).

این تعبیر هماهنگی روشنی با علم روز دارد که می گوید: ستارگان آسمان و منظومه ها و مجموعه های آن، تحت تأثیر نیروی جاذبه، که متناسب با جرم آنهاست، و نیروی دافعه، که بر اثر حرکت و نیروی گریز از مرکز در آنها پیدا می شود، در مدارهای خود در حرکت اند؛ بی آن که تکیه بر جایی داشته باشند و کمترین انحرافی از مدار خود پیدا کنند.

به تعبیر دیگر: تعادل دقیق نیروی جاذبه و دافعه، نه به آنها اجازه می دهد که از هم دور شوند و در فضای بیکران سرگردان بمانند و نه به هم نزدیک شوند و به صورت توده واحدی در آیند. تعبیر به «تَمُور» (حرکت ناموزون پیدا کند) و «خَرْقِ الْهَوَاءِ» (فضای گسترده) به روشنی حکایت از این مطلب می کند. ولی بعضی از مفسران پیشین نهج البلاغه که در حال و هوای «هیئت بطلمیوسی»

۱. شرح بیشتر را درباره این مسئله مهم، در تفسیر نمونه، ج ۱۹، ص ۱۸ - ۲۱، ذیل آیات بالا مطالعه فرمایید.

۲. «تَمُور» از ریشه «مَوْر» بر وزن «قَوْل» در لغت به معنای مختلفی آمده؛ از جمله به معنای جریان سریع و همچنین گردو غباری که باد، آن را به هر سو می برد، و از مجموع تعبیرات ارباب لغت استفاده می شود که «مور» همان حرکت سریع و دَوْرانی و توأم با اضطراب و تموّج است.

۳. «أَيِّد» بر وزن «صَيِد» به معنای قدرت و نعمت آمده و در قرآن «ذَالْأَيْدِ» به معنای صاحب قدرت آمده است و در خطبه بالا به همین معنا می باشد.

زندگی می‌کردند و قائل به افلاک نُه‌گانه پوست پیازی بودند، در تفسیر این جمله‌ها گرفتار مشکل شده‌اند و پاره‌ای از الفاظ آن‌ها را بر معانی مجازی حمل کرده‌اند، در حالی که بر اساس هیئت امروز، تفسیر آن‌ها بسیار روشن است. کلمات «أَمْرَهَا» و «لَأَمْرِهَا» درواقع اشاره به دو معناست؛ «امر» در آغاز جمله، اشاره به فرمان تکوینی خدا و آفرینش است و «امر» در پایان جمله، اشاره به قوانین آفرینش است. یعنی خدا آن‌ها را آن‌گونه آفریده است که تسلیم این قوانین باشند.

نکته

ویژگی‌های آسمان‌ها

امام علی (ع) در این فراز، تصویر جامع و گویایی از آفرینش شگفت‌انگیز آسمانها ارائه داده است: از یک‌سو، اشاره به آغاز آفرینش آن‌ها می‌کند که همه چیز به‌صورت توده عظیم دودمانندی به هم پیوسته بود. ازسوی دیگر، به انفجار نخستین که در آن توده عظیم واقع شد و ستاره‌ها و کهکشان‌ها از یکدیگر جدا شدند، اشاره سربسته‌ای می‌فرماید. ازسوی سوم، به معلق بودن کواکب آسمان در این فضای بی‌کران، که نشانه‌ای از عظمت و قدرت پروردگار است اشاره می‌فرماید. ازسوی چهارم، به حرکات منظم و خالی از هرگونه ناموزونی در کرات آسمان که در مدارهای خود در گردش‌اند (که نتیجه موازنه دو نیروی جاذبه و دافعه است)، اشاره روشنی دارد. ازسوی پنجم، حرکت فرشتگان را در جهان بالا و مراکز قدسی و نزول آن‌ها به زمین برای ابلاغ فرمان حق و صعود آن‌ها به آسمان، برای بردن اعمال بندگان، یادآور می‌شود.

و از سوی ششم، به رانده شدن شیاطین به وسیله شهاب‌ها در صورت صعود به آسمان‌ها، می‌پردازد.

هرکدام از این‌ها در جای خود شرح مفصّلی دارد؛ ولی امام (علیه السلام) در عباراتی کوتاه و پرمعنا و اندیشه‌برانگیز، همه را بیان فرموده است.

فراموش نکنیم که این‌ها همه در زمانی بوده که فقط «هیئت بطلمیوس» و افلاک تودرتوی پوست‌پیزی درمورد ساختمان آسمان، بر محافل علمی حکم‌فرما بود، و باید تصدیق کرد که بیان این حقایق در چنان فضایی در حدّ اعجاز است و نشانه روشنی است که علم آن حضرت از غیر منابع عادی سرچشمه می‌گرفته است.^۱

۱. پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۱۷-۱۵۱ بحث‌های مشروحی در این زمینه داشته‌ایم.

بخش دهم

وَجَعَلَ شَمْسَهَا آيَةً مُبْصِرَةً لِنَهَارِهَا، وَقَمَرَهَا آيَةً مَمْحُورَةً مِنْ لَيْلِهَا،
وَأَجْرَاهُمَا فِي مَنَاقِلِ مَجْرَاهُمَا، وَقَدَّرَ سَيْرَهُمَا فِي مَدَارِجِ دَرَجِهِمَا، لِيُمَيِّزَ بَيْنَ
الْلَّيْلِ وَالنَّهَارِ بِهِمَا، وَلِيُعْلَمَ عَدَدُ السَّنِينَ وَالْأَحْسَابِ بِمَقَادِيرِهِمَا، ثُمَّ عَلَّقَ فِي
جَوْوِهَا فَلَكَهَا، وَذَاطَ بِهَا زِينَتَهَا، مِنْ خَفِيَّاتِ دَرَارِيِّهَا وَمَصَابِيحِ كَوَاكِبِهَا،
وَرَمَى مُسْتَرْقِي السَّمْعِ بِشَوَاقِبِ شَهَبِهَا، وَأَجْرَاهَا عَلَى أَذْلالِ تَسْخِيرِهَا مِنْ
ثَبَاتِ ثَابِتِهَا، وَمَسِيرِ سَائِرِهَا، وَهَبُوطِهَا وَصُعُودِهَا، وَدُخْ وَسِهَا وَسُعُودِهَا.

ترجمه

خداوند خورشید را نشانه‌ی روشنی‌بخش روز، و ماه را نوری محو و کم‌رنگ
برای (زدودن شدت تیرگی) شب‌ها قرار داد و آن‌ها را در مسیرهایشان به حرکت
درآورد؛ و مقدار سیر آن‌ها را در مراحل‌ی که باید بپیمایند معین فرمود، تا شب
و روز را به این وسیله از هم جدا سازد و عدد سال‌ها و زمان معلوم گردد. سپس
در فضای آسمان‌ها، فلک‌ها (مدارات کواکب) را آفرید، و آنچه زینت‌بخش آن
بود از ستارگان مخفی و کم‌نور و ستارگان پرنور، در آن قرار داد، و استراق سمع
کنندگان را با شهاب‌های ثاقب تیرباران کرد، و همه‌ی آسمان‌ها را به تسخیر خود
درآورد، و ستارگان ثابت و سیار و هبوط‌کننده و صعودکننده و نحس و سعد
آن‌ها را در مسیرشان به جریان انداخت.

شرح و تفسیر

آفرینش خورشید و ماه و ستارگان و شهاب‌ها

امام علی (ع) در این فراز، به آفرینش خورشید و ماه و ستارگان و فلسفه‌ی وجودی

آن‌ها اشاره کرده و با بیانی زیبا، فواید و برکات این کواکب آسمانی را شرح می‌دهد. می‌فرماید: «خداوند، خورشید را نشانهٔ روشنی‌بخش روز قرار داد؛ (وَجَعَلَ شَمْسَهَا آيَةً مُبْصِرَةً لِنَهَارِهَا).

«و ماه را نوری محو و کم‌رنگ برای (زدودن شدت تیرگی) شب‌ها قرار داد؛ (وَقَمَرَهَا آيَةً مَمْحُوءَةً مِنْ لَيْلِيهَا).

در تفسیر این جمله، مفسران نهج‌البلاغه راه‌های گوناگونی رفته‌اند؛ گاه گفته‌اند: «مَمْحُوءَه» (محو شده) به شب‌های محاق (شب‌های ظلمانی آخر ماه) اشاره دارد. و گاه گفته‌اند: اشاره به کَلَف‌ها (نقطه‌های تاریکی روی ماه) است. و گاه در تفسیر آن گفته‌اند: منظور، کم‌رنگ شدن تدریجی ماه بعد از نیمه‌شب است.

ولی به نظر می‌رسد تمام این‌ها بی‌راهه است و منظور از «مَمْحُوءَه» (محو شده) همان کم‌رنگ بودن نور ماه، نسبت به نور خورشید است که خداوند این نور کم‌رنگ را برای کاستن مختصری از ظلمت شب - به گونه‌ای که شب، فلسفهٔ خودش را از دست ندهد و زمان آسایش و آرامش باشد - قرار داده است.

به هر حال، این تعبیر، هماهنگ با آیات قرآن است که هم شب و روز را از آیات خدا می‌شمرد و هم خورشید و ماه را: «وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ...»^۱

برکات روشنایی آفتاب و نورافشانی آن بر صحنهٔ زندگی بشر - که مایهٔ جنبش و حرکت و تلاش برای زندگی است - بر کسی پوشیده نیست. همان‌گونه که نور کم‌رنگ و لطیف و آرام‌بخش ماه در شب‌های ظلمانی سبب حلّ بسیاری از مشکلات زندگی بشر می‌شود و به‌هنگام ضرورت، انسان در پرتو آن، راه خود را در شهر و بیابان پیدا می‌کند و در عین حال، نور آن، چنان قوی نیست که اجازهٔ

۱. فضلت، آیهٔ ۳۷.

فعالیت‌های روز را به انسان دهد، بنابراین، انسان به ناچار به استراحت می‌پردازد. این نیز از نعمت‌های بزرگ خداوند است.

سپس امام علیه السلام به حالات ماه و خورشید و فلسفه وجودی آن‌ها می‌پردازد و می‌فرماید: «آن‌ها را در مسیرهایشان به حرکت درآورد. و مقدار سیر آن‌ها را در مراحل که باید بپیمایند معین فرمود، تا شب و روز را به این وسیله، از هم جدا سازد و عدد سال‌ها و زمان معلوم گردد»؛ (وَأَجْرَاهُمَا فِي مَنَاقِلٍ مَّجْرَاهُمَا، وَقَدَّرَ سَيْرَهُمَا فِي مَدَارِجِ دَرَجِهِمَا، لِيُمَيِّزَ بَيْنَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بِهِمَا، وَلِيُعْلَمَ عَدَدُ السِّنِينَ وَالْحِسَابُ بِمَقَادِيرِهِمَا).

این همان چیزی است که در قرآن مجید نیز با اشاره روشنی بیان شده است؛ می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ»؛ «او کسی است که خورشید را روشنایی‌بخش و ماه را نورافشان قرار داد و برای آن منزلگاه‌هایی مقدّر کرد تا عدد سال‌ها و حساب (زمان) را بدانید».^۱

جدا شدن شب از روز به وسیله آفتاب و ماه، معلوم است و «مدارج» خورشید و ماه نیز با توجه به آنچه تجربه‌ها نشان می‌دهد و دانشمندان فلکی با دقت حساب کرده‌اند، معلوم می‌شود؛ چرخش زمین به گرد خورشید که در ۳۶۵ روز کامل می‌شود، در نظر ما زمینیان، چنان به نظر می‌رسد که گویی خورشید به دور زمین می‌گردد؛ در حالی که در واقع، خورشید در مرکز قرار گرفته و زمین به دور آن می‌چرخد، همان‌گونه که حرکت زمین به دور خود، که سبب پیدایش شب و روز است و در ۲۴ ساعت کامل می‌شود، در نظر ما به صورت حرکت خورشید به دور زمین احساس می‌شود. علت این‌گونه احساس‌ها این است که ما زمین را ثابت می‌پنداریم و تمام کواکب آسمان را به دور خود در حرکت می‌بینیم.

۱. «مَنَاقِل» جمع «مَنْقَل» از ریشه «نَقَلَ» به معنای راه است.

۲. یونس، آیه ۵.

ماه نیز یک حرکت انتقالی به دور زمین دارد که در ۲۹ روز و چند ساعت کامل می شود و تغییر شکل ظاهر ماه در نظر ما، به علت همین حرکت دَوْرانی به دور زمین است. میلیون ها سال خورشید و ماه و کره زمین در مدار و مسیر خود بدون کمترین تغییر، حرکت دارند و ما انسان ها می توانیم حساب سال و ماه را دقیقاً تعیین کنیم. به خصوص این که در حرکت دَوْرانی زمین به دور خورشید، در هر ماه آن را در کنار یکی از صورت های فلکی می بینیم و برج های دوازده گانه ماه های خورشیدی در همین جا شکل می گیرد.

سپس به سراغ سایر ستارگان آسمان می رود و می فرماید: «در فضای آسمانها، فلک ها (مدارات کواکب) را آفرید و آنچه زینت بخش آن بود، از ستارگان مخفی و کم نور، و ستارگان پرنور، در آن قرار داد»؛ (ثُمَّ عَلَّقَ فِي جَوْهَا فَلَكَهَا، وَ نَاطَ ۱ بِهَا زِينَتَهَا، مِنْ خَفِيَّاتٍ دَرَارِيَّهَا ۲، وَ مَصَابِيحٍ كَوَاكِبَهَا).

در این جا امام (ع) به دو قسم از کواکب آسمان اشاره فرموده: نخست، ستارگان کوچک و کم نور که از آن ها تعبیر به مرواریدهای پنهان کرده و دیگر، ستارگان فروزان و پرنور، که از آن ها تعبیر به چراغ ها (مصایح) فرموده است. می دانیم که تقسیم بندی ستارگان به کوچک و بزرگ، یا ریز و درشت، از دیدگاه ماست، و گرنه بسیاری از ستارگان کوچک، از نظر حجم، فوق العاده بزرگ و حتی از خورشید ما، که یکی از کواکب متوسط آسمان محسوب می شود، بزرگ ترند! اما به دلیل بُعد مسافت به چشم ما کوچک می آیند، و به عکس، ستاره درشتی مانند زهره که جزء سیارات منظومه شمسی است، به سبب نزدیک بودنش درخشندگی فوق العاده ای دارد در حالی که سیاره کوچکی است. به هر حال، این

۱. «ناط» از ریشه «نوط» بر وزن «موت» به معنای وابسته کردن چیزی به دیگری است.

۲. «دَرَارِی» جمع «دُرّی» منسوب به «دُرّ» به معنای مروارید درشت است و «دَرّی» به معنای ستاره نیز آمده است؛ به دلیل صفا و درخشندگی آن.

ستارگان آسمان، شب را چنان زیبا و دل‌انگیز می‌کنند که گذشته از عظمت آفرینش آن‌ها، زیبایی‌شان نیز خیره‌کننده است.

البته ستارگان، در عالم خود، جهان مستقلی را تشکیل می‌دهند و به گفته دانشمندان، بسیاری از آن‌ها ممکن است مسکونی باشند و موجودات زنده‌ای داشته باشند، که حیات آن‌ها برای ما غیر قابل تصور است؛ ولی با این حال، نقش آن‌ها در زندگی ما تنها زیبایی آسمان شب نیست، بلکه به وسیله آن‌ها می‌توان در بیابان و دریا، راه را به سوی مقصد پیدا کرد. ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾.^۱

از این گذشته، ممکن است مجموعه کواکب و ستارگان در این آسمان پهناور، به دلیل تأثیرات جاذبه‌شان روی یکدیگر، نگاهدارنده و ضامن بقای مجموعه باشند.

سپس اشاره به یکی دیگر از پدیده‌های شگفت‌انگیز آسمان، یعنی «شهاب‌ها» کرده، می‌فرماید: «و استراق سمع کنندگان را با شهاب‌های ثاقب تیرباران کرد»؛ (وَرَمَى مُسْتَرْقِيًّا^۲ السَّمْعِ بِثَوَاقِبِ شُهَبَاتٍ).

درباره شهاب‌ها در فراز قبل به اندازه کافی سخن گفتیم و مرجعی را برای مطالعه بیشتر معرفی کردیم و به نظر می‌رسد که تکرار آن در این فراز، این دلیل آن باشد که گاهی شهاب‌ها از دید ناظران زمینی به صورت ستاره متحرکی درمی‌آیند. از این روست که امام (علیه السلام) در کنار تقسیم ستارگان به آن نیز اشاره فرموده است.

سپس به شرح حالات ستارگان می‌پردازد و می‌فرماید: «وهمه آسمانها را به

۱. انعام، آیه ۹۷.

۲. «مُستَرْقِي» جمع «مُستَرْق» به معنای دزد و رباینده است و «استراق سمع» به معنای استماع سخن دیگری، به طور مخفیانه و دزدکی است.

تسخیر خود درآورد، و ستارگان ثابت و سیار، و هبوط کننده، و صعود کننده، و نحس و سعد آن‌ها را در مسیرشان به جریان انداخت؛ (وَأَجْرَاهَا عَلَى أَذْلَالٍ،^۱ تَسْخِيرَهَا مِنْ ثَبَاتٍ ثَابِتِهَا، وَ مَسِيرٍ سَائِرِهَا، وَ هُبُوطِهَا وَ صُعُودِهَا، وَ نُحُوسِهَا وَ سُعُودِهَا).

درباره ستارگان ثابت و سیار و هبوط و صعود آن‌ها، و چگونگی نحس و سعدشان، در بخش نکته‌ها بحث خواهیم کرد.

نکته‌ها

۱. ستارگان ثابت و سیار

می‌دانیم ستارگانی که در آسمان می‌بینیم از یک نظر به دو گونه تقسیم می‌شوند: «ثابت» و «سیار». ستارگان ثابت مجموعه‌هایی هستند که وضع خود را در آسمان تغییر نمی‌دهند؛ از یک طرف طلوع می‌کنند و در طرف دیگر غروب، بی‌آن‌که تغییری در فواصل آن‌ها دیده شود (البته آن‌ها درواقع حرکت دارند، ولی چون بسیار از ما دورند، حرکات آن‌ها تأثیری در فواصل آن‌ها نمی‌گذارد).

ستارگان سیار چند ستاره هستند که در مجموعه منظومه شمسی گرد خورشید می‌گردند و چون فاصله آن‌ها با کره زمین نسبت به اجرام آسمانی، بسیار کم است، حرکات آن‌ها در آسمان کاملاً معلوم است و دائماً محل خود را نسبت به ما تغییر می‌دهند.

۲. حالات ستارگان

برای ستارگان و کواکب آسمان حالات دیگری نیز وجود دارد و آن «هبوط» و «صعود» است. یعنی چنان به نظر می‌رسد که یک ستاره، یا یک مجموعه به

۱. «أَذْلَالٌ» جمع «ذُلٌّ» (به کسر ذال) به معنای مجرا و مسیر است.

طرف بالا حرکت می‌کند که نامش صعود است و گاه به پایین حرکت می‌کند، که نامش هبوط است. روشن‌ترین مثال آن خورشید است که از اوّل زمستان شروع به اوج‌گیری در مدار خود می‌کند و هر روز در محل بالاتری در آسمان دیده می‌شود تا اوّل تابستان که به نهایت ارتفاع خود می‌رسد و کاملاً در آسمان، بالا و گاه درست بالای سر دیده می‌شود، و سپس از آغاز تابستان هبوط آن شروع می‌شود و در اوّل زمستان به پایین‌ترین نقطه در افق می‌رسد (البته این تغییرات در حقیقت مربوط به خورشید نیست بلکه مربوط به تغییر وضع زمین در حرکت مداری خود به دور خورشید و انحراف محور زمین نسبت به سطح مدار، به مقدار ۲۳ درجه است).

این تعبیرات نشان می‌دهد که امام علیه السلام دقیقاً به مسائل فلکی احاطه داشته و در اشارات پر معنایی، بسیاری از مطالب را بیان فرموده است.

۳. سعد و نحس ستارگان

در مورد سعد و نحس ستارگان که در فراز مورد بحث آمده است اگر بخواهیم به ظاهر ابتدایی آن بنگریم اشاره به اعتقادی است که جمعی از منجمان قدیم درباره ستارگان داشتند؛ بعضی از آن‌ها را نحس می‌دانستند و طلوع یا تغییر حالات آن‌ها را سبب حوادث بدی در زندگی عمومی مردم و یا زندگی خصوصی بعضی از افراد می‌پنداشتند (چون برای هر انسانی ستاره‌ای قائل بودند) و به عکس، طلوع یا تغییر حالات بعضی دیگر را نشانه بروز سعادت و خوشبختی برای جامعه انسانی و یا افراد خاصّی تصور می‌کردند؛ در حالی که می‌دانیم اسلام تأثیر ستارگان را در سرنوشت انسان‌ها نفی می‌کند و آن را نوعی شرک می‌شمرد.

در خطبه ۷۹ که در جلد سوم شرح آن گذشت، خواندیم که امیرمؤمنان

علی (علیه السلام) در برابر منجمی که در مورد جنگ نهروان پیشگویی منفی می کرد، سخت برآشفته و پیشگویی های او را که بر اساس تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان ها بود، نوعی تکذیب قرآن و بیگانگی از خداوند شمرده و در پایان خطبه، مردم را از این بخش از علم نجوم که سخن از رابطه سرنوشت انسان ها با ستارگان و تأثیر آنها در زندگی بشر می گوید نهی فرمود.

در احادیث متعددی نیز که از سایر معصومین (علیهم السلام) به ما رسیده، این بخش از علم نجوم به شدت مورد نکوهش واقع شده و منجم، هم ردیف کاهن و ساحر و کافر شمرده شده است. از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: «مَنْ صَدَّقَ كَاهِنًا أَوْ مُنْجِمًا فَهُوَ كَافِرٌ بِمَا أُنْزِلَ عَلَى مُحَمَّدٍ؛ کسی که کاهن یا منجمی را تصدیق کند به چیزی که بر محمد (صلی الله علیه و آله) نازل شده کفر ورزیده است».^۱ و احادیث فراوان دیگر.

شکی نیست که منجمان قدیم در مورد ارتباط ستارگان با سرنوشت انسان ها عقاید مختلفی داشتند که در شرح خطبه ۷۹ به طور کامل بیان گردید و می توان گفت که این روایات ناظر به کسانی است که تدبیر این جهان را به دست ستارگان می پنداشتند و نوعی الوهیت برای آنها قائل بودند. ولی اگر کسی بگوید که ستارگان فقط دلالت بر وقوع چنین حوادثی (به فرمان خدا) دارند، چنین سخنی کفر نیست؛ ولی دلیلی بر اثبات این دلالت وجود ندارد. آنها عوالمی برای خود دارند همان گونه که کره زمین و ساکنانش برای خود عالمی دارند؛ هیچ گونه دلیل علمی ای تاکنون چنین رابطه ای را اثبات نکرده است، که مثلاً طلوع و غروب فلان ستاره، یا تقارن فلان ستاره با ستاره دیگر، در بروز جنگ ها یا صلح و آرامش مؤثر باشد؛ در عین حال نمی توان این گونه دلالت ها را به طور قطع نفی

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۲، باب عدم جواز تعلم النجوم، ص ۱۰۴، ح ۱۱. برای آگاهی از سایر احادیثی که در این زمینه وارد شده، به همان باب مراجعه فرمایید.

کرد، حتی اگر از غیر معصومی شنیده شود. آنچه در بعضی روایات آمده است که مثلاً هنگامی که قمر در عقرب است - یعنی کره ماه مقابل صورت فلکی عقرب قرار گرفته است - ازدواج کردن مکروه است، چیزی نیست که ما بتوانیم آن را انکار کنیم.

از این جا روشن می شود که سعد و نحسی که در این بخش از خطبه مورد بحث آمده، ممکن است اشاره به چنین اموری باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که چگونگی قرار گرفتن بعضی از کواکب آسمان - به خصوص سیارات منظومه شمسی - در مدارات خود، در مقایسه با یکدیگر، ممکن است تأثیرات طبیعی در کره زمین داشته باشد؛ مثلاً می دانیم که جزر و مدّ دریاها بر اثر تأثیر جاذبه کره ماه است و هرگاه کره ماه و خورشید در یک سو قرار گیرند (مانند اوایل و اواخر ماه) این جاذبه قوی تر می شود و حتی ممکن است روی پوسته زمین هم تأثیر بگذارد و سبب شکستگی ها و زلزله هایی شود و به عکس ممکن است بارندگی های قابل ملاحظه ای بر اثر تأثیر کرات آسمانی روی کره زمین و مانند آن صورت گیرد. بنابراین، سعد و نحس ستارگان می تواند اشاره ای به این تأثیرات خاصّ طبیعی باشد.

بخش یازدهم

ثُمَّ خَلَقَ سُبْحَانَهُ لِإِسْكَانِ سَمَوَاتِهِ، وَ عِمَارَةِ الصَّفِيحِ الْأَعْلَى مِنْ
مَلَكُوتِهِ، خَلَقًا بَدِيعًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ، وَمَلَأَهُمْ فُرُوجَ فَجَاجِهَا، وَ حَشَا
بِهِمْ فَتُوقَ أَجْوَانِهَا، وَ بَيْنَ فَجَوَاتِ تِلْكَ الْفُرُوجِ زَجَلُ الْمُسَبِّحِينَ مِنْهُمْ
فِي حِظَائِرِ الْقُدْسِ، وَ سُتَرَاتِ الْحُجُبِ، وَ سُرَادِقَاتِ الْمَجْدِ، وَ وَرَاءَ ذَلِكَ
الرَّجِيحُ الَّذِي تَسْتَكُّ مِنْهُ الْأَسْمَاعُ سُبُحَاتُ نُورٍ تَرْدَعُ الْأَبْصَارَ عَنْ
بُلُوغِهَا، فَتَقِفُ خَاسِئَةً عَلَى حُدُودِهَا.

ترجمه

سپس خداوند سبحان برای سکونت در آسمانها و آباد ساختن آنها (با عبادت و نیایش) در بالاترین صفحه ملکوت خود، مخلوقات بدیع از فرشتگان آفرید؛ تمام فواصل آسمانها را با آنها پر کرد و فضای میان آنها را از وجود فرشتگان مالا مال ساخت. (به گونه ای که) صدای تسبیح آنها، فاصله های آسمانها را پر کرده و در بارگاه قدس و درون حجابها و سراپرده های مجد و عظمت، طنین انداز است، و در ماورای زلزله و غوغای تسبیح آنان - که گوشها از آن کر می شود - شعاع های خیره کننده نور، چشمها را از دیدن باز می دارد و در محدوده خود متوقف می سازد.

شرح و تفسیر

آفرینش فرشتگان

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به آفرینش فرشتگان و مسئولیت های مختلفی

که بر عهده دارند می پردازد و با عباراتی بسیار زیبا و دلنشین - که به گفته ابن ابی الحدید آن چنان فصیح و بلیغ است که فصاحت عرب را به فراموشی می سپارد و نه تنها از نظر الفاظ، بلکه از نظر معانی هم، چنان پرمحتوا و آسمانی است که عقل در آن حیران می ماند - این موضوع را شرح می دهد.

می فرماید: «سپس خداوند سبحان، برای سکونت در آسمانها و آباد ساختن آنها (با عبادت و نیایش) در بالاترین صفحه ملکوت خود، مخلوقاتی بدیع از فرشتگان آفرید؛ تمام فواصل آسمانها را با آنها پر کرد و فضای میان آنها را از وجود فرشتگان مالا مال ساخت»؛ (ثُمَّ خَلَقَ سُبْحَانَهُ لِإِسْكَانِ سَمَوَاتِهِ، وَ عِمَارَةِ الصَّفِيحِ الْأَعْلَى مِنْ مَلَائِكَتِهِ، خَلْقًا بَدِيعًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ، وَ مَلَأَ بِهِمْ فُرُوجَ فِجَاجِهَا، وَ حَشَا بِهِمْ فُتُوقَ أَجْوَائِهَا^۳).

تعبیر به «ثُمَّ» می تواند اشاره به این باشد که آفرینش فرشتگان بعد از آفرینش زمین و موجودات زمینی بوده و ممکن است به عنوان تأخیر در بیان و نه تأخیر در زمان ذکر شده باشد. احتمال دوم - با توجه به روایاتی که آفرینش فرشتگان را قبل از آفرینش موجودات زمینی ذکر کرده است و با توجه به خطبه اول نهج البلاغه که شرح آن گذشت - مناسب تر به نظر می رسد.

سپس می افزاید: «به گونه ای که صدای تسبیح آنها، فاصله های آسمانها را پر

۱. «صَفِيح» از ریشه «صَفَح» در اصل به معنای انبساط و گسترش و عریض بودن چیزی است؛ بنابراین «صَفِيح» به معنای صحنه های گسترده و وسیع می آید. و «الصَّفِيحُ الْأَعْلَى» به معنای آسمانهای گسترده بالاست. این ریشه گاه به معنای گذشت کردن نیز به کار می رود، زیرا حکایت از عدم سخت گیری و شرح صدر در برابر شخص یا چیزی می کند.

۲. «فُتُوق» جمع «فُتِق» به معنای شکاف در چیزی یا فاصله میان دو چیز است و فرق آن با «فُرُوج» که جمع «فُرُج» و به معنای شکاف می باشد، شاید از این نظر است که «فُتِق» گستردگی بیشتری دارد و همچنین ممکن است «فُتِق» اشاره به جایی باشد که دو بخش چیزی از هم جدا شود، در حالی که «فُرُج» تنها به معنای شکاف در چیزی است، بی آن که از هم جدا گردد.

۳. «أَجْوَاء» جمع «جَوْ» به معنای هوا، یا به معنای فاصله میان زمین و آسمان است.

کرده و در بارگاه قدس و درون حجاب‌ها و سراپرده‌های مجد و عظمت،
 طنین انداز است؛ (وَبَيْنَ فَجَوَاتٍ^۱ تِلْكَ الْفُرُوجِ زَجَلٌ^۲ الْمُسَبِّحِينَ مِنْهُمْ فِي حَظَائِرِ^۳
 الْقُدُسِ، وَشُرَاتِ الْحُجُبِ، وَسَرَادِقَاتِ^۴ الْمَجْدِ).

ولی این بدان معنا نیست که این فرشتگان مقرب توانسته‌اند به اوج معرفت
 پروردگار برسند؛ بلکه همان‌گونه که امام علیه السلام به دنبال این سخن می‌افزاید: «در
 ماورای زلزله و غوغای تسبیح آنان - که گوش‌ها از آن کر می‌شود - شعاع‌های
 خیره‌کننده نور، چشم‌ها را از دیدن باز می‌دارد و در محدوده خود متوقف
 می‌سازد؛ (وَوَرَاءَ ذَلِكَ الرَّجِيجِ^۵ الَّذِي تَسْتَكُّ^۶ مِنْهُ الْأَسْمَاعُ سُبْحَاتٌ^۷ نُورٍ تَرْدَعُ
 الْأَبْصَارَ عَنْ بُلُوغِهَا، فَتَقِفُ خَاسِئَةً^۸ عَلَى حُدُودِهَا).

بدیهی است که مفهوم این سخن آن نیست که خداوند متعال، محلی در
 آسمانها دارد که با انوار فوق‌العاده شدید، از هر سو احاطه شده؛ بلکه منظور این
 است که مراکز مقدسی در این جهان هستی وجود دارد که حتی فرشتگان از

۱. «فَجَوَاتٍ» جمع «فَجْوَه» به معنای محل وسیع و گشاده است و به معنای فراخی و گشادگی میان دو چیز هم
 آمده است و در داستان اصحاب کهف در قرآن کریم اشاره است به محل وسیع غار اصحاب کهف: ﴿فَهُمْ فِي
 فَجْوَةٍ مِنْهُ﴾.

۲. «زَجَلٌ» از ریشه «زَجَلٌ» بر وزن «جمع» در اصل به معنای برداشتن و پرتاب کردن چیزی است و «زَجَلٌ» بر
 وزن «عمل» به معنای صدای بلند و طرب‌انگیز است و گاه به هرگونه صدای بلند نیز اطلاق می‌شود.

۳. «حَظَائِرِ» جمع «حَظْرَه» به معنای منطقه ممنوعه، از ریشه «حَظَرٌ» بر وزن «فرض» به معنای منع است.

۴. «سَرَادِقَاتِ» جمع «سَرَادِق» به معنای سراپرده و خیمه عظیم و باشکوه است.

۵. «رَجِيجٌ» از ریشه «رَجَجَ» بر وزن «حَجَجَ» به معنای حرکت دادن شدید یا زلزله است.

۶. «تَسْتَكُّ» از ریشه «سَكَّ» بر وزن «حَكَّ» در اصل به معنای حفر کردن است و در جمله بالا اشاره به
 صداهای شدیدی است که گویی گوش را سوراخ می‌کند؛ این واژه به معنای کر شدن نیز آمده است که در واقع
 لازم و ملزوم معنای قبل است.

۷. «سُبْحَاتِ» جمع «سُبْحَه» بر وزن «غُنْجَه» به معنای نور و عظمت است و اضافه آن به «نور» در جمله بالا
 اضافه بیانیته است.

۸. «خَاسِئَةً» از ریشه «خَسَأَ» بر وزن «مدح» به معنای طرد کردن توأم با تحقیر است.

مشاهده آن عاجزند؛ یا این که تعبیرات فوق کنایه از آن است که فرشتگان الهی با آن همه قُرب و عظمت و غرق عبادت و تسبیح بودن نیز قادر به درک کنه ذات و صفات خدا نیستند و عظمت پروردگار را جز به مقدار توان خود درک نمی کنند. به تعبیر دیگر اگر این جمله ها را بر ظاهرشان حمل و تفسیر کنیم نشان می دهد که در آسمانها مراکزی است که از قداست و نورانیت بیشتری برخوردار است (در روایاتی نیز به این معنا اشاره شده است).^۱

همان گونه که در روی زمین نیز مراکزی همچون کعبه و بیت المقدس وجود دارد که همواره مورد احترام بوده، بی آن که محلی برای ذات پاک خدا باشد. و اگر بر معنای کنایی حمل و تفسیر شود، دلیل بر این است که فرشتگان با تمام عظمتی که در مقام قرب پروردگار دارند، به جایی می رسند که از آن فراتر نمی روند؛ بلکه عظمت و نور پروردگار، آن ها را از گذشتن از آن مرز، مانع می گردد.



۱. به بحار الانوار، ج ۵۵، کتاب «السماء و العالم»، باب الحُجُب و الأستار و السُّرَادِقَات، ص ۳۹ رجوع شود.

بخش دوازدهم

وَأَنْشَأَهُمْ عَلَى صُورٍ مُخْتَلِفَاتٍ، وَأَقْدَارٍ مُتَفَاوِتَاتٍ، (أُولَى أَجْنَحَةٍ نُسَبِّحُ جَلَالَ عِزَّتِهِ، لَا يَنْتَحِلُونَ مَا ظَهَرَ فِي الْخَلْقِ مِنْ صُنْعِهِ، وَ لَا يَدْعُونَ أَنَّهُمْ يَخْلُقُونَ شَيْئاً مَعَهُ مِمَّا انْفَرَدَ بِهِ، (بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ* لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) جَعَلَهُمُ اللَّهُ فِيمَا هُنَالِكَ أَهْلَ الْأَمَانَةِ عَلَى وَحْيِهِ، وَحَمَلَهُمْ إِلَى الْمَرْسَلِينَ وَدَائِعِ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ، وَعَصَمَهُمْ مِنْ رَيْبِ الشُّبُهَاتِ، فَمَا مِنْهُمْ زَائِعٌ عَنْ سَبِيلِ مَرْضَاتِهِ، وَأَمَدَّهُمْ بِقَوَائِدِ الْمَعُونَةِ، وَأَشْعَرَ قُلُوبَهُمْ دَوَاضِعَ إِحْبَابِ السَّكِينَةِ، وَفَتَحَ لَهُمْ أَبْوَاباً دُلَالاً إِلَى تَمَاجِيدِهِ، وَنَصَبَ لَهُمْ مَنَاراً وَاضِحَةً عَلَى أَغْلَامٍ دَوَّحِيدِهِ

ترجمه

آن‌ها را به صورت‌های مختلف و اندازه‌های گوناگون آفرید، «در حالی که دارای بال‌های متعددی هستند» (و از نظر قدرت، یکسان نمی‌باشند). همواره تسبیح جلال و عزّت او می‌گویند و هرگز اسرار شگفت‌انگیز آفرینش مخلوقات را به خود نسبت نمی‌دهند و ادّعا نمی‌کنند که در آفرینش چیزی با او شرکت دارند، «بلکه آن‌ها بندگان گرامی او هستند که هیچ‌گاه در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او (بی‌هیچ کم‌وکاست) عمل می‌کنند». گروهی از آن‌ها را امین وحی خود قرار داد، و به آن‌ها برای رساندن ودایع امر و نهیش به پیامبران، مأموریت داد، و از تردید و شبهات مصونیت بخشید، به گونه‌ای که هیچ‌کدام از آنان از راه رضای حقّ منحرف نمی‌شوند. آنان را از یاری خویش بهره‌مند کرد (تا وظیفه ابلاغ وحی را به‌خوبی انجام دهند) و قلب آنان را با تواضع و خشوع و سکینه و آرامش قرین ساخت (تا در انجام این وظیفه خطیر گرفتار خطا

نشوند) و درهای سهل و آسانی را برای مدح و تمجید (و نیایش) خویش به روی آن‌ها گشود (تا از این طریق مصونیت بیشتری به آن‌ها ببخشد) و چراغ‌های روشنی جهت راهیابی به نشانه‌های توحیدش برای آنان نصب کرد.

شرح و تفسیر

مأموریت‌های فرشتگان

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به بیان صور مختلف فرشتگان و تقسیم مسئولیت‌های آن‌ها و قسمتی از ویژگی‌های دیگر آنان پرداخته، چنین می‌فرماید: «آن‌ها را به صورت‌های مختلف و اندازه‌های گوناگون آفرید، در حالی که دارای بال‌های متعددی هستند (و از نظر قدرت یکسان نمی‌باشند) و همواره تسبیح جلال و عزّت او می‌گویند؛ (وَأَنْشَأَهُمْ عَلَى صُورٍ مُّخْتَلِفَاتٍ، وَ أَقْدَارٍ مُّتَفَاوِتَاتٍ، «أُولَى أَجْنِحَةٍ» تُسَبِّحُ جَلَالَ عِزَّتِهِ^۱).

بعضی از مفسران نهج البلاغه این تعبیرات را بر ظاهر آن حمل کرده‌اند و گفته‌اند: فرشتگان اشکال مختلفی دارند و اندازه‌های آن‌ها با هم متفاوت است و به‌راستی دارای بال و پرند و همواره تسبیح خدا می‌گویند. در حالی که بعضی دیگر این تعبیرات را کنایه از تفاوت مقامات فرشتگان و میزان قوّت و قدرت آن‌ها دانسته‌اند و از آن‌جایی که بال برای پرندگان وسیله پرواز در آسمان است و چگونگی بال‌ها قدرت‌های متفاوتی برای پرواز به آن‌ها می‌دهد، این تعبیر را در مورد فرشتگان اشاره به تفاوت آنان از حیث قوّت و قدرت در انجام وظایف الهی دانسته‌اند.

درست است که ما وظیفه داریم تمام الفاظ را که در قرآن مجید و تعبیرات

۱. تعبیر «تُسَبِّحُ جَلَالَ عِزَّتِهِ» ممکن است اشاره به تسبیح فرشتگان در برابر جلال و عزّت خداوند باشد و انتخاب صیغه مؤنث، به دلیل مفهوم جمعی آن‌هاست.

معصومین علیهم السلام به کار گرفته شده، بر معانی حقیقی حمل کنیم و کنایه و مجاز جز با وجود قرائن روشن میسر نیست، ولی با توجه به تعبیراتی که در ادامه این خطبه درباره اوصاف فرشتگان آمده بعید به نظر می‌رسد که بتوان آن‌ها را بر معنای ظاهری حمل کرد؛ مانند: «وَمِنْهُمْ مَنْ قَدْ خَرَقْتَ أَقْدَامُهُمْ تُخُومَ الْأَرْضِ السُّفْلَى...» و همچنین تعبیراتی که در خطبه‌های گذشته درباره فرشتگان آمده بود؛ مانند آنچه در خطبه اول آمده: «وَمِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ، وَالْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ...؛ گروهی از آنان (آن قدر عظیم و بزر اند که) پاهایشان در طبقات پایین زمین، ثابت و گردن‌هایشان از آسمان بالا، گذشته است...»^۱ این تعبیرات می‌تواند قرینه خوبی باشد بر این که این گونه اوصاف، جنبه کنایی و معنوی دارد نه ظاهری و مادی.

سپس در ادامه این سخن، به برخی از ویژگی‌های فرشتگان اشاره می‌کند و می‌فرماید: «آن‌ها هرگز اسرار شگفت‌انگیز آفرینش مخلوقات را به خود نسبت نمی‌دهند و ادعا نمی‌کنند که در آفرینش چیزی، با او شرکت دارند»؛ (لَا يَنْتَحِلُونَ^۲ مَا ظَهَرَ فِي الْخَلْقِ مِنْ صُنْعِهِ، وَلَا يَدْعُونَ أَنَّهُمْ يَخْلُقُونَ شَيْئًا مَعَهُ مِمَّا انْفَرَدَ بِهِ).

بلافاصله از همان تعبیری که قرآن در مورد تسلیم مطلق بودن فرشتگان در برابر اراده خدا بیان کرده، استفاده می‌کند و می‌فرماید: «بلکه آن‌ها بندگان گرامی او هستند که هیچ‌گاه در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او (بی هیچ کم‌وکاست) عمل می‌کنند»؛ «بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يُسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»^۳.

آری، آن‌ها چشم به امر، و گوش به فرمان حق دارند و جز به اراده و مشیت او

۱. پیام امام علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲. «يَنْتَحِلُونَ» از ریشه «انتحال» به معنای ادعا کردن چیزی توسط انسان به نفع خویش است، در حالی که تعلق به دیگری دارد.

۳. انبیاء، آیات ۲۶ و ۲۷.

کاری نمی‌کنند و این نخستین ویژگی فرشتگان است که در این خطبه به آن اشاره شده و مقام عصمت و مصون بودن آن‌ها را از گناه و خطا بیان می‌دارد و درواقع بر تمام ادعاهای مشرکان عرب و غیر آن‌ها که برای فرشتگان مقام ربوبیت و الوهیت قائل بودند، خطّ بطلان می‌کشد، و آن‌ها را در حدّ بندگان مطیع و سر به فرمان حقّ معرفی می‌فرماید که نه آفریدگارند و نه شریک آفریدگار در امر آفرینش. سپس به وظیفه دیگری از وظایف آن‌ها به عنوان حاملان وحی اشاره کرده، چنین می‌فرماید: «گروهی از آنان را امین وحی خود قرار داد، و به آن‌ها برای رساندن ودایع امر و نهیش به پیامبران، مأموریت داد، و از تردید و شبهات مصونیت بخشید به گونه‌ای که هیچ‌کدام از آنان از راه رضای حقّ منحرف نمی‌شوند»؛ (جَعَلَهُمُ اللَّهُ فِيمَا هُنَالِكَ أَهْلَ الْأَمَانَةِ عَلَى وَحْيِهِ، وَ حَمَلَهُمُ إِلَى الْمُرْسَلِينَ وَ دَائِعَ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ، وَ عَصَمَهُمُ مِنْ رَيْبِ الشُّبُهَاتِ، فَمَا مِنْهُمْ زَائِعٌ^۱ عَنْ سَبِيلِ مَرْضَاتِهِ).

گرچه در این عبارت، رساندن وحی الهی را به همه فرشتگان نسبت داده، ولی به یقین منظور از آن، گروهی از آن‌هاست همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا﴾؛ «خداوند از فرشتگان رسولانی برمی‌گزیند».^۲ و خود آن حضرت نیز در خطبه اول نهج البلاغه این معنا را تصریح کرده، می‌فرماید: «و مِنْهُمْ أَمْنَاءُ عَلَى وَحْيِهِ، وَالْأَسَنَةُ إِلَى رُسُلِهِ؛ گروهی از آن‌ها امنای وحی خدا و زبان (گویای) او برای پیامبران او هستند». و این تعبیر معمول است که کارهای مهمی که از گروه خاصی از یک مجموعه سر می‌زند، به عنوان برنامه همه آن مجموعه تلقی می‌شود.

به هر حال، این تعبیر نشان می‌دهد که فرشتگان در ابلاغ وحی، نهایت دقت و امانت را دارند بی‌آن‌که کوچک‌ترین تغییری در آن رخ دهد.

۱. «زائِع» از ریشه «زایغ» بر وزن «مکر» به معنای عدول از حق و انحراف و تمایل به سوی دیگر است.

۲. حج، آیه ۷۵.

در واقع امام علیه السلام در دو جمله اخیر اشاره به معصوم بودن فرشتگان از خطا و گناه فرموده است؛ جمله اول اشاره به مصونیت از شک و شبهه و خطاست و جمله دوم اشاره به معصوم بودن از گناه و مخالفت فرمان خدا.

در ادامه این سخن، امام علیه السلام ضمن چهار جمله، عنایات خداوند را به فرشتگان وحی برای انجام صحیح مأموریت دشوارشان بیان می‌کند.

نخست می‌فرماید: «آنان را از یاری خویش بهره‌مند ساخت (تا وظیفه ابلاغ وحی را به خوبی انجام دهند)»؛ (وَأَمَدَّهُمْ بِفَوَائِدِ الْمَعُونَةِ).

و در دومین جمله می‌فرماید: «قلب آنان را با تواضع و خشوع و سکینه و آرامش قرین ساخت (تا در انجام این وظیفه خطیر گرفتار خطا نشوند)»؛ (وَأَشْعَرَ قُلُوبَهُمْ تَوَاضُعَ إِخْبَاتِ السَّكِينَةِ).

و در سومین جمله می‌افزاید: «و درهای سهل و آسانی را برای مدح و تمجید (و نیایش) خویش به روی آن‌ها گشود (تا از این طریق مصونیت بیشتری به آنان ببخشد)»؛ (وَفَتَحَ لَهُمْ أَبْوَاباً ذُلَّالاً^۲ إِلَى تَمَاجِيدِهِ^۳).

و در جمله چهارم می‌فرماید: «و چراغ‌های روشنی، جهت راهیابی به نشانه‌های توحیدش برای آنان نصب کرد»؛ (وَنَصَبَ لَهُمْ مَنَاراً وَاضِحَةً عَلَى أَعْلَامِ تَوْحِيدِهِ).

در مجموع، در این بخش از خطبه امام علیه السلام ضمن برشمردن اشکال و صورت‌های مختلف فرشتگان و تفاوت توانایی‌های آن‌ها، به یکی از مهم‌ترین وظایف گروهی از آن‌ها، یعنی ابلاغ وحی و صفات این گروه ابلاغ‌کننده، اشاره فرموده است.

۱. «إِخْبَات» به معنای خضوع و خشوع و تواضع است.

۲. «ذُلَّال» جمع «ذُلُول» به معنای رام و تسلیم و سهل و آسان است.

۳. «تَماجید» جمع «تمجید» به معنای بیان مجد و شرافت و جلالت شخصی است.

نکته

چرا فرشتگان، واسطه وحی اند؟

می دانیم که وحی از راه های مختلفی فرستاده می شده است: گاه توسط فرشته بوده که به عنوان پیک پروردگار عمل می کرده، مانند نزول وحی بر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به وسیله جبرئیل، و گاه از طریق شنیدن امواج صوتی که به قدرت خدا در فضا ایجاد می شده، مانند نزول وحی بر موسی (علیه السلام). در داستان معراج نیز این گونه وحی - طبق روایات - بر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شده است، و گاه از طریق الهام به قلب بوده، همان گونه که برای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در پاره ای از مواقع صورت پذیرفته است.

اکنون این سؤال پیش می آید: با توجه به امکان وحی از طریق ایجاد امواج صوتی یا الهام به قلب، چه ضرورتی دارد که فرشتگان واسطه وحی باشند؟ در جواب این سؤال مهم می توان گفت: نزول فرشته، دارای مزایایی است:

۱. از آن جا که فرشتگان موجودات مجردی هستند و بشر - هرکس باشد - جنبه جسمانی و روحانی، هر دو را دارد، تحمّل و دریافت وحی از طریق فرشتگان برای انبیا آسان تر است، در حالی که از طریق مستقیم سنگین و مشکل تر است.

۲. نزول فرشته، وحی را به صورت مطمئن تر درمی آورد و از این گذشته رسمیت و اهمیت بیشتری دارد، چراکه خداوند فرشته بزرگی را مأمور ابلاغ وحی ساخته است و جالب این که در بعضی از روایات آمده است: به هنگام نزول بعضی از سوره های قرآن، گروهی از فرشتگان (گاه هفتاد هزار فرشته) جبرئیل را همراهی می کردند تا اهمیت موضوع بر همگان آشکارتر شود و به یقین، این مزایا در الهام به قلب، یا شنیدن امواج صوتی نیست، هر چند آن ها نیز در جای خود مزایای دیگری دارند.

بخش سیزدهم

لَمْ تُثَقِّلْهُمْ مَ وِصْرَاتُ الْأَثَامِ، وَلَمْ تَرْجُلْهُمْ عُقْبُ اللَّيْلِ وَ الْأَيَّامِ، وَلَمْ
تُزِمِ الشُّكُوكَ بِدَوَازِهَا عَزِيمَةَ إِيْمَانِهِمْ، وَلَمْ تُعْتَرِكِ الظُّنُونُ عَلَى مَعَاقِدِ
يَقِينِهِمْ، وَلَا قَدَحَتْ قَادِحَةُ الْإِحْنِ فِيمَا بَيْنَهُمْ، وَلَا سَلَبَتْهُمْ الْخَيْرَةَ مَا لَاقَ
مِنْ مَعْرِفَتِهِ بِضُمَائِهِمْ، وَمَا سَكَنَ مِنْ عَظَمَتِهِ وَهَيْبَةِ جَلَالَتِهِ فِي أَثْنَاءِ
صُدُورِهِمْ، وَلَمْ تَطْمَعُ فِيهِمُ الْوَسَاوِسُ فَتَقْتَرِعَ بِرَيْنِهَا عَلَى فِكْرِهِمْ

ترجمه

سنگینی گناهان هرگز فرشتگان را ناتوان و درمانده نساخته (چراکه آنها
هرگز گناه نمی‌کنند). و رفت و آمد شب و روز آنان را به‌سوی مر کوچ نداده
است (تا ضعف و پیری بر آنها چیره شود).

تیرهای شک و شبهه، ایمان پر عزم آنان را هدف قرار نداده، و گمان و تردیدها
به پایگاه یقین آنان راه نیافته (و آنها را متزلزل نساخته است). هیچ چیز آتش کینه
و حسد را در میان آنها برنیفروخته (تا ضعف و فتوری در کار آنها راه یابد)
و هرگز حیرت و سرگردانی، آنان را از معرفتی که در باطن دارند و آنچه از
عظمت و هیبت و جلال الهی در درون سینه‌هایشان نهفته است، جدا نساخته،
(و سرانجام) و سوسه‌ها در وجودشان راه نیافته، تا شک و تردید ناشی از آن بر
افکارشان چیره شود.

شرح و تفسیر

اوصاف فرشتگان

امام علی (ع) در این فراز، در ادامه بیان اوصاف فرشتگان - به‌خصوص وصف

عصمت و مصونیت از خطا و گناه - بیاناتی در تکمیل این اوصاف، ذکر فرموده و ضمن هفت جمله کوتاه و پرمعنا، تمام زوایای آن را روشن ساخته است.

نخست می‌فرماید: «سنگینی گناهان هرگز فرشتگان را ناتوان و درمانده نساخته است (چراکه فرشتگان هرگز گناه نمی‌کنند)»؛ (لَمْ تُثْقِلْهُمْ مَوْصِرَاتُ^۱ الْأَيَّامِ).

اشاره به این‌که معمولاً گناه، انسان را در مسیر اطاعت خدا سنگین‌بار و ناتوان می‌سازد و از آن‌جا که آن‌ها هرگز مرتکب گناهی نمی‌شوند، سبکبارند و همیشه برای اطاعت آماده‌اند؛ و این‌که بعضی از شارحان احتمال داده‌اند که منظور این است که گناهان مردم، آن‌ها را در کارشان دلسرد نمی‌سازد، بسیار بعید به نظر می‌رسد، چون با سایر جمله‌های این بخش از خطبه هماهنگی ندارد.

و در دومین جمله می‌فرماید: «رفت و آمد شب و روز، آن‌ها را به‌سوی مر کوچ نداده است (تا ضعف و پیری بر آن‌ها چیره شود)»؛ (وَلَمْ تَزَلْهُمْ عُقْبُ^۲ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ).

این احتمال نیز وجود دارد که منظور، انتقال از حیات به مر نباشد؛ بلکه انتقال از اطاعت به معصیت باشد. یعنی طول زمان هرگز آن‌ها را خسته نمی‌کند و از اطاعت پروردگار دور نمی‌سازد.

در سومین جمله می‌افزاید: «تیرهای شک و شبهه، ایمان پرعزم آنان را هدف قرار نداده است»؛ (وَلَمْ تَزِمِ الشُّكُوكُ بِنَوَازِعِهَا^۳ عَزِيمَةَ إِيْمَانِهِمْ).

۱. «موصرات» از ریشه «أَصَرَ» بر وزن «فعل» به معنای نگهداری و محبوس ساختن است؛ سپس به هر کار سنگینی که انسان را از فعالیت باز می‌دارد، گفته شده است.

۲. «عُقْبُ» جمع «عُقْبَه» بر وزن «غرفه» که جمع آن «غُرَف» است، به معنای نوبت است. اشاره به اینکه شب و روز به نوبت، پشت سر یکدیگر رفت و آمد دارند.

۳. «نَوَازِع» جمع «نَازِعَه» از ریشه «نَزَعَ» بر وزن «وَضَعَ» به معنای از جا برکنیدن، یاکشیدن است و در

در جمله چهارم می‌افزاید: «و گمان و تردیدها به پایگاه یقین آنان راه نیافته (و آنها را متزلزل نساخته است)»؛ (وَلَمْ تَعْتَرِكِ^۱ الظُّنُّ عَلَى مَعَاقِدِ يَقِينِهِمْ).

در پنجمین جمله می‌فرماید: «هیچ چیز آتش کینه و حسد را در میان آنها برنیفروخته (تا ضعف و فتوری در کار آنها راه یابد)»؛ (وَلَا قَدَحَتْ قَادِحَةُ الْإِحْنِ^۲ فِيمَا بَيْنَهُمْ).

در ششمین جمله در توصیف این فرشتگان اضافه می‌فرماید: «هرگز حیرت و سرگردانی آنان را از معرفتی که در باطن دارند و آنچه از عظمت و هیبت و جلال الهی در درون سینه‌هایشان نهفته می‌باشد جدا نساخته است»؛ (وَلَا سَلَبَتْهُمْ الْحَيَرَةُ مَا لَاقَ مِنْ مَعْرِفَتِهِ بَضَائِرِهِمْ، وَمَا سَكَنَ عَنْ عَظَمَتِهِ وَهَيْبَتِهِ جَلَالَتِهِ فِي أَثْنَاءِ صُدُورِهِمْ).

این عبارت ممکن است اشاره به این باشد که ایمان و معرفت آنها درباره خداوند و صفات جمال و جلال او به قدری قوی است که هرگز اوهام، و حیرت ناشی از آن اوهام در آن نفوذ نخواهد کرد، و چیزی از آن نخواهد کاست؛ در حالی که در انسان‌ها چنین نیست، گاه افراد مؤمن در برابر صحنه‌هایی قرار می‌گیرند که سبب حیرت و سرگردانی و تزلزل پایه‌های ایمان آنها می‌شود.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از حیرت، همان عدم دسترسی به کنه ذات و صفات او باشد که هرگز آنها را از درک اجمالی ذات و صفات باز نمی‌دارد و همچون پاره‌ای از انسان‌ها که بر اثر عدم درک کنه ذات، راه تعطیل صفات را پیش گرفته‌اند، نیستند.

→ عبارت بالا اشاره به تیرهاست که وقتی می‌خواهند آن را از کمان رهاکنند، باید بند کمان را با قوت به عقب بکشند.

۱. «تَعْتَرِكِ» از ریشه «عَرَك» بر وزن «ارک» در این جا به معنای هجوم آوردن است.

۲. «إِحْن» جمع «إِحْنَه» به معنای حسد و کینه است.

سرانجام در هفتمین و آخرین توصیف می فرماید: «و (سرانجام) وسوسه ها در وجودشان راه نیافته، تا شک و تردید ناشی از آن، بر فکرشان چیره شود»؛ (وَلَمْ تَطْمَعْ فِيهِمُ الْوَسَاوِسُ فَتَقْتَرِعَ^۱ بِرَيْنِهَا،^۲ عَلَىٰ فِكْرِهِمْ).

آنچه از مجموعه صفات مذکور استفاده می شود این است که فرشتگان وحی، کمترین اشتباه و خطا و شک و تردید و سستی و تقصیر در وجودشان راه ندارد؛ بلکه امانت در وحی الهی را کاملاً رعایت کرده و از راه های روشنی که برای آنها مشخص شده است، در نخستین فرصت به انبیا ابلاغ می کنند.

در ضمن، این کلام شریف پیامی برای همه انسان ها - به خصوص مبلغان دینی و نویسندگان اسلامی - دارد، که برای ابلاغ صحیح دعوت انبیا، به مردم، نهایت دقت، امانت، ایمان، استقامت و دوری از هرگونه وسوسه و شک و تردید و حقد و حسد لازم است.



۱. «تَقْتَرِعُ» از ریشه «قَرَعَ» به معنای کوبیدن و در این جا به معنای چیره شدن است.

۲. «رَيْنٌ» به معنای چرک و زنگار است و گاه در مورد حجاب هایی که بر فکر و قلب انسان می افتد، اطلاق می شود و در جمله بالا به همین معناست.

بخش چهاردهم

وَمِنْهُمْ مَنْ هُوَ فِي خَلْقِ الْعَمَامِ الدُّلْحِ، وَفِي عِظَمِ الْجِبَالِ الشَّمْعِ، وَفِي قَتْرَةِ الظَّلَامِ الْأَيْهَمِ، وَمِنْهُمْ مَنْ قَدْ حَرَقَتْ أَقْدَامُهُمْ نُحُومَ الْأَرْضِ السُّفْلَى، فَهِيَ كَرَايَاتٍ بَيْضٍ قَدْ نَفَذَتْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ، وَدَخَّتْهَا رِيحٌ هَقَّافَةٌ تَحْبِسُهَا عَلَى حَيْثُ انْتَهَتْ مِنَ الْحُدُودِ الْمُتَنَاهِيَةِ، قَدْ اسْتَقَرَّ عَنْهُمْ أَشْغَالُ عِبَادَتِهِ، وَوَصَلَتْ حَقَائِقُ الْإِيمَانِ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَعْرِفَتِهِ، وَقَطَعَهُمُ الْإِيْقَانُ بِهِ إِلَى الْوَلَهِ إِلَيْهِ، وَلَمْ تُجَاوِزْ رَعْبَانُهُمْ مَا عِنْدَهُ إِلَى مَا عِنْدَ غَيْرِهِ.

ترجمه

گروهی از آنها در درون ابرهای پرآب و بر فراز کوه‌های عظیم و مرتفع و در پوشش تاریکی‌های شدید قرار دارند و گروهی دیگر از آنها قدم‌هایشان تا قعر زمین پایین رفته و (قامت آنها) همچون پرچم‌های سفیدی دل هوا را شکافته و در زیر آن بادهایی است که با سرعت و نظم حرکت می‌کند و آنها را در مرزهای معینی نگه می‌دارد؛ اشتغال به عبادت پروردگار، تمام وجودشان را پر کرده است، و حقیقت ایمان، میان آنان و معرفت خدا پیوند داده، و یقین به پروردگار، آنها را تا سرحد عشق به او پیش برده است، و به دلیل علاقه‌ای که به آنچه نزد خداست دارند به چیزی که نزد غیر اوست، نمی‌اندیشند.

شرح و تفسیر

فرشتگانی که امور جهان را تدبیر می‌کنند

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام بعد از شرح حال فرشتگان وحی، به شرح

حال گروه‌های دیگری از فرشتگان الهی می‌پردازد و می‌فرماید: «گروهی از آن‌ها در درون ابرهای پرآب و بر فراز کوه‌های عظیم و مرتفع و در پوشش تاریکی‌های شدید قرار دارند»؛ (و مِنْهُمْ مَنْ هُوَ فِي خَلْقِ الْعَمَامِ الدُّلَحِ^۱، وَ فِي عَظَمِ الْجِبَالِ الشُّمَخِ^۲، وَ فِي قَتْرَةِ الظَّلَامِ الْأَيْهِمْ^۳).

«دُلَح» جمع «دالَح» به معنای ابرهای پرآب است و «شُمَخ» جمع «شامخ» به معنای مرتفع و «قَتْرَه» در این جا به معنای خفا، و مخفی‌گاه و «أَيْهِمْ» به معنای شب‌های فوق‌العاده تاریک است و به نظر می‌رسد که منظور امام (علیه السلام) اشاره به فرشتگانی است که مأمور ابرهای باران‌زا و کوه‌های بلند و تاریکی‌ها هستند که هرکدام در تدبیر این جهان - به فرمان پروردگار - سهمی دارند، همان‌ها که قرآن مجید در آیه ۵ سوره نازعات به عنوان «فَالْمُذَبِّرَاتِ أَمْرًا» از آنان تعبیر کرده است. این احتمال نیز داده شده که این گروه از فرشتگان نقشی در آفرینش آن ابرها و کوه‌ها و تاریکی‌ها دارند و در هر صورت مأموریت آن‌ها یک مأموریت تکوینی است. برخلاف فرشتگان وحی، که مأموریت تشریعی دارند.

سپس به معرفی گروه دیگری از فرشتگان پرداخته، چنین می‌فرماید: «گروهی دیگر از آن‌ها قدم‌هایشان تا قعر زمین پایین رفته و (قامت آن‌ها) همچون پرچم‌های سفیدی دل‌هوا را شکافته و در زیر آن بادهایی است که با سرعت

۱. «دُلَح» جمع «دالَح» از ریشه «دُلُوح» به معنای ابرهای پر باران است؛ گویی به علت سنگینی، آهسته حرکت می‌کنند. (زیرا ریشه اصلی این لغت، به معنای آهسته حرکت کردن و گام‌های کوتاه برداشتن است).

۲. «شُمَخ» جمع «شامخ» از ریشه «شُمُوح» به معنای بلند و مرتفع شدن است و به همین مناسبت کوه‌های مرتفع را شامخ می‌گویند.

۳. «قَتْرَه» به معنای تنگی و ضیق و انضمام چیزی به چیزی است و از آن جا که تاریکی شدید چنین است که گویی بخش‌های تاریکی روی هم متراکم شده است، این واژه درباره آن در جمله بالا به کار رفته است.

۴. «أَيْهِمْ» در اصل به معنای شخص دیوانه و ناقص العقل است و به بیابانی که آب و آبادانی ندارد و به شی‌که ستاره در آن دیده نمی‌شود، نیز اطلاق می‌گردد و منظور از «الظَّلَامُ الْأَيْهِمْ» در جمله بالا تاریکی شدید است.

و نظم حرکت می‌کند و آن‌ها را در مرزهای معینی نگه می‌دارد؛ (و مِنْهُمْ مَنْ قَدْ حَرَقَتْ أَقْدَامُهُمْ تُخُومُ^۱ الْأَرْضِ السُّفْلَى، فَهِيَ كَرَائِيَاتٍ بَيَضٍ قَدْ نَفَذَتْ فِي مَخَارِقِ^۲ الْهَوَاءِ، وَ تَحْتَهَا رِيحٌ هَفَّافَةٌ^۳، تَحْبِسُهَا عَلَى حَيْثُ انْتَهَتْ مِنَ الْحُدُودِ الْمُتَنَاهِيَةِ).

این تعبیر شبیه چیزی است که در «خطبه اول» نهج البلاغه آمده که می‌فرماید: «و مِنْهُمْ الثَّابِتُ فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ، وَ الْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ؛ گروهی از آن‌ها (به قدری عظیم هستند که) پاهایشان در طبقات پایین زمین ثابت و گردن‌هایشان از آسمان بالا گذشته است».

بدیهی است که این تعبیرات، اشارات و کنایاتی است درباره این گروه از فرشتگان بلندپایه و والا مقام که ما تنها شبیحی از آن را درک می‌کنیم؛ چراکه اطلاع زیادی از آفرینش آن‌ها نداریم. تنها برای شخصی مانند علی علیه السلام و سایر معصومان علیهم السلام که حجاب‌های جهان غیب بر دیده آنان نیفتاده، درک حقیقت این تعبیرات به طور کامل ممکن است و ما باید به همین علم اجمالی خود در این زمینه قناعت کنیم.

در ادامه این سخن، ضمن چهار جمله، توصیف کاملی از وضع این فرشتگان بزر و والا قدر می‌کند. می‌فرماید: «اشتغال به عبادت پروردگار، تمام وجودشان را پر کرده است و حقیقت ایمان، میان آنان و معرفت او پیوند داده و یقین به پروردگار، آن‌ها را تا سرحد عشق به او پیش برده است و به دلیل علاقه‌ای که به

۱. «تُخُوم» جمع «تُخْم» (بر وزن «شخم» و «تخت» هر دو آمده)، در اصل به معنای حد است و در این جا «تُخُوم الْأَرْض» به معنای اعماق زمین است.

۲. «مَخَارِق» جمع «مُخْرَق» از ریشه «خرق» بر وزن «خلق» به معنای پاره کردن و شکاف دادن و سوراخ کردن است و مخارق هوا به معنای شکاف‌هایی است که در میان طبقات هوا به وجود می‌آید.

۳. «هَفَّافَةٌ» از ریشه «هَفَّ» بر وزن «صَفَّ» به معنای سرعت در سیر است و «رِيحٌ هَفَّافَةٌ» به بادهایی گفته می‌شود که با سرعت در حرکت است. و گاه گفته‌اند: «هَفَّافَةٌ» به معنای پاکیزه و ساکن است، ولی این معنا چندان تناسبی با عبارت بالا ندارد و در این جا می‌توان گفت: منظور بادهای سریعی است که به صورت منظم در جریان است.

آنچه نزد خداست دارند به چیزی که نزد غیر اوست نمی اندیشند»؛ (قَدْ اسْتَفْرَعَتْهُمْ أَشْغَالُ عِبَادَتِهِ، وَ وَصَلَتْ حَقَائِقُ الْإِيمَانِ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَعْرِفَتِهِ، وَ قَطَعَهُمُ الْإِيقَانُ بِهِ إِلَى الْوَلِّهِ إِلَيْهِ، وَلَمْ تُجَاوِزْ رَغْبَاتُهُمْ مَا عِنْدَهُ إِلَى مَا عِنْدَ غَيْرِهِ).

این تعبيرات چهارگانه به یقین با یکدیگر در ارتباط اند؛ اشتغال به عبادت پروردگار، سبب تقویت ایمان هرچه بیشتر می شود و قوت ایمان، سرانجام به عشق منتهی می گردد و هنگامی که عشق او وجود انسان، یا فرشته را پر کند، به غیر او نمی اندیشد و جز آنچه نزد اوست نمی طلبد.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین نقل می کند: «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا، وَأَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ، وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ، وَ تَفَرَّغَ لَهَا؛ فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرِ، أَمْ عَلَى يُسْرٍ؛ بَرْتَرِينَ مردم کسی است که عاشق عبادت و بندگی باشد و آن را در آغوش گیرد و با قلبش آن را دوست داشته باشد و با تمام جسدش آن را لمس کند و یک باره به آن پردازد؛ چنین کسی اعتنایی به وضع دنیای خود ندارد که آیا در زحمت است یا راحتی».^۲

ناگفته پیداست که نه عبادت فرشتگان، آن ها را از مأموریت هایشان در تدبیر جهان - به امر خدا - باز می دارد و نه عبادت اولیای خدا مانع آن ها در تدبیر دین و دنیا و وظایف فردی و اجتماعی می شود. چرا که آن ها همه این ها را به عشق او به جا می آورند و این ها در مسیر اطاعت فرمان اوست.

۱. «وَلَهُ» به معنای متحیر شدن، از شدت اندوه است تا آن جا که گاه بی قرار شود و عقل را از دست بدهد؛

سپس به عشق های سوزانی که آرامش و قرار را از انسان می گیرند نیز اطلاق شده است.

۲. کافی، ج ۲، باب العباده، ص ۸۳، ح ۳.

بخش پانزدهم

قَدْ ذَاقُوا حَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهِ، وَ شَرَبُوا بِالْكَأْسِ الرَّوِّيَةِ مِنْ مَحَبَّتِهِ، وَ تَمَكَّنَتْ مِنْ سُوَيْدَاءِ قُلُوبِهِمْ وَ شَيْجَةَ خَيْفَتِهِ، فَحَذَوْا بِطُولِ الطَّاعَةِ اعْتِدَالَ ظُهُورِهِمْ، وَ لَمْ يُنْفِذْ طُولُ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ مَادَّةَ تَضَرُّعِهِمْ، وَ لَا أَطْلَقَ عَنْهُمْ عَظِيمُ الرُّلْفَةِ رَبَقَ خُشُوعِهِمْ، وَ لَمْ يَتَوَلَّهِمُ الْإِعْجَابُ فَيَسْتَكْثِرُوا مَا سَلَفَ مِنْهُمْ، وَ لَا تَرَكَتْ لَهُمْ اسْتِكَانَةُ الْإِجْلَالِ نَصِيبًا فِي تَغْطِيمِ حَسَنَاتِهِمْ، وَ لَمْ تَجْرِ الْفَتَرَاتُ فِيهِمْ عَلَى طُولِ دُؤُوبِهِمْ، وَ لَمْ تَغْضُ رَعْبَاتُهُمْ فَيَخَالِفُوا عَنْ رَجَاءِ رَبِّهِمْ، وَ لَمْ تَحِفَّ لَطُولُ الْمُنَاجَاةِ أَسْلَاتُ أَلْسِنَتِهِمْ، وَ لَا مَلَكَتُهُمُ الْأَشْغَالُ فَتَنْقَطَعَ بِهِمْسِ الْجَوَارِ، إِلَيْهِ أَصْوَانُهُمْ، وَ لَمْ تَخْتَلِفْ فِي مَقَاوِمِ الطَّاعَةِ مَنَاقِبُهُمْ، وَ لَمْ يَنْشُوا إِلَى رَاحَةِ التَّقْصِيرِ فِي أَمْرِهِ رِقَابَهُمْ، وَ لَا تَعْدُو عَلَى عَزِيمَةِ جَدِّهِمْ بِلَادَةُ الْعُقُلَاتِ، وَ لَا تَنْتَضِلُ فِي هِمَمِهِمْ خَدَائِعُ الشَّهَوَاتِ

ترجمه

آن‌ها شیرینی معرفت خدا را چشیده و از جام محبتش سیراب شده‌اند، و (در عین حال) خوف او در اعماق جانشان جای گرفته است؛ قامتشان از کثرت اطاعت خم شده و رغبت فراوان آن‌ها به عبادت پروردگار، هرگز حال تضرع و نشاط عبادت را در آن‌ها از بین نبرده، و مقام برجسته آنان طوق خشوع را از گردنشان باز نکرده است؛ خودبینی و عجب آن‌ها را فرانگرفته، تا اعمال گذشته خود را بسیار بشمرند، خضوع و کوچکی در برابر ذات باعظمتش، جایی برای بزر شمردن حسنات برای آنان باقی نگذاشته است و با این‌که پیوسته مشغول

عبادت‌اند، فتور و سستی به آن‌ها دست نمی‌دهد و (ادامه این کار) از رغبتشان نمی‌کاهد، تا از امید به پروردگار خود روی برتابند. مناجات‌های طولانی، زبان آنان را خشک و ناتوان نساخته و اشتغال به غیر خداوند، آن‌ها را تحت سلطه خود درنیاورده، تا ندای بلند آنان را (در مقام تضرع و تسبیح) کوتاه سازد، در مقام اطاعت و بندگی همچنان دوش‌به‌دوش ایستاده‌اند؛ و راحت‌طلبی، آنان را به کوتاهی در انجام فرمانش و انداخته و کودنی ناشی از غفلت‌ها بر تلاش و عزم راسخ آن‌ها چیره نگردیده، و تیرهای فریب شهوات، همّت‌های آن‌ها را هدف قرار نداده است!

شرح و تفسیر

صفات والای فرشتگان

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به شرح بیشتری از صفات فرشتگان و مقام معرفت و عشق آنان به پروردگار و مراتب عبادت و خشوع و خضوع آن‌ها می‌پردازد و درواقع به‌طور عمده به سه وصف از اوصاف آن‌ها که به شکل‌های مختلف و با تعبیرات بسیار زیبا بیان شده، اشاره می‌کند: نخست مقام والای معرفت فرشتگان است که گویی همواره مست معارف و عشق و محبت پروردگار هستند؛ و سپس اطاعت مستمر که زائیده این معرفت است؛ و سرانجام، عدم ملال و کلال و خستگی و دل‌سردی و عجب در استمرار این اطاعت همیشگی.

آری! آن‌ها کانونی هستند از علم و معرفت و عشق و محبت؛ و سرمشقی از عبادت و اطاعت مستمر و خستگی‌ناپذیر.

گویی امام (علیه السلام) با این سخنان مردم را به پیوستن به آنان و سرمشق گرفتن از آن‌ها دعوت می‌کند که چگونه راه و رسم معرفت و حضور و خلوص و بندگی مستمر را در پیش گیرند.

می فرماید: «آنها شیرینی معرفتش را چشیده و از جام محبتش سیراب شده‌اند، و (در عین حال) خوف او در اعماق جانشان جای گرفته است»؛ (قَدْ ذَاقُوا حَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهِ، وَ شَرَبُوا بِالْكَأْسِ الرَّوِيَّةِ^۱ مِنْ مَحَبَّتِهِ، وَ تَمَكَّنَتْ مِنْ سُودَاءِ^۲ قُلُوبِهِمْ وَ شَيْجَةِ^۳ خَيْفَتِهِ).

تعبیر به «چشیدن شیرینی معرفت و سیراب شدن از جام سرشار محبت» نشان می‌دهد که معرفت و عشق پروردگار را با تمام وجود خود درک کرده‌اند و در اعماق هستی آنها نفوذ کرده؛ و تعبیر به «تَمَكَّنَتْ...» نشان می‌دهد که خوف پروردگار نیز در اعماق دل‌های آنها ریشه دوانده و این خوف و رجا تمام نیروهایشان را در مسیر اطاعت پروردگار به کار انداخته است؛ چراکه محبت و امیدواری بی‌خوف، انسان را به غفلت و غرور وامی‌دارد و خوف بدون امیدواری و محبت، او را به ناامیدی و یأس و سکون می‌کشانند.

به همین دلیل، به دنبال این اوصاف می‌فرماید: «قامتشان از کثرت اطاعت خم شده است»؛ (فَحَنُوا^۴ بِطُولِ الطَّاعَةِ اعْتِدَالَ ظُهُورِهِمْ).

اشاره به این که آنها دائماً در برابر پروردگار کمال خضوع و تسلیم را دارند. «رغبت فراوان آنها به عبادت پروردگار، هرگز حال تضرع و نشاط عبادت را در آنها از بین نبرده است»؛ (وَلَمْ يُنْفِدْ طَوْلُ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ مَادَّةَ تَضَرُّعِهِمْ).

۱. «رَوِيَّة» از ریشه «رَى» بر وزن «طَى» به معنای سیراب شدن است و «كَأْسُ رَوِيَّة» کنایه از ظرف پُری است که شخص را کاملاً سیراب می‌کند.

۲. «سُودَاء» تصغیر «سوداء» به معنای سیاهی است و «سوداء» اشاره به نقطه کوچکی در قلب است که به اعتقاد گذشتگان، مرکز قلب را تشکیل می‌داد.

۳. «و شَيْجَه» از ریشه «وَشَج» بر وزن «پشم» به معنای به هم پیچیدن و مشبک شدن آمده است و طنابی را که به هم می‌پیچند و به صورت تور درمی‌آورند «و شَيْج» می‌گویند و به ریشه‌های درختان و مانند آن، که درهم پیچیده است «و شَيْجَه» گفته می‌شود در جمله بالا اشاره به خوف خداست که به دل‌های فرشتگان می‌پیچد و آن را احاطه می‌کند.

۴. «حَنُوا» از ریشه «حَنَو» بر وزن «حذف» به معنای پیچیدن و منحنی کردن است.

نه همچون افراد بی معرفت و تهی از عشق و محبت و خوف و رجا، که با اندک عبادتی، خسته و دلسرد، و بی میل و رغبت می شوند!

سپس در ادامه این سخن به نکته مهم دیگری پرداخته، می فرماید: «مقام برجسته آنان طوق خشوع را از گردنشان باز نکرده است و خودبینی و عجب، آن‌ها را فرانگرفته، تا اعمال گذشته خود را بسیار بشمرند! خضوع و کوچکی در برابر ذات باعظمتش، جایی برای بزرگ شمردن حسنات برای آنان باقی نگذاشته است»؛ (وَلَا أَطْلَقَ عَنْهُمْ عَظِيمُ الزُّلْفَةِ^۱ رَبِّقَ^۲ خُشُوعِهِمْ، وَلَمْ يَتَوَلَّاهُمْ إِلَّا عَجَابُ فَيَسْتَكْثِرُوا مَا سَلَفَ مِنْهُمْ، وَلَا تَرَكَ لَهُمْ اسْتِكَانَةً^۳ إِلَّا جَلَالَ نَصِيْبًا فِي تَعْظِيمِ حَسَنَاتِهِمْ).

نکته لطیفی که در این سخن نهفته شده و بعضی از شارحان نهج البلاغه به آن اشاره کرده‌اند این است که آن‌هایی که به سلاطین و شاهان و شخصیت‌های انسانی - که ظاهراً بزرگ و باعظمت‌اند - نزدیک می شوند به زودی درمی یابند که آن‌ها هر قدر ظاهراً بزرگ و قدرتمند باشند، قدرتشان محدود و پایان پذیر است و نزدیکان آن‌ها می توانند روزی به همان قدرت یا بیش از آن برسند. همین معنا سبب می شود که از خضوع و تواضع و طاعت آن‌ها به سرعت کاسته شود و اگر در ظاهر مجبور به تعظیم باشند، در باطن عظمتی برای آن‌ها قائل نیستند.

ولی فرشتگان هر قدر در مسیر قُرب پروردگار پیش می روند جلوه‌های

۱. «زُلفه» از ریشه «زُلف» بر وزن «ضعف» به معنای نزدیک شدن است و «زُلفه» و «زُلفی» به معنای مقام و منزلت و قرب است.

۲. «رَبِّق» جمع «رَبَّقَه» به معنای طنابی است که در آن حلقه‌هایی وجود دارد که حیوانات را با آن می بندند. سپس به رابطه محکم چیزی با چیز دیگر اطلاق شده و در جمله بالا به همین معنا آمده است.

۳. «اسْتِكَانَه» از ریشه «سُکون» است و در این گونه موارد به معنای خضوع و تواضع می آید. (بعضی آن را از باب افتعال و از ریشه «سکون» می دانند و بعضی از باب استفعال از ریشه «کون»؛ که آن هم به معنای قرار گرفتن در مکانی توأم با خضوع و خشوع است).

تازه‌ای از عظمت بی‌پایان او را می‌بینند و از اوصاف جمال و جلالش چهره‌های جدیدی را مشاهده می‌کنند؛ به همین دلیل، روزبه‌روز بر عشق و خضوع و خشوع آن‌ها افزوده می‌شود و جایی برای اعجاب و بزرگ شمردن حسنات خودشان باقی نمی‌گذارد، بلکه همواره خود را در این راه مقصّرتر می‌بینند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، از این حقیقت پرده برمی‌دارد که فرشتگان الهی هرگز از عبادت پروردگار خسته نمی‌شوند و سستی در آن‌ها راه نمی‌یابد و هیچ مانعی آنان را از ادامه این راه باز نمی‌دارد، بلکه همواره با شوق و شغف و با عشق و اراده و تصمیم، به کار خویش ادامه می‌دهند؛ همان‌گونه که انسان‌ها از تنفس کردن و استفاده از هوای آزاد در تمام عمرشان - اگر هزاران سال هم ادامه یابد - خسته نخواهند شد. در بیان این مطلب، امام علیه السلام هشت جمله زیبا بیان فرموده که این مسئله را از زوایای مختلف مورد توجه قرار می‌دهد.

نخست می‌فرماید: «با آن‌که پیوسته مشغول عبادت‌اند فتور و سستی به آن‌ها دست نمی‌دهد»؛ (وَلَمْ تَجْرِ الْفَتْرَاتُ فِيهِمْ عَلَى طَوْلٍ دُوبِهِمْ)^۱.

همان‌گونه که قرآن مجید در توصیف فرشتگان می‌فرماید: «يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ»؛ «شب و روز او را تسبیح می‌گویند و هرگز سست نمی‌شوند»^۲. در جمله دوم می‌فرماید: «و (ادامه این کار) از رغبتشان نمی‌کاهد تا از امید به پروردگار خود روی برتابند»؛ (وَلَمْ تَغْضُ رَغَبَاتُهُمْ فَيُخَالِفُوا عَنْ رَجَاءِ رَبِّهِمْ).

چراکه شوق و عشق آن‌ها به کمال، دائمی است و علم آن‌ها به عظمت پروردگار همواره رو به افزایش است. بنابراین، دلیلی ندارد که از عبادت او غافل شوند، یا از امید آنان چیزی کاسته گردد.

۱. «دُوب» مصدر است و به معنای مداومت و استمرار و تلاش و کوشش، تا سرحد خستگی آمده است.

۲. انبیاء، آیه ۲۰.

۳. «تَغْضُ» از ریشه «غَضَّ» به معنای کم شدن و فروکش کردن چیزی است و در جمله بالا «لَمْ تَغْضُ» اشاره به فروکش نکردن علاقه فرشتگان در امر اطاعت و عبادت پروردگار است.

در سومین جمله می‌افزاید: «مناجات‌های طولانی، زبان آنان را خشک و ناتوان نساخته است»؛ (وَلَمْ تَجِفَّ لَطُولِ الْمُنَاجَاةِ أَسْلَاتُ^۱ الْإِسْتِثْمِ).

البته فرشتگان، دهان و زبانی همچون ما ندارند که بر اثر کثرت ذکر و مناجات، رطوبت آن کم شود و به خشکی گراید؛ بلکه این تعبیر، کنایه لطیفی است از عدم ضعف و سُستی و خستگی آن‌ها در مقام تسبیح و نیایش پروردگار!

در چهارمین جمله می‌فرماید: «اشتغال به غیر خداوند آن‌ها را تحت سلطه خود درنیاورده، تا ندای بلند آنان را (در مقام تضرع و تسبیح) کوتاه سازد!»؛ (وَلَا مَلَكَتْهُمْ الْأَشْغَالُ فَتَنْقَطِعَ بِهِمْ^۲ الْجَوَارِ^۳، إِلَيْهِ أَصْوَاتُهُمْ).

در حقیقت آن‌ها جز عبادت و اطاعت و بندگی کار دیگری ندارند و این کار جزء ذات، وجود و عشق و ایمان آن‌هاست و هرگز چنین امری نمی‌تواند خستگی و ملال بیافریند! همان‌گونه که یک قلب سالم از ادامه کار به مدت هفتاد سال نیز احساس خستگی نمی‌کند و افراد سالم، اصلاً وجود قلب را در درون سینه خود احساس نمی‌کنند. در پنجمین جمله می‌افزاید: «و در مقام اطاعت و بندگی، همچنان دوش به دوش ایستاده‌اند»؛ (وَلَمْ تَخْتَلِفْ فِي مَقَاوِمِ^۴ الطَّاعَةِ مَنَاكِبُهُمْ).

در ششمین جمله می‌فرماید: «راحت‌طلبی، آنان را به کوتاهی در انجام فرمانش و انداشته است»؛ (وَلَمْ يَتَّخِذُوا^۵ إِلَى رَاحَةِ التَّقْصِيرِ فِي أَمْرِهِ رَقَابَهُمْ).
همچنان گردن‌ها را برافراشته و آماده اطاعت فرمان‌اند.

۱. «أَسْلَاتُ» جمع «أَسْلَه» به معنای نوک زبان است و در جمله بالا در مورد کسی گفته می‌شود که از ادامه ذکر یا بیان چیزی خسته نمی‌شود و زبانش خشک نمی‌گردد.

۲. «هَمَسَ» بر وزن «لَمَس» به گفته «راغب» در مفردات به معنای صدای آهسته و پنهان است.

۳. «جَوَارِ» به معنای صدای بلند است و در جمله بالا اشاره به این است که صدای فرشتگان بر اثر ادامه مناجات پروردگار هرگز به خاموشی نمی‌گراید.

۴. «مَقَاوِمُ»؛ شارحان نهج البلاغه غالباً «مَقَاوِم» را جمع «مَقَام» گرفته‌اند که در این جا به معنای صفوف است. هر چند در منابع لغت چنین جمع را نیافتیم.

۵. «يَتَّخِذُوا» از ریشه «تَخَّ» بر وزن «سَنَغ» به معنای تا کردن و برگرداندن و نیز کوتاهی کردن است و اگر به مدح کردن، ثناخوانی گفته می‌شود به این دلیل که صفات برجسته کسی را یکی بعد از دیگری می‌شمرند.

و بالاخره در هفتمین و هشتمین جمله چنین می‌فرماید: «کودنی ناشی از غفلت‌ها بر تلاش و عزم راسخ آن‌ها چیره نگردیده و تیرهای فریب شهوات، همت‌های آن‌ها را هدف قرار نداده است!»؛ (وَلَا تَعْدُو عَلَى عَزِيمَةِ جِدِّهِمْ بِلَادَةَ الْغَفَلَاتِ، وَلَا تَنْتَضِلْ^۱ فِي هِمَمِهِمْ خَدَائِعُ الشَّهَوَاتِ).

اساساً وجود آن‌ها کانون شهوت و غفلت نیست که گرفتار این سرنوشت خطرناک شوند و ایمان و عشقشان به پروردگار آن‌قدر قوی و نیرومند است که هرگز در راه طاعت، خسته نمی‌شوند.

نکته

انسان‌ها و فرشتگان

در یک جمع‌بندی کوتاه، هدف امام علیه السلام این است که حال فرشتگان الهی را در راه طاعت و بندگی مشخص کند و با تعبیراتی آمیخته با کنایات و تشبیهاتی توأم با انواع تعبیرات زیبا و دقیق، ابعاد این موضوع را نشان دهد و درواقع درسی برای همه انسان‌ها باشد که اگر انسان به مقام قرب الهی راه یابد و حلاوت معرفت او را با ذائقه جان بچشد و از جام عشق او سیراب گردد هرگز در مسیر بندگی و طاعت پروردگار، احساس خستگی نمی‌کند بلکه هرچه پیش‌تر می‌رود جدی‌تر و مصمم‌تر می‌شود و شتاب بیشتری به خود می‌گیرد. به گفته شاعر:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم

ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما!

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما!^۲

۱. «تَنْتَضِلْ» از ریشه «نضال» به معنای تیر انداختن است.

۲. دیوان حافظ، ص ۸۰، غزل ۱۱.

در حالات پیشوایان بزرگ و رهبران راه هدایت نیز نکته‌هایی می‌بینیم که به‌خوبی نشان می‌دهد انسان‌ها نیز می‌توانند در این جهات همانند فرشتگان باشند، بلکه بر آن‌ها پیشی گیرند! چراکه اگر فرشتگان دارای چنین صفاتی هستند از شهوت و غفلت و هوی و هوس‌های نفسانی دورند؛ اگر انسان چنین گردد به‌یقین بر آن‌ها برتری دارد.

درباره امام زین العابدین علی بن الحسین (علیه السلام) می‌خوانیم که چهل سال چنان شب‌زنده‌دار بود که نماز صبح را با وضوی نماز مغرب به‌جا می‌آورد: «إِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلَّى أَرْبَعِينَ سَنَةً صَلَاةَ الصُّبْحِ بِوُضُوءِ الْمَغْرِبِ».^۱

در حدیث دیگری از امام باقر (علیه السلام) می‌خوانیم که درباره عبادات امام علی (علیه السلام) فرمود: «مَا أَطَاقَ أَحَدٌ عَمَلَهُ وَإِنْ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ لَيَنْظُرُ فِي الْكِتَابِ مِنْ كُتُبٍ عَلَيَّ فَيَضْرِبُ بِهِ الْأَرْضَ وَيَقُولُ مَنْ يُطِيقُ هَذَا؟؛ هیچ‌کس توانایی انجام عبادات علی (علیه السلام) را ندارد (پدرم) علی بن الحسین (علیه السلام) در بعضی از کتاب‌های علی (علیه السلام) (که شرح عبادات او در آن بود) نظر می‌کرد و ناگهان کتاب را بر زمین می‌گذاشت و می‌فرمود: چه کسی توان چنین عبادتی را دارد؟!».^۲

۱. روضة المتقين، ج ۱۳، ص ۲۶۴.

۲. کافی، ج ۸، ص ۱۳۰، ذیل ح ۱۰۰ (حدیث زهد النبی و أدبه و زهد علی (علیه السلام))؛ موسوعة الامام علی بن ابی طالب، ج ۹، ص ۲۰۲. همین معنا با شرح بیشتری در بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۷۵، ح ۶۵ آمده است.

بخش شانزدهم

قَدْ اتَّخَذُوا ذَا الْعَرْشِ ذَخِيرَةً لِيَوْمٍ فَاقْتِهِمْ، وَ يَمَمُوهُ عِنْدَ انْقِطَاعِ الْخَلْقِ
إِلَى الْمَخْلُوقِينَ بِرَغْبَتِهِمْ، لَا يَقْطَعُونَ أَمَدَ عَايَةِ عِبَادَتِهِ، وَلَا يَرْجِعُ بِهِمْ
إِلَّا سِتْهَارُ بِلُزُومِ طَاعَتِهِ، إِلَّا إِلَى مَوَادٍّ مِنْ قُلُوبِهِمْ غَيْرِ مُنْقَطِعَةٍ مِنْ رَجَائِهِ
وَمَخَافَتِهِ، لَمْ تَنْقُطْ أَسْبَابُ الشَّقَقَةِ مِنْهُمْ، فَيَنُوتُوا فِي جَدِّهِمْ، وَلَمْ تَأْسِرْهُمْ
الْأَطْمَاعُ فَيُؤْثِرُوا وَ شَيْكَ السَّعْيِ عَلَى اجْتِهَادِهِمْ لَمْ يَسْتَغْظَمُوا مَا مَضَى مِنْ
أَعْمَالِهِمْ، وَلَوْ اسْتَغْظَمُوا ذَلِكَ لَنَسَخَ الرَّجَاءُ مِنْهُمْ شَقَقَاتٍ وَ جَلِيلِهِمْ، وَلَمْ
يَخْتَلِفُوا فِي رَبِّهِمْ بِاسْتِخْوَاذِ الشَّيْطَانِ عَلَيْهِمْ، وَلَمْ يُفَرِّقْهُمْ سُوءُ التَّقَاتِ،
وَلَا دَوْلَاهُمْ غُلُّ التَّحَاسُدِ، وَلَا تَشَعُّبَتُهُمْ مَصَارِفُ الرِّيْبِ، وَلَا اقْتَسَمَتُهُمْ
أَخْيَافُ الْهِمَمِ، فَهُمْ أَسْرَاءُ إِيْمَانٍ لَمْ يَفْكُهُمْ مِنْ رَبِّقَتِهِ زَيْغٌ وَ لَا عُذُولٌ وَ لَا
وَيْءٌ وَ لَا قُتُورٌ، وَ لَيْسَ فِي أَطْبَاقِ السَّمَاءِ مَوْضِعٌ إِهَابٍ إِلَّا وَ عَلَيْهِ مَلَكٌ
سَاجِدٌ، أَوْ سَاعٍ حَافِدٌ، يَزْدَادُونَ عَلَى طُولِ الطَّاعَةِ بِرَبِّهِمْ عِلْمًا، وَ تَزْدَادُ
عِزُّهُ رَبِّهِمْ فِي قُلُوبِهِمْ عِظْمًا.

ترجمه

آن‌ها (فرشتگان)، عشق به خداوندی را که صاحب عرش است ذخیره روز
بی‌نوبی خود قرار داده و در آن هنگام که دیگران به مخلوقات می‌اندیشند آن‌ها
تمام توجه خود را به خالق معطوف ساخته‌اند. آن‌ها هیچ‌گاه عبادت او را پایان
نمی‌دهند (چراکه) علاقه آن‌ها به لزوم عبادت پروردگار از رجا و خوف
روزافزون او - که هرگز از دل آن‌ها برکنده نمی‌شود - سرچشمه می‌گیرد، هرگز
اسباب خوف پروردگار از آن‌ها قطع نشده تا در تلاش و کوشش خود سستی

کنند، و طمع‌ها آن‌ها را اسیر چنگال خود نساخته تا سرعت سعی (در امور دنیا) را بر کوشش خود (در کار آخرت و طاعت پروردگار) مقدّم دارند. آن‌ها اعمال گذشته خود را بزرگ نشمرده‌اند که اگر بزرگ می‌شمردند امیدواری (بیش از حدّ)، خوفشان را از بین می‌برد، آن‌ها درباره پروردگارشان هرگز بر اثر وسوسه‌های شیاطین گرفتار اختلاف نشده‌اند، و برخوردهای بد، آنان را از هم جدا نکرده و حسادت‌های درونی، آنان را از هم دور نساخته است؛ عوامل شک و تردید، آن‌ها را پراکنده نکرده، و افکار متفرقه، جمع آن‌ها را از هم جدا نساخته است. آن‌ها همیشه پایبند به ایمانی هستند که هرگز طوق آن را به سبب شک و تردید، و عدول از حق، و سستی و خستگی، از گردن خویش بر نمی‌دارند، در تمام آسمان‌ها به اندازه جای پوست حیوانی نتوان یافت که فرشته‌ای در آن جا به سجده نیفتاده باشد، یا ملکی تلاشگر و سریع و چابک مشغول به کار نباشد، فرشتگانی که طاعت فراوان و پیوسته آن‌ها، بر یقین و معرفتشان درباره پروردگار می‌افزاید و عزت خداوند را در قلب‌هایشان زیاد می‌کند!

شرح و تفسیر

صفات والای دیگری از فرشتگان

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به سراغ اوصاف دیگری از فرشتگان می‌رود و گویی به آدمیان توصیه می‌کند که اگر می‌خواهید به شکل فرشتگان درآیید و راه قُرب الی الله را ادامه دهید باید این اوصاف را برای خود فراهم سازید. نخست به مقام توحید افعالی آن‌ها و توجّه خاصّ آنان به خداوند یکتا و صرف نظر کردن از غیر او اشاره کرده، می‌فرماید:

«آن‌ها (فرشتگان)، عشق به خداوندی را که صاحب عرش است، ذخیره روز بی‌نویی خود قرار داده، و در آن هنگام که دیگران به مخلوقات می‌اندیشند آن‌ها

تمام توجه خود را به خالق معطوف ساخته‌اند؛ «قَدْ اتَّخَذُوا ذَا الْعَرْشِ ذَخِيرَةً لِّیَوْمِ فَاقْتِهِمْ، وَیَمَّمُوهُ^۱ عِنْدَ انْقِطَاعِ الْخَلْقِ إِلَى الْمَخْلُوقِینَ بِرَغَبِهِمْ».

«ذَالْعَرْشِ» یکی از اوصاف خداست که دلالت بر نهایت عظمت ذات او دارد؛ چراکه عرش، برترین موجود جهان خلقت است و این وصف، از آیه شریفه «ذُو الْعَرْشِ یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِنُنْذِرَ یَوْمَ التَّلَاقِ»؛ «او صاحب عرش است و روح [= وحی الهی] را به فرمانش بر هرکس از بندگان که بخواهد القا می‌کند تا (مردم را) از روز لقای پروردگار بیم دهد» استفاده می‌شود.^۲

آری، آن‌ها جز به خدا دل نبسته‌اند و جز او را مبدأ خیر و برکت و نجات، در این عالم نمی‌شناسند و انسان‌های باایمان تا همین طریق را در مسیر معرفه‌الله نپویند، به جایی نمی‌رسند.

تعبیر به «ذَخِيرَةً لِّیَوْمِ فَاقْتِهِمْ» نشان می‌دهد که فرشتگان نیز در روز قیامت حساب و کتاب و پاداش و جزایی دارند.

سپس می‌افزاید: «آن‌ها هیچ‌گاه عبادت او را پایان نمی‌دهند (چراکه) علاقه آن‌ها به لزوم عبادت پروردگار، از رجا و خوف روزافزون او - که هرگز از دل آن‌ها برکنده نمی‌شود - سرچشمه می‌گیرد»؛ (لَا یَقْطَعُونَ أَمَدَ غَايَةِ عِبَادَتِهِ، وَلَا یَزِجُ بِهِمُ الْإِسْتِهْتَارُ^۳ بِلُزُومِ طَاعَتِهِ، إِلَّا إِلَى مَوَادٍّ^۴ مِنْ قُلُوبِهِمْ غَیْرِ مُنْقَطِعَةٍ مِنْ رَجَائِهِ وَمَخَافَتِهِ).

۱. «یَمَمُوا» از ریشه «یَمَّ» به معنای قصد کردن چیزی است و «تَیَمَّم» را از این رو «تَیَمَّم» می‌گویند که انسان قصد می‌کند دست خود را بر خاک زند و بر پیشانی و پشت دست‌ها بمالد.

۲. غافر، آیه ۱۵.

۳. «إِسْتِهْتَار» مصدر است و به معنای بی‌مبالاتی و حرص و ولع بر انجام کاری است.

۴. «مواد» جمع «ماده» در اصل از «مد» به معنای گسترش و افزایش گرفته شده؛ بنابراین، مواد به معنای فزونی‌ها و افزایش‌هاست.

آری، آن‌ها انگیزه‌های اطاعت و بندگی را از سرچشمه‌ای می‌گیرند که فناپذیر است و آن سرچشمه، همان خوف و رجا در برابر پروردگار است که نتیجه معرفت و شناخت آن‌ها درباره خداست؛ این عرفان ابدی و آن خوف و رجای جاودانه، همواره آن‌ها را در این مسیر پیش می‌برد.

لذا در جمله بعد تأکید می‌کند: «هرگز اسباب خوف پروردگار، از آن‌ها قطع نشده تا در تلاش و کوشش خود سستی کنند»؛ (لَمْ تَنْقَطِعْ أَسْبَابُ الشَّفَقَةِ مِنْهُمْ، فَيَنْوُوا^۱ فِي جِدِّهِمْ).

سپس این سخن را با جمله دیگری تکمیل می‌فرماید و آن این‌که: «طمع‌ها آن‌ها را اسیر چنگال خود نساخته، تا سرعت سعی (در امور دنیا) را بر کوشش خود (در کار آخرت و طاعت پروردگار) مقدم دارند»؛ (و لَمْ تَأْسِرْهُمْ الْأَطْمَاعُ فَيُؤْثِرُوا وَشِيكَ^۲ السَّعْيِ عَلَى اجْتِهَادِهِمْ).

آری، آنچه انسان را در طریق بندگی حق، سست می‌کند اسارت در چنگال هوس‌ها و طمع‌هاست که نیروهای خلاق را به خود جذب کرده و از اطاعت خدا دور می‌سازد.

در توصیفی دیگر درباره فرشتگان می‌فرماید: «آن‌ها اعمال گذشته خود را بزرگشمردند، که اگر بزرگشمردند امیدواری (بیش از حد)، خوفشان را از بین می‌برد»؛ (لَمْ يَسْتَغْظُمُوا مَا مَضَى مِنْ أَعْمَالِهِمْ، وَ لَوْ اسْتَغْظُمُوا ذَلِكَ لَنَسَخَ الرَّجَاءُ مِنْهُمْ شَفَقَاتٍ وَ جَلِيلِهِمْ).

این، درس دیگری است برای همه انسان‌ها، تا همیشه اعمال خویش را در پیشگاه خدا کوچک بشمرند، که اگر بزرگ بشمرند سبب دل‌بستگی و امیدواری به آن اعمال می‌شود و آنان را در اعمال آینده، سست می‌سازد و خوف از خدا را

۱. «يَنْوُوا» از ریشه «وَنَى» بر وزن «رمی» به معنای ضعف و فتور و سستی است.

۲. «وَشِيكَ» از ریشه «وَشَكَ» بر وزن «اشک» به معنای سرعت گرفتن است.

- که یکی از عوامل مهم حرکت به سوی کمال است - از میان می برد. گذشته از این، ما چه هستیم که اعمال ناچیز ما لایق درگاه او باشد.

در بعضی از صفات گذشته سخن از عدم اعجاب ملائکه درباره خود و اعمال خویش بود و در این جا سخن از تأثیر اعجاب در غلبه یافتن رجا بر خوف است که رهروان راه حق را از راه باز می دارد! زیرا طبیعی است که هرگاه کسی اعمال خود را در پیشگاه خدا بزرگ بشمرد، حالت طلبکاری در خود احساس می کند و شخصی که خود را طلبکار می داند اعمالی را که انجام داده کافی می شمرد و از پیمودن راه تکامل باز می ماند.

سپس در ادامه این اوصاف به بخش مهم دیگری از اوصاف فرشتگان می پردازد که انسان ها سخت به آن نیازمندند و آن، عدم اختلاف آن ها با یکدیگر در مورد پروردگار است و از آن جا که اختلاف گاهی بر اثر وسوسه های شیطانی است و گاه ناشی از رذایل اخلاقی درونی، امام علیه السلام آن را به صورت پنج توصیف درباره فرشتگان بیان می فرماید:

نخست به عوامل برونی اشاره کرده، می فرماید: «آن ها درباره پروردگارشان هرگز بر اثر وسوسه های شیاطین گرفتار اختلاف نشده اند»؛ (وَلَمْ يَخْتَلِفُوا فِي رَبِّهِمْ بِاسْتِحْوَاذِ الشَّيْطَانِ عَلَيْهِمْ).

این سخن پیام روشنی برای همه انسان ها دارد که سرچشمه اختلاف ادیان و مذاهب، پیش از هر چیز، وسوسه های شیطان است! چرا که اختلاف - به خصوص اگر عقیدتی باشد - سرچشمه انواع جنگ ها و جدال ها و نابسامانی هاست و سرنوشت و سعادت انسان را تباه می کند.

در توصیفات بعدی، اشاره به عوامل درونی و رذایل اخلاقی که سبب اختلاف می گردد فرموده، می افزاید: «برخوردهای بد، آنان را از هم جدا نکرده و حسادت های درونی آنان را از هم دور نساخته است؛ عوامل شک و تردید، آن ها را پراکنده نکرده؛ و افکار متفرقه، جمع آن ها را از هم جدا نساخته است»؛

(وَلَمْ يَعْرِفُوهُمْ سُوءَ التَّقَاطُعِ، وَلَا تَوَلَّاهُمْ غِلُّ التَّحَاسُدِ، وَلَا تَشَعَّبَتْهُمْ مَصَارِفُ الرِّيْبِ، وَلَا اقْتَسَمَتْهُمْ أَخْيَافُ الْهِمَمِ).

بی شک اگر دقت کنیم قسمت عمده عوامل اختلاف، در این سخن کوتاه تبیین شده است:

اگر افراد با یکدیگر برخورد خوب و مؤدبانه داشته باشند و با سخنان محبت آمیز با هم برخورد کنند، جلوی بسیاری از اختلافات که ناشی از سوء برخورد هاست، گرفته می شود و اگر درباره یکدیگر، در درون دل، حسد نپرورانند، عامل مهم دیگری ریشه کن می شود و اگر شک و تردیدها را در مسائل مختلف از خود دور سازند و با علم و آگاهی از مسائلی که پیرامون آنها می گذرد، گام بردارند، به یقین اختلافات کمتر می شود.

و اگر اختلاف اندیشه ها و تفاوت ذوق ها و سلیقه ها را تحمل کنند باز هم جدایی ها کاهش می یابد؛ چراکه خداوند انسان ها را گوناگون آفریده و اگر هر کدام بخواهند سلیقه خود را بر دیگری تحمیل کنند - به یقین - حتی دو نفر هم نمی توانند با هم زندگی مشترک و بی دغدغه ای داشته باشند.

درست است که فرشتگان دارای شهواتی که ویژه آدمیان است، نیستند، و بسیاری از عوامل گناه در آنها وجود ندارد، ولی به هر حال دارای اختیار و عقل و شعور و حب ذات اند و قدرت بر عصیان و نافرمانی دارند؛ ولی عرفان آنها درباره پروردگار مانع از گناه می گردد؛ چراکه اگر گناه و عصیان برای آنها غیر ممکن بود، درخور این همه مدح و تمجید و الگو شدن برای انسان ها نبودند! بنابراین، اگر انسان ها نیز به آن پایه از کمال و معرفت برسند، می توانند خود را در برابر عوامل گناه و شهوات، مهار کنند.

۱. «أخفاف» از ریشه «خفف»، بر وزن «هدف» به معنای کسی است که رنگ چشم های او با هم متفاوت باشد، یکی آبی و دیگری مشکی؛ سپس به هرگونه اختلاف و تفاوت اطلاق شده است.

در پایان این سخن، در یک نتیجه‌گیری فشرده و گویا می‌فرماید: «آنها همیشه پایبند به ایمانی هستند که هرگز طوق آن را به سبب شک و تردید، عدول از حق، و سستی و خستگی، از گردن خویش برنمی‌دارند!»؛ (فَهُمْ أُسْرَاءُ إِيْمَانٍ لَمْ يَفُكَّهُمْ مِنْ رَبَّقَتِهِ زَيْغٌ^۱ وَلَا عُدُولٌ وَلَا وَنِيٌّ^۲ وَلَا فُتُورٌ).

تعبیر به «أسراء» (اسیران) و تعبیر به «رَبَّقَه» (طنابی که حلقه‌های متعدد دارد) اشاره به التزام و پایبندی محکم آنها به ایمان است؛ چنان در دریای معرفت پروردگار فرو رفته‌اند و تسلیم در برابر ذات پاک او هستند که گویی گردن‌هایشان را محکم با طناب ایمان بسته‌اند و هیچ عاملی نمی‌تواند این طوق و طناب را از گردن آنها بردارد و اگر انسان‌ها نیز همین‌گونه تسلیم فرمان حق و پایبند به ایمان باشند، هرگز عوامل گناه به وجود آنها راه نمی‌یابد.

امام علیه السلام در پایان این بخش به نکته دیگری پرداخته، از کثرت وجود فرشتگان و عظمت معرفت آنان سخن می‌گوید و سخن خود را در شرح اوصاف آنها به همین جا پایان می‌دهد و می‌فرماید: «در تمام آسمانها به اندازه جای پوست حیوانی نتوان یافت که فرشته‌ای در آن جا به سجده نیفتاده باشد، یا ملکی تلاشگر و سریع و چابک، مشغول کار نباشد؛ فرشتگانی که طاعت فراوان و پیوسته آنها بر یقین و معرفتشان درباره پروردگار می‌افزاید و عزت خداوند را در قلوبشان فرونی می‌بخشد»؛ (وَلَيْسَ فِي أَطْبَاقِ السَّمَاءِ مَوْضِعٌ إِهَابٍ^۳ إِلَّا وَعَلَيْهِ مَلَكٌ سَاجِدٌ، أَوْ سَاعٍ حَافِدٌ^۴، يَزِدَادُونَ عَلَى طَوْلِ الطَّاعَةِ بِرَبِّهِمْ عِلْمًا، وَ تَزْدَادُ عِزَّةُ رَبِّهِمْ فِي قُلُوبِهِمْ عَظْمًا).

۱. «زَيْغ» از ریشه «ز یغ» بر وزن «فیض» به معنای اعوجاج و کجی است و در این جا مراد، شک و تردید است.

۲. «وَنِيٌّ» از همان ریشه «و نئ» است که پیش از این (در توضیح لغت یئوا) اشاره شد.

۳. «إِهَاب» به معنای پوست حیوان است؛ یا خصوص پوستی که دباغی شده است.

۴. «حافِد» از ریشه «حفد» بر وزن «هفت» به معنای سرعت در عمل است.

این تعبیر از یک سو نشان می دهد که عدد فرشتگان الهی تا چه حد زیاد و گسترده است، به گونه ای که تمام آسمانها را پر کرده اند؛ اعم از فرشتگانی که مأموریت هایی در اداره عالم بر عهده آنها گذاشته شده، و فرشتگانی که کارشان پیوسته عبادت و بندگی خداست.

از سوی دیگر هر دو گروه به دلیل طول اطاعت پروردگار روزبه روز بر علم و معرفتشان افزوده می شود و با عظمت پروردگار آشنا تر می شوند.

و این درس دیگری است برای انسان ها که بدانند تقوا و اطاعت، سبب فزونی علم و معرفت، و آشنایی بیشتر با صفات جمال و جلال پروردگار است و درواقع این دو، در هم تأثیر متقابل دارند؛ معرفت بیشتر، سبب طاعت فزون تر می گردد و طاعت بیشتر، سبب علم و عرفان عمیق تر می شود!

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که شخصی از آن حضرت پرسید: فرشتگان بیشترند یا انسان ها؟ امام (علیه السلام) در جواب فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ! لَعَدَدُ مَلَائِكَةِ اللَّهِ فِي السَّمَوَاتِ أَكْثَرُ مِنْ عَدَدِ الثُّرَابِ فِي الْأَرْضِ؛ وَ مَا فِي السَّمَاءِ مَوْضِعَ قَدَمٍ إِلَّا وَ فِيهَا مَلَكٌ يُسَبِّحُ حُجَّةً وَ يُقَدِّسُهُ؛ قَسَمَ بِهِ كَسَى كَيْ جَانِمٍ دَر دَسْتِ اَوْسْتِ! عَدَدُ فرشتگان خدا در آسمانها، بیشتر است از عدد ذرات خاک در زمین و در تمام آسمانها به اندازه جای پای نیست مگر این که در آن جا فرشته ای تسبیح و تقدیس خدا می گوید».^۱

نکته

باز هم انسان ها و فرشتگان

در این خطبه، امام (علیه السلام) صفات فرشتگان را به صورت بسیار گسترده بیان فرموده است؛ به یقین هدف مهمی را در این بیان تعقیب می کند، چرا که تمام

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۵۵.

ریزه کاری‌ها را شرح می‌دهد. به نظر می‌رسد که هدف اصلی امام علیه السلام دو چیز است: نخست، همان مطلبی است که خطبه برای آن ایراد شده و آن، معرفت صفات الهی، به دور از هرگونه تفکر شرک‌آمیز است؛ نه آلوده تشبیه شدن و نه آلوده تعطیل گشتن.

دیگر این‌که، منظور این بوده که انسان‌ها را به‌سوی صفات فرشتگان سوق دهد؛ فرشتگانی که پیوسته به کار خود مشغول‌اند؛ همواره متواضع، خاضع و سر به فرمان‌اند؛ نه از کار خود خسته می‌شوند و نه سستی و فتور در آن‌ها راه می‌یابد؛ نه گرفتار کینه و حسد هستند و نه اختلاف و پراکندگی؛ نه اعمال خود را بزر می‌شمردند و نه یأس و نومیدی در آن‌ها راه می‌یابد؛ جز به خدا نمی‌اندیشند و جز در مسیر طاعت او گام بر نمی‌دارند.

درست است که آفرینش انسان با آن‌ها بسیار متفاوت است، بر آن‌ها عقل حکومت می‌کند و بر آدمیان عقل و شهوت. ولی همان‌گونه که این معجون حیوانی و عقلانی - یعنی انسان - ممکن است تا سرحدّ حیوانات درنده بلکه پست‌تر از آن، سقوط کند (بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، همین‌طور استعداد آن را دارد که به اوج افتخار فرشتگان برسد بلکه در این پرواز ملکوتی خود، از آن‌ها بالاتر رود و به‌جایی رسد که «به جز خدا نبیند». و به همین دلیل، فرشتگان می‌توانند در جهاتی الگویی برای انسان‌ها شوند.

ازسوی دیگر، آگاهی از حضور فرشتگان در سرتاسر جهان - به‌گونه‌ای که حتی یک قدم از این جهان پهناور از وجود آن‌ها خالی نیست - نشانه مهمی از حضور تدبیر پروردگار در سرتاسر جهان هستی است و در این امر، یک نکته تربیتی مهم وجود دارد که بر آگاهان پوشیده نیست!

و باز ازسوی دیگر، این اوصاف، این پیام مهم را نیز برای انسان‌ها دارد که اگر گاه به نماز می‌ایستند، یا با خدای خود راز و نیاز می‌کنند و یا حتی در دل شب به

عبادت او برمی خیزند، به اعمال خود مغرور نشوند و آن را زیاد نشمرند و این فکر شیطانی در مغز آنها ظاهر نگردد که نیازی به عبادت آنها بوده است؛ چراکه ذات بی نیاز، به فرض محال که عبادتی از بندگان می طلبید، آن قدر فرشته دارد که از ازل تا ابد در سجده و قیام و عبادت‌اند.

به راستی، دقت در اوصافی که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در این خطبه درباره فرشتگان بیان فرموده، انسان را در عالمی از نور و عرفان فرو می برد و به کوچکی اعمال و طاعاتش در پیشگاه خداوند واقف می سازد و رازورمز قرب او را آشکار می کند و نشان می دهد که نه فرشتگان بی دلیل در جوار قرب خدا جای دارند و نه انسان بدون تلاش و عشق به پروردگار و اطاعت عاشقانه، به جایی می رسد:

طُفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادت بیبری!

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش

که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری!^۱

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که یکی از یارانش به نام «عبدالله بن

سنان» از او پرسید:

«فرشتگان برترند یا بنی آدم؟» فرمود: «امیرمؤمنان علی (علیه السلام) چنین فرمود: «إِنَّ اللَّهَ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلا شَهْوَةٍ، وَ رَكَّبَ فِي الْبَهَائِمِ شَهْوَةً بِلا عَقْلٍ، وَ رَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلْتَيْهِمَا، فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ؛ خداوند در فرشتگان، عقل بدون شهوت قرار داد و در بهائم (چهارپایان) شهوت بدون عقل، ولی در انسان‌ها هر دو را با هم

ترکیب کرد؛ پس آن کس که عقلش بر شهوتش غلبه کند، از فرشتگان بهتر است و آن کس که شهوتش بر عقلش پیشی گیرد، از بهائم بدتر.^۱

البته این حدیث بدان معنا نیست که فرشتگان از خود اختیاری ندارند و یا این که عوامل گناه و نافرمانی در آنها نمی تواند وجود داشته باشد، زیرا نبودن شهوت، به معنای نبودن بخشی از عوامل گناه است، نه تمام آن.

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۱، باب وجوب غلبة العقل علی الشهوة، ص ۱۶۴، ح ۲.

بخش هفدهم

كَبَسَ الْأَرْضَ عَلَى مَوْرِ أَمْوَاجٍ مُسْتَفْجِلَةٍ، وَلَجَّ بِحَارٍ زَاخِرَةٍ، نَلْتَطِمُ
أَوَانِيَّ أَمْوَاجِهَا، وَنُصْطَفِقُ مُنْقَادَاتِ أَنْبَاجِهَا، وَتَرْغُو زَبْدًا كَالْمُفْحُولِ
عِنْدَ هِيَاجِهَا، فَخَضَعَ جِمَاحُ الْمَاءِ الْمُتَلَاظِمِ لِثِقَلِ حَمَلِهَا، وَ سَكَنَ هَيْجُ
ارْتِمَائِهِ إِذْ وَطِئَتْهُ بِكُلْكُلِهَا، وَ ذَلَّ مُسْتَخْذِيَّهَا، إِذْ تَمَعَّكَ عَلَيْهِ بَكَاوَاهِلِهَا،
فَأَصْبَحَ بَعْدَ اضْطِحَابِ أَمْوَاجِهِ، سَاحِيًا مَقْهُورًا، وَ فِي حَكْمَةِ الذَّلِّ
مُنْقَادًا أَسِيرًا، وَ سَكَنَتِ الْأَرْضُ مَدْحُوَّةً فِي لُجَّةِ تِيَارِهِ، وَرَدَّتْ مِنْ نَحْوَةِ
بَأْوِهِ وَاعْتِلَائِهِ، وَ شُمُوخِ أَنْفِهِ وَ سُمُو غَاوَائِهِ، وَ كَعَمَّتْهُ عَلَى كِظَةِ
جَرِيَّتِهِ، فَهَمَدَ بَعْدَ نَزَقَاتِهِ، وَ لَبَدَ بَعْدَ زَيْفَانٍ وَثْبَاتِهِ.

ترجمه

زمین را بر روی امواج پرهیجان و دریا‌های مملو از آب فشرد، امواجی که قسمت‌های بالای آن متلاطم بود و پیوسته به هم می‌خورد، و لایه‌ای از کف - همانند کف‌های دهان شتر به‌هنگام مستی - بر روی آن‌ها پدید آمد. (سپس) قسمت‌های سرکش آب پرتلاطم بر اثر سنگینی خضوع کرد، و هیجان آن به سبب تماس با سینه زمین فرو نشست، و کاملاً تسلیم و رام شد؛ چراکه زمین بر آن می‌غلطید و به این ترتیب بعد از آن‌همه سروصدا که بر اثر امواج خروشان پیدا شده بود، آب آرام شد و همچون اسب افسار شده‌ای اسیر و رام گشت و زمین نیز آرام شد و (خشکی‌ها) از دل امواج به تدریج ظاهر و گسترده گشت، آب را از کبر و غرور و هیجان بی‌حد بازداشت و از شدت حرکاتش کاست و بعد از آن همه جوش و خروش (کاملاً) آرام شد و پس از آن همه جست‌و‌خیز متکبرانانه، در جای خود ایستاد.

شرح و تفسیر

ظاهر شدن خشکی ها و آرام شدن دریاها

در خطبهٔ اول نهج البلاغه خواندیم که امام (علیه السلام) هنگام شرح آفرینش زمین فرمود: «خداوند نخست آبی جاری ساخت که امواجی متلاطم و متراکم داشت و آن را بر پشت تندبادی شدید، سوار کرد؛ سپس به وسیلهٔ باد و طوفان شدید، امواج آب را به هم زد تا کف‌هایی بر روی آب نمایان شد و از آن کف‌های عظیم، آسمانها (و زمین) را آفرید».

در این بخش از خطبهٔ مورد بحث نیز، اشاره به مطلبی همانند آن می‌کند: با تعبیرات تازه و جالب!

نخست می‌فرماید: «زمین را بر روی امواج پریه‌جان و دریا‌های مملو از آب فشرد»؛ (كَبَسَ^۱ الْأَرْضَ عَلَى مَوْرٍ^۲ أَمْوَاجٍ مُسْتَفْحَلَةٍ^۳، وَلَجَجَ^۴ بَحَارٍ زَاخِرَةٍ^۵).

«امواجی که قسمت‌های بالای آن متلاطم بود و پیوسته به هم می‌خورد و لایه‌ای از کف - همانند کف‌های دهان شتر به هنگام مستی - بر روی آن‌ها پدید آمد!»؛ (تَلْتَطِمُ^۶ أَوَادِي^۷ أَمْوَاجِهَا، وَتَصْطَفِقُ^۸ مُتَقَاذِفَاتٍ^۹ أَثْبَاجِهَا^{۱۰}، وَتَرْغُو^{۱۱} زَبْدًا كَالْفُحُولِ عِنْدَ هِيَاجِهَا).

۱. «كَبَسَ» از ریشهٔ «كَبَسَ» بر وزن «حَبَسَ» به معنای بستن و فشار آوردن است.

۲. «مَوْرٍ» بر وزن «غور» به معنای هیجان و اضطراب است.

۳. «مُسْتَفْحَلَةٍ» از ریشهٔ «استفحال» از ریشهٔ «فحل» گرفته شده و به معنای هیجان و سرکشی است.

۴. «زَاخِرَةٍ» از ریشهٔ «زخر» بر وزن «فخر» به معنای مملو و پُر شدن است.

۵. «أَوَادِي» جمع «آذی» بر وزن «قاضی» به معنای موج یا قسمت بالای آن است.

۶. «تَصْطَفِقُ» از ریشهٔ «صَفِقَ» بر وزن «سَقَفَ» به معنای زدن چیزی بر چیز دیگر است به گونه‌ای که صدایی از آن برخیزد؛ لذا به کف زدن «تصفیق» می‌گویند.

۷. «مُتَقَاذِفَاتٍ» از ریشهٔ «قَذَفَ» بر وزن «حَذَفَ» به معنای درگیری و پرتاب شدن بر روی یکدیگر است.

۸. «أَثْبَاجَ» جمع «ثَبَجَ» بر وزن «سَبَدَ» به وسط و میان هر چیزی اطلاق می‌شود و به همین مناسبت، گاه به بخش‌های عظیم دریا که در وسط دریا قرار دارد، اطلاق شده است.

۹. «تَرْغُو» از ریشهٔ «رَغُو» بر وزن «نَقَدَ» به معنای پیدا شدن رویه بر شیر و مانند آن است و واژهٔ «رَغْوَه» به

البته تعبیراتی مانند موج، دریا و کف و امثال آن برای اموری که قبل از آفرینش این جهان وجود داشت، یعنی در آن زمانی که نه آبی بود نه دریا نه کف‌ها و نه حتی شب و روز، تشبیهاتی است که می‌تواند شَبَحی از آن جریان‌ها را در برابر ما مجسم سازد.

این تعبیرات ممکن است اشاره به موادّ مذابی باشد که در آغاز آفرینش وجود داشت و پیوسته بر اثر انفجارات عظیم متلاطم بود و به هم می‌خورد و بخش‌هایی از موادّ آن، شبیه کف‌های عظیم، بر روی این موادّ مذاب بسیار گسترده، نمایان گشت که با حرکات دَوْرانی و یا بر اثر انفجارهای درونی که هیچ‌کس جز خدا نمی‌داند، به فضا پرتاب شد و زمین و کواکب و سیّارات را به وجود آورد.

سپس امام علیه السلام به مرحله دیگری از مراحل پیدایش جهان اشاره کرده، می‌فرماید: «(سپس) قسمت‌های سرکش آب پرتلاطم، بر اثر سنگینی، خضوع کرده و هیجان آن به سبب تماس با سینه زمین فرو نشست و کاملاً تسلیم و رام شد؛ چراکه زمین بر آن می‌غلطید»؛ (فَخَضَعَ جَمَاحُ^۱ الْمَاءِ الْمُتَلَطِّمِ لِثِقَلِ حَمْلِهَا، وَسَكَنَ هَيْجُ^۲ اَرْضَمَائِهِ إِذْ وَطِئَتْهُ بِكُلِّكَلِهَا^۳، وَ ذَلَّ^۴ مُسْتَحْذِيّاً إِذْ تَمَعَّكَتْ^۳ عَلَيْهِ بَكْوَاهِلِهَا^۴).

«و به این ترتیب بعد از آن‌همه سروصدا که بر اثر امواج خروشان پیدا شده بود، آب ساکن و آرام شد و همچون اسب افسار شده‌ای اسیر و رام گشت!»؛

→ چربی روی شیر و مانند آن گفته می‌شود و در جمله بالا به معنای موادّ تشکیل دهنده زمین است که بر روی آن ماده مذاب نخستین، پیدا شد.

۱. «جَمَاح» به معنای سرکشی کردن اسب و مانند آن است؛ سپس به هر چیزی که سرکشی کند اطلاق شده است.

۲. «كُلِّكَل» به معنای سینه است.

۳. «تَمَعَّكَتْ» از ریشه «مَعَك» بر وزن «كَبِكَ» به معنای مالیدن و درغلطیدن و مانند آن است؛ این واژه هنگامی که حیوانات، خود را به پشت، روی زمین می‌غلطانند اطلاق می‌شود.

۴. «كَوَاهِل» جمع «كاهل» به معنای قسمت‌های بالای پشت و نزدیک به گردن است.

(فَأَصْبَحَ بَعْدَ اصْطِحَابِ^۱ أَمْوَاجِهِ، سَاجِيًا^۲ مَقْهُورًا، وَفِي حَكْمَةِ^۳ الدَّلِّ مُنْقَادًا أَسِيرًا).
از این تعبيرات چنین استفاده می شود که پیدایش زمین (و کرات دیگر آسمانی) بر روی ماده مذاب نخستین، به تدریج سبب آرامش آن گردید و شور و هیجانش را فرو نشاند.

این احتمال نیز وجود دارد که این تعبيرات اشاره به باران های سیلابی آغاز پیدایش کره زمین باشد که اقیانوس های بسیار متلاطمی را تشکیل داد، ولی امواج خروشان آن به تدریج تحت تأثیر جاذبه زمین فرو نشست و آرامشی نسبی در سطح اقیانوس ها پیدا شد و خشکی ها به مرور از زیر آب سر برآورد، همان گونه که در جمله های بعد می افزاید: «زمین نیز آرام شد و (خشکی ها) از دل امواج، به تدریج ظاهر و گسترده گشت و آب را از کبر و غرور و هیجان بی حد، بازداشت و از شدت حرکاتش کاست، و بعد از آن همه جوش و خروش (کاملاً) آرام شد و پس از آن همه جست و خیز متکبرانه، در جای خود ایستاد»؛ (وَسَكَنَتِ الْأَرْضُ مَدْحُوَّةً^۴ فِي لُجَّةٍ تَيَّارِهِ، وَرَدَّتْ مِنْ نَحْوَةِ بَأْوِهِ^۵ وَاعْتَلَّاهُ، وَشُمُوخٌ^۶ أَنْفِهِ

۱. «اصطحاب» از ریشه «صَحَبَ» بر وزن «وَهَب» به معنای صدا کردن شدید است و هنگامی که صدای پرنده ها و قورباغه ها با هم مخلوط می شود، واژه «اصطحاب» را به کار می برند و در جمله بالا اشاره به مخلوط شدن فریاد موج ها با یکدیگر است.

۲. «ساجی» به معنای ساکن و آرام، از ریشه «سَجَو» بر وزن «هَجَو» آمده است.

۳. «حکمه» از ریشه «حَكَمَ» بر وزن «حَتَم» در اصل به معنای بازگرداندن و منع کردن است؛ به همین دلیل به آن قسمتی از لجام که بر دهان حیوان قرار دارد «حکمه» گفته می شود، چراکه او را از مسیرهایی که مطلوب نیست باز می گرداند. و حکمت، بر عقل و دانش اطلاق می شود، چراکه انسان را از بدی ها و انحراف ها باز می دارد.

۴. «مدحوه» از ریشه «دَحَو» بر وزن «مَحَو» به معنای گسترش دادن است؛ بنابراین، «مدحوه» به معنای گسترش داده شده می باشد.

۵. «بأو» بر وزن «نحو» به معنای تکبر و فخرفروشی است؛ و در این جا اشاره به شدت تلاطم امواج است.

۶. «شُمُوخ» به معنای بلندی و کبر و غرور آمده است.

فرستادن پیامبران و نزول کتب آسمانی و دلایل قوی و روشن، امام علیه السلام در این بخش از خطبه به دو وسیله آزمون الهی برای بندگان در مراحل مختلف تکلیف اشاره می‌کند.

نخست می‌فرماید: «خداوند روزی‌ها را مقدر کرد و اندازه‌گیری فرمود؛ گاه آن را زیاد و گاه کم کرد؛ گاه با تنگی و گاه با وسعت، روزی را تقسیم فرمود»؛ (وَقَدَّرَ الْأَرْزَاقَ فَكَثَّرَهَا وَقَلَّلَهَا، وَقَسَمَهَا عَلَى الضِّيقِ وَالسَّعَةِ).

و از آن‌جا که ممکن است این‌چنین توهم شود که تفاوت گذاشتن میان بندگان، با عدالت سازگار نیست در جمله بعد می‌افزاید: «و (در عین حال) عدالت را در آن رعایت فرمود»؛ (فَعَدَلَ فِيهَا).

اشاره به این‌که عدالت به معنای مساوات و برابری نیست؛ بلکه عدالت آن است که به هرکس آنچه مصلحت اوست بدهند چنان‌که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: خداوند می‌فرماید: «إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُضْلِحُهُ إِلَّا الْفَاقَةُ وَ لَوْ أَغْنَيْتُهُ لَأَفْسَدَهُ ذَلِكَ، وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِي مَنْ لَا يُضْلِحُهُ إِلَّا الصَّحَّةُ وَ لَوْ أَمْرَضْتُهُ لَأَفْسَدَهُ ذَلِكَ...؛ بعضی از بندگان باایمان من هستند که جز تنگدستی، آن‌ها را اصلاح نمی‌کند و اگر آن‌ها را غنی سازم موجب فسادشان می‌شود و بعضی از بندگان من هستند که جز سلامت (و غنا) آن‌ها را اصلاح نمی‌کند و اگر آن‌ها را بیمار (و فقیر) کنم موجب فسادشان می‌شود؛ (بنابراین به هر یک آنچه سبب صلاح حالشان می‌شود می‌دهم)».^۱

سپس در این زمینه شرح بیشتری می‌دهد، می‌فرماید: «هدف از آن تقسیم این بود که هرکس را خواست، با وسعت روزی، یا تنگی آن بیازماید و به وسیله آن،

۱. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۴۰، ح ۳۱. شبیه همین معنا به خصوص در مورد غنا و فقر و همچنین سلامت و بیماری و توفیق عبادت و عدم توفیق، در بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۸۴، ذیل ح ۳، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از خداوند متعال نقل شده است.

شکر و صبر غنی و فقیر را آزمایش کند»؛ (لِيَبْتَلِيَ مَنْ أَزَادَ بِمَيْسُورِهَا وَمَعْسُورِهَا، وَلِيُخْتَبِرَ بِذَلِكَ الشُّكْرَ وَالصَّبْرَ مِنْ غِنِيِّهَا وَفَقِيرِهَا).

ممکن است این تفاوت در اشخاص، مختلف باشد؛ گروهی از نعمت فراوان بهره گیرند تا در میدان آزمایش، نشان دهند که آیا شکر این همه نعمت را به جا می آورند و بخشی از ثروت خداداد را در اختیار محرومان قرار می دهند و آنچه را که دارند در جای خود مصرف می کنند، یا به عکس، فزونی ثروت آن ها را از خدا و خلق بیگانه می کند و در غرور و غفلت فرو می برد؟ و گروهی به کمی نعمت یا محرومیت از نعمت مبتلا شوند تا در میدان ابتلا، روشن شود که آیا تنگی روزی، صبر و استقامت آن ها را درهم می شکند و آنان را به حرام و ناشکری و اعتراض به پروردگار وادار می سازد یا به عکس، محرومیت و تنگدستی، براستواری آنان می افزاید؟

حتی در یک انسان ممکن است هر دو حالت واقع شود: گاه غنی و بی نیاز، و گاه فقیر و تنگدست؛ و هرکدام از این دو، میدان آزمون الهی است، میدان آزمون شکر و صبر، و ناشکری و عدم استقامت و بی تابی.

در ادامه این سخن، به این نکته اشاره می کند که فقر و غنا و سلامتی و بیماری، چنان از هم جدا نیستند که انسان بتواند بر یکی تکیه کند؛ بلکه چنان به هم نزدیک یا آمیخته اند که به هیچ یک نمی توان اعتماد کرد؛ می فرماید: «سپس روزی وسیع را با فقر و بیچارگی درآمیخت، و تندرستی را با حوادث دردناک توأم ساخت، و شادی و سرور را با غصه و اندوه قرین کرد»؛ (ثُمَّ قَرَنَ بِسَعَتِهَا عَقَابِيلَ فَاقْتَبَحَهَا، وَبِسَلَامَتِهَا طَوَارِقَ آفَاتِهَا، وَبِفُرَجِ أَفْرَاجِهَا غُصَصَ أَتْرَاجِهَا^۱).

تا هیچ کس در حال غنا و سلامت و شادی و سرور مغرور نگردد و همگان

۱. «أتراح» جمع «تراح» بر وزن «فرح» به معنای غم و غصه است و غالباً آن را به معنای ضد فرح تفسیر کرده اند؛ ولی گاه به معنای هلاکت و قطع خیر و خوبی نیز اطلاق شده است.

بدانند که این امور همیشه و همه جا و در مورد هر کس در معرض زوال و نابودی و تبدیل به ضدّ است و به گفته شاعر:

بر مال و جمال خویشتن غرّه مشو کان را به شبی برند و این را به تبی!
 با توجّه به این که «عقایل» جمع «عقبوله» (بر وزن جرثومه) به معنای بقایای بیماری و مشکلات و آثاری است که از «تب» به صورت «تبخال» بر لبها باقی می ماند، تعبیر حضرت نشان می دهد که مشکلات و گرفتاری ها و آثار و بقایای آن، همواره در کنار خوشی ها و راحتی ها قرار دارد و هرگز از آن جدا نمی شود و جمله «بِفَرْجٍ أَفْزَاحِهَا غُصَصٌ أَتْرَاحِهَا» تأکید دیگری بر این معناست؛ چرا که «اتّراح» جمع «ترح» (بر وزن فرح) به معنای غم و اندوه است؛ در نتیجه امام (علیه السلام) می فرماید: «شادی ها با اندوه ها آمیخته و غصّه ها در کنار شادمانی نشسته است». دومین نکته ای که امام (علیه السلام) در ادامه این سخن بیان می فرماید، زمان دار بودن زندگی است، که بالاخره پایانی دارد و دیر یا زود به پایان می رسد و چیزی که برای هیچ کس گریزی از آن نیست، مرگ است. می فرماید: «سرامد عمر را آفرید، آن را گاه طولانی و گاه کوتاه قرار داد، و گاه مقدّم و گاه مؤخّر داشت»؛ (وَحَلَقَ الْآجَالَ فَأَطَالَهَا وَقَصَّرَهَا، وَقَدَّمَهَا وَآخَّرَهَا).

«سرانجام مرگ را با عوامل پایان عمر، پیوند داد و با آن، رشته های طولانی حیات را درهم پیچید و پیوندهای محکم زندگی (توانمندان) را قطع کرد!»؛ (وَوَصَلَ بِالْمَوْتِ أَسْبَابَهَا، وَجَعَلَهُ خَالِجاً لِأَشْطَانِهَا^۱، وَقَاطِعاً لِمَرَائِرِ^۲ أَقْرَانِهَا^۳).

۱. «خالج» از ریشه «خلج» بر وزن «خرج» به معنای جذب کردن است و خلجان چیزی در ذهن انسان، به معنای مجذوب شدن ذهن در برابر چیزی است؛ و «خلیج» را به این دلیل «خلیج» گفته اند که بخش عظیمی از آب دریا را به خود جذب می کند.

۲. «أشطان» جمع «شطن» بر وزن «وطن» به معنای طناب یا طناب طویل است. این واژه گاهی به معنای دوری نیز آمده است و «شیطان» را به این مناسبت شیطان می گویند که دور از هدایت و رحمت خداست.

۳. «مرائر» جمع «مریر» به معنای طناب محکم است.

امام علیه السلام در این عبارت کوتاه به نکته‌های فراوانی اشاره فرموده، از جمله این که بعضی به طور طبیعی عمر طولانی دارند و بعضی عمر کوتاه و در عین حال، گاهی همان عمر طولانی بر اثر اعمال بی‌رویه یا انواع گناهان، کوتاه می‌شود و گاه آن عمر کوتاه به دلیل رعایت مسائل مربوط به تندرستی و یا بر اثر اعمال و کارهای نیک، طولانی می‌شود. همچنین به این نکته اشاره فرموده که برای مر اسباب فراوانی است؛ اگر انسان بتواند از بعضی بگریزد، در چنگال دیگری گرفتار خواهد شد و حتی نیرومندترین نیرومندان، از مر در امان نیست! بنابراین، هیچکس نباید به سلامتی و تندرستی و جوانی و نیرومندی مغرور گردد و هرکس در هر سن و سال و در هر شرایطی باید با اعمال صالح آماده سفر آخرت باشد.^۱

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه این احتمال را نیز داده‌اند که مراد از تقدیم و تأخیر، این است که خداوند طبق مصالحی بعضی را در زمان‌های گذشته آفریده و زمان آن‌ها را مقدّم داشته و بعضی را در زمان‌های بعد آفریده است، ولی معنای اوّل مناسب‌تر و آموزنده‌تر است.

نکته

آیا روزی هرکس مقدر است؟

نه تنها از عبارت امام علیه السلام، بلکه از بسیاری از آیات قرآن و روایات، مقدر بودن روزی استفاده می‌شود و در منابع مختلف می‌بینیم که وسعت و فراخی روزی یا تنگی و ضیق آن، به اراده و مشیت خداوند نسبت داده شده است، تا بندگان خود را بیازماید.

به تعبیر دیگر: به هرکس آنچه را که مصلحتش بوده، داده است و برای هرکس

۱. درباره مسئله «أجل و سرآمد عمر» بحث مشروحی در همین کتاب، ج ۳، ص ۲۴ ذیل خطبه ۶۲ بیان شد.

آنچه مایه صلاح حالش بوده مقرر فرموده است. این تعبیرات سؤالات متعددی را برمی انگیزد.

نخست این که: اگر چنین است پس تلاش و کوشش برای رزق و روزی چه مفهومی می تواند داشته باشد؟

دیگر این که: این گونه برداشت ها سبب رکود فعالیت های اجتماعی و عقب ماندگی جامعه می گردد؛ جامعه ای که باید پرنشاط و پرامید به فعالیت های گسترده بپردازد و در میدان رقابت، از جوامع غیر مسلمان عقب نماند.

قرآن مجید می فرماید: «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ»؛ «ما معیشت آن ها را در زندگی دنیا در میان شان تقسیم کردیم و درجات بعضی را برتر از بعضی قرار دادیم».^۱

ولی پاسخ این سؤال ها در روایات اسلامی آمده است که هرگاه کنار هم چیده شود، ابهامی باقی نمی ماند.

از یک سو، در همین نهج البلاغه و کلمات مولا (علیه السلام) می خوانیم: «أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ؛ روزی بر دو گونه است: قسمتی از آن، تو باید به دنبالش بروی و قسمتی از آن، به دنبال تو می آید به گونه ای که اگر به سراغش نروی به سراغ تو خواهد آمد».^۲

واقعیت نیز چنین است که قسمت مهمی از روزی چیزی است که انسان باید در راه آن تلاش و کوشش کند و تمام هوش و استعداد و توان خود را به کار گیرد و بدون این ها هرگز به آن نخواهد رسید؛ ولی بخش دیگر، روزی های ناخواسته است که به سراغ انسان می آید و به او نشان می دهد که اگرچه تلاش و کوشش یک اصل مهم است، اما رازقیّت خدا منحصر به آن نیست و در همه حال باید به او دل بست و همه چیز را از او دانست.

۱. زخرف، آیه ۳۲.

۲. نهج البلاغه، ص ۴۰۴، ضمن نامه ۳۱.

در روایت دیگری می‌خوانیم: «از جمله دعا‌هایی که مستجاب نمی‌شود، دعای انسان سالمی است که در خانه نشسته و دست از تلاش و کوشش برداشته و عرضه می‌دارد: خدایا به من روزی ده! (فرشتگان الهی) به او می‌گویند: این دعای تو مستجاب نیست. برخیز و تلاش کن». امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «أَرْبَعَةٌ لَا تُسْتَجَابُ لَهُمْ دُعَاةُ: رَجُلٌ جَالِسٌ فِي بَيْتِهِ، يَقُولُ: اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي! فَيَقَالَ لَهُ: أَلَمْ أَمُرْكَ بِالطَّلَبِ»^۱.

از سوی دیگر، تقدیرات الهی در بسیاری از موارد هماهنگ با تدبیرات ماست؛ یعنی خداوند مقدر کرده آن‌ها که تلاش و کوشش می‌کنند سهم بیشتری داشته باشند و آن‌ها که سُست و تنبل‌اند سهم کمتر. این هماهنگی تقدیر و تدبیر، پاسخ روشنی به کسانی می‌دهد که به بهانه تقدیر از تدبیر سر باز می‌زنند و تن به تنبلی می‌دهند.

از سوی سوم، بی‌شک استعداد جسمانی و فکری همه انسان‌ها یکسان نیست و افراد بشر از نظر هوش و استعداد و مدیریت اقتصادی و توان جسمی برای کار کردن بسیار تفاوت دارند؛ و همین، سرچشمه تفاوت بهره‌های آن‌ها در این قسمت می‌شود؛ آن‌کس که این تفاوت‌ها را مقدر کرده، طبعاً تفاوت‌های روزی را نیز مقدر فرموده است و انتظار یکسان بودن همه انسان‌ها از نظر روح و جسم، انتظار بسیار بی‌جایی است؛ مانند انتظار مساوی بودن همه اعضای بدن و تمام استخوان‌ها و عضلات؛ چراکه در مجموعه بدن، هر عضوی مأموریتی دارد و توان او به اندازه مأموریت اوست و مجموعه جهان انسانی نیز، همانند یک بدن است، با تفاوت‌ها در جهات مختلف و طبعاً با تفاوت در بهره‌های روزی.

نتیجه این‌که: آنچه در خطبه مورد بحث درباره تقدیر ارزاق آمده، می‌تواند اشاره‌ای به تمام آنچه در سه نکته مذکور گفتیم باشد و این چیزی برخلاف عدالت نیست؛ بلکه عین عدالت و حکمت است.

۱. کافی، ج ۲، باب من لا تستجاب دعوته، ص ۵۱۱، ح ۲.

بخش بیست و دوم

عَالِمِ السِّرِّ مِنْ ضَمَائِرِ الْمُضْمِرِينَ، وَ نَجْوَى الْمُتَخَفِتِينَ، وَ خَوَاطِرِ
رَجَمِ الظُّنُونِ، وَ عَقْدِ عَزِيمَاتِ الْيَقِينِ، وَ مَسَارِقِ إِيْمَاضِ الْجُفُونِ، وَ مَا
ضَمِنَتْهُ أَكْنَانُ الْقُلُوبِ، وَ غِيَابَاتُ الْغُيُوبِ، وَ مَا أَصْعَتْ لِاسْتِرَاقِهِ مَصَائِحُ
الْأَسْمَاعِ، وَ مَصَادِفُ الذَّرِّ، وَ مَشَاتِي الْهَوَامِّ، وَ رَجْعُ الْحَنِينِ مِنْ
الْمَوْلَهَاتِ، وَ هَمْسِ الْأَقْدَامِ، وَ مُنْفَسِحِ الثَّمَرَةِ مِنْ وَلَاحِجِ غُلْفِ الْأَكْمَامِ،
وَمُنْقَمَعِ الْوُحُوشِ مِنْ غَيْرَانِ الْجِبَالِ وَ أَوْدِيَّتِهَا، وَ مَخْتَبِئِ الْبُعُوضِ بَيْنَ
سُوقِ الْأَشْجَارِ وَ أَلْحِيَّتِهَا، وَ مَعْرِزِ الْأُورَاقِ مِنَ الْأَفْنَانِ، وَ مَحَطِّ
الْأَمْشَاجِ مِنْ مَسَارِبِ الْأَضْلَابِ، وَ نَاشِئَةِ الْغُيُومِ وَ مُتَلَاكِحِهَا، وَ دُرُورِ
قَطْرِ السَّحَابِ فِي مُتْرَاكِمِهَا، وَ مَا نَسَفِي الْأَعَاصِيرُ بِذُيُولِهَا، وَ نَعْفُو
الْأَمْطَارِ بِسُيُولِهَا، وَ عَوْمِ بَنَاتِ الْأَرْضِ فِي كُتْبَانِ الرِّمَالِ.

ترجمه

خداوند از اسرار پنهانی رازداران آگاه است، و از نجوای آنان که آهسته سخن
می‌گویند باخبر است، از آنچه در اذهان از طریق ظنّ و گمان می‌گذرد، و از
تصمیماتی که به یقین می‌پیوندد، آگاهی دارد.
برق نگاه‌های خیانت‌آمیز چشم‌ها را که از لابه‌لای پلک‌ها خارج می‌شود،
می‌بیند و از آنچه در نهانگاه دل‌ها قرار دارد و آنچه در پشت پرده‌های ظلمانی
غیب پوشیده و پنهان است و از آنچه پرده‌های گوش‌ها مخفیانه می‌شنود، آگاه
است، او از درون لانه‌های تابستانی مورچگان و خانه‌های زمستانی حشرات،
و آهنگ اندوه‌بار زنان غم‌دیده، و صدای آهسته گام‌ها، آگاهی دارد.

و نیز از جایگاه پرورش میوه‌ها در درون غلاف شکوفه‌ها، و از مخفی‌گاه‌های حیوانات در درون غارهای کوه‌ها و اعماق درّه‌ها، و از نهانگاه پشه‌ها در میان ساقه‌ها و پوست‌های درختان، و از محل پیوستگی بر ها به شاخه‌ها و از جای حرکت نطفه‌ها از صلب‌ها (ی پدران و آمیزش با تخمک‌های مادران در درون رحم‌ها) مطلع است. او از ابرهای رقیقی که (در آسمان) پیدا می‌شود، سپس به هم پیوسته، و متراکم می‌گردد و نیز از ریزش قطرات باران از ابرهای متراکم و آنچه گردبادها با دامن خویش از روی زمین برمی‌گیرند و باران‌ها با سیلاب خود آن را فرو می‌نشانند و محو می‌کنند و از فرو رفتن جانوران زمین، در میان تپه‌های شن (در همه جا و در هر زمان و در هر حال) به‌خوبی آگاه است!

شرح و تفسیر

او از همه چیز آگاه است

با دقت در بخش‌های مختلف این خطبهٔ عجیب، روشن می‌شود که امام (علیه السلام) یک مسیر بسیار حساب شده را در «معرفة الله» و سپس شناخت این جهان، و بعد از آن، معرفت انسان و تربیت او پیموده است؛ با بیانی که دقیقاً خواننده را در مراحل مختلف این مسیر طولانی رهبری می‌کند و به سرمنزل مقصود، یعنی پرورش یک انسان کامل می‌رساند.

در فصل گذشته، بعد از بیان آفرینش زمین و منابع حیاتی آن و سپس آفرینش آدم (علیه السلام) و سرگذشت عبرت‌انگیز او در بهشت و سپس انتقال به زمین، دربارهٔ تقسیم ارزاق و تعیین آجال و سرآمد عمرها سخنان دقیق و روشنگری بیان فرمود.

برای تکمیل این مباحث، در این بخش از خطبه، سخن از علم خداوند دربارهٔ همه چیز و همه کس، در همه جا و همهٔ زمان‌ها و اسرار درون و برون می‌گوید و با تعبیرات بسیار دقیق و ظریف و لطیف، انگشت روی جزئیات آن می‌گذارد؛ به گونه‌ای که انسان با تمام وجود خود احساس می‌کند که همهٔ عالم محضر

خداست و تمام حرکات و سکناتش، در حضور او انجام می‌شود؛ همان احساسی که مهم‌ترین پایه تربیت و سوق به‌خوبی‌ها و جدایی از بدی‌هاست. می‌فرماید: «خداوند از اسرار پنهانی رازداران، آگاه است و از نجوای آنان که آهسته سخن می‌گویند باخبر است، از آنچه در اذهان از طریق ظن و گمان می‌گذرد و از تصمیماتی که به‌یقین می‌پیوندد، آگاهی دارد»؛ (عَالِمُ السِّرِّ مِنْ ضَمَائِرِ الْمُضْمِرِينَ، وَ نَجْوَى الْمُتَخَافَتِينَ، وَ خَوَاطِرِ رَجْمِ الظُّنُونِ، وَ عَقْدِ عَزِيمَاتِ الْيَقِينِ). درواقع، آنچه به ذهن می‌آید، گاهی واقعیت‌هاست و گاه اوهام و پندارها؛ گاهی تصمیم و اراده قطعی است و گاه شک و تردید؛ گاه از درون وجود انسان می‌جوشد و گاه از طریق سخنان محرمانه این و آن به او منتقل می‌شود؛ خدا از تمام این‌ها آگاه و باخبر است.

سپس می‌افزاید: «برق نگاه‌های خیانت‌آمیز چشم‌ها را که از لابه‌لای پلک‌ها خارج می‌شود می‌بیند و از آنچه در نهانگاه دل‌ها قرار دارد و آنچه در پشت پرده‌های ظلمانی غیب پوشیده و پنهان است و از آنچه پرده‌های گوش‌ها مخفیانه می‌شنود، آگاه است»؛ (وَمَسَارِقِ^۱ إِيْمَاضِ^۲ الْجُفُونِ^۳ وَمَا ضَمِنَتْهُ أَكْنَانُ الْقُلُوبِ وَ غِيَابَاتُ الْغُيُوبِ، وَمَا أَصْغَتْ لِاسْتِرَاقِهِ مَصَائِخُ^۴ الْأَسْمَاعِ).

مهم‌ترین منابع علم انسان، قلب (عقل) و چشم و گوش است؛ همان‌گونه که در قرآن مجید آمده است: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»؛ «و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج کرد در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستید و برای شما گوش و چشم

۱. «مَسَارِق» جمع «مَسْرَق» از ریشه «سَرَقَت» در این جا به معنای نگاه‌های مخفیانه خیانت‌آمیز است.

۲. «إِيْمَاض» از ریشه «وَمَض» بر وزن «رَمَز» به معنای درخشش کوتاه و مخفیانه است.

۳. «جُفُون» جمع «جَفَن» بر وزن «جَفَت» به معنای پلک چشم است.

۴. «مَصَائِخ» جمع «مَصِيخه» از ریشه «صَوخ» بر وزن «صَوْتُ» به معنای شکاف است و در این جا منظور شکاف گوش‌هاست که انسان از طریق آن، صداها را می‌شنود.

و عقل قرار داد تا شکر به جا آورید».^۱ و خداوند به تمام این منابع احاطه دارد؛ بنابراین، از تمام اسرار درون انسان‌ها باخبر است.

سپس از اسرار درون انسان، گذشته، به سراغ کوچک‌ترین موجودات جهان می‌رود؛ می‌فرماید: «او از درون لانه‌های تابستانی مورچگان، و خانه‌های زمستانی حشرات، و آهنگ اندوه‌بار زنان غم‌دیده، و صدای آهسته گام‌ها آگاهی دارد»؛ (وَمَصَائِفُ^۲ الذَّرِّ، وَمَشَاتِي^۳ الْهُوَامِ^۴، وَرَجْعُ الْحَيْنِ^۵ مِنَ الْمُوْلَهَاتِ^۶، وَهَمْسِ^۷ الْأَقْدَامِ).

تکیه بر خانه‌های تابستانی مورچگان، از این نظر است که در تابستان کانون پرجوش و خروشی است که انسان را به یاد یک جامعه فعال و پرتلاش - که با نظم و تدبیر خاصی اداره می‌شود - می‌اندازد و تکیه بر خانه‌های زمستانی حشرات، شاید از این نظر است که آن‌ها در زمستان در خواب عمیقی فرو می‌روند و گاه چندین ماه طول می‌کشد؛ که به «خواب زمستانی» معروف است. خانه‌های آن‌ها در این فصل، شبیه گورستانی است خاموش، در حالی که درواقع مرکز تجمع زندگان است.

تکیه بر ناله‌های اندوه‌بار زنان غم‌دیده و صدای آهسته قدم‌ها از این نظر است که هرکدام صدای خاصی دارد و بیانگر واقعیت جداگانه‌ای است. یکی، از سوز

۱. نحل، آیه ۷۸.

۲. «مَصَائِفُ» جمع «مَصِيف» به معنای اقامتگاه تابستانی است؛ (از ریشه «صِيف» به معنای تابستان).

۳. «مَشَاتِي» جمع «مَشْتِي» به معنای اقامتگاه زمستانی است (از ریشه «شَاء» به معنای زمستان).

۴. «هُوَام» جمع «هَامَه» به معنای حشرات گزنده خطرناک است و گاه به مطلق حشرات اطلاق می‌شود.

۵. «حَيْن» به معنای ناله است (از ریشه «حَنان» به معنای نازک دلی گرفته شده است).

۶. «مُوْلَهَات» به معنای زنان غمگین است از ریشه «وَلِه» بر وزن «فَرَح» به معنای خوشحالی یا اندوه شدیدی

که عقل انسان را می‌ریابد.

۷. «هَمْس» بر وزن «لَمْس» به معنای صدای آهسته و پنهان است و گاه به صدای پای برهنه اطلاق می‌شود.

و درد درونی حکایت می‌کند و دیگری از مخفی‌کاری و احتیاط؛ یعنی خداوند، هم از مراکز پرازدحام باخبر است و هم از مکان‌های خاموش.

در ادامه این سخن، باز انگشت روی امور دیگری از امور لطیف و ظریف و مخفی و پنهان گذاشته و احاطه علم بی‌پایان پروردگار به آن را با تعبیراتی بسیار جالب و زیبا روشن می‌سازد. می‌فرماید: «و نیز از جایگاه پرورش میوه‌ها در درون غلاف شکوفه‌ها، و از مخفی‌گاه‌های حیوانات در درون غارهای کوه‌ها و اعماق دره‌ها و از نهانگاه پشه‌ها در میان ساقه‌ها و پوست‌های درختان، و از محل پیوستگی بر ها به شاخه‌ها و از جای حرکت نطفه‌ها از صلب‌ها (ی پدران و آمیزش با تخمک‌های مادران در درون رحم‌ها) مطلع است»؛ (و مُنْفَسِحِ الثَّمَرَةِ مِنْ وَلَآئِحِ غُلْفِ الْأَكْمَامِ^۴، وَ مُنْقَمَعِ الْوُحُوشِ مِنْ غَيْرَانِ^۵ الْجِبَالِ وَأَوْدِيَتِهَا، وَ مُحْتَبَاءِ الْبُعُوضِ بَيْنَ سُوقِ الْأَشْجَارِ وَ الْحَيِّهَا^۸، وَ مَعْرِزِ الْأُورَاقِ مِنَ الْأَفْنَانِ^{۱۰}، وَ مَحْطِ الْأَمْشَاجِ^{۱۱} مِنْ مَسَارِبِ^{۱۲} الْأَصْلَابِ).

۱. «مُنْفَسِح» به معنای جایگاه وسیع از ریشه «فَسَح» بر وزن «مَسَح» به معنای وسعت دادن گرفته شده است.
۲. «وَلَآئِح» جمع «وَلِجَه» به معنای لباس زیرین و محرم اسرار و امر پنهانی است (از ریشه «وَلَج» به معنای داخل شدن پنهانی).
۳. «غُلْف» جمع «غلاف» می‌باشد که معنای آن مشهور است.
۴. «أَكْمَام» جمع «كَم» بر وزن «جَن» به معنای برگ‌هایی است که شکوفه‌ها را می‌پوشاند و بعید نیست اضافه «غُلْف» به «أَكْمَام» اضافه بیانیته باشد.
۵. «مُنْقَمَع» به معنای محل اختفاست (از ریشه «انْقَمَاع» به معنای اختفا گرفته شده است).
۶. «غَيْرَان» جمع «غار» است که معنای آن معروف می‌باشد. البته عرب به غارهای وسیع، کُهِف می‌گوید.
۷. «سُوق» جمع «ساقه» مانند ساقه درختان و گیاهان است.
۸. «أَلْحِيَه» جمع «لحاء» بر وزن «کتاب» به معنای پوست درختان است.
۹. «مَعْرِز» به معنای محل ریشه‌های هر چیزی است؛ (از ریشه «عَرَز» بر وزن «فَرَض» به معنای فرو کردن است، مانند فرو کردن سوزن در پارچه).
۱۰. «أَفْنَان» جمع «فَن» بر وزن «قَلَم» به معنای شاخه تازه و پر برگ درختان است.
۱۱. «أَمْشَاج» جمع «مَشِج» بر وزن «مَشَق»، یا بر وزن «سَبَب» به معنای شیء مخلوط است.
۱۲. «مَسَارِب» جمع «مَسَرَب» بر وزن «مَرَكَب» به معنای محل راه رفتن در سرایشی یا ریزش آب و مانند آن است. (از ریشه «سَرَب» بر وزن «حَرَب» به معنای راه سرایشی است).

تعبیر به «مُنْفَسِح» که به معنای جایگاه وسیع است، اشاره به این نکته می‌کند که خداوند برای پرورش میوه‌ها در درون شکوفه‌ها جایگاه وسیعی آفریده که به میوه اجازه می‌دهد از نقطه کوچکی رشد خود را شروع کند و گسترش یابد تا زمانی که تمام آن محل را پر کند.

تعبیر به «مُنْفَمَعِ الْوُحُوشِ» نشان می‌دهد که حیوانات بیابان، برای محفوظ ماندن از حمله حیوانات دیگر به غارها و دره‌ها پناه می‌برند و به‌هنگام لزوم برای شکار کردن یا سایر حوائج بیرون می‌آیند.

تعبیر به «مُخْتَبَاءِ الْبَعُوضِ» اشاره به زندگی بسیاری از حشرات در درون ساقه و پوست درختان است که هم آن‌ها را از حوادث مختلف حفظ می‌کند و هم محلی برای تغذیه آنان است.

تعبیر به «مُعْزِ الْأُزَاقِ...» نه اشاره به بر هاست و نه شاخه‌ها؛ بلکه اشاره به محل خاصی است که بر به شاخه می‌چسبد و ریشه‌های آن در درون شاخه فرو می‌رود و آن را در برابر وزش بادهای و طوفان‌ها حفظ می‌کند و مسیر آب و غذا برای بر محسوب می‌شود.

و تعبیر به «مَحْطُّ الْأَمْشَاجِ...» اشاره به این است که نطفه مرد از غده‌هایی که در درون وجود اوست به حرکت درمی‌آید و هنگامی که به رحم می‌ریزد با تخمک زن ترکیب می‌شود و در قرارگاه خود جهت پرورش و تبدیل شدن به یک انسان کامل قرار می‌گیرد. خداوند تمام این مسیر و چگونگی ترکیب و محل نزول آن را دقیقاً می‌داند و نیز ممکن است «أَمْشَاجِ» اشاره به ترکیب نطفه مرد از چند آب مختلف باشد که در علم امروز ثابت شده است و هر یک از این آب‌ها به اندازه معین برای هدف خاصی با دیگری ترکیب می‌گردد و نطفه مرد را تشکیل می‌دهد، سپس به سوی قرارگاه رحم حرکت می‌کند.

اگر انسان به تعداد میوه‌های درختان و عدد حیوانات بیابان و پشه‌ها

و بر های درختان و نطفه‌های مردان و تخمک‌های زنان و جزئیات آن‌ها فکر کند - که چه رقم شگفت‌انگیزی را تشکیل می‌دهد - و توجه داشته باشد که خداوند از تمام این جزئیات باخبر است، آنگاه احساس می‌کند که در هر جا و در هر زمان و در همه حال، از اعمال و نیات او به‌خوبی آگاه است.

سپس به سراغ بخش دیگری از ریزه‌کاری‌های جهان آفرینش و حوادث حساب شده و موجودات مختلف آن می‌رود و چنین می‌افزاید: «او از ابرهای رقیقی که (در آسمان) پیدا می‌شود سپس به هم پیوسته، متراکم می‌گردد و نیز از ریزش قطرات باران از ابرهای متراکم و آنچه گردبادها با دامن خویش از روی زمین برمی‌گیرند و باران‌ها با سیلاب خود آن را فرو می‌نشانند و محو می‌کنند و از فرو رفتن جانوران زمین در میان تپه‌های شن، (در همه جا و هر زمان و در هر حال) به‌خوبی آگاه است!»؛ (و نَاشِئَةُ الْغُيُومِ وَ مُتَلَاحِمِهَا، وَ دُورِ قَطْرِ السَّحَابِ فِي مُتَرَاكِمِهَا، وَ مَا تَسْفِي،^۱ الْأَعَاصِيرُ^۲ بِذُيُولِهَا، وَ تَغْفُو^۳ الْأَمْطَارُ بِسَيُولِهَا، وَ عَوْمُ^۴ بَنَاتِ الْأَرْضِ فِي كُثْبَانٍ^۵ الرَّمَالِ).

آری! او که از تمام دقایق عالم هستی و از جزئیات مخلوقات جاندار و بی‌جان در زمین و آسمان، در هر شرایط و در هر حالت، آگاه است؛ و از پیدایش و گسترش و جابه‌جایی و حرکات آن‌ها، دقیقاً باخبر است؛ چگونه ممکن است از اعماق نیات من بی‌خبر باشد؟!

۱. «تَسْفِي» از ریشه «سَفَى» بر وزن «نَفَى» به‌معنای بادی است که خاک و غبار زیادی بر می‌انگیزد.

۲. «أَعَاصِيرُ» جمع «إِعْصَار» بر وزن «أَجْبَار» به‌معنای گردباد است.

۳. «تَغْفُو» از ریشه «عَفُو» به‌معنای محو کردن است و هنگامی که این واژه در مورد گناهان به کار می‌رود به‌معنای محو کردن گناهان است و تندرستی را از این نظر عافیت می‌گویند که بیماری را محو می‌کند.

۴. «عَوْمُ» بر وزن «قَوْم» به‌معنای شنا کردن و فرو رفتن است.

۵. «كُثْبَانٍ» از ریشه «كَثَب» بر وزن «كَسَب» به‌معنای جمع کردن آمده و جمع آن «كَثِيب» به‌معنای تلّ و تپه است.

نکته

تنوع عجیب موجودات!

با این که در این بخش از خطبه، سخن از علم وسیع خداوند به همه اشیا و تمامی موجودات است؛ ولی در ضمن، اشاره به نکته مهم دیگری نیز شده است و آن تنوع عجیب موجودات می باشد، از مسائل فکری و ذهنی انسان گرفته، تا اجزای مختلف چشم و گوش، و موجودات کوچک و بزرگ عالم؛ مورچگان و خانه های تابستانی آنها، حشرات و لانه های زمستانی آنها، شکوفه های درختان، پرورش میوه ها، بر ها و گلبر ها، حیوانات بیابان که در غارها و دره ها زندگی می کنند، پشه هایی که در لابه لای ساقه ها و پوست درختان لانه می گزینند، چگونگی تشکیل نطفه آدمی از ترکیب نطفه مرد و تخمک زن، پیدایش ابرها و تراکم آنها، و فرو ریختن دانه های باران از درون آن، وزش بادهای و طوفانها و گردبادها، جاری شدن سیل ها از کوهسارها، و فرو رفتن حشرات میان تپه های شن و امثال آن، که در بخش آینده خواهد آمد؛ خلاصه اموری که هر یک نشانه تازه ای از علم و قدرت و خلاقیت خداست و هر قدر انسان در آنها بیشتر بیندیشد با عظمت و علم او، آشناتر می شود و با گوش هوش، زمزمه تسبیح و حمد این موجودات را می شنود و غلغله آنها را که در سراسر جهان طنین انداز است احساس می کند؛ چیزی که نامحرمان، قدرت درک آن را ندارند و تنها برای کسانی که از جمادی به سوی جانِ جان رفته اند آشکار است. آری:

از جمادی سوی جانِ جان شوید غُلْغُل تسبیح عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت وسوسه تأویل ها بزدایدت^۱

بخش بیست و سوم

و مُسْتَقَرَّ دَوَاتِ الْأَجْنَحَةِ بِذُرَا شَنَاخِيبِ الْجِبَالِ، وَ تَغْزِيدِ دَوَاتِ
الْمَنْطِقِ فِي دِيَا جِيرِ الْأَوْكَارِ، وَ مَا أَوْعَيْتُهُ الْأُضْدَافُ، وَ حَضَّتْ عَلَيْهِ
أَمْوَاجُ الْبَحَارِ، وَ مَا غَشِيَتْهُ سُدْفَةُ لَيْلٍ، أَوْ ذَرَّ عَلَيْهِ شَارِقُ نَهَارٍ، وَ مَا
اعْتَقَبَتْ عَلَيْهِ أَطْبَاقُ الدِّيَا جِيرِ، وَ سُبْحَاتُ النُّورِ؛ وَ أَثَرُ كُلِّ خَطْوَةٍ،
وَ حِسُّ كُلِّ حَرَكَةٍ، وَ رَجَعَ كُلُّ كَلِمَةٍ، وَ تَحْرِيكُ كُلِّ شَفَةِ، وَ مُسْتَقَرُّ كُلِّ
نَسَمَةٍ، وَ مِثْقَالُ كُلِّ ذَرَّةٍ، وَ هَمَاهِمُ كُلِّ نَفْسٍ هَامَةٍ، وَ مَا عَلَيْهَا مِنْ ثَمَرِ
شَجَرَةٍ، أَوْ سَاقِطِ وَرَقَةٍ؛ أَوْ قَرَارَةِ نُطْقَةٍ، أَوْ نَقَاعَةِ دَمٍ وَ مَضْغَةٍ، أَوْ
دَاسِئَةِ خَلْقٍ وَ سَلَالَةٍ؛ لَمْ يَلْحَقْهُ فِي ذَلِكَ كُفْلَةٌ، وَ لَا اعْتَرَضَتْهُ فِي حِفْظِ
مَا ابْتَدَعَ مِنْ خَلْقِهِ عَارِضَةٌ، وَ لَا اعْتَوَرَتْهُ فِي تَنْفِيدِ الْأُمُورِ وَ تَدَابِيرِ
الْمَخْلُوقِينَ مَلَالَةٌ وَ لَا فِتْرَةٌ، بَلْ نَفَذَهُمْ عِلْمُهُ، وَ أَحْصَاهُمْ عَدْدُهُ،
وَ وَسَّعَهُمْ عَدْلُهُ، وَ غَمَّرَهُمْ فَضْلُهُ، مَعَ تَقْصِيرِهِمْ عَنْ كُنْهِ مَا هُوَ أَهْلُهُ.

ترجمه

خداوند، از جایگاه پرندگان در قلّه بلند کوه‌ها، و از نغمه مرغان خواننده در
آشیانه‌های تاریک، باخبر است. همچنین از لؤلؤهایی که صدف‌ها آن‌ها را در بر
گرفته‌اند و امواج دریا آن‌ها را در دامن خویش پرورش داده است، و آنچه تاریکی
شب آن را فرا گرفته، یا خورشید به آن نور افشانده، و آنچه ظلمت‌ها و امواج نور
یکی بعد از دیگری آن را در بر می‌گیرد، و اثر هر گام، و احساس هرگونه حرکت،
و آهنگ هر سخن، و جنبش هر لب، و جایگاه هر انسان، و وزن هر مورچه، و ناله هر
صاحب اندوه، و میوه‌هایی که بر شاخسار درختان قرار گرفته، یا بر هایی که روی
زمین ریخته، یا قرارگاه هر نطفه، یا جمع شدن خون و مضغه، یا پرورش یافتن انسان

و سایر مخلوقات، (آری!) از همه این‌ها به‌خوبی آگاه است، و هیچ‌گونه مشقتی برای او در این علم و آگاهی وجود ندارد. بلکه در حفظ و نگهداری آنچه از مخلوقات ابداع کرده نیز مشکلی برای او رخ نداده، و در احاطه به امور و تدبیر موجودات نیز ملالت و فتوری بر او عارض نشده است. بلکه علمش در همه آن‌ها نافذ و احاطه‌اش همه را شامل شده، و عدالتش همه را در بر گرفته است و با این‌که آن‌ها در آنچه شایسته مقام اوست تقصیر دارند، فضل و رحمتش شامل حال همه آن‌هاست!

شرح و تفسیر

گسترده‌ی علم الهی

امام (ع) در این بخش همچنان بحث‌های گسترده‌ی سابق را درباره‌ی علم خداوند به تمام جزئیات عالم هستی ادامه می‌دهد و با تعبیراتی بسیار جذاب و الفاظی شیرین و گویا پرده از علم خداوند به تمام ریزه‌کاری‌های این عالم برمی‌دارد و چنان با موشکافی این بحث را دنبال می‌کند که در هیچ سخنی، مانند آن دیده نشده است و با مطالعه آن، انسان به‌یقین باور می‌کند که این گفتار کسی است که با جهان ماورای طبیعت ارتباط دارد و علم و دانش او از سرچشمه علم الهی می‌جوشد.

نخست به‌سراغ پرندگان آسمان می‌رود و می‌فرماید: «خداوند از جایگاه پرندگان در قلّه بلند کوه‌ها و از نغمه مرغان خواننده در آشیانه‌های تاریک باخبر است»؛ (و مُسْتَقَرُّ ذَوَاتِ الْأَجْنَحَةِ بِدُرِّ^۱ شَنَاخِبِ^۲ الْجِبَالِ، وَ تَغْرِیدِ^۳ ذَوَاتِ الْمُنْطِقِ فِي دِيَاجِرِ^۴ الْأَوْكَارِ^۵).

۱. «دُرّ» جمع «ذروه» بر وزن «هفده» به‌معنای مکان مرتفع و بالای هرچیزی است و به‌کوهان شتر نیز «ذروه» گفته می‌شود.

۲. «شَنَاخِب» جمع «شَنُوب» بر وزن «بَهْلُول» به‌معنای قلّه کوه یا بلندی هرچیزی است.

۳. «تَغْرِید» به‌معنای آواز خواندن پرندگان است.

۴. «دِیَاجِر» جمع «دِیَجُور» به‌معنای تاریکی است.

۵. «اَوْكَار» جمع «وکر» بر وزن «مکر» به‌معنای لانه و آشیانه است.

می دانیم که هر یک از پرندگان لانه‌ای مخصوص و متناسب خویش می سازد که با دیگری بسیار متفاوت است و نیز می دانیم که نغمه‌های مرغان انواع و اقسامی دارد که هر کدام بیانگر مطلبی است؛ آری خداوند از تمام جزئیات آن‌ها آگاهی دارد.

سپس به اعماق دریاها گام می نهد و از صدف‌ها و لؤلؤها و امواج، سخن می گوید؛ می فرماید: «خداوند از لؤلؤهایی که صدف‌ها آن‌ها را در بر گرفته‌اند، و امواج دریا آن‌ها را در دامن خویش پرورش داده، آگاهی دارد»؛ (وَمَا أَوْعَبَتْهُ^۱ الْأَصْدَافُ، وَ حَضَّتْ عَلَيْهِ أَمْوَاجُ الْبَحَارِ).

آنگاه به نظام نور و ظلمت در جهان آفرینش و زندگی انسان‌ها پرداخته، می افزاید: «خدا از آنچه تاریکی شب آن را فرا گرفته و یا خورشید به آن نور افشانده و آنچه ظلمت‌ها و امواج نور، یکی بعد از دیگری آن را در بر می گیرد، باخبر است»؛ (وَمَا غَشِيَتْهُ سُدْفَةٌ^۲ لَيْلٍ، أَوْ ذَرٌّ^۳ عَلَيْهِ شَارِقُ نَهَارٍ، وَمَا أَعْتَقَبَتْ عَلَيْهِ أَطْبَاقُ الدِّيَابِرِ، وَ سُبْحَاتُ^۴ الثُّورِ).

و از آن‌جا به سراغ حرکات مختلف انسان می رود و می افزاید: «او از اثر هر گام، و احساس هرگونه حرکت، و آهنگ هر سخن، و جنبش هر لب، و جایگاه هر انسانی آگاه است»؛ (وَأَثَرُ كُلِّ خُطْوَةٍ، وَ حِسُّ كُلِّ حَرَكَةٍ، وَ رَجْعُ كُلِّ كَلِمَةٍ، وَ تَحْرِيكُ كُلِّ شَفَةِ، وَ مُسْتَقَرُّ كُلِّ نَسَمَةٍ).

سپس به سراغ کوچک‌ترین ذرات و مخفی‌ترین صداها می رود؛ می فرماید:

۱. «أَوْعَبَتْ» از ریشه «وَعَب» بر وزن «صَعِب» به معنای دربرگرفتن و گردآوری کردن است.

۲. «سُدْفَةٌ» در این‌جا به معنای ظلمت است.

۳. «ذَرٌّ» به معنای پاشیدن است و به معنای دربرگرفتن و نورافشانی طلوع آفتاب نیز می آید.

۴. «سُبْحَاتُ» جمع «سُبْحَةٍ» بر وزن «لَقَمَةٍ» به معنای شعاع نور است بنابراین، «سُبْحَاتُ الثُّورِ» در جمله بالا به معنای اشعه نور آمده است.

«از وزن هر مورچه، و ناله هر صاحب اندوه اطلاع دارد»؛ (وَمِثْقَالِ كُلِّ ذَرَّةٍ، وَهَمَاهِمِ كُلِّ نَفْسٍ هَامَّةٍ^۲).

و از آن جا توجه خود را به درختان و میوه ها و انسان ها و نطفه ها که شباهت زیادی با هم دارند، معطوف می دارد و می فرماید: «او از آنچه از میوه ها بر شاخه های درختان قرار گرفته، یا بر هایی که روی زمین ریخته، یا قرارگاه نطفه، یا جمع شدن خون و مضغه یا پرورش یافتن انسان و سایر مخلوقات (آری!) از همه این ها به خوبی آگاه است»؛ (وَمَا عَلَيْهَا مِنْ ثَمَرٍ شَجَرَةٍ، أَوْ سَاقِطٍ وَرَقَةٍ. أَوْ قَرَارَةٍ نُطْفَةٍ، أَوْ نُقَاعَةٍ^۳ دَمٍ وَ مُضْغَةٍ، أَوْ نَاشِئَةٍ خَلْقٍ وَ سُلَالَةٍ).

در قسمت پایانی این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) به نکته مهمی اشاره می فرماید و آن این که ممکن است با توجه به گستردگی فوق العاده اموری که امام (علیه السلام) در این خطبه به آن اشاره فرموده، که تمام ذرات زمین و آسمان و موجودات جاندار و بی جان، همه و همه را شامل می شود، به گونه ای که هیچ کس با هیچ وسیله ای نمی تواند آن را در حساب آورد و بر آن احاطه پیدا کند؛ آری با این گستردگی، ممکن است این سؤال پیش آید که آیا علم خداوند به این امور مشکلی برای ذات پاکش ایجاد نمی کند؟ زیرا انسان ها برای احاطه به بخش بسیار کوچکی از حوادث و اسرار این جهان، گرفتار مشقت و دردسر می شوند.

امام (علیه السلام) با صراحت می فرماید: «هیچ گونه مشقتی برای او در این علم و آگاهی

۱ «هَمَاهِم» جمع «هَمَمَه» به معنای رفت و آمد صدا در گلو و سینه است و به معنای ناله آهسته برخاسته از اندوه نیز آمده است.

۲. «هَامَة» به گفته بعضی از مفسران نهج البلاغه (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۳۰) کسی است که دارای همت بلند است و گاه به معنای اشخاص غمگین (از ریشه «هَم» به معنای غم) آمده است و در جمله بالا مناسب، همین معنای دوم است.

۳. «نُقَاعَه» از ریشه «نَقَعَ» بر وزن «نَفَعَ» به معنای جمع شدن آب و مانند آن در جایی است و «نُقَاعَة دَمٍ» به معنای حفره ای است که خون در آن جمع می شود و در این جا اشاره به رحم مادر است و بعضی گفته اند: در این جا به معنای «علقه» است.

وجود ندارد، بلکه در حفظ و نگهداری آنچه از مخلوقات ابداع کرده نیز مشکلی برای او رخ نداده؛ و در احاطه به امور و تدبیر موجودات نیز، ملالت و فتوری بر او عارض نشده است؛ (لَمْ يَلْحَقْهُ فِي ذَلِكَ كُفْلَةٌ، وَلَا اعْتَزَّضَتْهُ فِي حِفْظِ مَا ابْتَدَعَ مِنْ خَلْقِهِ عَارِضَةٌ، وَلَا اعْتَزَّتْهُ^۱ فِي تَنْفِيزِ الْأُمُورِ وَتَدَابِيرِ الْمَخْلُوقِينَ مَلَالَةٌ وَلَا فَتْرَةٌ).

«بلکه علمش در آن‌ها نافذ و احاطه‌اش همه را شامل شده، و عدالتش همه را در بر گرفته است، و با این‌که آن‌ها در آنچه شایسته مقام اوست تقصیر دارند، فضل و رحمتش شامل حال همه آن‌هاست؛ (بَلْ نَقَدَّهُمْ عِلْمُهُ، وَأَخْصَاهُمْ عَدَدُهُ، وَوَسَّعَهُمْ عَدْلُهُ، وَعَمَّرَهُمْ فَضْلُهُ، مَعَ تَقْصِيرِهِمْ عَنْ كُنْهِ مَا هُوَ أَهْلُهُ).

امام علیه السلام در این جمله‌های پرمعنا بر چند نکته تأکید می‌کند؛ نخست این‌که: احاطه علمی خداوند به تمام جزئیات عالم هستی هیچ مشکلی برای او ندارد؛ (چراکه علم خداوند، علم حضوری است نه علم حصولی، آن‌گونه که شرحش در نکات خواهد آمد).

دوم این‌که: علاوه بر احاطه علمی، حافظ تمام آن‌هاست که چیزی برتر از علم است؛ این حفظ و نگهداری نیز مشکلی برای آن ذات مقدس ایجاد نمی‌کند؛ (چراکه همه وابسته به وجود او هستند).

و سوم این‌که: علاوه بر آگاهی و نگهداری، مدیر و مدبر آن‌هاست و در مسیر کمال، آن‌ها را رهبری و راهنمایی می‌کند؛ این نیز، فتور و ملالتی برای آن ذات پاک ندارد و بی‌آن‌که در انتظار معرفت و شکر خلاق باشد، فضل او همه را شامل شده و عدل او همه را فراگرفته است.

آری علمش بی‌پایان، قدرتش بی‌انتهای و فضلش نامحدود است و از او جز این انتظار نمی‌رود.

۱. «اعتورت» از ریشه «اعتوار» به معنای دست به دست کردن و عارض شدن است و در این جا مناسب، معنای دوم است.

نکته‌ها

۱. وسعت عجیب علم پروردگار!

بیاناتی که مولا امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در این بخش از خطبه، درباره وسعت علم پروردگار فرموده و جزئیات عجیبی که مورد دقت قرار داده، انسان را به یاد آیه شریفه ۲۷ سوره «لقمان» می‌اندازد که می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ «و اگر همه درختان روی زمین قلم شود و دریا برای آن مرکب گردد و هفت دریا به آن افزوده شود (این‌ها همه تمام می‌شود ولی) کلمات خدا پایان نمی‌گیرد، خداوند توانا و حکیم است».

اگر به این نکته توجه کنیم که آنچه مولا امیرمؤمنان (علیه السلام) بیان فرموده، غالباً مربوط به کره زمین و مخلوقات آن است؛ حال آن‌که در این فضای عظیم آسمان‌ها، ممکن است میلیون‌ها، یا میلیارد‌ها کرات آسمانی با عجایب و شگفتی‌های زیادی باشد که خداوند به تمام جزئیات آن‌ها آگاهی دارد و نیز اگر به این نکته توجه کنیم که این جهان، میلیارد‌ها سال قبل از ما بوده و معلوم نیست تا کی ادامه خواهد یافت؛ اگر حوادثی را که در این زمان فوق‌العاده طولانی روی می‌دهد، بر آنچه گفته شد بیفزاییم، سر از اعداد و ارقامی درمی‌آورد که هیچ‌کس قادر به بیان آن نیست و جز خدا آن را نمی‌داند.

ولی نباید فراموش کرد که هدف امام (علیه السلام) از بیان این حقایق و دقایق، از یک‌سو، افزایش معرفه الله در شنوندگان است و ازسوی دیگر، تربیت نفوس انسانی به دلیل حضور در محضر خداوند در همه حال و آگاهی او از جزئیات اعمال و نیات انسان می‌باشد.

شاهد این سخن همان جمله‌های پرمعنایی است که امام (علیه السلام) در خطبه ۱۹۸ بیان می‌فرماید: «يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ، وَمَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ،

وَ اِخْتِلَافَ النَّيِّنَانِ فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ، وَ تَلَاطُمَ الْمَاءِ بِالرِّيَّاحِ الْعَاصِفَاتِ؛ خداوند ناله و فریاد حیوانات وحشی را در بیابان‌ها، و گناه و معاصی بندگان را در خلوتگاه‌ها، و آمد و شد ماهیان را در اقیانوس‌های ژرف، و تلاطم امواج آب بر اثر وزش تندبادها را می‌داند».

۲. علم خداوند به تمام جزئیات

جمعی از فلاسفه پیشین اعتقاد داشتند که خداوند نمی‌تواند عالم به جزئیات و ریزه‌کاری‌های این عالم باشد؛ او فقط یک علم کلی و جامع دارد. آن‌ها می‌گفتند: جزئیات، متعدّد و متکثّرند و موجودات متعدّد در ذات پاک او - که از جمیع جهات واحد است - راه ندارد.

این سخن یک اشتباه بزرگ است و از این‌جا ناشی شده که علم خدا را - به اصطلاح - «علم حصولی» می‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که عکس و صورت‌های موجودات خارجیّه به ذات پاک او منتقل می‌شود؛ در حالی که همه ما امروز می‌دانیم که علم خداوند به موجودات از طریق انتقال عکس و صورت ذهنی آن‌ها - مانند انسان‌ها - نیست؛ بلکه علم او «علم حضوری» است. یعنی همه‌جا حاضر است و همه موجودات، نزد او حضور دارند و او به همه آن‌ها احاطه دارد، بی‌آن‌که احتیاج به عکس و نقشی باشد؛ درست شبیه حضور صورت‌های ذهنی انسان در برابر روح او؛ زیرا صورت‌های ذهنی، ذاتاً در روح انسان‌ها حاضرند نه عکس و نقش آن‌ها؛ و احاطه انسان بر آن‌ها نوعی احاطه حضوری است.

تأکید امام علیه السلام در این خطبه بر علم خداوند به تمام جزئیات هستی، خط بطلان بر اعتقاد بعضی از فلاسفه در زمینه نفی علم خدا به جزئیات، می‌کشد و نشان می‌دهد که او بر همه چیز، اعم از کلی و جزئی و حتی کوچک‌ترین جزئیات، احاطه دارد.

۳. سخن جالبی از ابن ابی الحدید، در شرح این خطبه

هنگامی که این عالم مشهور در «شرح نهج البلاغه» خود به این بخش از خطبه می‌رسد - که درباره وسعت علم بی‌پایان خدا به زیباترین بیانی سخن می‌گوید - در شگفتی عمیقی فرو می‌رود و می‌گوید: «اگر «نضر بن کنانه» (جدّ اعلای عرب) این کلمات فصیح و بلیغ را می‌شنید درباره گوینده آن همان می‌گفت که «ابن جریح» در مورد یکی از فصحای بزرگ عرب، «اسماعیل بن بلبل» گفت که خلاصه‌اش چنین است: بعضی گفتند: اسماعیل از شیبان است، من به آنان گفتم: چنین نیست، به جانم سوگند! قبیله شیبان از اوست».

اشاره به این که آن قبیله هر افتخاری دارند، از او نشأت می‌گیرد، و چه بسیارند پدرانی که از فرزندان شریف خود، کسب مقام و برتری می‌کنند، همان‌گونه که طایفه «عدنان» از رسول الله ﷺ کسب شرف کرد.

سپس می‌افزاید: «نه تنها قبیله «عدنان» و «قحطان» به وجود علی (علیه السلام) مباحثات می‌کند بلکه چشم «ابراهیم خلیل (علیه السلام)» نیز به وجود او روشن می‌شود و می‌گوید: او پایه‌های توحیدی را که من نهادم مستحکم ساخت و خداوند از دودمان من فرزندی آفرید که علم توحید را گسترش بی‌نظیری داد؛ بلکه اگر این سخن را (بخش‌هایی از خطبه که مربوط به علم خداوند است) «ارسطاطالیس» که عقیده به نفی علم خدا به جزئیات داشت، می‌شنید، قلبش لرزان می‌شد و مو بر بدنش راست می‌گشت و فکرش در اضطراب فرو می‌رفت، و من کلامی را شبیه این کلام نمی‌بینم، مگر سخن خداوند، که کلام علی (علیه السلام) هم از کلام خدا سرچشمه گرفته و شعله‌ای از آن آتش فروزان است و شرح و تفسیری از آیات خداوند است».^۱



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۳ (با کمی تلخیص).

بخش بیست و چهارم

اللَّهُمَّ أَنْتَ أَهْلُ الْوُضْءِ الْجَمِيلِ، وَالتَّعَدَادِ الْكَثِيرِ، إِنَّ نُؤْمَلُ فَخَيْرُ مَأْمُولٍ،
وَإِنْ تُرْجَ فَخَيْرُ مَرْجُوٍّ. اللَّهُمَّ وَقَدْ بَسَطْتُ لِي فِيمَا لَا أَمْدَحُ بِهِ غَيْرَكَ، وَلَا
أُنْبِي بِهِ عَلَى أَحَدٍ سِوَاكَ، وَلَا أَوْجَّهُهُ إِلَى مَعَادِنِ الْخَيْبَةِ وَمَوَاضِعِ الرِّيبَةِ،
وَعَدَلْتُ بِإِسَانِي عَنْ مَدَائِحِ الْأَدَمِيِّينَ؛ وَالثَّنَاءِ عَلَى الْمَرْبُوبِينَ الْمَخْلُوقِينَ.
اللَّهُمَّ وَلِكُلِّ مَشْنِ عَلَى مَنْ أُنْبِي عَلَيْهِ مُثُوبَةٌ مِنْ جَزَاءٍ، أَوْ عَارِفَةٌ مِنْ عَطَاءٍ؛
وَقَدْ رَجَوْتُكَ دَلِيلًا عَلَى ذَخَائِرِ الرَّحْمَةِ وَكُنُوزِ الْمَغْفِرَةِ. اللَّهُمَّ وَهَذَا مَقَامُ
مَنْ أَفْرَدَكَ بِالتَّوْحِيدِ الَّذِي هُوَ لَكَ، وَلَمْ يَرْمُ سَتَحَقًّا لِهَذِهِ الْمَحَامِدِ وَالْمَمَادِحِ
غَيْرَكَ؛ وَبِي فَاذَةٌ إِلَيْكَ لَا يَجْبُرُ مَسْكَنَتَهَا إِلَّا فَضْلُكَ، وَلَا يَنْعَشُ مِنْ حَلَّتِهَا
إِلَّا مَنُّكَ وَجُودُكَ، فَهَبْ لَنَا فِي الْمَقَامِ رِضَاكَ، وَاعْنِنَا عَنْ مَدِّ الْأَيْدِي إِلَى
سِوَاكَ؛ «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

ترجمه

خداوندا! تو دارای اوصاف جمال و صفات کمال فراوان هستی؛ اگر تو را
آرزو می‌کنیم، به این دلیل است که تو بهترین آرزوی مایی. و اگر به تو امیدواریم
برای این است که تو بهترین امید ما هستی؛ بارالها! تو به من توان دادی که به
مدحی بپردازم که غیر تو را با آن، مدح نمی‌گویم، و به ثنایی روی آورم که برای
غیر تو نمی‌خوانم؛ و روی سخنم را متوجه کسانی که کانون نومیدی و شک و تردید
هستند، نمی‌کنم. تو زبانم را (در پرتو معرفت) از مدح و ستایش انسان‌ها
و ثناخوانی مخلوقات بازداشتی. خداوندا! هر ثناخوانی، از سوی کسی که ثنایش
را می‌گوید، پاداش و عطایی دارد (به همین دلیل) من امیدوارم که مرا به‌سوی

ذخایر رحمت و گنج‌های مغفرت راهنمایی کنی. خداوند! این وضع کسی است که تو را در توحید خاصّ خودت یکتا شمرده، و غیر تو را لایق این ستایش‌ها و ثناها نمی‌داند. (خداوند!) من به تو نیاز دارم، نیازی که جز فضل تو نمی‌تواند آن را برطرف کند؛ و پریشانم، پریشانی و فقری که جز بخشش تو نمی‌تواند آن را برطرف سازد. حال که چنین است، رضای خود را در این موقعیت به ما عطا کن و دست نیاز ما را از دامن غیر خود کوتاه گردان «که تو بر هرچیز توانایی».

شرح و تفسیر

تو امید منی، تو پناه منی!

فراموش نکرده‌ایم که امام (علیه السلام)، این خطبه بسیار جامع و مفصل را در پاسخ کسی بیان فرمود که تقاضای بحثی درباره صفات خدا کرده بود و امام (علیه السلام) نخست با دقیق‌ترین و ظریف‌ترین عبارات، صفات خداوند را اعم از صفات جمال و کمال، شرح می‌دهد، سپس به سراغ صفات فعل او می‌رود، از آفرینش فرشتگان و زمین و آسمان و آنگاه خلقت انسان و انواع نعمت‌هایی که به او بخشیده و سرانجام از علم خداوند به همه جزئیات و کلیات جهان هستی، سخن می‌گوید. سپس در این بخش از خطبه که بخش پایانی آن است، رو به درگاه خدا می‌آورد و با دعای پرمعنایی که بحث‌های این خطبه را تکمیل می‌کند آن را پایان می‌دهد. در این بخش، نخست خداوند را به بهترین صفات توصیف می‌کند؛ توصیفی که برای غیر او جایز نیست و نشانه‌ای از توحید در مقام دعاست؛ می‌فرماید:

«خداوند! تو دارای اوصاف جمال و صفات کمال فراوان هستی»؛ (اللَّهُمَّ أَنْتَ أَهْلُ الْوُصْفِ الْجَمِيلِ، وَالتَّعْدَادِ الْكَثِيرِ).

۱. «تعداد» (به فتح تاء) به گفته ارباب لغت معنای مصدری دارد؛ و به معنای شمارش چیزی است. (بعضی آن را مصدر ثلاثی مجرد می‌دانند و بعضی مصدر باب تفعیل، که نخست تعدید بوده و یای آن تبدیل به الف شده است) و تلفظ «تعداد» (به کسر تاء) بسیار کم است.

آری تمام صفات نیک در ذات پاکت جمع است، تو کریمی، تو رحیمی، تو نمایندهٔ فضلی، تو سزاوار ثنایی. و به همین دلیل: «اگر تو را آرزو می‌کنیم به این دلیل است که تو بهترین آرزوی مایی و اگر به تو امیدواریم برای این است که تو بهترین امید ما هستی»؛ (إِنْ تُؤْمَلُ فَخَيْرٌ مَّا مُوْلٍ، وَإِنْ تُرْجَ فَخَيْرٌ مَّرْجُوٌّ).

سپس می‌افزاید: «بارالها! تو به من توان دادی که به مدحی بپردازم که غیر تو را با آن، مدح نمی‌گویم و به ثنایی روی آورم که بر غیر تو نمی‌خوانم و روی سخنم را متوجه کسانی که کانون نومییدی و محلّ تردید هستند، نمی‌کنم؛ تو زبانه را (در پرتو معرفت) از مدح و ستایش انسان‌ها و ثناخوانی مخلوقات بازداشتی»؛ (اللَّهُمَّ وَقَدْ بَسَطْتُ لِي فِيمَا لَا أُمْدَحُ بِهِ غَيْرَكَ، وَلَا أَثْنِي بِهِ عَلَى أَحَدٍ سِوَاكَ، وَلَا أُوجِّهُهُ إِلَى مَعَادِنِ الْخَبِيَّةِ وَ مَوَاضِعِ الرَّيْبَةِ، وَ عَدَلْتُ بِلِسَانِي عَنْ مَدَائِحِ الْآدَمِيِّينَ؛ وَ الثَّنَاءِ عَلَى الْمَرْبُوبِينَ الْمَخْلُوقِينَ).

جالب این که امام علیه السلام مدح و ستایش پروردگار را با شکر می‌آمیزد و از این که خداوند، توفیق عنایت کرده که زبانش به مدح و ثنای انسان‌ها و مخلوقات - در برابر خالق - به گردش درنیاید، اظهار مسرت می‌کند و چه کاری از این بهتر که انسان چشم بر عالم اسباب ببندد و در ماورای آن فقط ذات «مُسَبَّبِ الْأَسْبَابِ» را ببیند و تمام حمد و ثنای خود را به پیشگاه او نثار کند.

سپس در یک نتیجه‌گیری زیبا و دلنشین به پیشگاه خدا چنین عرضه می‌دارد: «خداوند! هر ثناخوانی از سوی کسی که ثنایش را می‌گوید پاداش و عطایی دارد، (به همین دلیل) من امیدوارم که مرا به‌سوی ذخایر رحمت و گنج‌های مغفرت، راهنمایی کنی»؛ (اللَّهُمَّ وَلِكُلِّ مَثْنٍ عَلَى مَنْ أَثْنَى عَلَيْهِ مُثُوبَةٌ مِنْ جَزَاءٍ أَوْ عَارِفَةٍ مِنْ عَطَاءٍ؛ وَقَدْ رَجَوْتُكَ دَلِيلًا عَلَى ذَخَائِرِ الرَّحْمَةِ وَ كُنُوزِ الْمَغْفَرَةِ).

این تعبیر ممکن است به معنای تقاضای رحمت عظیم و مغفرت گستردهٔ خدا باشد، یا به معنای تقاضای استعداد و توفیق کسب شایستگی‌ها برای وصول به آن‌ها.

فرق میان «جزاء» و «عارفه» ممکن است این باشد که «جزاء» به عنوان پاداش عمل است و «عارفه» به معنای فضل و رحمت الهی - اضافه بر پاداش - است و از آن جا که خداوند به فضل و عطا معروف است، تعبیر به «عارفه» شده است. (در واقع «عارفه» در این جا به معنای معروف است).

سپس می افزاید: «خداوندا! این وضع کسی است که تو را در توحید خاص خودت، یکتا شمرده و غیر تو را لایق این ستایش ها و ثناها نمی داند. (خداوندا!) من به تو نیاز دارم، نیازی که جز فضل تو نمی تواند آن را برطرف کند و پریشانم، پریشانی و فقری که جز بخشش تو نمی تواند آن را برطرف سازد؛ (اللَّهُمَّ وَ هَذَا مَقَامُ مَنْ أَفْرَدَكَ بِالتَّوْحِيدِ الَّذِي هُوَ لَكَ، وَ لَمْ يَرْمُسَتْحَقًّا لِهَذِهِ الْمَحَامِدِ وَالْمَمَادِحِ غَيْرُكَ؛ وَ بِي فَاقَةٌ إِلَيْكَ لَا يَجْبُرُ مَسْكَنَتَهَا إِلَّا فَضْلُكَ، وَ لَا يَنْعَشُ^۱ مِنْ خَلَّتْهَا^۲ إِلَّا مِنْكَ وَجُودُكَ).

در واقع امام (علیه السلام) می خواهد این حقیقت را بازگو کند که من، تنها ثنای تو می گویم و تنها به تو امید بسته ام و حلال مشکلات من تنها تویی! که این همان حقیقت توحید صفات و توحید افعالی است.

سرانجام با دو دعای بسیار جامع و پرمعنا، این خطبه عظیم و بی نظیر را پایان می بخشد؛ عرضه می دارد: «حال که چنین است رضای خود را در این موقعیت به ما عطا کن و دست نیاز ما را از دامان غیر خود کوتاه گردان!» (که تو بر هر چیز توانایی؛ (فَهَبْ لَنَا فِي هَذَا الْمَقَامِ رِضَاكَ، وَ أَغْنِنَا عَنْ مَدِّ الْأَيْدِي إِلَى سِوَاكَ؛ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)).

چقدر جالب است بزر مردی که در میدان فصاحت و بلاغت و بیان

۱. «يَنْعَشُ» از ریشه «نَعَشَ» در اصل به معنای بلند کردن و رهایی بخشیدن است (و جسد بی جان آدمی را به این دلیل نَعَش می گویند که بلند می کنند و به محل مناسبی منتقل می سازند).

۲. «خَلَّتْ» به معنای احتیاج و فقر است و به معنای لاغری هم آمده است.

دقیق‌ترین نکته‌های توحید و شرح معارف الهیه، این‌گونه می‌درخشد و داد سخن می‌دهد، در پایان، بی‌آن‌که گردوغبار خودبزر بینی بر دامانش بنشیند، با نهایت تواضع و فروتنی دست به درگاه خدا برمی‌دارد و با تمام وجود خویش، رضای او را می‌طلبد و غیر او را به فراموشی می‌سپرد.

نکته

اعجاز بیان!

همان‌گونه که قرآن مجید، بزرگ‌ترین معجزه جاویدان پیامبر اسلام ﷺ است، بعضی از خطبه‌های نهج‌البلاغه نیز به‌راستی در حدّ اعجاز است! یعنی تنها از امام معصوم ممکن است صادر شود و انسان‌های دیگر قدرت مقابله با آن را ندارند. از جمله همین خطبه «اشباح» که اکنون در پایان شرح و تفسیر خطبه، می‌توانیم با آگاهی بیشتری از آن سخن بگوییم.

از نظر فصاحت و بلاغت، تعبیرات به‌قدری شیرین و در عین ایجاز، گویا و در عین گویایی، عمیق و در عین عمق، روح‌پرور است که قلب و جان انسان را لبریز از نور و معنویت آمیخته با شَعَف و شادی می‌کند و گویی با خود به پرواز درمی‌آورد و در ملکوت اعلی جای می‌دهد.

از نظر احاطه ادبی بر لغات عرب، آن‌قدر عجیب است که هیچکس - حتی کسی که سالیان دراز با لغات و فرهنگ‌نامه‌های عرب سروکار داشته است - نمی‌تواند بدون مراجعه به منابع اصلی لغت، به مفاهیم آن کاملاً آگاهی یابد.

از نظر محتوا، آن‌چنان ژرف و عمیق است که انسان تصوّر نمی‌کند درباره صفات خدا و معارف الهیه سخنی بالاتر از آن پیدا شود. این جاست که انسان به یاد کلمات مولا (علیه السلام) در خطبه «شَقِيقِيَه» (خطبه ۳) می‌افتد که فرمود: «يُحَدِّثُ عَنِّي السَّيْلُ، وَلَا يَزِقُّنِي إِلَيَّ الطَّيْرُ؛ چشمه‌ها (ی علم و دانش) از دامن کوهسار وجودم جاری است و مرغان (دورپرواز اندیشه‌ها) به افکار بلند من راه نتوانند یافت».

از نظر آثار تربیتی، هنگامی که نعمت‌های خدا را با تمام ریزه‌کاری‌هایش توصیف می‌کند، چنان حس شکرگزاری را در انسان زنده می‌سازد، که خود را در پیشگاه بخشنده این نعمت‌ها به دلیل قصور در شکرگزاری شرم‌منده می‌بیند و هنگامی که از علم بی‌پایان خدا و حضور پروردگار در تمام صحنه هستی سخن می‌گوید، انسان به خوبی احساس می‌کند که معنای جمله «عالم محضر خداست، در محضر خدا عصیان نکنید» یعنی چه!

دعاهای عرفانی پایان خطبه، و تواضع و فروتنی فوق‌العاده امام (علیه السلام) بعد از بیان آن همه نکات علمی و عرفانی و تربیتی، یک درس مهم برای هر انسان بیداری است که هرگز گرفتار غرور و خودبینی نشود و همه چیز را از خدا بداند و هرگاه دست حاجت می‌برد، به آستان مقدس او دست برد که «کریم است و رحیم است و غفور است و ودود!».
